خلاصۃ التواریخ

(تاریخ ہندوستان)

منشی رای سنگھ بٹالوی

(٦ جمادی الاول سنہ ١٢٦١ ھجری)

[illegible]

یا فتاح

919

بسم الله الرحمن الرحیم

نقاش کارخانه کاینات و مصور کارگاه ممکنات چون اقتضای آن کرد که صور بیرای عجایب
ابداع و چهره آرای غرایب اختراع گردد احدث از ادوی عناصر اربع ایلا وجود
و تخالف شی با هم امتزاج و اختلاط داده به رنگ آمیزی ارادت کبریا و صنع انگیزی کلک قضا
انواع اقوس غریبه و اشکال عجیبه بر مرقعه تکوین نگاشت و اصباغ متنوعه و تمثال مختلفه
بر آن رنگ گونا گون نقش بست یعنی قدرت ابداعی و صنعت اختراعی گونا گون خلقت آثار
از کمامن خفا به منصه شهود و از جلباب عدم به منصه ظهور آورد و انسان را اشرف المخلوقات
و اعظم الموجودات و شاهد بدایع صنایع و مظاهر غرایب لطایف خویش فرمود و لغایات تامات

طبقات شاهان با صد بنای شکوه کار بنای جهان و ساعت [illegible]

جهانبانان و ساعت [illegible] عظیم [illegible] اند و [illegible]

و دانای [illegible] است [illegible] پیدا [illegible] باشد [illegible]

[illegible] مشغول [illegible] درخت [illegible]

[illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] کمال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] افغانی هزاران [illegible]

و تمنیات [illegible] می انگیزد و حصول آن [illegible]

و انتظار [illegible] ضلالت و [illegible]

می افتد و ضمیمه آن [illegible] عیال و اطفال و [illegible]

[illegible] جهان [illegible] خواسته [illegible] تبدل ملک و عوض آن بدست نیاید بهمین
[illegible] که نقد سیم بدل [illegible] سیم اصل کار عاقل نی فایده
[illegible] بند و [illegible] بندیست خوشا بیدار دلی روشن ضمیری که
[illegible] خاطر از [illegible] نفی را پرداخته و بنیاد و اسباب [illegible] محض خیال
[illegible] بر آن تصور نماید و اوقات عمر را در طاعت ایزدی صرف نموده
[illegible] بستان [illegible] سازد سعادت طاعت میسر شود و دل از [illegible] طاعت
[illegible] طاعت [illegible] روشنائی جان که [illegible] رسید [illegible] جهان
[illegible] موجودات [illegible] پیدا آمد [illegible] بارادت ازلی و قدرت لم یزلی [illegible] گوناگون
[illegible] آغاز [illegible] عامیان [illegible] هستی [illegible]
[illegible] بنا بر استحکام [illegible] از جانب [illegible]
[illegible] گردانید [illegible] القدر قدرت [illegible] عبارت دقایق [illegible]
[illegible] از اجرام علوی و اجسام سفلی و اجناس
[illegible] مظهر معجزات عجایب و غرایب گشته [illegible]
[illegible] آسمانی بدست [illegible] خلایق
[illegible] راه خداشناسی گشت و بحکمت الهی و کتاب کلام
مجید

در جام او هزاران برکت و منت لطف [illegible] طالب [illegible]

و متعالیست ز وسعت [illegible] تا نام [illegible] محض عنایت

عبادت ستایند از آنجاست که هر فرقه مذهب خود را از [illegible] که اله [illegible] و از بارگاه

ربوبیت تصور نموده آن را مهار درستی دل و گلوبند هر گردن جان می پندارند و این

دیگر این مخصوص ترا است [illegible] رحمت ایزدی مخصوص عالم [illegible] آمین [illegible]

ایزد لوا با جمال خود منسوب ساخته و منکر [illegible] ندارند این سخنهای عالمیان [illegible]

که [illegible] بمطلب اصلی نمی برد و تعصب را عبادت می پندارند اما خاصان هر طایفه که از انوار

عرفان [illegible] ضمیر ایشان روشن گردیده و از آنچه معرفت بمشام جان ایشان رسیده

رحمت و شفقه ایزد جهان آفرین مخصوص بقومی تصور نکرده و لمعان مهر منیر و فیاض مطهر

فیض بخش جمیع طوایف تصور می کنند و از نعمت عامه برکران نبوده باد دوست [illegible]

دشمن [illegible] نیست می یابند و هر آن اتفاق دارند که سرگروه هر گروه از نیابت ایزد

و مقتدایست هیچ جایی خالی نیست و میدانند که از تلون حکمتهای الهی متنوعه [illegible]

[illegible] است که با این همه ظهور و اشکال [illegible] خدمت و شناسایی [illegible]

طبقات خلایق [illegible] متشاربانه [illegible] در حیرتم

که [illegible] گفته و دین [illegible] الحاصل

بر کلمات قافله سالاران هر فریق و مشعله داران هر طریق بمقتضای روشنایی صفای انوار

باصطلاح نویسش درج سخن را القاب الفاظ ملبس و لتدبیر چهره افروز علمی نموده اند که

علیه بیت المقصود عرفان و گنجینه گشایی ساحت تیره ان تواند بود که پیداست که

متکاسل فی طریق بدان تحصیل و تکمیل علم کامیاب مقصد معنوی و مطلب اصلی گشته

نتوانیست الحق علم کشاف اسرار کونی و الهی است شاهد شواهد سفیدی و سیاهی

کشاهی مذاهب و افاقی چهره آرای امور تقییدی و اطلاقی ذریعه ادراک کمالات صوریه معنویه

و وسیله احراز مرادات دنیویه و اخرویه منبع فهم و فراست را سنگ فسان و زنگ آلود تیرگی

مصیقله و سوهان است و دیجور باطن بیدانان را چراغ افروزه انس شبستان ضمیر

کو نباط را شمع آرای بیس ایشان عالم غفلت را سبب ظهور بینایی سر گشتگان

عرصه بیدانشی را عصای خرد بخشی و خرد افزای مشعله ایست منتج حسنات حال و مال مشعله ایست

بر رهروان وادی فضل و کمال مصقله ایست مرات اهل حال و قال رایحه ایست مشام اولو الالباب

جمال و جلال . تاج سر حلیه هنر است علم . قفل کشای هر در است علم . علم بود که باقی

سفال . آن چو نخلست دیگران چون خیال . علم گنج آمد و عمرت قصیر . هر چه ضرور

بات از شغل گیر . انچه ضروریست چو حاصل کنی . که عمارت گری دل کنی . برآمیات عرف

و کرامت هم حجتی ساطع و دلیلی قاطع است که آدمی را ده محبوس مطموره جود و امکان

و بجنبانیدن و مکان آنجا قدرت آنکه به مدد اعجابی چون طایر محلقی بر افلاک فایق

حقایق متوطنان عالم علوی توانند و قدرت تا سیر کی طی الارض بسیر سانید و بعوض

زمین و عروج جبال و قعر دریاها و شب السری رشتافته تمامی احوال عالم سفلی معلوم

توانند کرد و ابهم حقیقت تشخیص گردش آسمان و طلوع و غروب ستارگان و سعادت و نحوست

و حالات جهان و جهانیان کیفیت گشت دریای عمان بوسیله علم در یافته و حالات

حقایق را میتوانند اطلاع یافت و مهمات بر روی دریا تا رسیدن بر سطح و ابدان و

عمر بودن بخلع بدن و روح خود را در یکدیگر انتقال نمودن و از سایه

و به کیمیا از خاکستر طلا ساختن و با فسون تمام احسنه را به تسخیر در آوردن و

خلایق را متحیر کردن و بجادو و جز اسرار تمام جهانیان را اشنا گردیدن و بمعالجه

تشنها بخشیدن و سایر سحرسازی و مرکب داری بدایع و بدایع علم میتوان

آن امور مشکله و فنون نادره از علوم بظهور می آید همه با بوسیله جمله علم حصول

و چه ساحت چراغ منیر و طیب القلوب است چو شمع از

که بی علم نتوان خدا را شناخت بنی آدم از علم یابد کمال

چو دامن علم گیر استوار که علمت رساند بدار القرار بیاموز علم ار عاقلی

که بی علم بودن بود غافلی

اعتقادات دیگر الاینفا هند از شید و غرائب نیامی این نسبت را آلهی مقرر و وضعی مستمر است

سرشتی پیدا از استکمال و تمایز درده سود و اصغای لاف گذاف اجتماع صنایع و آثار

داستان ان با لوسعی طبع و مالوف مزاج است درزبان انواع از مکانیزم و مشاغل حضور

و تهیه بیان اشتغال دارند و بدین نمط عمر گرانمایه آگند اسس ان محتاج بشنو اهل نیست

اند و تشنه لبان بوستان آرام و صاف درونان فرحنده فرجام که بهره از سعادت و عادت

عبادت دارند از ین نوع مشاغل صوریه پیش تضییع اوقات و لعات (؟) جهد شاید معنویات می‌نمایند

و سیقل شده چون هر کس همت آن ندارند که بالکلیه از علاقه دنیوی ترک توانند نمود اما

اگر او بدین نوع گردد با وجود تعلقات در یاد رب العباد بودن و در شروع هر کار اسم او

بر زبان آوردن و دست با کار و دل با یار داشتن شغلی شریف و امری لطیف تر است

و التفتیش ما شد باری در وقت فرصت از امور ضروریه تسبیح و تهلیل و یاد رب الجلیل

و باعث کار سازی مسا عی است بعد از ان مطالعه یا اصغای کتب حقیقت

و معرفت از آن عاقل بودن کامیابی دنیا و عقبی است از ان پس مشغولیت اخلاق

و آداب الصفیه یا طی نتیجه حسنات حال و مآل است بیش مطالعه کتب تواریخ شغلی است

انفس و انشر که جهره و هم نزد را هر دو یکسا واسطه است و جلوه گاه ظهور هوس اوای

کار مردان ... ذریه روشن انداز ... احوال پادشاهان ماضیه بیان حقیقت

در

گذشت عالم بشنید بیت آیه سکندر به گذرشتن فنای عالم

جهان و جهانیان شناسد بیت بدلایل واضح تر خوب شناد و فرخنده بخت بسیار فرخنده پی

سعادت اطوار که باین شغل شگرف قیام ورزید و بدریافت مآثر اسلاف پیمان عدم

و سرگذشت گذشتگان این عالم عبرت بدرجه ارجات غفلت بیدار شود و بی وفایی

دنیا و بی بقائی نعیمها یقین داند اوقات عزیز را که معدوم البدل و مفقود العوض است

صرف امور فانی و مستلذات جسمانی نگرداند باستحصال توشه اخروی و استکمال امور معنوی

که عبارت از یاد رب العباد است اشتغال ورزد و بداند که هرگاه پادشاهان عالیمقدار

و جهانداران نامدار با قبایل گران و دور رای کاردان و عساکر بیکران و خزاین بی پایان با عظمت

و جلالت و شوکت و ابهت بدور و مسلک فنا شتافتند و اثری از آن بر صفحه روزگار نماند تا البساط

چه رسد آه این منزلی که در پیش است که گذرگاه شاه و درویش است

نه ازین وام میتوان جستن نه ازین مرگ میتوان رستن گر خوری یا همچو خضر آب حیات

تشنه لب جان بسوزدت در ظلمات گر چه عیسی شوی بچرخ برین عاقبت خاک گشت

هر بر زمین گر چه یوسف باشی ماه روی ناگهان سرنگون بچاه روی آنکه جاوید

بود نیکست احد آن واحد الوجود نیست از آنجا که این بیچیدان از جهت

عنوان ظهور صبح شعور بملازمت اعلی مقام امور ملک و مال و صاحبان نگاه دولت و اقبال

... ملت از سنسکرتی کرده تا بنظر تصحیح ... ها این ...

سوی ... که از ... تواریخ ... تورده ... ادبی ... کتاب ...

ترجمه مها بهارت که از تواریخ هند ... و معتبر مشتمل بر احوال پاندوان و کوروان ...

انها بتیسر حسب الحکم حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه مولانا عبدالقادر بداونی ...

تنها ... بانجام رسانیده ... که سرآمد تواریخ دانایان ... از سنسکرت بفارسی ترجمه نموده

و ملا ... شیخ ابوالفضل خطبه ... آورده و ترجمه ... که متضمن احوال

... از کتب مشهوره ... از سنسکرت بفارسی درآورده ...

... اجزای احوال ... گذشته ... اسلاف ... اجداد ... ظاهر

و نیز حسب الحکم محمد اکبر پادشاه مولانا ... تحریر درآمده و ترجمه جوگ باسشت

که داستان عجایب و نسخهای غرایب حقایق و معارف ... بموجب امر شاهزاده

دارا شکوه ... شیخ احمد و دیگر فضلا بفارسی درآورده اند ... ترجمه

متضمن احوال راجه بکرماجیت که ... برنج ... عجایب ...

مشتمل بر حقیقت ... جیتور که ... والی ...

والی دهلی ... که ... اسلامی ... بخط هندی ... نوشته ...

مریدان ... العبارات ... بفارسی درآورده ...

راجها بخط هندی بود ... که پندت کشمیری احوال راجها و والاشکان و پایان مقابله

به تفصیل بسنسکرت نگاشته و آنرا مولانا عمادالدین بفارسی ترجمه نموده

که در ممالک هند ابتدا ظهور اسلام از سلطان ناصرالدین سبکتگین پدر بزرگوار او صحبت و امرا

مولانا عنصری بقید کتابت درآورده که حکومت راجها و رایان

از ابتدای خلافت او از هندوستان منقطع گشته که از رسایل ملحقه ... است

و تاریخ افاغنه محمودی بر احوال سلطان بهلول لودی و نسل او و کیفیت سلسله افغان مشتمل ...

که از احسن خان افغان تصنیف نموده و سلسله جمیع افغانان بنی اسرائیل برادران مهتر یوسف

کنعانی رسانیده و کتاب ظفرنامه متضمن فتوحات حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان از

تصانیف زبده فضلا مولانا شرف الدین علی یزدی است که مولانا هاتفی برادرزاده

مولانا عبدالرحمن جامی در سلک نظم کشیده که حضرت بابر پادشاه احوال خجسته مآل

خود را بزبان ترکی بسطیر درآورده اند و میرزا خانخانان عبدالرحیم آنرا بفارسی ترجمه نموده

... که علامی شیخ ابوالفضل احوال سلسله علیا حضرت ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر پادشاه تا حضرت

آدم علیه السلام بعبارات و استعارات دلپذیر بقلم درآورده تصنیف عطا ... قزوینی

... نامه تالیف شیخ الهداد منشی مرتضی خانی از تصنیفات خواجه نظام الدین احمد

بخشی اکبرشاهی که جامع بسیاری تواریخ هندوستانست که ... محمد خان ...

محمد شریف معتمد خان واقع بیست و دو ساله جهانگیر پادشاه جنت مکان که بنام شاهجهان پادشاه

والاشان از حضرت صاحبقران ثانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه اقبال‌نامه جهانگیری

پادشاه‌نامه که ملا عبدالحمید لاهوری تصنیف و وارث خان که علامی سعدالله خان آنرا اصلاح نموده

که میر محمد کاظم مسمی باقبال سعادت اشتمال حضرت ابوالمظفر محیی الدین محمد اورنگ زیب عالمگیر پادشاه

غازی از ابتدای برآمدن از دکهن بقصد جنگ دارا شکوه و نصرت یافتن بر برادران

و جلوس بر اورنگ خلافت الی غایت سنه ۱۰ جلوس مقدس بعبارات دلپذیر بقلم آورده

و ... متضمن احوال چهار هزار ساله که مولانا هندوشاه محمد قاسم استرآبادی از گلشن ابراهیمی

بنام ابراهیم عادل شاه بقلم آورده و تاریخ بهادری مشتمل بر احوال سلاطین ولایت گجرات احمد آباد و ولایت

سند المشهور بتتمه و تواریخ سلاطین ولایت ملتان و مالوه و دولت آباد دکهن و جونپور

بنگاله و اوده و ... که در ازمنه مختلفه آن ممالک از امرای سلاطین دهلی برآمده و

حاکم جداگانه استقلال یافته بودند و حقیقت هر ولایت و هر فرمانروایان ازان تواریخ سلاطین

و دیگر تواریخ هند و فرس بمطالعه این بیمقدار درآمده بخاطر رسید که ازین جمیع تواریخ انتخاب

نموده نسخه مختصری متضمن احوال فرمانروایان ماضیه هندوستان درست ساخته ذریعه حصول

انبساط گرداند بنابر علی الخلاصه مضامین هر نسخه مشتمل بر شمه از ماجرای احوال هر فرمانروا

از ابتدای ... چند سطر ... که عالمگیری و ... جدا ...

کمالات [illegible] بهبودی [illegible] و لغایت برای [illegible] آنها که [illegible] سلطنت جهانی [illegible] نموده است

آن سامی را جهانی عالیه نهاد و ورایان والا اقتدار عالی حق جه جلیه و اتصال ایشان سلطنت [illegible]

قومی را هم [illegible] دیگر تحریر آورده و اسامی سلاطین مسلمین از سلطان ناصر الدین سبکتگین

مبادی مراسم اسلام در هندوستان به سنه [illegible] نموده اند که از احوال هر کدام بعضی

جلوس اورنگ جهانبانی صرف زندگانی بصفات حسنه آیات [illegible] و حکومت بودای — حکومت

بعدل و انصاف یا بظلم و اعتساف و سبب قوه روشن کوکب زندگیش در هبوط با مطلع ستاره

طالع دیگری از مشرق ارتفاع لغایت محمد اورنگ زیب عالمگیر بادشاه بصفحه بیان آورده این

کتاب را بخلاصة التواریخ موسوم گردانید و عبارات و استعارات این نسخه بدیعه را از کتب

دلیران هزوری نکرده بقدر لیاقت و استعداد خویش به تسطیر در آورده و ابیات مناسب

حال بعضی از طبع ناقص خود و اکثری از اشعار شعرای نامدار که بر محل و بدیهه مرتبه با صلاح در آورده

در مدت دو سال درست ساخته در سنه چهلم عالمگیری مطابق یکهزار و یکصد و هفت هجری

و هزار و هفتصد و پنجاه و دو سنه بکرماجیت و هزار و ششصد و هفده سنه شالباهن و چهار هزار

و هفتصد و نود و هفت کلجگ گذشت کلجگ ترتیب گردانید آدمی زاده هر چند از دانش ملکی آراسته

باشد بمقتضای بشریت از سهو و خطا خالی نیست درین صورت امید از منشیان

روزگار و الا اقتداران هنرمند اطوار آنست که در وقت مطالعه نسخه اگر عبارتی یا استعاری

با جمیع ... احوال قطعه و بلدان باستیفا ...

... کتاب ... آید با فوایت و ترتیب و مضامین ... مفهوم ... و خورد

و کفطری این ... و مضامین که استشهاد نمایند و ... بلطف و کرم ...

کنند و زبان بزرگان ... اصلاح فرمایند اما طمع دارم که ... تحقیق ... بخوانند

... در این باره ... خطائی ... و ... اجرای ... سلاطین ...

در اصلاح کوشند اگر اصلاح تواند خورشید ... ۹۵۶

و ... اجابت ...

توصیف کشور هندوستان جنت نشان هندوستان ملکی است وسیع و ولایتی

است بس فراخ که ولایت دیگر به عشر آن نرسد با وجود وسعت و فسحت همه جا آباد

در هر جانب و هر ضلع امصار و بلاد و قصبات و قریات و بیابانات و قلعه جات مشتمل بر

مساجد و معابد و حوالی و صوامع و سایر عمارات دلکش و باغات فرح افزا و شجرات

دلکش و از اغلب [illegible] سرو و حوض و چنار و روان و انهار جریان است که در مملکت دیگر

این نوع آبادی و معموری کمتر نشان دهند و مسالک شارعه متعارفه و بر روی هر

بواله منظر و استوار و بر در بالای کشتیها [illegible] مسافت هر کروه مناره های بلند

علامت کرده و دلیل مسلک [illegible] ازو شناخته سرایا بعمارات متین برای نزول

۱۱۱ [illegible]

و از آتش سوزان در هر سه از شبهای تقبیله دهند و از دود آن جمع عطریات
و ادوات مطلوبه موجود و مهیا تمامی راه و ورود بیارامند و درختان سایه گستر
و میوه دار و چاهها و تالاب‌ها و آب کثیره مدینه‌ها بی طلب از آب جنگلها
سایه‌های ان و ظل درختان لقح گلستان و میوه خوران و آب سبز نوشان گویا
بوستان قطع راه میکنند و سوداگران و تاجران و سایر راه نوردان بی بیم و هراس
در زمان قلیل و انتقال از مسافتهای بعیده بسلامت بمنزل مقصود میرسند
چه از ین مملکت جانب شرق بنگاله و سمت جنوب دکهن و طرف غرب ته ته
بدریای شور اتصال دارد و طرف شمال کوهستان کلان که انتهای آن بدریای
عمان جدا نیست اگرچه در جمیع ممالک بهار نوروزی و ایام فروردی از لطافت
و نزاهت هوا عشرت خیز و مسرت بخش اهل نظر است و اعتدال لیل و نهار و طراوت و نضارت
روزگار مسلم است اما در هندوستان هوای برسات که آغاز آن از انجام جوزا
تا انتهای سنبله تا ابتدای میزان شود سرآمد تمامی بهار و هوای جانفزاست که ابر شادابی
بر عرصه زمین و سطح آسمان معمور می‌سازند و بر سحاب سحاب سراسر زمین را
ابر رحمت مانند ... هوا و در روزهای گوناگون بهار هر روزی کار ... و فلک
هر روز رنگ رنگ لباس بر تن خویش میکند و آسمان مانند هندوستان ...

[illegible] بر روی [illegible] می جهد [illegible] مشغول [illegible] روی او میکشند باد و زیره

از غنچه جیب روی [illegible] می آرد و از تبسمات هر چهره آشنایان لقات بسیار زد

ابر [illegible] از عشاق گریه [illegible] بنماید صاعقه رقیب را از لب بخنده میکشاید

مستانه آواز مستی می آغازد و باد از سلسله هندو پایش می اندازد و سرو دار مستی

[illegible] جبار را از طیره و شتک منبر [illegible] و گل از شادی بخنده می در آید بلبل زبان

[illegible] باغ و زاغ هوا سبز گشته نسخه باغ ارم میگردد و کوه و دشت

لطافت وقت کسوت سبز پوشیده دم مساوات گلشن بهشت میزند

بهار سبز و جهان سبز و گلستان سبز است ـ بهر کجا نگری تا با آسمان سبز است

[illegible] هوا تا فرو روی را هوا خواه خود میسازد و لطافت باد و [illegible] بیدار نسیم

بر می اندازد و رنگینی آسمان و [illegible] رنگین تر از گلشن بهار می نماید و

تازه روی زمین درختان [illegible] تر از قلندری می در آید گلنار و [illegible]

و [illegible] از [illegible] خود [illegible] خوبان نو خط [illegible] می شود و لب [illegible]

نو خیز [illegible] لاله [illegible] روی [illegible] میگردد و عالم عالم حسرات از تخم عدم

بعرصه وجود می در آید و جهان نباتات از پرده نیستی بمنصه هستی جلوه می نماید

دلهای افسرده تازه نشاطی را چهره می افروزد و خاطرهای پژمرده را انبساطی اندازه

[illegible]

[illegible] بنوازی سرود خوش میکنند و جوانان قهرمانان باده عیش
مستانه با اهل حسن و ملح که بهار بجان کمتر دلبسته‌اند بازی و رودباران عشقبازی
کشیده اوقات عیش می‌گذرانند ساحلان کشتی خود در مرغزار مانده مکانی بسیار
[illegible] نوعیست بغایت لطیف جایی هوا او [illegible] امواج [illegible]
در میان فلک [illegible] بازی ❊ عجوز عالم اندر جوانبازی ❊ ز فیض ابر [illegible]
[illegible] نوای سرود سنبل نوای بلبل و آواز دراج [illegible]
[illegible] امواج ❊ نوای [illegible] آغاز بلبل ❊ فکنده شورشی در [illegible]
گلزار [illegible] سبز [illegible] ❊ هشاوی آن بهر بازی ❊ و کثرت بارش [illegible]
از روی زراعت و از ایشان حاصلات ملک زیادتی غله و بادوانی او [illegible] اگرچه
در بعضی [illegible] چنانچه [illegible] اطراف اراضی [illegible] هم [illegible]
[illegible] که عادت از باران بوده باشد واقع شده [illegible] اکثر [illegible]
و [illegible] صالح [illegible] ربیع که در سالی دو مرتبه ملک بعضی جا [illegible] و
[illegible] چه کان الماس و یاقوت و طلا و نقره و مس [illegible] و آهن و
نمک [illegible] کشوری است که محصول آن بضبط می‌درآید لیکن [illegible] مدار
حاصلات [illegible] است و اقسام غله که شماره آن اقلیم در [illegible]

کند آن

[illegible] جمیع غلات این ملک لذیذ و خوش طعم است اما برنج سوکهداس
که بجا حسن و خوبی و لطافت آن از حد قیاس مرغوب فی الغذا بادشاه و سایر
است در کلانیت و حلاوت بی نظیر بخوشبوئی و خوشمزگی و لذیذ مردم هندوستان
بخورد غذای هندوستان طبیعت پرور غذای بهتر و طعامی خوشتر از آن نشان نمیدهد
... سنجان حلاوت طلب یافته روز مره شمامه طرب از نگارنگ
میوه های بهی و خریفی با کمال عذوبت و لطیفی اگرچه بفصل برنگارنگ و کنار عمده
باشد اگرچه انگور و خربوزه و تربوزه و انار و سیب و شفتالو و انجیر و غیر ذلک بیشتر
از ولایت میشود اما میوه مخصوص هندوستان که مثل انبه در لذت شکلی بهلی و کیلا
بحلاوت ضرب المثل و انناس بخوشمزگی و خوشبوئی روشناس کیله
حلوا آمود و شیر لقمه حلاوت اند و دونار جیل عدیم المثل و کیوره و سنگتره
از فرد بی عدیل و کنار شیرین کار است و از کنار صحرائی چه نویسد که خود را
برهمه کس وقف کرده نهالش و امان صادر و وارد میگیرد و از ثمرات خوشش
فیض می بخشد و دیگر گوناگون میوه هست که بشمار در نیاید ... میوه
های نوشش پرور بلذت هر یکی بر آب بکیر و سرآمد میوه های این ولایت
انبه است که از رنگ و ترکیب خوشش دلها می رباید و از شمامه دلکش

مشام بی ...

شاهم [illegible] و عهد است مرد قند و نبات میجید ملک [illegible]

پهلوانا بحیات منشهد [illegible] که نعمت فی [illegible] عزیز د لبالب کشته و [illegible] جمیع [illegible]

خورشید بتان عهد بلند [illegible] و [illegible] از بلندی [illegible] افلاک [illegible]

و قفس [illegible] طل کرامت [illegible] نشانان [illegible] و سکونه [illegible] مولا [illegible] یاد [illegible]

انبیا [illegible] [illegible] شعر [illegible] ترین نعمت [illegible]

نافه صبح حق [illegible] عالم [illegible]

قفل [illegible] عاشق [illegible] میوه [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] احد [illegible] و [illegible] افلاک [illegible]

[illegible] و [illegible] باغ [illegible] بستان [illegible]

و [illegible] است [illegible] نبات [illegible] آن [illegible] آب حیات [illegible]

جمیع [illegible] کردن [illegible] علم [illegible]

[illegible] مردم [illegible] [illegible]

و از [illegible] [illegible]

[illegible] سر بلند [illegible] است که [illegible] شیر [illegible]

سر بلندی دارد [illegible] از [illegible] است که [illegible] شیر [illegible]

لطیف ... ازمیوه گرد آمده ورزقی نباتات. جام جفر

... اگرچه نباتات وخضروات که بزبان هند ساگ میگویند القدر

... که ... در نیاید از نعمتهای بی بدل برگ تنبول سبز والست سحر

... با چمن سبز بجان ... برگ بیش دلهای برگ طلبان رنگ آرای محفل آرا باد.

... بجهت سیرابی مشام اهل محفل مرغوب غنی وفقیر عزیز دلهای صغیر وکبیر

... طبیعت پیر و جوان گوارای مزاج تندرست و ناتوان بدرقه همه طعام و

... العلل واسقام کار ... جمیع امر ... ادویه ... گشته که ... دم

... زندگی میفزاید ... سبزان هند سرخروی از وحاصل نموده

... عاشق ... مینماید. اگرچه هند سبز ... خان است. در اینجا ... بالا

... است. گلی از گلستان هند چیدم چنین سبزی گلو ... ندیدم

... بزم سازی بخوبان گرد طرح بوسه بازی زبان گلچین شود

... رنگین شود از ... او ... برگ چو گل بوستان خوب

... بوستان طرفه ... چو شود ... خوش چو جوان بدر آید

خورده ... کم کند ... دندان همه محکم کند سیر ... سینه

و درد ... شود ... گم شود برگ که باشد بدینسان فراخ

زرد شود

خشک شود و بوی [illegible] برگ عجب بین که شگفته بر [illegible] در لیس شش [illegible] بود
باشد تر گوناگون گلهای تر با و رنگهارنگ سفالی مطرا از گلستان ابر بهار گوید
یاسمین و سمن و نرگس و سوسن و لاله و ریحان و بنفشه و جعفری و نسرین و رعنا
و زیبا و نافرمان و تاج خروس و قلغه عباسی و خطمی و ارغوان و صدبرگ و داوودی و
غیر ذالک انچه در ایران و توران و دیار [illegible] ... باشد همه در ملک [illegible] حاصل
گلها که مخصوص هندوستان است از انها [illegible] اول [illegible] اگرچه سیوتی و خشبو
و چلیه و کوزه و مولسری و کرن و سوکل و [illegible] و جوهی و [illegible] [illegible]
و لوازی و کیوری و بیل و کل [illegible] و [illegible] و کنول و [illegible]
و [illegible] و کرنه و [illegible] و [illegible] و [illegible] دیگر گوناگون گلها
هر یک از بوی خوش و رنگ [illegible] مشام و تازگی بستان لطف است
لیکن کیوره و چنپا لطافت [illegible] دیگر دارد از بس که مشام تمام ارض
نکهت [illegible] و تمام خانه [illegible] [illegible]
و این گلها در ایران و توران [illegible] [illegible]
بوستان [illegible] بیشتر [illegible] است به هندوستان [illegible] کرده است
[illegible] بجا است که [illegible] [illegible] [illegible] گلاب [illegible] و

بعدما که آب و هواسی خوش چو مرکب اولمز خورد و بزرک ایدر ایشبو بهر در
کیفیت بیت کل در جام هرا د کل بر من لوبه بر دوام داد بیجه کشاده کل لعل ایله
عرق بوی ناصر سیرله لی علقم مافدلی نیم جام خمری ازان مسک دکر
بوی تمام عرق سی کیت نیلوفر اب هر سیرس قبه مینم از حباب کبوتر
بهر کیب چو سیم سیم عود از سوخته و مشک بید مانده چو در خانه سیم مقیم
سوا ماند سیم یک گل بیرون ده دیگر درون کل ز گل و گل ز گل آید برون
لی بیت باجلکیت ایل جمیلی مکتب بیانی دماغ و رحت بخشی فرایح شهور اولمسی
وخصوصی وقتی که کشاده ان گلشن رعنائی دیرینه زیبائی در سلک ازدواج منخرط
اولوب دنیایه آید مولود مسعود لعالم جود در آید یعنی قطعه حسن افزای گلشن عارضان
روی جمال سرای گل چهرکان عنبرین موی ابروی سرو قدان گلعذار بابکسوی
نسیم بهار شترین کقار شمامه ان از شمایم عنبر بیز هر وراجه ان ارواح مشک
سیم بهار و بهشت بوی خجالت میکشند و عرق گل تارشرم آن عرق انفعال میریزد
لسیمی ایکتا فزا سیمست جانفزا او روح پیرا اگرچه بعضی
اقطار ابن دیار شهرستان عراقی و غزلی میشود اما دجا لوان ممالک مثل ار
عجایبات بعدل وقاعت عدیم المثل در و

بالای

با لاجی کوه آسا ده [illegible] دلی از دست [illegible]

گرگ [illegible] و دلاوری شیر [illegible] چالاکی ببر و [illegible]

[illegible] را بیاید [illegible] و مستی که [illegible] هوشیاری [illegible] بهوشی [illegible]

[illegible] چیست [illegible] تنگ چشمی [illegible] فراخ حوصلگی [illegible] و هوشیاری [illegible]

مستی [illegible] ننگ [illegible] [illegible] کند [illegible]

[illegible] سواری [illegible] [illegible] صفوف [illegible]

[illegible] از [illegible] فیل جنگی را [illegible] سوار [illegible]

چو بندد عزم جنگ از خشمگینی   عدو از دست او آید [illegible] چنان [illegible]

از [illegible] که روئین تن [illegible]

که اگر طفلی [illegible] پیش [illegible] آید [illegible] گوشه بگذارد و [illegible]

بدمستی که اگر چند روز برای خوردن و آشامیدن نیابد از شور مستی [illegible]

و خودسری بگذارد و پارسائی که در نسل خویش مانند حیوانات دیگر شهوت [illegible]

حیا ورزی که در حضور آدم و فیل ماده خود جماع نکند عالی همتی که فیل کوچک

[illegible] را نبازد و برقراری که در جهان [illegible] و عمارت [illegible]

[illegible] و دلیری که در [illegible] هر چند تیر و تفنگ بر وی بارند [illegible] نگرداند [illegible]

دلاوری که در جنگ اسب را با سوار از زمین برداشته بر زمین می اندازد و چو فیل

چو خرطوم بر اسب افکند • برکند از خاک بر خاکش زند • فیل بجای پنجصد جا

بیست هزار اسب کند زیر پا • قیمت یک فیل هزار اسب بیش • گر دو هزار

اسب یکی فیل بایدش بیش • اسب هر جا بود در سپاه • فیل بجز شاه که دارد نگاه

فیل بیک حمله صفی بشکند • وصف فیلان که شکست افکند • اگرچه کارنامهای

این کوه پیکر بدیع منظر زاید الوصف است اما آویزش فیلان مست عربده

جو با همدیگر و پیچش خرطوم با خرطوم و تصادم دندان بر دندان و صدمات پیشانی

بر پیشانی و حمله های عنف با همدیگر و کوشش و کشش از طرفین و جدا شدن از همدیگر و باز

رفتن و باز دویدن و بهم رسیدن گویا دو کوه با هم می آویزند و جانبازی فیلبانان

جا دادن یکی و نشستن دیگری فی الفور بجای او و کشادن و بستن فیل در عین

هنگامه و سر دادن آتشبازی و باز داشتن فیل را از جنگ و مستی زایل کردن

با هم جنگ و فرمان پذیر کردن باشاره انگشت از بدایع تماشا است این دره

کار بعد شصت سال جوان و مانند انسان یکصد و بیست سال عمر طبیعی دارد و پس از

هیژده ماه وضع حمل ماده او میکرد و تولد و تناسل در صحرا است در مدینه اصلا نمی

شود اگر ماده آبستن از صحرا آورند بچه زاید بملک یمن ندارد و القصه لوث فیل

کار عجب

که از عجایب مخلوقات و غرایب موجودات و چیز قسلم مطلع الطبائع و انکار
بیان قاصر البیان نگنجد ابیات بوصف او نهم از طبع والا معانی بر سر هم بل بالا
بود و سر حلقهٔ افیالمندان همه او را حلیف آید ندان ز خرطومش بخواهم کار را
که یاهم است هم سوراخ مار است نه خرطوم است طومار است گویا که که می بیند و
که می کند وا و نیز گردن جانوریست خوبی شکل بدیع شکل دم او هر چهار پا و تنهٔ
عقب او بشکل فیل و گردنش دراز مانند گردن شتر و چشم و گوش و دندان
گاو زهی نقش طرازی نقشبند نگارستان قدرت که چندین صور بیک پیکر نقش
بسته عجایبات حکمت خویش بمنصه جلوه گر گردانیده چهار شاخ دراز در پیشانی
که تیر و تفنگ و شمشیر و نیزه کارگر نشود و یک شاخ بالای پیشانی دارد که کار خنجر
و سنان از و بظهور آید این جانور بدیع پیکر از ماده و نر بکثرت قوت و توانائی
بر جانوران صحرایی غالب است توالد و تناسل آن نیز در صحرا می شود دگر
گرگدنش خالی از اشکال نیست در سرکار سلاطین و خوانین خال خال می آید
بهیکل چو فیل و بقوت ببر به تندی چو سیل و خراشش چو ابر
دیگر جاموش صحرائی که به تهور سلاطین والاشکوه برای مشاهده تماشای
عجایب چندی از جاموش صحرائی بر شیر میکذارند و آن تهورمنشان بی محابا

می دوند گاهی به جای شمشیر را بر شاخ خود محکم بسته مخالف و کینه جوی را زنند
و دیگران نیز همین آیین نوبت نوبت کار پردازی میکنند حتی که آن فیل جنگی
را بر خاک هلاک می اندازند و موجب حیرت نظارگیان می شود و این شکار
خاصه هندوستان است و همچنین آویزش این جانوران همدیگر از عجایب تماشا
است و از ماده جاموش که بزبان هندی گاومیش خوانند بچه تولید کرده و دیگر
چرا از [illegible] ظاهر و رنگ سیاهش واقع شود که بستان [illegible] چشمه شیر
و جوی های شیر و آب شیرین و آنجاست [illegible] گاومیش [illegible] بدل یقین کرد
که آب چشمه حیوان درون تاریکیست دیگر گاو گجراتی از [illegible] جلدی
[illegible] و [illegible] و از غایت تندی مانند [illegible] رفتار است و [illegible]
روی [illegible] مشهور است [illegible] بگردد [illegible] گرم روی [illegible] روی [illegible] دارد
چند منزل [illegible] گویند که در ولایت گجرات احمدآباد بعضی [illegible]
بر عرابه گاوان سوار شده قطع الطریق نموده مال و امتعه مردم تجارت پیشه می برند
و اسپ سواران با آنها نتوانند رسید عرابه ایست که آن را بهل گویند سواری آن
خاصه هندوستان است و در گرمی و سردی و باد و باران آرام بخش است
چهار تن [illegible] بر دوش [illegible] و [illegible] نشسته [illegible]

[illegible]

و با آسایش و فراغت تمام قطع مسافت بعید میکنند و همراه جهانبانی بهر کجا
بانواع آراستگی و پیراستگی مانند سواری موکب است چنانچه بیان میکند از عجایب صنعت
در آورده ساخته از حکمت کارآگهان خانه گردیده بگرد جهان آباد و به
حکم خدای حکیم خانه در آن جا بکمال سعی مقیم از مخترعات عجیب الشیوان
ایشان یک گهریال است که موزنه ساعات و دقایق شبانروزی ازو میکنند جامی که
سوراخی دوازده انگشت از مس ساخته در زیر آن سوراخی خواه بر میل زرین
یک مثقالی بداری پنج انگشت از آن برگدازند و برآرند و از آن سوراخ درد و آبه در آید
در یک گهری با لب جام میرسد و طاسی از آب پر کرده آن جام را در آن میگذارند
چون جام از آب پر شود اندازه گهری و پاس شبانه روزی میگیرند و از برنج فلزی
ریخته طبقی با ساطر جور دو گهر میسازند و انرا آویخته دارند و بعد گهری اولی بعد
هر یک در روز و شب را چهار بخش کرده هر کدام را پهر گویند و در کاهش و
افزایش شب و روز پهر از نه گهری زیاده و از شش گهری کم نشود و بقول
حکما سیصد و شصت دم آدم تندرست را یک گهری و شبانه روز بیست
و یک هزار و سیصد دم باشد القصه چون آخر شود و طاس هفت جوش را از پنج
کوب بعد آورند و باره و نیم و دو باره و همچنان چون به پهر میرسد شود شماره

که بر بی‌ها کرده است از سه تو بنوازند و کسیر یکی از تنک با جهار اند و هر دو انخانند
که بهر هشت کهری باشند دهم و دو بهر پیشت و شش بار بنوازند و غیره و سمت دهان
مقابل هم بسته و رشتی از آن العقد زنبک می اندازند که دیک لرزی بهم برزو
برآمده در شیشه دیگر درآید و شیشه یک خالی و آن کوته می نهند و بسفر اندازه
کهری تو بر گیرند و از علوم هندی چه اکار و که تفصیل آن تحریر در نیاید از انجمله آنکه
آسمانی کتابیست گویند که در عالم غیر از آب چیزی نبود و بقدرت
ایزد بدایع آفرین گل نیلوفر از آب پدید آمده گشت و از میان گل برهما که ذریعه 6
آفرینش او شب و نیکوال لی چهره بروز بر افروخت و بالقای ربانی از زبان
الهام ترجمان او بید که وسیله هدایت عالمیان تواند بود برآمد تا حال که صد هزار
سال منقضی گشته در هندوستان رواج دارد و اثر بید ببیران برهما که از روشنی بید
وصفات ذات در ربه فی معانی و لعاسر بلند منتشی توصیف و توحید واحد مطلق و حقیقت
و معرفت ایکانه برحق مرتکاشته این نسخه را الظهور آورند کهف نشان یعنی شش
که ببیران برهما و بسر زاده های برجهانه معانی بید استناد نموده و حقایق و
معارف ایزد بچون بدلایل و براهین ظاهر کرده اند و این علم سبب از زیران الهی
و طبیعی چه بیش تی تو مطلق و مناظره و در بیت پرستش نسخه را پاکیزه کرد و بعضی معتقدات
الفاق

اتفاق و در برخی امور اختلاف واقع شده و حکما بعضی ...

یک از والتشوران و الا دلالت ... در ... بیان او ...

از اصل این کتاب تا نوشته اند ... سوامی ...

خلاصه یکی آن ... عمل و سبب و فاعل است میگویند

که بدون این سه امر هیچ چیز موجود نمی تواند شد چه فعلی را فاعل حقیقی ...

نمیشود و هرچه بخواهد میکند معبود است چیزی را نخواسته است او را اول ...

اختیار نیست چنانچه کلال آوندی را بوسیله گل ساخت و بر وشی که کرد ...

... ساخت و گل و آوند را مجال نیست تا گوید که چنین کن و چنین ...

همچنان مخلوق را از ارادت خالق حقیقی در خلقت خود هیچ اختیار نیست مجبور

و معذور ... سنگهک ساستر این ... اشن را سوامی کنا ...

آورده مدار بر وقت است یعنی زمانه را بر سد و میگویند که هرچه هست زمانه

بی زمان چیزی بوجود نیاید و از دلائل او است که ... اگر بر وقت نه کارد

هرچند کوشند آن کشت بار نیارد و همچنان نتیجه عمل بی زمان ...

... ساستر سوامی کپل منی گذارش نموده و او حس را از باطل بقوت تمیز

خدا میکند محسوسات ... و روح را ... میگویند هرچه از محسوسات ...

فنا و جمعیت موج نیست سعی کنند که آنها را با تمام تجرد ... بعدم تعالی یعنی
روح الارواح بوده‌اند ... با تجلی ساکنند این یکی است و نفس هوائی سبیل ظاهر
ساخته ... نفس حادثه است و صاحب این روحانی و دانش نیست به علم
باطن را ... نموده بر سطح هوا ... خطرات ... بردوم
واقف میشود و خبر حال و استقبال و ماضی میدهد ... پیدا است شناسند که
میان ... گویند پیدا آورده و دانایان اهل دانش پیدا ... توحید ... شناسند
و ... حدیث نیکو شکفته ... دلی را از ... خود ... گوید
این علم نهایت وسعت دارد و میگویند که عالم عالم ذات ... گرفت
بیش از وهم نیست هر چند عالم از وست اما همه وست ... بماند و
با گل موج با آب و تاب با آفتاب نسبت دارد و همچنین موجودات ...
با دانست است ... میان ... که هوائی چنین ... آزاد ...
و مقدم بر جمیع ... تمامی تعلق بر این علم دارند ... هر چیست
عملست ... کار ... هر کس ... گشت ...
یعنی ... عمل ... شان ...
... است که ... استخراج کرده ... گردد
... گرد

هر روز و هر جا در بر ... [illegible] ... بیش ... [illegible]

ام جرح دیگر نیست و بدان برست و سنبای علو الواع دلایل ... [illegible]

گوناگون و اسامی جراحات و چاره گری عصیان و دلالت انفصال و عادتی ...

شافیات و اسامی ... نیکوکاری و انواد ... [illegible]

شگرف علمیست چه اعضای آدمی را و آنچه از عوارض بدنی ...

جزام و برص و لو اسیر و تب دایمی و اسهال دایمی و سنگ ... جراحت ...

ورم و فالج و رعشه و سرسام و خرس و نابینایی و ناشنوائی و گنگی و لنگی و کوژی

کلف ... اعضا و غیر ذالک رو میدهد شناسند کمان ... علم و قوی ... انبرا

برگذارند که از نتایج فلان اعمال دلالت ... است و چاره گری ... آن

از روی کتاب گوناگون گذارش کنند و بقدرت ایزد کارساز آن ...

بهی رو میدهد ... تواریخ متضمن بیان حال ... [illegible]

و شرح پیدائش جهان و جهانیان و وقوع قیامت صغری و کبری و گوناگون ...

و سخاوت و عدالت و داستانهای عابدان و فرمانروایان و ... [illegible]

علمیست از نحو و صرف و تحقیق لغات و الفاظ و ترکیب و حروف ...

و مفرد اگرچه این علم را ... که بقول اهل هند تحته ... [illegible]

سعد ن
شیر در پورا

[illegible] صنعت و دیگر طلسمی برای این شعبه [illegible]

ضوابط آنها استوار کرده بر طالبان این فن کار آسان کرده اند چه در بیان

نحو و معنویات الفاظ و ذکر اسباب جر و عنت شایستگی عبارت و ملایم [illegible] اگر چه

این ضوابط را اهل عرب نیک استوار کرده اند اما فضلای هند در بیان [illegible]

داد آن بجا آورده و دشوار بسیار را آسان نموده اند یعنی علم حکمت و طبابت [illegible]

[illegible] احوال تمام بدن و از موی سر تا ناخن پا در یافت که می و سر [illegible]

از نبض دست و شناخت انواع امراض و بیماری و دوا سازی و چاره [illegible] 889

و دور [illegible] طبیعت و افزونی قوای بدنی اگر چه [illegible] آن بیاس [illegible]

است اما [illegible] دیگر از عجایب نسخ استخراج کرده رواج داده اند

[illegible] یعنی علم نجوم متضمن در یافت صعود و نزول کواکب و خروج و دخول

انجم و بروج و دانستن کسوف و خسوف و [illegible] جنبش افلاک

سعادت و نحوست زمان و نیک و بد طالع انسان اگر چه این فن

ابتدا [illegible] نسبت میدهند اما اهل هند ظهور آن از آفتاب

[illegible] جهان افروز تصور میکنند [illegible] استخراج از [illegible] میدانند [illegible] یعنی علم قیافه

در یافت نیک و بد آدمی از اعضا و خطوط دست و [illegible]

و اعضا و خال

و جهود عقال [illegible] اعتقاد [illegible] [illegible] ولایسعنی [illegible]

[illegible] ناکون و حساب [illegible] خلاق [illegible] نیرنگ گویند [illegible]

[illegible] و آواز و دشمن [illegible] گرفته [illegible] [illegible]

بوده باشد این داشت و بمالک فراوان کیمیا دانند [illegible]

نیرنگ

[illegible] بالفاسکی هر روزه و راست یعنی [illegible] احوال [illegible] ارجب

سایل کاه دشمن نماید [illegible] افسون و جادو و اند [illegible]

زبان و فراهم آوردن اموال عالم و دوست نوازی و دشمن گدازی و

چاره جستن از [illegible] و پری زادگان و طلب آمدن [illegible] عالم جن و [illegible]

چاره [illegible] اعمال [illegible] از انواع [illegible] و طلسمات تسخیر قلوب و [illegible] مردم

و اعمال [illegible] و [illegible] و تبدیل صورت یعنی سیمیا و تخییل روح در [illegible]

دیگر یعنی [illegible] بدل و دیگر عجایب و غرایب [illegible] سیمیا [illegible]

و مس [illegible] و ساختن از [illegible] طلا و نقره که کیمیا و اکثر عبارت از [illegible] نسبت

کالو جادو [illegible] است از افسون مار و کژدم و دیگر گزندگان و دریاها و دانا

و [illegible] آنها و حاضر ساختن آنها را بافسون و کذا نسبت مارها و سایر

آنها [illegible] انواع تیرانداز [illegible] که از [illegible] کرده اند [illegible] اکثر

بکار آلات بیان شده از یکی شمه بقوت علم حقیقت تیر بسته دیگر آورده دشمن گداز
کند و هفتم شناخت نقل مردان و بند نمودن و دیگر جواهر و اجرام گوناگون سنگریزه
و پیدا ساختن خاصیت دارو هر یک و هشتم ساختن جامها و انواع عمارات
و هر گونه را خاصیت و بر آوردن نهرها و غیر ذلک و نهم دانستن فیل و دریافت
غرض علم بیماری و گشادن اسپ تندرست و قیام خاصیت و دهم شناخت
احوال اسپ و عیوب و بیماری ها و گوناگون معالجات آن یازدهم که از بید سیوم گرفته
طور آمده یعنی موسیقی از گفتن و نواختن و اصول و فروع آن گوناگون لهو و ساز
روش و دوازدهم رقص که آنرا سنگیت گویند سیزدهم یعنی بازیگری که بیرون دستی شگفت
کارها و ورزش بازی غریب نمودن و بارها کنند و شگرف علمها چهاردهم جادوگران
ایشان به نیروی افسون نظربند کنند و آدم را بند بند جدا ساخته همان زمان باز
درست سازند شگرفی این داستان سحر است نیاید پانزدهم علمیست شگرف
سود در دانستن احوال مردان و شناخت گوناگون زنان و هنگامه صحبت عشق بازان
صحبت شانزدهم شاستر که آنرا کوک شاستر گویند در طرز هوس مرد و زن هشتاد و چهار گونه
و هم شده زنان هر کدام و مغلوب ساختن زنان در کجا محبت و هفدهم بیان تحقیق صفت
نهادان صاحبان معارف و حقایق پیوندگسلان سلسله علایق زنده دلان خوبان

ربا هیز کن

ریاضت کشیده خاک آلود کان او صحت انم پس از مشغولات جسمانی
و خطرات نفسانی وا پرداخته بسر یا [illegible] بریاضات بالغه و مجاهدات سخت قیام
می فرمایند اگرچه زنگ ظلمات خاک [illegible] زدوده دارند مرآت باطن از تجلیات انوار الهی
نور [illegible] سازند و هرچند که [illegible] [illegible] عبادات معنوی
[illegible] ازان سالک [illegible] برلب نهاده و از حجاب
نفس فرصت [illegible] [illegible] بدست کرده [illegible]
عنصری اند از امور [illegible] مقصود اصلی
[illegible] سازند و بعضی [illegible] [illegible] را کاه
را در آتش ریاضت میسوزند و چندی [illegible] [illegible]
دوخته دارند اگرچه دیده ظاهر [illegible] را از دیده [illegible]
باطن تماشای عالم معانی می کنند و برخی [illegible] [illegible] عبادت
بسان کوه ثابت قدم و راسخ دم [illegible] کرم روان
خداجوئی انواع طریقه [illegible] دارند و اقسام انواع [illegible]
ریاضت شاقه و عبادات بالاتفاق [illegible] بشری و [illegible]
زیاده باشند اگر افضل طاعات [illegible] انواع [illegible] [illegible]

... طبقه جوگیان صاحب کمال و فال بینان ... اشتغال دارند
و اکثری از این طایفه بقوت ریاضت و زور ... عبادت در هوا میپرند و
... می‌خوانند و ... نفس ... میشوند و از علم ... بدن ...
... می اندازند و از علم سیمیا تبدیل صورت میکنند و از دانستن
کیمیا ... طالب ... تسخیر و لباس خلایق اشتغال دارند و عالم ...
... خویش ... نمایند ... باطن ... عالمیان
و از احوال جهانیان ... میشوند و افتاده ... را ... و ...
انواع سحر سازی و ... و پردازی ... بکار می آرند ... سلیمان
... علوم ... اما قوم جوگیان بیشتر ...
... [illegible] ... دل و طاعت در آن علاقه ...
... [illegible] ... کلاه ... بر سر گذاشته سجاده عبادت گسترده
... اقوام ... هر قومی علیحده است اکثری
... سکنات ... و ... راه طریقت سرود و نغمه زبان ...
... عبارات بدیعه و مضامین و معانی عجیبه در مدح و ثنا ...
... عبادت عظمی میشمرند و بعضی از چاشنی و ذوق وجدان
عرفان

عرفان انه ... ان در رقص و چرخ آمده عارج معارج حقایق میشوند و چندی
به تسبیح و تهلیل اقتدا ... ان حال و مقال و دوام ذکر حضرت عزت ...
سطری لایق حلیه وجود ... زده و در مرآت ... صور خاص لوح حق بین دوخته
و برخی بمطالعه کتب حقیقت الحقایق که ... غیر ذالک بوده باشد الحقایق
مشغول گشته و ... واحد ... ضمیر حقایق ... ان ...
ترا خورشید میسازند ... از مقتدان ما ... الطریق
و امین مقتدای خویش نیابتش شناسند و ... کار میبرد ... جامه
عبادت این گروه مطالعه ... خویش است ... و نعمت ...
در زمره ... میسازند و خود را ... میسازند
ضعف حسی و ... ریاضت سخت میکشند حتی که ... روز ... بوده
آنها از اکل و شرب ضروری که قوام بدن و قوت ... است احتراز ...
و ... ریاضات ... مقام ... حرکت ... ازدیاد ریاضت ...
... گردد و خلاصه ... ان ... است و ...
... نمیشوند که ... واجب ... جاه و ...
مفهوم میدانند که بوسیله ان ... ریزه ... میرسند ... الکفاه ...

و شستن همیشه آتش نمی افروزند و طعام برای [illegible] نمی پزند و آب
[illegible] آب و طعام و مخالف [illegible] نمی خورند و از ده نمیخورند بلکه
اسلام چیزی نمیخورند از نخوردن میوه و ترکاری مثل بادنجان و توری و جز آن
و [illegible] احتراز از [illegible] اعتقاد آن جماعت آنست که این چیزها حکم [illegible] دارد
[illegible] چیزی را خود نمیدارند و آفریننده مخلوقات را قبول نمیکنند یا
[illegible] گناه خود بخود میرود و کارنده آن هیچ کس نیست همچنان طوالت و
[illegible] انسان و حیوان و دیگر جانداران خود بخود از عدم هست و نیز عقوبت و
[illegible] اعتقاد ندارند میگویند که این مجموعه چهار عنصر است کشته شدن
[illegible] عنصری هر یک عنصر بذات خویش به اصل میشود پس عقوبت کدام کس
شود [illegible] آب دادن مردگان بعوالی که دیگر مذاهب منظور است
[illegible] نمیدانند و میگویند که چراغ مرده را اگر روغن اندازند هیچ فایده مترتب نمیشود
[illegible] شستن و اقرار کردن گناه و دست خود کندن عبادت میدانند
و [illegible] ایشان غسل و مسواک و ناشسته رو و ناپاک بودن است غسل
و اگر دست [illegible] براز آلایند ناپاک نمیدانند درین صورت این کیش ایشان را همه
که قایل بر آفریدگار و ثواب و عقاب عاقبت و ترویج ارواح مردگان هستند

ان فرقه را

یک فرقه دیگر پیدا شدند با اهل این آیین صحبت داشتن و سخن کردن
مفهوم ... نمودند که آن غایت مست اوهام گشتن زنجیر گسستن باید و از ...
کردن ... مقصد باید کرد و نیز براهمه فرقی دیگر که ایشان را ... اختراع کرده اند
قبول نمیکنند برهمنان کیش قدیم که موافق بید از آغاز آفرینش رایج است میگویند
اگر شخصی از مخالف کیش و ... براهمه ... را در مشرب خود می آرند و اگر کسی از
ایشان برگشته مذهب دیگر بگیرد و خواهد که از دیگر [illegible] آن را نمی‌پذیرند و قبول نمیکنند و در مشرب
چهار آسرم است یعنی چهار آیین اول برهمچرج یعنی کدخدا نشود و به تحصیل و تکمیل علوم
صوری و معنوی پردازد دوم گرهست یعنی کدخدا شده با امور تعلقات اشتغال
سیوم بان پرست یعنی چون حالت کهولت برسد با پسر و زن ... خود گذشته
تعلقات نموده ... در صحرا رفته بعبادت مشغول شود و غیر از میوه صحرائی
غذا نکند چهارم سنیاس یعنی از همه دست باز کشیده بعبادات سابقه پردازد
و چهار برن است یعنی چهار فرقه اول برهمن آیین بید خواندن و علوم حقیقی آموختن
دوم چهتری یعنی با فرمانروایی و عدالت و شجاعت بسر بردن سیوم بیس یعنی سوداگری و سود
و کسب ... پردازد چهارم شودر خدمت ... مشغول ... القصه
اهل هندوستان همه صاحب عقل و دانش خوش نویس و ... خوش ...

زود رخنه مفتوح نشود و اخلاق مظهر اشفاق سخاوت از جمله ما به الامتیاز این
نیکو نهادان بعضا از جهاد اطوار ایذا بدی کنند گروهی [illegible] از انجمله پوچی و تنگ نفسی بر پیکر
بهار ستیج دو [illegible] مردم او جمله ورشته بر بست: خوش دل خورد
[illegible] است بر همه مردم یک [illegible] و گرم خون رفته چون [illegible] بردم
[illegible] بر سر موی تن ایشان هنر آمده که موی شگافی بسر برده صنعت
[illegible] عالم است [illegible] ایشان [illegible] هم است در داد و ستد راستکاری
این [illegible] بپایه است که هر چه یگانه را با آشنا صد هزاران نقود بی حضور این و آن
بدون شهادت [illegible] و بعد از تطریق امانت بصرافان بسپارد آن راستی نشانان
عند الطلب بلا تعلل و توقف واصل سازند طرفه آنکه بنابر خوف مسالک مهالک سختی
مبلغهای نقد مسافت دور و نزدیک نتواند برد صرافان راست کار از روز [illegible]
خود گرفته پاره کاغذ بخط هندوی بدون مهر و لفافه بنام گماشتهای خویش که در
اطراف ممالک با امصار بلاد و دکان راستی آراسته دارند نوشته میدهد
و آن را بزبان اینها را هندوی میگویند گماشتهای این نمک معاملگان هر چند
مسافت دو صد و سه در میان بوده باشد بموجب آن خط بلا حجت و اکراه
زر را ساخته معامله داد و ستد را درست سازند غریب تر آنکه اگر آن خط پاره گمشده باید

از هم گسسته با

اصل

سوای بنگاله خواهند که از ورثه همان قدیم بودند حیثیت بیرون و منفرد ای حفظ

اگر

تیغ از مانع یافته بر ملوک [illegible] از بنگاله و بنگوید حیث [illegible] آمده این لعبت طرف

از وقت [illegible] دامنه و بکر احوال و افعال جواله از [illegible] لبسان و جواهرت

گرفته اموال [illegible] بجنس و بر قرارگاه سلامت رسانید و بالکیان عاید نمایند و اینها

بزبان این مردم بجا گویند [illegible] به از راستی و جهان کار نیست [illegible] که [illegible]

خار نیست [illegible] نو د کار [illegible] بنگاله که هم ریشه کردی هم [illegible] بیکار همین

سپاه اینجا [illegible] جان فشان و جان ستان تهور اندیش جلالت کیش [illegible]

حق [illegible] در عرصه کارزار گوهر شجاعت و وفای انها فروغ دیگر و [illegible] روز [illegible]

جوهر وفاداری ایشان جلای دیگر جلوه گر شد چون کار دشوار پیش آید از ایشان طرح

فرو و آورده انجام دهند و روز هیجا اگر غنیم غالب آید دل نهاد جان افشانی گشته

از گریختن سخت تر از مرگ دانند [illegible] سپاهی قوی تر و زبولا دیده [illegible]

اماده چون طبع زند [illegible] همه جانها و کمان چون خدنگ [illegible] چون شمشیر جوهر

نماز و در جنگ [illegible] به از مرگ ستان باک [illegible] تیغ تیز نه از آب [illegible] بیم و نه

ز آتش گریز [illegible] بمردی لکا [illegible] بکوشش کرده [illegible] زخم سندان [illegible] جمله آوه

اکثری از بوستانی که از جاده اطاعت حکام انحراف می ورزند

هنگام محاربه چند کس از معتبران را بزرگان خود [illegible] که [illegible] غالب [illegible]

واین مردم را [illegible] بسیار [illegible] شعلی شود [illegible] بجز [illegible] عداوت را [illegible]

بعیت از هم [illegible] با دلش غیرت خاک [illegible] بسیار [illegible]

دوست در عایت [illegible] قلعه [illegible] دشت [illegible] نقد جان [illegible] واین مردم را

[illegible] و بعضی بیان مردان [illegible] خاکستر [illegible] شوهر [illegible] والا

[illegible] با [illegible] خط محبت بر جان نشسته [illegible] اسباب [illegible] عقبا

[illegible] بیرون [illegible] جهت عروسی [illegible] جامه [illegible]

پروانه وار [illegible] گرد [illegible]

اما خود را در آتش محبت خاکستر ساخته [illegible] سعادت [illegible] بنام خود [illegible]

روزگار ثبت میکنند و خط عشق محبت ابدی [illegible]

[illegible] هم رعشق [illegible] همچون [illegible] خورده [illegible]

بس از شوهر [illegible]

و [illegible] و تمتعات لباس [illegible] خود را باز میدارند و [illegible]

[illegible] ریاضت [illegible] مجاهده نفس [illegible] در لیالی و ایام بطاعت و صیام

و عبادت [illegible] طوایف [illegible] تمام میرسانند

[illegible]

و هرچند نوجوان اند ... عروسی ... دنو عروس ...

هر ... ساده عروسی نشستن و ... آئین ... الملک

... ساده عروس جنسی میخوانند ... نان ...

اند ... نیست هر زبان صاحب حسن ...

از حسن دلال هر و جمال فتنه انگیز نان چه نویسد که قلم در تحریر مدایح آن ...

و از هر صفحه کاغذ میغلطد و الفاظ معانی منقبر معارج آن پروانه گرداند ...

مه قصد   دلبران هند هر یک در حسن و خوبی طاق و به دلربائی و محبوبی

شهره آفاق هر یک ماه رو سنگین موی حور قطع پری خو هر یک غزال مرغزار

بدرو کوهسار فتنه سازی هر یک طاوس جلوه کبک رفتار سرو قامت گل

هر یک عشوه سنج کرشمه ساز دلفریب دلنواز هر یک زهره طلعت ماه جبین زیبا طلعت

نازنین هر یک در جلوه گاه ظهور هوش ربائی را آماده و دلفریبی را چالاک

منصه ... عاشق کشی را مستعد و خونریزی را لاابالی باک   خونین نگاهان کرشمه

کوشان ... هم خنجر تیز نمک فروشان   مهوشان صنمان زبان خسته مهتاب

نمود و رشک تار   نازک بدنان حنا پنجه دانی   در کوچه گلپوشان ...

ز عشاق ... نشان بجا سر نیمی   گلدسته دست دلفریبی   از عشوه مرفته جانها

انکشاف کرده جانها ... شاهد عشوه فریب و فتح ... زبان شکسته منوج

صفات حمیده ساکنان هندوستان ... لطافت و نزاهت این مملکت

بیشتر از آن است که ... بیان است حاجت عالمی بتحریر آن نیست بکوتاهی چه گویم

و دو و زبان سخن گذار از تقریر آن بقصور خویش اعتراف ... دیده ... آری

سالها پیش ... افلاطون منشان سابق ... بسیار و یکی از هزار نتوانسته اند

... نوشت من بیچاره را چه لیاقت و کدام طاقت که بنگارش خصوصیات

و کما بیش حالات آن توانم پرداخت بر مصداق اوصاف والای این مملکت 8216

این است که ساکنان ممالک دور دست از اصغای خوبیهای آن ترک

اوطان مالوفه نموده درین مملکت رسیده توطن اختیار میکنند و رومی و زنگی و عربستانی

و فرنگی و ملتوبالی همه هندوستانی میشوند مغلان بنوکری و بینوایان بدولت میرسند مغلستان

پیر آید درو جوان کردد و دست فاقه کوته از ایشان کردد . اکنون حسب رسمی

درو اندران نسخه که بنا شرح خویش کرد گران تمام هندوستان منقسم بصوبه ملکگاه

دیگر است چنانکه تفصیل آن درین نسخه اندراج یافته مشتمل بر بیست صوبه

و یکصد و نود و دو سرکار و چهار هزار یکصد و پنجاه و دو محال و هشت ارب

و شصت و هشت کرور و بیست و شش لک و هشتاد هزار و پانصد و پنجاه

۱۳۹۰

و سه دام چون الکن احوال هندوستان تحریر نماید شمه از آن بر صفحه بیان

سپرالی سخن بقلم در آوردن ضرور است تا تحقیقات

از کتب تواریخ هندی و فارسی چنان بمطالعه درآمده که در زمان سالف

قدیم دار هندوستان شهر هستناپور بر کنار گنگ بود و بعد

که در آن زمان و سبب بسیار از سیاری می نویسند اگرچه حالا کم آباد است

آبادی ندارد و در دهور و ایام فرمانروائی پاندوان و کوروان چون در میان

تخلف و تنازع رو داده پاندوان از هستناپور در شهر اندرپت بر کنار دریای جون

انتقال کرده دارالسلطنه خود مقرر کردند بعد امتداد ایام در سنه ۴۴ چهار صد و

بکرماجیت راجه انکپال تونور دیگر اندرپت شهر دهلی آباد کرد و پس از آن

رای پتهورا در سنه ۱۲۰۰ هزار و دو صد و کسری بکرماجیت قلعه و شهری بنام خود

ساخت سلطان قطب الدین ایبک و سلطان شمس الدین در قلعه

رای پتهورا می بودند و سلطان غیاث الدین بلبن قلعه دیگر آساس نهاده در سنه ۶۶۶

ششصد و شصت و شش هجری بمرغزن موسوم گردانید و سلطان معز الدین

کیقباد در سنه ۶۸۶ ششصد و هشتاد و شش هجری بر ساحل دریای جون شهری

دیگر پر عمارات و لکش آباد کرده کیلوکری نام نهاده چنانچه امیر خسرو

در کتاب قران السعدین مسطور است سلطان جلال الدین ... بنی شهر کوشک لعل

و سلطان علاء الدین شهر کوشک سیری را ذکر کرده و حکما نموده و سلطان غیاث الدین

تغلق شاه در سنه هفتصد و بیست و پنج هجری تغلق آباد شهری طرح انداخت و سلطان

محمد فخر الدین جونا پسرش مصری دیگر اساس نهاده و ملبد [illegible] شهری برای

بر افراخت و نیز دیگر منار و لک از سنگ رخام بکار رفت و سلطان فیروز شاه

در سنه هفتصد و پنجاه و پنج هجری فیروز آباد شهری بزرگ طرح انداخت و دریای جمن

بریده نزدیک روان گردانیده و شکاری فیروز آباد و کوشکی دیگر مشتمل بر مناره

جهان نما نام ساخته است که تا حال بر کوهچه قایم است و عوام الناس آنرا لاته

فیروز شاه گویند و سلطان مبارک شاه مبارک آباد بنا نهاده و حضرت نصیر الدین

محمد همایون باد شاه در سنه نهصد و چهل و سه هجری قلعه اندرپته را تعمیر نموده

دین پناه نام نهاده تختگاه خود فرمود و شیر شاه افغان شهر علائی را که کوشک

سیری مشهور بود ویران کرده شهری دیگر طرح انداخت و سلیم شاه پسرش قلعه

در سنه ۹۵۲ نهصد و پنجاه و دو سلیم گده تعمیر نموده که تا حال درمیان دریای جمن

محاذی قلعه ارک شاهجهان آباد قایم است ۳۳ اکثر این فرمان دهان هر کدام

شهری احداث نموده دار السلطنه قرار داده اند از اطراف ممالک [illegible]

هندوستان [illegible]

هند در عرض و دهلی تخت سوم ... که ... در ... هجری ... سال

دوازدهم جلوس والا حضرت ... شاهجهان بادشاه ...

شاهجهان ... نزدیک دهلی شهری آباد کرده بشاهجهان آباد موسوم گردانیده

و از آباد کردن این مصر جامع جمیع شهرهای ... گل ...

از نام افتاد و این شاهجهان آباد مشهور گردید بخطی که دریاهای دیگر از دو جانب

در کنگ تیک نام می باید قلعه ارک آن از سنگ سرخ با استحکام تمام

یافته مشتمل بر عمارات نزهت آیات و انواع قصور فرحت ... اقسام

اماکن طراوت مکان و دکوانون نشین راحت تمکین و چندین ایوان فیض

نشان و نهرهای جاری و تالابهای کلان و حوضهای وسیع و فوارهای رفیع

و گلشنهای بهشت بهار و اشجار پر اثمار که هر مکان یادی از قطعه بهشت میدهد و هر قطعه

آن پهلو بفردوس میزند هر قصرش زیباتر از قصر قیصر نماید و هر ایوانش

مانند ایوان کسری دلها برباید چو جنت زیبایش هر مکانی بود در

هر مکانی بوستانی خیابانش چنان عشرت سرشت که گویا کوچه

راه بهشت است هوایش دلکشا و دلنشین است طراوت جاییش

این زمین است دریای ... آن خندق ... بالا آباد لال ...

صاف کرده‌اند کیفیت آن بدینسان [illegible] و در کنار آن بساتین

بماهی نامی بطول [illegible] کرده‌اند

[illegible] عمق [illegible] بجائی رسید که [illegible] زمین [illegible]

جوی [illegible] وسعت [illegible] ابنیه [illegible]

و ساده نهر که از این دریا [illegible] رسیده آورده‌اند [illegible]

[illegible] نهاده و حوضها [illegible]

و باغها [illegible] مقدار و از فواره‌ها [illegible] تماشای عجیب بر روی کار می آرد

هر سوی نهری در آن گلستان خیابان و اقسام گل و بستان حصار شهر

از سنگ و صاروج اساس دوران از دو [illegible] افزون [illegible] و آبادی

درون و بیرون از احاطه بیان بیرون بسیاری مردم از روم و فرنگ و شام

و [illegible] کمتر [illegible] لیکن مردم [illegible] عراق و خراسان و خوارزم و ترکستان

و کابل و زابلستان و ختا و چین و ماچین [illegible] بدخشان و قندهار

و تبت و کشمیر و سایر ولایات هندوستان در آن مصر توطن کرده و هم گفتار

که اصل زبان هندوستان از همین جا [illegible] آموخته [illegible]

[illegible] لسان [illegible] باهم موافق [illegible] باشد عالم

بایکدیگر معانق و ملاقات [illegible] بی نظامی [illegible] اجناس

در نهایت لطف و تحقیق و معدودی سرای [illegible] [illegible]

در یک صحن بر تخته مثال صحن بستان بهار [illegible] در [illegible]

هشت بهار در هر روز چه [illegible] از آب خوشگوار [illegible] بازار چون

بسته جواهر [illegible] مانند ابروی دلبران [illegible]

و در آن بازارگاه که جای جمیع نفایس و نوادر هر دیار و اسباب غریبه بلاد و بحار و

اشیای عجایب روزگار است طرفی لعل بدخشان و لوای [illegible]

در دریای عمان لولو لالا و مرجان و دیگر جواهر زواهر بحر و کان در بیع و شری می‌آید

طرفی انواع اقمشه و امتعه و اسلحه و اشیای اغذیه و اشربه و عطریه اجناس

گوناگون آلات مطلوبه بخرید و فروخت میرود و طرفی [illegible] میوه تر و خشک

هر دیار بمذاق ذائقه سنجان شهد و شکر را شیرین و حلاوت [illegible] میسازد

و طرفی فیلان نامدار و اسبان بادرفتار و شتران تیزرو و [illegible] و دیگر

ضروریات هزار در هزار بایع و مشتری را آنچه میباید خرید و [illegible] خرید و فروخت

همه چیز گرم میشود و بازار جام فروشندگان و خریداران شاد و از [illegible]

میگردید و همچنین که اسباب تجملات پادشاهی و [illegible] حاجات سلطنت در [illegible]

سیر انجام متواتر شد و شاد نظاره [illegible] بازار شاهی با لعل سامان منوت
عراقی و خراسانی رخت نقش بنیاد نقش خود و متاع خوش فرنگی آمدگان
رسیده تو اداز بنیاد بیش خیده نشسته طرف کوه فروشی برآورده
در دریا ها خروشی گشاده هر طرف صد لعل رخشان بود در هر کوچه کان بدخشان
بر آید از برای اصفهانی متاع صنعت کشور از دوکانی اگرچه در هر کوچه بازار
و هر محله مساجد و معابد و خوانق مدارس که عالمیان از آن بهره دنیا و عقبی یابند
صورت [illegible] حاصل می‌نماید تعمیر یافته اما در وسط مصر مسجد جامع پادشاهی است که در
سنه هزار و شصت هجری مطابق سال بیست چهارم شاهجهانی از سنگ سرخ با تمام سنگکاری
تمام اساس پذیرفته چندان رفیع که بانگ مؤذنش در گوش افلاکیان میرسد
والقدر وسیع که عالمی در درون آن میگنجد بلندی سرش رتبه اوج شریعت ارجمندی
محرابش سجدگاه اهل طاعت گنبدهایش با گنبد سر کشیده منارهایش با اوج فلک [illegible] آسمان
درهایش چون دروازه اهل همت بر روی مسلمانان گشاده درونش بسان
پاک درونان بفیض بخشی آماده ایوان و حجره هایش عبادتکده ارباب ریاضت
رواج گشایش در عبادتگاه اصحاب افاقت صحنش مانند ضمیر صاف دلان از
کدورت پاک حوضش بکردار حوصله والا همتان فیض ناک صحن فرش [illegible]

بعنوان [illegible]

ز رفعت آسمان [illegible] میتوان یافت ز صحن آنکه [illegible] میتوان یافت

[illegible] مسجد اقصی لطیفه [illegible] قبله اهل یقین است [illegible] او [illegible]

از جمله عمارات جنت نظام پادشاهی است زیبا حمام خوش نظام نزهت انجام

که هوایش مانند هوای نوروزی باعث روح [illegible] و مانند ایام فیروزی فیض گستر گرمگاه

آتش گرمی بخشش [illegible] آتشش باعث آرام طبیعت [illegible]

از اعتدال و عدم مساوات هوای بهشت [illegible] گنبدش مانند چرخ برین بلند

حرارتش مانند حرارت [illegible] او [illegible] و نقشش مانند [illegible]

بدلی مستمندی [illegible] آفتاب [illegible] مرمرش [illegible] چرخ فلک گردان

ماهتاب برای دفع سردی خویش [illegible] حال دوران [illegible]

ورآید گرم و سرد زمانه [illegible] و گمان از لباس خلق [illegible]

و بان گوشه نشینان طریق خلوت می‌نماید و همچو پاک سرشتان طریق پاکیزگی

صفائی بهشتش [illegible] است که از حمام دفع میشود [illegible]

گرانی اعضا و [illegible] است که از خواص [illegible]

یعنی فرحت مزاج و طراوت دماغ و تازگی دل [illegible] امتزاج آب و آتشش

ممزوج میشود و هیچ مکان غیر از آن [illegible] و خاک نباشد نادره [illegible]

گردون [illegible] و جهانست زحل [illegible] سپهر آتش پرور بنا گذار بود با نو [illegible]

[illegible] اصفهان [illegible] جام جم آفتاب است قلمدان نام و [illegible]

[illegible] طبایع [illegible] امتزاج شهریست در کمال وسعت و

[illegible] مصریست دار الخلافه مرکز ممالک سیاحان هفت اقلیم سیاران

[illegible] کثرت آبادی شهری [illegible] لشان ندیده و شهر

[illegible] گاه چند کار روم که در کلانی و بزرگی مشهور است بعضی [illegible]

شهر [illegible] اصفهان دار الخلافه عالی ایران که در لطف و خوبی شهرت دارد و جمله

[illegible] از شعرای [illegible] بلاغت و کمال و فصحای ارباب حال و قال در بیان [illegible]

[illegible] در نظم و نثر اشعارات [illegible] گفته اند از انجمله آنکه [illegible] اعظم

[illegible] است [illegible] گاه اصفهان چو سواد لو و طرب افزا مجموعه

[illegible] افزا [illegible] همه خلف فرزند فاضل نکته دان و دانشمند همه غیور

[illegible] همه مقبول [illegible] شاهان همه با جاه و منصب خاقانی همه با [illegible] و

[illegible] همه مانند [illegible] علی [illegible] همه با خلق قدسیان ذاکر همه مرهم [illegible]

[illegible] همه دارد لحن خوش آواز همه در فن کار جو و ممتاز

[illegible] همه فرهاد و طبع شیرین ذوق همه با شخص [illegible]

آواز [illegible]

خوش [illegible] از باده [illegible] خوش در انحواسی آن مصر [illegible] ملک [illegible]

از سلاطین [illegible] است [illegible] مقبرهٔ حضرت نصیر الدین محمد همایون پادشاه

است که [illegible] کیلوکهری [illegible] و بر ساحل دریای جمن واقع شده و مقابر امرا [illegible]

و فضلا که هر یک در زمان [illegible] کمال داشت با خلایق [illegible] القدر [illegible]

[illegible] دنیا [illegible] خدا آگاه [illegible] دوستکان و همچنان قرار [illegible]

بسیاری اولیاست که شمار آن به تحریر [illegible] مصرع [illegible]

خواجه قطب الدین بختیار کاکی [illegible] جمال الدین احمد [illegible]

که از اولاد [illegible] خدا [illegible] حضرت [illegible]

را که در آنجا [illegible] خلافت یافت و [illegible] خواب [illegible] خواجه

[illegible] قدس الله سره [illegible] رتبهٔ خلافت [illegible] اختیار کرده [illegible]

و بسیاری اولیای [illegible] ملتان وارد شده شیخ بهاء الدین

دریافت و در زمان فرمانروایی سلطان شمس الدین التمش [illegible]

خواجه معین الدین چشتی [illegible]

بقصد ملاقات ایشان در دهلی [illegible]

[illegible] خواجه معین الدین چشتی

تا بحضرت ... علی العاقبت ... فیض بطالبان رسانید
... ربیع الاول سنه ۶۳۳ جهان گذران را بدرود نموده و در آن
... انوار شیخ نظام الدین اولیا عرف محمد بن احمد دانیال است ایشان در خطه
... ولادت یافت چون بحد تمیز رسید از العارف در بداؤن
... علوم ... در اندک وقت در مباحثه ... مشکل ... مشهور گردید
... سالکی لقب ... چون رسیده از شیخ فریدالدین شکرگنج ارادت گرفت
... خرقه ... بدست آورده برای رهنمونی خلایق بحقیقت دهلی یافت بسیاری
... ازان فیض اندوخته بوالا پایگی رسیدند چنانچه شیخ نصیرالدین محمود چراغ دهلوی
... دهلی و شیخ علاء الحق و شیخ وجیه الدین یوسف در چندیری و شیخ
... جلال در پاره و مولانای غیاث در دهار و مولانای مغیث ...
... حسام الدین در گجرات و شیخ برهان الدین و شیخ منتجب و خواجه حسن و دیگر
و بسیاری ... دیگر از خلفای ایشان مشهور بودند تا حال اولاد خلفهای
... در آن ممالک رهنمای خلایق و کامران هستند حضرت ایشان
... چهارشنبه هجدهم ربیع الثانی سنه هفتصد و بیست و پنج هجری ازین
... عالم بعالم بقا و الهی رحلت نمودند و در هندوستان مرتبهٔ ولایت از جمیع اولیا
شهرت تمام دارد

شهرت تمام دارند و سلسلهٔ علیهٔ ایشان بمشایخ کبار نزدیکی بجناب پیر پیران
حضرت میران محی الدین عبدالقادر گیلانی میرسد که ایشان از سادات حسنی
و الحسینی هستند و بچهار واسطه بحضرت شیخ شبلی قدس سره میرسند و نزدیک بغداد دهیست
جیل نام مسکن آنحضرت است از جهت ایشان را جیلانی و گیلانی میخوانند و در سنه
چهارصد و هفتاد و یک هجری سعادت ولادت یافت و در علوم رسمی و حقیقی کامل شدند
روزگار گذرانیدند از شیخ ابوسعید مبارک خرقهٔ ولایت پوشیدند و بمرتبهٔ کمال حال و
مقال و خوارق عادات و لوازم کرامات ایشان جهان را فرو گرفت و عالم عالم
اهل مقاصد صوری و معنوی از اطراف گیتی رسیده بدولت عقیدت درگاه آن جناب
کامیاب شدند و حضرت ایشان در سنه پانصد و شصت و یک هجری در نود و یک سالگی
از عالم فانی بجهان جاودانی شتافتند از رحلت ایشان تا بحال تحریر این نسخه پانصد
و پنجاه سال منقضی میشود که تا حال نام فرخندهٔ ایشان زنده است و هر طرف از اطراف
عالم طوائف انام روز بروز اعتقاد زیاده دارند فی الجمله شیخ کرده آباد بجهان
شیخ قصبهٔ پانی پت که از شهرهای متقدمین است و در آن خطه مزار شریف بوعلی قلندر
واقع شده و شیخ در چهل سالگی بدهلی آمده بزیارت گری حضرت خواجه قطب الدین
بختیار کاکی قدس سره سعادت اندوخت و بیست سال علوم صوری و معنوی

اندوخت چون جذبهٔ الهی در رسید آینهٔ باطن روشن گردید و همگی دانشها را
در آب حسن انداخته مسافرت اختیار کرده در روم رفت و از شیخ شمس الدین تبریزی
و مولانای رومی که مثنوی معنوی از وست و دیگر اولیای آن دیار را دریافته بهرهٔ
وافر اندوخت بعده بممالک مراجعت نموده در پانی پت عزلت گزیده بمجاهده خلوت
تمام بجا داد آنی نمود و بسا خوارق و عادات ایشان یادگار و مزار مطهر او زیارتگاه
اهالی روزگار سرهند از شهرهای دهلی است از اعمال سامانه سلطان فیروز شاه در زمان
فرمانروائی خویش در هشتصد و شصت هجری از سامانه جدا ساخته سرکار علیحده
مقرر ساخت و روز بروز آبادی و رونق آن زیاده گشت اگرچه در آن خطه بسیاری
از بزرگان و مشایخ آنجا خوابگاه دارند اما از اولیای زمانیان شیخ فریدالدین ثانی
و شیخ محمد معصوم کابلی در آنشهر آسوده اند این هر دو اولیای عظام در زمان حضرت
شاهجهان بادشاه بهدایت خلایق کامروا بوده و طوائف انام ارادت آورده
بهره وری می اندوختند اکنون از اولاد ایشان سجاده نشین هستند و بپا نموده خانقاه
شاه قمیص است که در زمان خویش رتبهٔ لاثانی داشت و در سنام مزار شیخ
توسی که زیارتگاه خلایق است و در هانسی که معمورهٔ باستانی است مزار
شیخ جلال الدین خلیفه شیخ فریدالدین گنج شکر در تصویر مزارات اولیای کرام
قدس الله

القدس است که بشمار درنیاید چنین قدیمی چون نزدیکانش کلمه ستر اولیا

مسلمین را پرورخت اکنون اندکی از آن کلمن شنود که خصوص بقعه ... ایراد

نیاید در لست کروهی شهر مدوامه کوه بکمال بهوار ... مشهور بشیابوری

از قدیم پرستشگاه اهل هند بود در سنه چهارم عالمگیری فدائی خان کوکه که از امرای

بزرگ بود آنرا وطن خود قرار داد و بجهونام نهاد و بموجب حکم والا آنچه

نست را از آبا و اجداد او ملیست وا ساخت اخراج نموده باغی مطبوع مشتمل بر نجدها

دلمند طرح انداخته عمارات دلگشا و تسمین و رحمت فزا احداث نموده نهرهایی که

از دامن کوه بر جوشد در آن باغ آورده از میان فواره‌ها گذرانیده نموداری

عجیب و جلوه‌گاه غریب فراوانی اطراف گلشن که عمارات از شکلات باشد

ستون نگارنده این نسخه در ایام بهار رفته بود و در آن روز خیلی گل گلاب

بوزن عالمگیری در گلاب خانه آورده بودند و روز بروز در افزایش بود و ...

کروهی شهر خوب روضه تماشا شهر است متقدمین و در نزدیکی آن کوه لاهیت

بس عظیم کو کیت در کتب هندوی از اطراف زمین منولسند دانا آفرین

حیانیان از آن مکان سیدا شدند و اسرار آنکه شریفه دانسته غسل در آن کولاب

از منویات عظیم میدارند اگرچه اما عمل آن ثواب ... مارو کمتر وقت

عالم عالم طوایف از خاص و عام صغیر و کبیر هنود و ترک و مومن از اکناف گیتی بطواف
ممالک مسافتهای بعید قطع نموده آورده حاضر میکنند انواع نقود و اجناس علاقه
و تحفه تجارت میدهند هر چند مشک و عنبر و عود تهیه است معلوم نبوده باشد که در آن روز
هر آنکه آن زیاده از قدر و توان سعادت میتوزد و هوای گولاب ملکوتی می عنبر 8
آب کنیر باد و ضمادها صباحها شستی شهر و الاماکن دریای هرشتی که نزدیک
آن شهر میگذرد و در تمام هر مکان که هر یک تمام عابدان منعقد میست و کیفیت قدم مبارک
باید ده حیل و هست کرده هر که میسازند بجهت باد وان و کنوران که مقتدای
اهل هند بوده در سر مکانها نذر کرده شربت شهادت چشیده حیل گروی
دار الخلافه شمال رو به سنبل شهر معتقدین است و در دو هر منبر رفتگانی است شکارگاه
و ماسالی گویند که شخصی آخرین از ملحد انوار الهی آمد و بدید خواهد آمد و بموجب آن
تا آنکه متاجاست که مریدان و معتقدان با آنکه هجوم نموده بنیاد لیکن تجاوز در
و در آن طرف شمالی کوه هست که انوا کمالیون کو بند طلا و نقره و مس و سرب
و آهن در زیرنج و مسکار و روسنه و آهوی مشکین و کاو قطاس و کرم پیله
و بار و شاهین و است دکوشت و عسل سفید فراوان و در عدارا این بجا
سینه عورت کوه و جنگلی مسکن تاز فرا هم و الا بجند بند انجاف قرار ند

در نهم

و صفو به شهر آمده و دریاست چین مخبر صادق از ولایت تبت بقول اهل آن
ممالک بعد برآمدن از چین و قطع کوهسار شمالی [illegible] ولایت [illegible]
در آن ولایت طلا بسیار میشود و اکثر سنگ ریزه های آن ولایت پارس دارد که
آهن و مس و آهن و دیگر فلزات طلا میگردد و چون آن شناخته نمیشود از تجسس مردم آن ملک
دیار بز و گوسفند و گاو را نعل آهن بر پا بسته بر کوهها به چراگاه میگذارند که
نعل چرندگان از مساس آن سنگ طلا میشود و حاکم آن ولایت ظروف و لوازم
دیگر آلات و ادوات همه از طلا دارد   این دریای از آنجا گذشته در ولایت
سرمور میرسد مرزبان آنجا بخواقین هند و امرا و وزرا همراه دریا کشتیهای تحف
لولو سوغات ارسال داشته بدین وسیلت اظهار اطاعت نموده خود را
در امان میدارد و بدین جهت در عوام الناس او را برفی راجه میگویند نزدیک
سرمور این دریا از کوه برآمده بر پیش مسطح میرسد و در همان مکان حضرت شاهجهان
بر ساحل این بحر زخار دولتخانه عالی احداث فرمودند و امرای والا شان
و دیگر بندهای پادشاهی هر یک درخور حال و رتبت خویش عمارت نموده
معموره دلگشایی بر روی کار آمده مخلص پور موسوم گردید و حضرت پادشاه
اکثر اوقات بسیر آن مکان فرحت نشان تشریف فرموده انبساط و انشراح حاصل مینمودند

و از همین مکان شاه نهر که لطیف نهرهای جهان توان گفت جدا شده به دار الخلافت
شاهجهان آباد و برده اند که نفع بخش مزروعات اکثر پرگنات و فیض رسان باغات
حوالی دار الخلافه و فیض بخش کوچها و بازارها و رونق افزای خانه ها و منزلها و ساحات
دو دریای مذکور بعد برآمدن از کوه اکثر محال را رونق داده به میان شهر شاهجهان آباد و
به زیر قلعه ارک منقش نشیمن های دلگشا و عمارات امیران بر کنار آن رفعت
و از آنجا گذشته به مسافت ... در سمت پایان شهر ... و بعد از آن میرسد
بدار الخلافه اکبرآباد و می آید در زیر ... عمارات دولتخانه ... بر ساحل
دریاست و از آنجا گذشته به پایان شهر و قلعه ... بعد از آن از شهر ... روان
... پیش از ... که ... آنجا بهم می آید عمارات ...
رفعت و شوکت ... بر کنار واقع شده و دو دریای ... اکثر ... | مروک
و بستان و دیگر دریاها از جانب کوه ... واقع آمده متعاقب یکدیگر در دریای جمن
واصل میشوند و از انجا بمحال ... گذشته با این قلعه الهاباد ... کنگ ...
باید ... از سرچشمه آن هیچکس واقف نیست اما اعتقاد اهل هند آنکه از
بهشت نازل میشود و شرح آن در کتب قدیمه معتبره مندرج است بعد صدور از
... و نزول بر کوه کیلاس و برآمدن از انجا ... جین ...
... نار

در شاهنامه فردوسی مرقوم است که عجایبات سکندر بن داراب [illegible] کیکاوس
شاه و اما داور اسباب بزرگان نیک بود و [illegible] این کوه [illegible] می
می آید گمان همانا جبل یعنی محیط برف که اهل هند [illegible] بعضی
نجات اخروی میدانند چنانچه پاندوان که مقتدای اهل این دیار بوده‌اند
خود را همانجا گداخته‌اند در همین کوه است و درین کوهستان سواحل دریا
آنقدر بلند است که آب بدشواری بالا می آید و عبور کشتیها میشود و از آن مجرا
در شکافهای سنگ بر اینجا [illegible] و کنار [illegible] قطره قطره میچکد و از بالای آن
مردم آمد و رفت میشود و امرا [illegible] آن دیار [illegible] و طوایف انام از اطراف ممالک
بقصد طواف بدری [illegible] و چون قطره قطره [illegible] اند [illegible] خوفناک میباشند
و بیمناک میکنند آن دریا از کوه برآمده با بیابان شهر سری نگر مسکن [illegible]
آن ولایت میرسد و از آنجا جاری شده از بیابان [illegible] گذشته در مکان هردوار
از کوه بیرون می آید اگرچه بموجب کتب معتبره از آغاز تا انجام معبود [illegible]
اما هردوار از جمیع امکنه متبرکه نوشته‌اند و هر سال در روز تحویل آفتاب برج
حمل که بیساکهی گویند خلایق از هر طرف آمده ازدحام میکنند خصوص در سالی که مشتری
در برج دلو میرسد و از آن کنبه نامند و بعد دوازده سال می آید عالم عالم طبقات

خلایق از مسافتهای بعیده رسیده هجوم می نمایند و از کمال اعمال و خیرات موالی
و را شستن موی سر و ریش از مثوبات دانند احصی و استخوان مردگان درون گنگ
به استغفاری اهل ممات می اندازند و آب آن از اعلی المعالی برور دستها می برند طرفه
تر آنکه اگر سالی در ظرف بماند بد بو و دگرگون نشود ولی بنابر تکلف آب آن از اعلی 859
المعالی خوشگوار بس مانند اهل دلان از کدورت پاک و لسان ضمیر مقبلان نبض آن دل
در عذوبت و شیرینی با آب کوثر دم مساوات می زنند و در لطافت و گوارانی با آب سلسبیل
پهلو می زند از کمال نزاهت با جمیع امزجه سازگاری می نماید و فوائد بسیاری از وی بروز
کار می آید یعنی سقیم المزاج را صحت و شفا و بیماریهای مزمن را فایده دوامی می بخشد
صحیح المزاج را فربهی و تندرستی و تندرست را فرحت طهوری می آرد و معده غلیظ را
صفای و آتش غریزی را فروغی می بخشد اشتها را افزایش قوت و باه را اعانت
میکند روی کهربائی را لعل گون و چهره زعفرانی را ارغوانی بسیار دارد از این جهت
که سلاطین هندوستان و امرای والاقدر عالیشان بهر جا که باشند آب گنگ
میخورند بالجمله این دریا برآمدن از کوه دواره به محال بارهه سادات رسیده پایان
قلعه بهیتالوره که در زمان سابق دار السلطنه بوده و چند فرسنگ در عرض و طول
آباد بوده است میدها و امرا التقای نزدیک قصبه کره مکرد و الور بیتهر مکرها میش سورون

پیراون

و بدانکه از ائمه مشهور است که منبع نهر گنگ [illegible]
اندبار میشود و از انجا جاری شده بعد از قطع مسافت از منبع [illegible]
دو کله محال پایان قلعه الهٰ اباد میرسد در انمکان دریای جمن باچند دریای دیگر همراه
شده میگردد و کشتی گروهی ان شهر بنارس می آید و از نزدیک جایگاه و چند محال
دیگر گذشته تا رسیدن پایان ملک مینه مقابله دو دریای کشتی روان جانب
شمال آمده بتفاوت یکدیگر جابجا اتصال می یابد و دریای چنار نابید آکنار میگردد و ایمهم
دریای اکثلیک موسوم میشود و از انجا بجا نگر اباد و آگره بکر عرف احمل و معصوم اباد
و میرداد پور و حصرالی گذشته پایان شهر جهانگیر میرسد بعد فرسنگ مشهور
یکی بسوی مشرق رفته بدریا ولی بام نهاده نزدیک بندر جالگالو بدریای شور وصل
میگردد و دیگری رو بجنوب آورده سه لخت میشود یکی سرشتی و دو یکی را جمنا
بسوی رالکا نامند و سیوم سرارسه شده نزدیک بندر جالگالو بدریای
عمان می پیوندد و کشتی و جهاز همه جا اتصال می یابد و از بسیاران ممالک
چنان استماع یافته که از ابتدا برآمدن دریای گنگ از کوه و غایت رسیدن
بدریای شور مردم سکنه کنار بس جمع گردیده و فساد اندیشه و دزد و قطاع الطریق
خونخوار و خلق آزار هستند از انجا که از غسل این دریا گناهان از بدن مردم جدا میشود

جهان آباد که حق سبحانه تعالی بطریق ناسخ [illegible] تکرار و مساوی [illegible] آن وصف

این ملک پهلو به پهلو [illegible] و تفصیل آن [illegible] [illegible]

[illegible] و بعضی جاها با جرجی جاکاه [illegible] [illegible]

و هندی لونا کون و قلعهای لوبا [illegible] ماند و از سنگ [illegible]

شرق صوبه اکبرآباد و جنوب [illegible] و جنوب [illegible] شمال [illegible]

از طول جانب اکبرآباد تا لودیانه ساحل دریای ستلج طول [illegible] کروه

[illegible] کوه [illegible] عرض صد و چهل کروه و [illegible]

و [illegible] و چهار [illegible] و [illegible]

و مشتمل بر [illegible] و چهار کروه و [illegible] الک و [illegible]

این صوبه [illegible]

در زبان [illegible] و [illegible] گنگا [illegible] و شرقی [illegible]

طرح انداخت [illegible] تا [illegible] گشت [illegible] جلال الدین

محمد اکبر پادشاه [illegible] با استحکام اساس

بنا و [illegible] اصل [illegible] گردید که جانب [illegible] جمن

[illegible] جمن [illegible] کرده از میانه شهر [illegible]

[illegible]

و نیز در وصف عمارات عالیه که از جمله [illegible] و غیره [illegible] دارد

در آن آباد و کالای هفت کشور خرید و فروخت میشود و کالای [illegible]

ایرانی و تورانی و رنگارنگ کالا و هر گونه [illegible] بهم میرسد [illegible]

ولایت دارد و اکثر [illegible] کاران [illegible] و کاریگران [illegible] صنعت [illegible] ممتاز

اما کار چوب از طلا و نقره و جواهر و دیگر [illegible] بسیار از ممالک دور دست

تاجران آمده خرید میکنند [illegible] العقبه [illegible] جمیع [illegible]

و اکثر مزارات اولیای عظام و فضلای کرام در [illegible] مقبره منوره حضرت جلال الدین

محمد اکبر پادشاه [illegible] نزدیکی آن شهر واقعست [illegible] زمان [illegible] قلعه [illegible]

[illegible] اسیران عصیان [illegible] القلعه [illegible] شود [illegible]

و [illegible] بعضی قریب [illegible] از [illegible] ساخته بود [illegible]

اکبر آباد حضرت محمد اکبر پادشاه باشارت [illegible] اولیای عظام شیخ سلیم قلعه

سنگین و عمارات [illegible] و مساجد و مدارس در آن احداث فرموده و [illegible] موسوم کرده

دار الخلافه [illegible] آن [illegible] در عرض و طول [illegible] کرده که

خلایق [illegible] و صفه والا و بنای عالی [illegible]

واقع است [illegible] نزدیکی [illegible] از سنگ [illegible] ستونها و تخته ها [illegible]

[illegible]

عمارت مسجد آدینه که خواجه است میر ... یند که از اولیاء اند ماهور و مشهور است جونپور ...
مآب تحفه است مشهور ... ایمان مستوجب شناخت ... او زمین آن ... کاه
معبد ... جونپور بالای سنگهای ... سرای ... چادو ... سرکاران
و از قصبه ... از آنجا مشهور و در آن دیار چند جا مکان ... واقع شده ... شهر
مرقد شیخ محمد غوث است که در زمان خود در ... الاسب ... کالپی شهریست
بر لب دریای جمن جو الکاه بسیاری اولیا ... نباتات آنجا مشهور است و دیگر
بهیم عمارتی که ... فیروزه است شهر ... است باستانی بر کنار دریا
جمن راو کاه ... گشت و در هندی نامه ... آن لعبا نوشته اند و از
آغاز آفرینش ... ستگاه ... اکنون معبد ... مشهور و ... احکام الله
عالم کبیر ... مسجد ... کرده اند و بر روی دریای جمن عبد النبی خان ... بدار
زمینه ... شهر ... فیض بخش ... شده و ...
بسیار است ... و وسط شهر مسجد عالی الحدائق ... روشن ساخته
قنوج باستانی شهریست بر کنار دریای گنگ آب و هوا و میوه خوب دارد
و در ... تابعه ... سرکار قنوج جو الکاه شیخ بدیع الدین المشهور
به مدار است و شهریست که از اولیای بزرگ هند بوده خلایق کثیر از ...
بانجام ...

تا بصحت اعتقاد دارند و در سالی که مرتبه طالع امام از ممالک و دریا عبور ی

شرین آمده از دنیا بگذرند و در بنگاه رانند و جنید روند بهجوم مردم و تماشای غریب شود

و در زمان سلطان ابراهیم شرقی که در این صوبه دو دریاست کنگ و دریای جمن

که تفصیل آن سابقا تحریر داده دیگر دریا [illegible] که از جانب اصل تابعه بوده

زیست کرده [illegible] الا [illegible] از شرح گذشته [illegible]

تابعه [illegible] دریای جمن و [illegible] صوبه شرقی [illegible] اکبر [illegible]

دریای گنگ جونی جمنه [illegible] تابعه [illegible]

تا بدین معمول شاه زمان [illegible] از شیخ [illegible] چند [illegible]

صوبه [illegible] اکبر [illegible] و تجاره [illegible]

و شیخ [illegible] و [illegible] و صد و

سال نود و هشت [illegible] و صد و

صوبه [illegible] سلیم [illegible] تمام [illegible]

و معروف [illegible] میان دریای گنگ و جمن حضرت جلال الدین

محمد اکبر پادشاه قلعه [illegible] باستحکام تمام [illegible] نام اله باس نموده و شهر

طرح انداخته اله باس موسوم فرموده و حضرت شاهجهان پادشاه در زمان

[illegible] آباد را بنا فرموده دریای گنگ و جمن بپای آن قلعه باهم می‌پیوندند

و نهری از زیر قلعه آمده بدریای گنگ واصل میشود و عرف آن را سرستی گویند

و جایی که آن هرسه بهم میرسند تربینی نامند یعنی اتصال سه دریا و آب سفید برآید سرستی

آن را تیرته نامند درختیست در درون قلعه درختی است مشهور که آن را اکهی بر گویند

و اعتقاد هندوان [illegible] امکانیست [illegible] تا درخت [illegible] و الحال

با تمام روان خواهد بود و فرموده حضرت نورالدین محمد جهانگیر پادشاه از بیخ کنده

ایام [illegible] بران محکم شده بود [illegible] بار [illegible] از آن [illegible]

بالا گرفت [illegible] اهل هند آنجا را معبد معتقدین و ماوا و معابد میدانند

و [illegible] هندوستان [illegible] بهندی میدهند و از اکثر گویند طوایف انام

از اطراف [illegible] آمده هجوم میکنند آنجا اقامت ورزیده هر روز [illegible] میبرند

هر ایام بعد [illegible] بفقرا و مساکین خیرات میدهند و نیز مبلغی سرسامی بسرکار

[illegible] داخل [illegible] بود عنصری [illegible] و از آنجا [illegible] میدانند [illegible]

[illegible] زبان [illegible] هردم بقصد [illegible] اخروی و حصول مامول خود را در افتاده

[illegible] خویش را در آنجا [illegible] در عهد سلطنت حضرت شاهجهان پادشاه

[illegible] گروهی [illegible] آن [illegible] که در هندوی [illegible] گویند

چون دریای

چون ... دریا ... اندیشه ... توقف ... آن شنود و گاهی

هم انگاشته اند ... متقدمین همان ... آباد و دریای گنگ ... بیان

... و از ... بهادر ... کرده به پیشگاه قدیم ... محمد ...

فضلا و ... طالب علم ... فضل و کمال ... احوال ...

حال و کمال توطن ... [illegible]

بقصد تحصیل و تکمیل علوم ... [illegible]

... ارادگان ... [illegible] ... ترک ...

آرزوی ... [illegible]

... العباد ... [illegible]

با ... همان ... [illegible]

دریای گنگ ... [illegible]

کوهچه از میان دریا پیدا گردد ... مردم ... [illegible]

کنند و این نمودار ... [illegible]

که در بلندی و استواری ... دریای گنگ ... [illegible]

آن ... [illegible]

851

گیرد اگر نه [illegible] شکستی پذیرد [illegible] از [illegible] [illegible] از آن پس [illegible]

[illegible] خوشبو [illegible] فراوان [illegible] دارد و معبد [illegible] بیرون که [illegible] و [illegible]

[illegible] آن درخت را [illegible] انبوه میوه

[illegible] و [illegible] صحرائی از آن جنگل [illegible] آورند و [illegible] آن کاران

[illegible] و [illegible] بعضی [illegible] دست آید و مردم [illegible] میشوند

چون بزرگ شهرست سلطان فیروز شاه در زمان فرمانروائی خویش بنام

سلطان محمد فخرالدین جونا [illegible] بنام خود آباد کرده چون در میان شهروان واقع

[illegible] اهالی [illegible] آماده محاربه باشند و در خونریزی [illegible]

نامی [illegible] هوا سازگار و گوناگون گل و میوه خصوص

خربزه و انگور فراوان دارد و کشت کار کرده میشود و در موسم [illegible]

[illegible] و غیره الک [illegible] و در همین دریای گنگ

[illegible] طول از [illegible] تا [illegible]

[illegible] از [illegible] دریای گنگ تا [illegible]

[illegible] شرقی صوبه بهار غربی صوبه اکبرآباد شمالی صوبه اوده جنوبی

[illegible] الله آباد غازیپور و بنارس و جونپور و چناره و کلنجر و کره

و مانکپور [illegible]

و آن ملک بر شانزده سرکار مشتمل بر دو صد و چهل و هفت محال و سی و نه کرور و
و شصت لک و شصت هزار دام حاصل آن [illegible] اوده شهریست
بزرگ متقدمین و ابرار هندی با مجاهدات اجودهیا نامند و آنجا راجه رامچند نوشته اند
بیستن او فیطر میدوی دریای شو بود و دهن در لنکا با عساکر بیشمار بوده و جرس
کشتن راون هرباش انجا راو آورد زن زوجه خود را که در قید راون با عصمت
عفت محفوظ بود مشهورست و تاریخ راماین در شرح سرگذشت کارهای عجا
سمانامه اوست و ازین رو که این شهر نسبتگاه راجه رامچند بود از گزین معابد
یک کروهی آن دریای گهگره بدریای سرجو پیوسته با این قلعه میگذرد و
در سواد او خاک بیزی میکنند و طلا برمیگیرند و در این شهر قبر حضرت شیث و حضرت
پیغمبرت آدم علیه السلام و ایوب بعضی زیارتگاه اهل اسلام است و در زمین اوده
مزار کبیر یافته است که در زمان سلطان سکندر لودی در بنارس از کثرت یاد
رب العباد از هندوستان صوفی راه مدار الملک معنوی گردیده بود و باسرار
معرفت و دقایق رموز حقیقت در اشعار هندی آرد و طوایف انام خاص
و عام یادگار بهرایچ شهریست بزرگ متقدمین بر ساحل دریای سرجو سوای لوکر
بسیار دلکشا تربت سالار مسعود و از خویشان و در آن قربت سلطان محمود غزنوی

و صفت سلاله امرا و تغلق شاه پدر سلطان فیروزشاه والی هندوستان و آنجا
طوایف انام اند و در دشتها اعلام زرین بزیارت می آیند و انجنها می آرایند
و در آن دریای گنگ را شنا کنند و در نزدیکی شهر موضعیست دوکون از دو مار دار العلوم
دار شمالی کوهستان فراوان چیزها بر پشت آدمی و بز و اسپ و گوسفند بار کرده می آرند 849
مثل مشک و شرب مشک و قطاس و عسل و چوک که از آب ترنج لیمون بجوش آورده
قوام ساخته اند و ریباس که بهندی [illegible] گویند و انار دانه و زنجبیل و فلفل دراز و
کلیا و دوک هندی و نمک و الکوره و آونه شیشه و موم و پشمینه و باز و چرغ
و شاهین و باشه و دیگر اشیای کوهستان بفروخت میرسد و چند ماه علی التواتر
مجمع عظیم میشود و سوداگران از اطراف آمده خریداری میکنند و بهر ماه میشود چنانچه
نام قلعه ایست بزرگ در بنای کوهی با پایان او میگذرد و نزدیک آن چشمه آب
منسوب به مهاراج درون جهان برجوشد و گردش نماید که آدمی و زر و سنگ
نتوانند و هرچه درو اندازند بیرون افتد و امرا از معابد بزرگ میدانند و کتب هندی
که از گردش چرخ دوار و العلات ارمینه و دارو لعدم بنا و لوح دعا بدان السطور
همیشه می رود و شنیده و فرط الهی بر کناره آن حوض بنا کی منصه ظهور آورده فیض بیان
عام شده اند و در آن نزدیکی کولابیست چشمه آب آلی که بدریای کومتی می پیوندد و
و یک کریا

ویک ازین دیهها انگشت زرین چنان میخوانند افسونها خوانده

پیشش گیری مانند لعبت یا و مطلق بالکیان از یک یک دیگر نهاد لو بدراند

دمردم نشانده این امر شگرف کنند و زرد و ناپدید گردد و هر چه از برنج و غیره

و الک اندازند اثری از آن نماند و هوست آن سرزمینست امزاجی منی خواهند

و درویش مثل شعله آتش بجودی خود برافروز و شگفت واید کلهوتر ترکیب

شهریست بر کنار دریای گومتی سخ نهایت که از مردم اهل کمال و ولایت بوده

در انجا آسوده و شوریج کننده معبدیست که از دور روشنست خلایق بران فراهم آیند

قصبه بلگرام خوش آب و هواست اکثر مردم انجا خوش فهم و سرود و بسیار دانستند

در انجا جایی است که هر که چهل روز علی الاتصال آب آن آشامد شناسای حسن و سرود گردد

تمام اسفوئه آب و هوا خوش و گل و میوه فراوان دارد و کشت کار

خوب شود خاصه برنج سکیداس و مدامکر و جهو و سعیدی و نازکی و خوشبوئی

و گوارائی کم همتاست الی سه ماه بیشتر از همه جاهای هندوستان بکار برند و انعار

خوشگلی سیلاب ها از دریاها مرخیزد و آب زمین را دو گیرد هر چند افزاید سابق

سالی سیراوانش پذیرد و دو از گیرد و اگر بیش از آن که خوشه گیرد و سیلاب جسر

رسد بار بیار و کاوش صحرائی فراوان شود و چون دشت و صحرا آب آید

جانوران صحرائی بسیار برآیند و مردم از گوناگون شکار [illegible]

دریای سرجو و کوهی و [illegible] سی و دو کروه و بیست طول اینصوبه از سرکار کمایون تا

و سه کروه و عرض از شمالی کوه باشد تا [illegible] صد و نه کروه [illegible] کمایون

و سرکار او دو کمایون و بهرایچ و خیرآباد و لکهنو پنج سرکار [illegible] بصید [illegible]

محال و بیست و شش کروه و چهل و پنج لک و [illegible] هزار دام داخل اینصوبه

شهر [illegible] دارالحکومت اینصوبه [illegible] شهر بزرگ بر ساحل دریای گنگ

عمارات [illegible] تا شکه هردوار اند با کنگل کوه [illegible] کروهی [illegible] جانب جنوب

دامنه کوه معبد [illegible] در شبها [illegible] ارواح نیاکان [illegible]

خیرات [illegible] خصوص در [illegible] آفتاب [illegible] مردم [illegible] دهقان

میرسند و روح نیاکان را از خواندن افسونها و رسانیدن غله و آب [illegible]

و جمعی را از عبادات [illegible] شکاری [illegible] کان [illegible]

کان [illegible] عنوب [illegible] سرکار

[illegible] دریای گنگ تا کوه [illegible] دیوار [illegible]

در [illegible] سرکار در دامنه کوه [illegible]

[illegible]

[illegible]

پسل و ار بنده را از اعلا هندی آن بعملیات تن نمید بند از حد مرا حید

شکس آبا خزعبلات لا بد احتیاج می افتد خود را آخر درون و آنجا منید عمار و رسیده

زیر آمده ست نشسته بحصول معمول نجات مهیا دلو مناجات مینماید بوده و شده بوده

از ان درجت برگی مخلط خلط سنده می گم در ده فلک عیب شمس بحوالی

برای خواستگر بجانب یکی از سلسله ائمه ایستی صاد میشود هر چند مسلکی

با قصد وسیع باشد اسلام و فرزندان او و زوجه و اسم مرده جدا ود

و دلی و دیگر علامات صحیحه او از خطوط آن مرکب ظاهر میکرد و دریش خدمه

مطابق آن بود چند جدا کانه نوشته میشد و انرا هندوی بجایه میگویند و خود اگر آن

هندوی گرفته بموجب علاماتی که در آن هند ست بمکان مرقومه میرسد و الحضر

می منول شد بلا عذر و حیله زر و اصل میسازد و جبایخه ها کافر زده

این صحیفه ها رآوری بهندوی بجایه آورده بود سعادت دالبته او ابی بر

کرده زنار دار را خشنود کرد انید عجب از آنکه در آمد عاریت بر حلیمه

و رسانی یکمرتبه مرورشتو بیرون درون نمار میرود و از اندرون آن نماحالت

مرواشته بهریک از خادمه میدهند لعذرت فاو حقیقی لعذر لصیب هر کدام

از ان خاک طلا میشود ز تربت از دیار اراللعالم و جایم فصلت است

آب و هوا گرم‌تر بهار و خزان اینجا به یکباره دیگرگون شود و خوش معتدل نماند شیر و ...

اگر آب آنجا بیشتر است از غیب گرد می‌آید و پیشه کاو و ... چنان شود و گاه از نشیب

خواند شکار کرده و هنگام بارش آب و گل ... و شیر به سبب کثرت آب به آبادی

در آید و مردم مکان شکاری به صد اهلی ... بگیرند و بر شکار چیان نجم بار ...

در زمین بازآمده برین بر قلبی هیچ کشت بار نروید و در جنگل و علف ... بسیار

زمانش طبیعة الیت بر فراز کوه آسمان آسا و دشوار گذار رود و در آن چهار ده گرده

در میان و کشت کار شود و فراوان چشمه بر جوشد و در هر چهار زرع بر گذارد بر آید

و کولابها مقام بارش افزون از اردیبهشت و آبشارها ... و گوش بر افراز و

در صوبه بالستان بس گرم شود و زمستان نزدیک به اعتدال و بیش

از دو ماه سرما نبینند و از احتیاج نیفتد و هر بارش ابر شش ماه شود و همه این

مرزبوم از کثرت دریا سیراب و شاداب باشد و باگونه ... و برخود بسیار

کم دیده شود و خاصه سیالی در جو لی و جیدکی کم همتا کیاری نام غله است که نمی

هندستان ... در ... آور ... و شکر فراوان ... کرده باشند

شوار خصوص ... بس نازک و خوشرنگ ... و خوشبو و نیک مزه و ...

فراوان حصول ... چنان باشد که یک بس به شواری مرد او ... تمام

باشد ...

۹،۱۱۲۰

تا نمی شود و آب می شود و جای دیگر نمی شد در هند بسیار شکر بدید و در آن
بوم سبب و میوه بسیار و فیل بسیار است بسیار بهم می رسد و جوز می شود و حصه بسیار گزین
دارد از غایت فربهی راه رفتن نتواند بحاره‌ای برداشته برند طوطی و خروس جنگلی
طاووس و دگر جانوران سکاریست و او را بدانند اقسام پارچه‌ها می باید دو شیرینی و انسان
گونه گونه می سازند اگرچه دریاها بسیار است اما کلان‌تر گنگ گویند و دهانه‌های آن
از جانب جنوب می آید چشمه آن در جبال و جزیره از یک کوه نزدیک کده ...
زنند و بر بده بجانب آن روان شده و سوق و جبال در سمت آمده بگنگ
واصل شده و بسیار از کوه شمال آمده نزد و هر یک اتصال می شود و گنگ نیز از کوه
شمال آمده جاجی پور و اصل گنگ می شود و هر که آب آن خورده قلو باشد و رفته
رفته برابر ما حل شود و اما گویند حاجت خوردن آن را او با حل کرده آن
دریا ساکلام بر آید و آن سیاه بهشت از مظاهر ای و فراوان گونه باشد
نام علیحده علیحده هر کو رود پرستش می کنند کرمناسا از کوه جنوب ...
کرده بسا بگنگ اتصال یابد آب آن را شوم شمرند و در وقت عبور از آن دریا
احتیاط بکار برند تا قطره از آن بر بدن نرسد ... از جنوبی آمده نزدیک
نزدیک ... بگنگ شود گویند که هفتاد و دو دریای کلی بر دیوار ... اجاهت

جنوب و شمال آمده گنگ از افغان پا فشردند جو ور رود و با استمرار بی جیب لنگ
از گرهی تا رهتاس صد و بیست کروه و عرض از ترهت تا شمالی کوه صد و ده کروه
شرقی رویه بنگاله غربی الله آباد و اوده و شمال و جنوب کوه و هفت سرکار بهار حاجی پور
مونگیر چمپارن و سارن و ترهت و رهتاس و غیره هشت سرکار شمشیر و صد و چهل
محل و شش هشت کرور و هفت لک و سی هزار دام داخل محصول است

صوبه بنگاله

ولایت بنگاله با معموره شهر ڈهاکه که بجهانگیر نگر معروف و مشهور است وسعت و قسمت
کمال دارد و بخوبی و لطافت و ... گرد آباد و اسباب و اشیای نفیسه بسیار
پیدا می شود مردم هر قوم از هر ملک در و ساکن نام اصلی این مملکت بنگ بود و چون پیشینیان
بسبب کثرت آب در هر جا الها یعنی پشتهای بلندی ده گز
بسته اند و آن را آل نامند بنگال زبان زد آفاق گردید و مملکت
با خداوند ملک و سپاه بسیار کم و میانه ترش و شیرین بسیار شود و ... بیشتر
و ... آب ... و ... تا بیرون آب بماند بیشتر کشت ... است و چنین
گویند شود ... از هر یک ... هر که ... برابر بود ... و در بعضی سالها
... کناره ... و کمتر ... و چندانکه آب افزاید بیشتر با هم جوش آب نشود
... و کناره ... صفت و دست اندازه ... ضبط و غله تحقیق نیست

ادای با وجه

ادای مالیات بغیر نسبت بنجا در بنگالی بغیر نسبتها و محصول از ماهی بنجا بجا ابیاری نه

و در موسم فزونی باران بدرستی نمی بجا آورند بسیار برنج و ماهی بسیار و گندم و جو [illegible]

نیاید ملک بستان های خوردن بسیار بادنجان و سبزی و برنج پخته و آب سیر و ماهی

و از امرود و بیم عدالت تنگ لیس جز [illegible] شد و انبه و [illegible] نشات آورند و گران است

فروشند گل و میوه فراوان فوفل و تنبول بنام [illegible] که از خوردن آن لب سرخ گردد [illegible]

و زمرد و عقیق و پیسه ابریشم و فراوان اسب گاه می لیست [illegible] و لحمی جانان [illegible]

دریکی چهار ربعه تخم در آید و دیگر باید در چی جمعرا جهان باشد که از برشی [illegible]

دلو را با قشلماق از استیل هالی گویند در الولایت شاند و شمند بر شکستی [illegible] جامه هم

ابریشم و در جنگلی لکاسکشی که در ره نوردی [illegible] آن شمشیر [illegible]

دوا میدان بنالشکی [illegible] بوده از آن جهت با [illegible] سر بایز

و سواری فیل هم عشرت [illegible] و سواری اسب کم و در آن ملک [illegible] زنان

و مرد و زن برهنه باشد و خواجه سرا بسیار از آن دیار بر آیند و [illegible] کوته می باشد

آورند [illegible] که بی عضو از هیچ [illegible] و اطلس [illegible] بسیار [illegible] قدری [illegible]

نمی باشد [illegible] کافور [illegible] خصیه [illegible] انتقام [illegible] کرده [illegible]

و جماعت [illegible] نگه دارند [illegible] که حقی [illegible] [illegible]

برافزاید چنانچه زشت خوئی و درشت گوئی از خواجه سرایان ... نسبت ...
بسالی بخشش ولد اللّٰه و حضرت نصیر الدین محمد همایون پادشاه در زمانی که
در آن ملک نزول اجلال فرمودند هوای آنرا خوش فرمودند و جنت آباد موسوم نمودند
قلعه ایست استوار دارد و شرقی او کولابیست بزرگ اکثر در بندها و منسلک کرده و شهر آب
در خشکی ... کار سلطنت ... بوده کنهایت ... شیر آنجا سبو میوه شوق ... نام نارنجی
... نیلی زار و بالیده بر درخت ... و چوب چینی فراوان و درخت عود فراوان
در انجام بارش آن درخت را بریده بر زمین اندازند بعد چند گاه و اندازه خامی و پختگی
گرفته آورند و درین دیار خواجه سرا بسیار بهم رسند و در سرکار ... و کتابت ...
و بار ... نیز آگوینه و خواجه سرا فراوان شود و میوه های بسیار و سرکار ...
بر ساحل دریای شور است و ... قلعه و درخت ... بر آفتاب ... چهار ...
دریا بموج خیز آید و امواج بسان کوه برخیزد و نموداری شگرف و تماشای عجیب
شود و ... تا آخر ... مردم آن قلمرو ... که آنرا [illegible] خوانند
و جسته جسته بهری زنان آنجا بس فراوان خصوص جادوگری و طلسم سازی و سحر و شعبده
وازی از اندازه بیش و شگرف و تماشاها برگذارند یعنی به نیروی جادو و جانه برآیند
... آن از آدمی ... تا ... محال ... و حرکت نکنند.

[illegible]

و نیز قوت سحرسازی از آدم حاصل شده و جادو نمایند آدم را بشکل جنسی دیگر
دگرکس برانند و اجابت [illegible] قلوب بوده و در [illegible] بشکل [illegible] شیش
مرد [illegible] ملکی و بیلی و اندلی علامات مدارس دیگر [illegible] عرفان کلام الهی و [illegible]
والبیکن تمام سفر را شکم دریده قرنه بیرون آورده برانند و احوال [illegible] برند
و در آنجا دو شگرف قسمت چون مرده شده بن آلی ازو برآید و [illegible]
شیرین باشد و میوه درخت شگرف است که میوه‌اش انگور بار آورد و درون آن [illegible]
[illegible] از بر کنند افزون از دو ماه [illegible] نشو و دو [illegible] لوبیا [illegible]
حاصل بسیار شود و ولایت اسامی آب بسیار [illegible] هر زمان [illegible]
چون بر روی [illegible] بسیری کرد و خاصان او مرد و زن [illegible] بسالی [illegible] فرو شوند [illegible]
و ارث [illegible] باشد جمیع اموال [illegible] گشته و [illegible] آن ولایت [illegible]
[illegible] شهرها [illegible] ولایت [illegible] دریای شور [illegible]
جمل منزل [illegible] دو کنار [illegible] چوب [illegible] سلطان سکندر [illegible]
[illegible] تمام ولایت کوه [illegible] دریا [illegible] سلطان [illegible]
والبیضی [illegible] چون [illegible] الطرف
[illegible] آن ملک [illegible]

چون [illegible] بنگاله [illegible] آن ملک بسیار شود و [illegible] هم بسیار باید [illegible]

[illegible] و [illegible] اصلاح شود و چانور بسیار [illegible] که [illegible] دار و [illegible]

[illegible] آمده [illegible] بسیار کنان برخلاف [illegible] سلطنت خدا [illegible] چون [illegible]

[illegible] موجب [illegible] تا در حقیقی [illegible]

اولیای [illegible] و [illegible] نشوند و [illegible] است که [illegible] زبان [illegible] حاضر شوند

[illegible] ملک [illegible] بسته [illegible] ملکیت که [illegible]

[illegible] الولایات [illegible] که کمان [illegible] و الماس و طلا و نقره [illegible]

[illegible] باید [illegible] الولایات [illegible] که بر سرکار [illegible]

[illegible] الولایات [illegible] دارد [illegible] دریای گنگ [illegible] آن

[illegible] هم [illegible] است [illegible] از انجا سرکار [illegible]

[illegible] دریای شور و طول این صوبه از بندر چاتگام تا گدهی چهارصد کروه و عرض

از کوهستان شمالی تا سرکار مداران دوصد کروه و مشرق [illegible] دریای شور مغرب صوبه بهار شمال

و جنوب کوهستان [illegible] سرکار [illegible] و فتح آباد و جنت آباد و بکلا و [illegible] و باربک آباد

و بازوها و [illegible] و سلهت و چاتگام و شریف آباد و سلیمان آباد و گهوراگهات

[illegible] بیست و [illegible] سرکار مشتمل بر [illegible] محال [illegible] و [illegible]

و چهار هزار

[illegible] جای کسی و اجل مصر [illegible] پوست او [illegible]

قلعه [illegible] بسیار [illegible] نشسته [illegible] و [illegible]

تا [illegible] حاصل [illegible] شود

صحرا [illegible] ایشان و خوراک مردم [illegible]

[illegible] دیگر [illegible]

[illegible]

خواجه سرا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] جمع شده بلندی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بسیار و [illegible] دیگر [illegible]

در بلندی آن قلعه بهشت نشانی بهشت جهان معلوم نشود و مردمان را گرسنه
سگها را بجوان ... نشانند مجادله و مجادله از ... کنند
... و ... گروه و عرض ... و سرکار جلیم و سید ... کیک
... در اخراج ... از ... باهم ... سرکار ... محل ... محال و محل
... محل و ... ملک ... تخم ... دام ... اسمل ... است
... بوده و درآمده که در ... ساعة این شهر را ... ذکر ... مشهور بود
... بلوکه موسوم است بجون سلطان محمد فخرالدین جونا ... دهلی و تمام
... این ... قلعه دیوگیر را دولت آباد نام نهاده دارالسلطنه ...
... سلطان محمد ... ولایت ... کل از ... از اهل دهلی ... رفت بعد
... در عهد حضرت صاحبقران ... شاهجهان قلعه دولت آباد ... درآمد چون
... لشکر در ایام شاهزادگی بصوبه‌داری دکن تعیین شدند
... قلعه ... در ... که قصبه کهرکی بود شهر اورنگ آباد طرح انداخت
... لطف ... و ... عمارت ... مضرت ... و ... فسحت ...
... بهشت ... اعتدال دیگر در ایام بهار از روی بهشت ...
... و ... چون باد بهاری طرب انگیز و بهجت افزا و البشر ...
باد و ...

باد و قوت و راحت بیرون و صاف شهر چو فصل گل بهاری [illegible] کاروانی [illegible]

سرما از اینش [illegible] بهار تماشای [illegible] هوای نوروزی دارد و [illegible] تماشای بهار

[illegible] کار آرد و از آغاز جوانی [illegible] مشغله جاه و ریاست [illegible]

[illegible] و کمال عدوت [illegible] یکی [illegible] منصور [illegible] که [illegible] ولایت

باشد و گویند [illegible] احوال [illegible] که [illegible] بنیاد [illegible]

العقد و افزوده [illegible] ارزانی دارد و [illegible] بهار و جواهر [illegible]

نیست و اقسام [illegible] احوال [illegible] و [illegible]

خوش است [illegible] صاحب ثروت [illegible] دل [illegible]

و [illegible] دل [illegible] جمال [illegible] طول صد [illegible]

بیت [illegible] مشغله [illegible] جمال [illegible] صحت و دولت [illegible]

دام داخل [illegible] مملکت [illegible]

[illegible]

[illegible] صحرای [illegible]

[illegible] طرف [illegible]

[illegible] ثبت شد [illegible] استحوال [illegible]

[illegible] و اغلب [illegible] شود و زنگ [illegible] الماس در وی [illegible] و جوان هر چه آمد
[illegible] کان الماس است و پاره صورت پاک [illegible] دوراند [illegible]
و [illegible] شکستن اوند پای ول گرین [illegible] استند و خوش حیوان
[illegible] و چون [illegible] قایم باشند و مکانی بسیار بزرگ جای پرستش آنرا
[illegible] گویند و چشمه و ایستوده [illegible] بهترین کرده و گرداد
[illegible] شور دارد و نمک و صبا آن دشوده از و پدید آید و فراوان محصول
[illegible] آن لیمون فراوان باشد و در صوبه بسیار رود است بهترین گنگ
گوتمی که گوداوری نیز خوانند گنگ هندوستان را بمهادیو نسبت دهند و این
[illegible] گوتم [illegible] شگرف افسانها بر گذارند و پیدایش کنند از کوه
[illegible] برجوشد و از ولایت احمدنگر گذشته به برار درآید
[illegible] دریای شور درشود چون کوکب مشتری به برج اسد
[illegible] آمده اجتماع عظیم کنند و این مجمع در اطراف ممالک [illegible]
و [illegible] پیدایش کنند و دیگر پورنا از نزدیک [illegible] و
[illegible] دواز ده کروه بالاتر از چشمه پاتی برآید [illegible]
[illegible] نیز زند طول این صوبه از [illegible] تا [illegible] دویست کروه و عرض

از [illegible]

از بندر تا بندر صد و پنجاه کروه و چهار رو به بیراگره با خود بهکر آباد و شمالی بند به

جنوبی ملکانه به سرکار سنبل و نه صد محال و [illegible] لک دام

داخل این صوبه است [illegible] خارش بعضو مصر است [illegible] ساحل

دریای محیط گوناگون مردم صاحب هنر و آباد و در حوالی آن باغات دلکشا

صندل و عود فراوان و انواع میوه ها دارد و [illegible] بدانجا آورده [illegible]

گرد بسیار [illegible] گل والای فراوان و دلکشت کار [illegible] و در

برخی جا شالی و برنج [illegible] بسیار [illegible] اصناف [illegible]

[illegible] جا [illegible] دست نزدیک او دریای شور [illegible] با هم [illegible]

دهقانان [illegible] گاه دانند و [illegible] بالضرورة [illegible] بار

فراوان [illegible] از زبان [illegible] از اینجا [illegible]

دریای [illegible] با هم اتصال [illegible] و دهقانان [illegible] دانسته

مردم از دو [illegible] آید [illegible] ولایت بنام [illegible] خان بزبان

[illegible] کرده بودند در عهد خلافت حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه

چون قلعه [illegible] شیخ ابوالفضل [illegible] آمده و آن ولایت [illegible]

و [illegible] حضرت بادشاه [illegible] امر [illegible] گردند

اکثر جنگلهای این صوبه کوهی و بهیل و گوند طوائف از لوہ کالو که به هندیه پیوسته است
تا الک که متصل ولایت گجرات است دوصد و هشتاد و پنج کروه و از جامود موسوم به سیر آمالل
کرمالوه اتصال دارد دویست و سی کروه جاور رده به برار باجرو شمالی مالوه جنوبی جانبه
جنوب سرکار هندیه دوازده محال و چهل و چهار کروه رو بهی و بیش الک دلوزده
بزرگ دوام ماحل این صوبه است خوشی آب و هوا مالوه و اجین شهریست بزرگ باستانی
تختگاه راجه بکرماجیت که تا حال در هندوستان سنه او منویسند و آن مصر
بوده و وقت آن که در آن وقت بوده بسیاری از اشعاری نوشته اند دریای
سپرا بپایان آن مرود و دلکش ترین تماشا میشوند شگفت آنکه گاه گاه موج
شیر بر زند و مردم از آن آوندها برآسود و برآورند و لکابرند و بقدرت الهی
بارها چنین بظهور آمده چندیری از بزرگ شهرهای باستانست و قلعه سنگین
و هشتصد و هشتاد و چهار بازار و سیصد و شصت فراخ سرا و دوازده هزار
مسجد دارد و گوناگون مردم در او آباد لومن قصبه ایست بر ساحل دریای لواند
و چشمه آبی در آن نمودار گردد و مجالیست بزرگ اگر در او نقاره بنوازند
آواز بیرون نشود و همچنین شنوده باشد و شهریست سترگ دوازده کروه
قلعه و منارهاست منظری در زمان سابق چندگاه دار الحکومت بود

و مدار عالم

دعمارات عالیه یادگار ... در مزارات سلاطین خلج در دوست شگفت انگیز

از گنبد مزار سلطان محمود و نور سلطان هوشنگ ... ان آب مرمر او نیز نماید

دمردم بدو کبیر بدو گویند که در آن دیار سنگی پدید آید که هرچه از فلزات بدو رسید زر گردد

دانا ایران هند پارس گویند ... است در زمان ... ماه راجه

هموح دو دیگر فرمانروایان دالا سکوه بود ... در مصوبات ... معتدل است آب

در زمستان بکام نیند دارد و تابستان آب شوره احتاج کم شود و جمیا ماه

بارش لختی بسردی گراید و شبها به بالاپوش آرزو افتد زمین امصوبه

مرزهای دیگر لختی بلند و همه کشتکار هر دو فصل گزین شود گندم و حبحاش

و نیشکر و انبه و خربوزه و انگور بهتر گردد و در بعضی جا خصوص در جاهلپور تاک

در سالی دو مرتبه بر دهد و برگ تنبول عجایب باشد و در اکثر بیابان فیل

فراوان مردم فرزندان خود را بانه سالگی افیون بخورش دهند جمیع مردم

رشد و لقال و اهل حرفه وغیره الک لی دستافزار جنگ باشند کله بنای

امصوبه فریده دسراگافی و سنده هم گودی و سوسرت ... در کنار هر یک

بند های خود رسته گلهای رنگین و خوشبو و سنبل و در صحرا آنولا بهار

زارها و سبزه های فراوان طول امصوبه از ناماتن که سه تا با لنواره دو

و عرض از جندیری تا بدیار دو صد و سی کروه ... تا موضع علی گجرات تا اجمیر
شمالی بیرون شمالی کماء سرکار اجین الحسن و جندیری و سارنگپور و بیجاگره
و مندو و کاگرون و کوتری و هندیه و غیره دوازده سرکار مشتمل بر شصت و نه محال
بیست و چهار کرور و دو لک و نه هزار دام محاصل انصوبه است

اجمیر خجسته بست

و شهریست باستانی پیوست آن قلعه دهلی یادگار است از راجه بیهل هزار کوچه
بنیاد نهاده و پیوست شهر کولابیست اناساگر شهرت کرده در بیرون آن دولتسر و بسیار
جانوران آبی بیشک غیر آلات دارد و عمارات شاهی بر کنار آن و مزار پر انوار
حضرت خواجه معین الدین چشتی قدس سره درون شهر و دامنه کوه بر ساحل کولاب
جهالره واقع است آن پیر بزرگ معین الدین حسن از سادات حسینی است
و در سال پانصد و سی و نه هجری در قصبه سجزار و آسمان سعادت ولادت
یافت در پانزده سالگی پدر بزرگوار او حیات مستعار انتقال شد و ابراهیم قندوزی که
از ابدالان روزگار بود بر او التفات و جذبه الهی در گرفت و در صحبت خود آورده
گردید و مریدان تابع شیخ بود و به صحبت خواجه عثمان هرونی رسیده بریاضت اشتغال
کرد و در هفت سالگی از شیخ عبد القادر گیلانی یعنی حضرت پیران نیز فیض
یافت و در سنه پانصد و هشتاد و هشت هجری که سلطان شهاب الدین فتح
هندوستان کرد

هندوستان گرد و در ملی آمده بتفصیل آن و در اکثر [illegible] فرزند ذکر کرده یعنی [illegible]

گرد و بسیار گروه مردم بهره ور گرفته مرد و زن [illegible] مشهور است [illegible]

بملک [illegible] شود تا [illegible] مقدس [illegible] لقا [illegible] است [illegible]

[illegible] کوه است [illegible] ندارد [illegible] هند [illegible]

معتقد [illegible] است و بموجب کتب هندوان جمیع معبد تصور کنند و اعتقاد [illegible]

که اگر [illegible] غسل و طواف تمامی آنکه [illegible] روی زمین کرده باشد [illegible]

فعل [illegible] ثواب است [illegible] از اعمال [illegible]

گو کنند و انواع [illegible] در جمله [illegible] در تصرف [illegible]

حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه [illegible] توجه شده بود [illegible] مجازات [illegible]

و مجاولات بسیار فتح شود [illegible] مشهور است که در زمان [illegible]

سر [illegible] از اول گفتند تا اکنون از [illegible] راجا گویند [illegible] قوم [illegible]

[illegible] انوشیروان عادل گویند چون [illegible] ایشان در موضع [illegible]

از صحبت الحال [illegible] مشهور شدند و بر همین [illegible] ایشان کرده بودند

برهمن [illegible] گویند و مشهور است که راجا را در وقت جلوس بر مسند [illegible]

از خون آدم دهند [illegible] کرده شود [illegible]

و چهار کروه و طول یک کروه و عرض آب این تالاب شور و زمین حد ملتان با [illegible]
قطعات زمین لسان شالی باشد زمین را شکلند لیندو تمام کرده آب آن را بعد
[illegible] بعد [illegible] زمین تمام آب [illegible] تمام قطعه زمین نمک [illegible]
و اثر [illegible] کلند آنکه بر کنار انداخته آب می باشد خاک از جدا میشود و نمک صاف
می برآید نمکلون و شوخ سفید میشود و چندین لک روپیه را هر سال فروخت میرود
و حصول آن [illegible] های [illegible] می برآید و [illegible] اکثر لوم از ریگستان و آب از دور
برآید مدار کشت کار بر ریزش ابر است جواری و باجره و موته فراوان [illegible]
حصه [illegible] مسند [illegible] رواج کم است و مزروعات یعنی [illegible] میان
زرو یک باعتدال و تابستان بسیار گرم اکثر جا کوهی و جاهای دشوار گذار و مساکن
قوم [illegible] راجپوتان [illegible] اکثر از ریگستان [illegible] که چند ذرع
آب دارد و [illegible] آنها [illegible]
[illegible] صد و شصت و [illegible] کروه عرض از [illegible] سرکار اجمیر [illegible]
[illegible] کروه مشرق رویه مستقر الخلافه اکبرآباد و غرب رویه [illegible] مالوه [illegible] ملتان
شمال [illegible] شاهجهان آباد جنوب گجرات احمدآباد و سرکار اجمیر [illegible]
[illegible]
[illegible]

یک الف و شصت هزار دام داخل ضمیمه است [illegible] چنانچه از تواریخ و آگهی

گجرات خصوص از تاریخ سلطان بهادرشاه و الی الوالی محمد خان بمطالعه درآمده که در

زمان باستان ککتاو سهرمن و چندی جا باسر بود چون سلطان احمد بن سلطان محمد

بن سلطان مظفرشاه در سنه هشتصد و دوازده هجری سریر آرای فرمانروائی گشت

برکنار دریای سابرمتی قلعه بنیاد عمارات آئین و شهری بوسعت طرح انداخته

باحمدآباد موسوم گردانید و دارالسلطنه مقرر ساخت چون او مدت سی و دو سال و

شش ماه فرمانروائی کرد و در ایام حکومت خویش بآبادی و معموری او کوشید

از بس شهری عظیم گردید و بیرون آن سیصد و شصت معموره بر ملا خاص که

هر یک را پوره گویند آباد گشت و اکثر شهرها در هر یکی صد هزار مسجد و حالا خانقاه و منارها

با نهایی سنگین در دست بود و در پوره رسول آباد مزار شاه عالم بخاری است که

بولایت شهرت دارد و طواف ایام از مردان و معتقدان آنجا است   در این مصر

سقف خانها بیشتر لبریز و دیوار از خشت و چوبه و برخی از عمارات سنگین

بنیاد نهاده در دیوارها واکت نیز سازند و بنائی پای مستحکم آرند که در وقت شدت

باران ها در رفته ثبات خود نمایند و بعضی ارباب تمول ته خانه درست ساخته تمام عمارت

خانه را از چوب کچ آنچنان لعب می کنند که آب باران پاک و صاف در ته

که بسیار [illegible] بنا زند میرسد و از ابر باز آنکه باکه گویند تمام سال آب

میشوند تماشای حمام هندان و دیگر [illegible] ان و صد [illegible] جای نگار رسیدند

که قطع [illegible] شبیه وا کرده و قلمدان و صندوقچه و جزان بسیار بنداز نازی پارچه حریر

و قطعه جامه وار و مخمل و زربفت غایت نفیسه خارا آکنده باشد و گوناگون قماش

روم و فرنگ و ایران را تقلید نمایند خصوص قطنی [illegible] باشد و بد و [illegible] و شالها اعلی

بود و [illegible] چند مرد کیسه و تیر و کمان ساکنه بسیار خرید و فرخت جواهر و الماس بسیار

شود و لعل از ولایت روم و عراق آورند چون [illegible] هوای لطافت گیرند کالای

بیعمایت [illegible] کردی احمدآباد [illegible] قصبه ایست ملک خوالکفاه اکبر اولیا حضور احمدآباد

مزار قطب عالم میر [illegible] شاه عالم نکاری پارچه ماندره اوست که هر زائری

افتاده ست بعضی چوب و برخی سنگ و حتی این تصور کنند و سنگ و آسمانی گیرند

بین شهر ایست باستانی در سوالف ایام تختگاه سلاطین آلو لانه [illegible] قرار دارد دو قلعه

یکی سنگین و دیگری [illegible] و در آن سرزمین [illegible] و گرانی [illegible] باید جا [illegible]

کزین [illegible] نقب [illegible] کوچه نیم کرده بلند چند گاه [illegible] و صورت [illegible]

است و چند [illegible] دیگر انواع [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] میوه خاصه انبه [illegible] کلهای واقع

[illegible]

و مثل جو بهوبی بر لوه کردش بدستید و دو نوبتی از ... عکسی ... تا ... گردد
بنگاه هندوستان انگاشته آتش پرستی آئین خویش ... آنند ... شان ... مورث ... بنحو
کوهستانیست آباد و انرا الکلانه گویند ولایت معمور و ... آب ... انواع
میوه خاصه شفتالو و سیب ... ناسپاتی ... و ترنج دارند خوب شود ... فاخته
نامور دارد و از انجمله سالر و مولد ... از قوم راهور ... بهر و پنج قلعه
دارد و دریای نربده از پایان گذشته بدریای شور پیوند و دوازده ... احمد ... دیگر
باد و متعلق گوناگون بار به باشد خصوص آنچه انجا مشهور باشند قابان ...
کیتی مرند سرکار سورته ... حد اکانه ... زبان انجا ... هزار سوار و ملک
پیاده داشت بفرمانروائی احمدآباد ... کردند خانان اکبر شاهی
آن ملک را بواقعی الضبط در آورده از بندر کهوله تا بندر ... از امرا ... و ... نگه داره
طوائی دار ... پایند ... گروه عرض دارد و هوای او سارکار ... میوه
و گلها بسیار از بسیار انگور و خربوزه شیرین شود و این ولایت ...
... حد اکانه ... افزونی درخت ... کوهستان ... طرفه
کردن کشتی دارند چونکه ... شکل ... فنانت ...
سلطان محمود والی گجرات ... محاربه فراوان امرا ... گرفته ... ملک آن

هر که در آنجا ماند اگر زبان ... الاسی گوید ... جنبد و نزدیک آنجا عجیب

چیزی دیگر آنکه سفید ... ماهی شوند و ماهی جانان ... آنکه ...

تا آفتاب برآید ... و در آن نواحی شتر و اسب بسیار است ... بنگاله

تصنیف در اکناف شهره تمام دارد و سنگ ... دریای شور است و هیچ ... معلق

و ... سی از بزرگ و برآید که آنکه مکان را بزرگترین اماکن شمارند مشهور است که ... این

... چهار سال ... پنجاه ... کرده آدم از قوم جادوان و ... دریای

که ... در آن باشد ... افتاده فرو شدند و ... پوستها

... نیست بزرگ سری ... را از دست صیادی ... سفید ...

دریای ... سفید ... چیزی ... اسفل ... گویند ...

825

سفید دانند ... مول ... منسوب صیادی بود و هر سال ... بسیار ... معین

جانوری که به زبان هند ... گویند ... آید ... کوه ... موی کرده ...

سفید و سیاه ... سقف ... عبرت کنند ...

مردم شهر ... آمده گوناگون خوشبوی ... سپاهی و سفید ...

ماهی ... کنند ... آن ... گویند ... مشهور

چه ... سری ... شهر ... آمده و در آنکه مکان توطن کرده ... بزرگ

بنگاله

نیابتش کجا و دانسته شود که آن قصبه کاتی … از قوم اسپ … خود

خارج اند و پخته بهمرسد … فراوان … عالم نمود انجا …

جهان در گیرند که از نیام سالی زبان مواخذه کنند آنرا … یادی … وقت

برآمدن دارند و ترک وطن نمایند متصل آن ریگی است بسیار … کروه …

از موسم باران دریای شور بجوشد و آن زمین را فرو گیرد چون بارش فرو نشیند

رو بکمی نهد و آن زمین خشک گردد و نمک فراوان شود کچه ولایتی است جداگانه

عرض و طول دو صد و پنجاه کروه مغرب رویه آن سند است و بیشتر ریگستان …

بسیار شود و اسب تازی نژاد الولایت مشهور گویند که بارگانی بر اثر دریا از

عربی می آوردند تا که ناگهان جهازی شکست و چند اسب بر خشکه بکنار آمد و بجولانگاه

رسیده تا حال نسل آن اسبان در آن حدود است … و صوبه … با اعتدال

بیشتر ریگستان و کشت کار … و باجره … خورش … زمین … زراعت

ربیع کمتر شود گندم و دیگر غلات از مالوه و اجمیر و برنج از دکن آید

پیرامون مزروعات و باغات … شند و حصاری حصین … کار

آید و در صورت این دیار دشوار گذار است و از … در جنگ …

نتوان کرد و از افزونی درختهای انبوه … تنگ … نتوان شمرد … تا مرده

جنگل و خانه‌ها نشیب و شیرین بر روند در جاهای شیرینی آورد و بسیار شود

و خربوزه در زمستان ... انگور و گلها بسیار در صحرا ... فراوان که

در سال ... دام ... اکثر ... بسیار ... فراوان اندازد ... تخمی ...

و ... مشهور حقیقی ... فراوان ارزد و همه روز

... کرده ... رودهای این ولایت ساتهی و ... و ...

... است و ... آنست که از ... گویند طول این صوبه

از برهان‌پور تا جگت دوارکا سیصد و دو کروه و عرض از جالور تا بندر دمن دو صد و

شصت کروه شرق رویه خاندیس غربیه دوارکا که بر ساحل دریای شور است

و جنوبی کوه ... سنگلی دارد و شمالی جالور دارد جنوبی بندر دمن و کنبایت سرکار

623

احمدآباد ... و ... و کرده ... و ...

نه سرکار مشتمل بر یکصد و ... و ... محال دیجاه و بیست کرور سی و ... لک

و نود هزار دام داخل این صوبه است ... در ولایت دریاستان

زمان برهمن‌آباد نام شهری بزرگ تختگاه بوده قلعه آن هزار و چهار صد برج داشت

بیک ... فاصله یک طناب بود آن ... دلور ... تخت گردید از برج و ... آن

... نشان ... دلول اکنون ... دلول دارالحکومت است و ...

از کجا ...

بزرگست جامع جمیع اشیاست ... میوه‌ها و اجناس بسیار فراوانی و هر چه بود
معلوم کس از کسان در ... کان نمک و این فراوانی محصول دهند و بیش از ... جان
سنگ نزد ... است ... و از ... و انبار ... کنند ... عمارات بلند اکثر از ...
است و بسیار ... باشد و خورد و بزرگ اهل ... خواهد بود ... بکار ... خود و
دکوها ... و خوش ... هایی ... خوش ... و حیوانات و ... هایی ... اوقات
ساخته و ... بسیار و ... اطراف مرده ... کنند و از و ... یک
بکار ... ادمی ... که ... گویند ... و لذت ... کم ... ما
اندر ... شور ... و ... ادام ... و ... ازین ... جای دیگر ... بیان
نمایند و حیوانات ... شود ... ماه ... و ... میوه
گویا کون حاصل خوب ... خربوزه خورند ... جگر خواره ... بار
فی الاکناف ... و افسون جگر مردم خصوص جگر طفل ... بتخصیص ... دست
طعام خوردن ... بسیار ... و بعضی گویند ... کاه کاه حالی
رود ... کس ... بیند ... و سال ... مسکان
بخش کرده ... و بهانه ... آن ... جگر خواره ... کرد ...
باشند و ... و پاره از ان ... و ... آموزد ...

که چون طلسمی بوده است هوا تیره شود و بعد افسون آن را آرام کرده اند و در دستها
چماق ... چون تماما آید و مسلمانان سیاه پای و شکافته دانه ایشان وانه آن را برآرند
... تا به ... رسیده و شد بقدرت الهی باید این جادوگران لونی جادو و افسون
... کنند که آن سنگ ها و گلوله به دریای انداخته شوند و گم شوند و آتش نمی سوزد
... بابان تا چون بخواهند که یکی از آنها از پیش رو پیش بار آورند مرد و شکافته
... می نهند و هرچه بکشند ایشان در خانه تا چهل روز آویخته دارند و طعام بی نمک
بخورش دهند و چون افسون خوانند آن بعمل آید جگرخواره افسون خود فراموش شود
و از پیش خویشتن باز می آید و جگرخواره آخر زمان می باشند و بعضی مردم
آشنای من ناخدا ایشان بچشم خود دیدم که جگر طفلان نونهال ما تاج زندگی را
بخوانند آنکه جادوان شده فراموش شان در هر بلاد باشند اما در دیار ... بیشتر هستند
و زیاد ... ایشان ... علاج مقاتیست منسوب در کاهان شمال و غرب نزدیک
دریای شور است و دشواری راه بیابان و بیابانی آب در هر فی قوم جهل رسیدن
پس در آنجا دشوار است مگر بعضی از فقرا خاصه سیاسی سراپا برهنه اختیار
... تشنگی نموده در آنجا رسیده ... نمایند و باز آمده و شده زاده
... می کنند قصه لیه بسیار باید ... تا ایشان تابع ... بر کنار
دریای شور

دریای سند [illegible] و بحر و کوهها است بزرگ معبر و به راه دراز و [illegible]

جزوات زمینها شبه بحری آنکه آن سکونت دارند و زندگی در بیشه‌های [illegible]

بسر برند چنانچه در ولایت کشمیر بر روی آب جزایل زمین می‌سازند و در [illegible]

از حد و ملتان و اوچ تا بهکر [illegible] و کوههای [illegible] ساکن

اقوام بلوچ و بعضی افغان جانب جنوب تا اوچ [illegible] کوههای ریگ [illegible]

کروهی که پناه رس [illegible] اقوام راجپوت از بهکر [illegible]

و امرکوت مردم سوده و جار [illegible] زمین دارند بزرگترین دریای

بازرگان از ملتان و بهکر اموال و اثقال [illegible] دریا [illegible] میبرند

مسافران و مترددان بل عساکر [illegible] راه دریا [illegible]

خوانند و کم راه خشکی [illegible] دشواری [illegible]

ملک سند [illegible] از بهکر تا [illegible] دو صد [illegible] کروه [illegible]

باشد [illegible] کروه [illegible] شرقی [illegible] تا [illegible] قریب [illegible]

جنوب دریای شور [illegible] سیوستان و [illegible] امرکوت [illegible]

پنجاه و هفت محال [illegible] سرکار [illegible]

ملتان ملتان از شهرهای باستان است و قلعه [illegible]

در وقتی که [illegible] آن شیخ [illegible] بیمار شد جمیع [illegible] مرید دو هفته ماندی نزد [illegible]

[illegible] شد [illegible] شود آنگاه می آید و آن شهر را فتح [illegible] میرود و هوای ملتان [illegible]

[illegible] افراط دارد و [illegible] کم اصل اند و [illegible] زبان را [illegible] دهند

[illegible] قال [illegible] در طریق علما رجعت [illegible] بنا [illegible] در درون قلعه [illegible]

شیخ بهاء الدین زکریا المشهور به مخدوم عالم [illegible] مرقد مطهر او [illegible] است

[illegible] حضرت شیخ او شیخ وجیه الدین محمد بن شیخ کمال الدین علی

شاه [illegible] قریشی [illegible] در سال پانصد و شصت و پنج هجری در کوت کرور سعادت ولادت

یافت [illegible] سالگی ایشان پدر بزرگوار رحلت نمود و شیخ [illegible] تحصیل [illegible]

[illegible] کرده اختیار سفر نمودند بعد سیر ایران و توران در بغداد رسیده

شیخ شهاب الدین سهروردی ارادت آورده پایه خلافت یافته شیخ عراقی

[illegible] از [illegible] از بغداد و ملتان رسیده اقامت ورزیدند و بسیاری

از معتقدان ارادت آورده فیض یافتند با شیخ فرید الدین گنج شکر و دیگران

[illegible] صحبت [illegible] بودند هفتم ماه صفر سال ششصد و شصت و پنج هجری

[illegible] بیماری [illegible] بدست شیخ صدر الدین خلف ایشان [illegible]

[illegible] حضرت شیخ آن [illegible] خواندند جان بحق تسلیم نمود و در جوار شیخ [illegible]

اول [illegible]

و [illegible] دست ملدوست بوست لبان و بستان شگرف حیرت فزای
ازان حضرت [illegible] بستان شیخ صدرالدین عارف پور شیخ بهاءالدین
زکریا و بسنه سبعمائه [illegible] رحلت [illegible] رکن الدین پور شیخ صدرالدین
و شیخ یوسف گردیزی و شیخ [illegible] شمس الدین تبریزی بسیاری اولیا
و از ایشان سعادت بهره ور شده اند و مزار [illegible] زیارتگاه خلایق است
چهارم [illegible] ملتان حضرت [illegible] العابدین [illegible] سلطان سرور است
در ایام [illegible] مردم از اطراف بزیارت آمده جمع عظیم کنند و جمل [illegible]
[illegible] کوه بلوچستان [illegible] در پای [illegible] سلطان سرور است
این [illegible] عالی نژاد در آغاز برنائی بریاضات شاق و عبادات [illegible]
[illegible] زبان [illegible] غالب آمده به برکات آن مرات ضمیر [illegible]
[illegible] عرفان [illegible] روشنی [illegible]
جهت [illegible] سلطان سرور [illegible] شهادت
یافتند [illegible] بی بی مائی [illegible] حضرت [illegible] نیاورده جهت [illegible]
و مسان را خلف الساز که خورد سال [illegible] انجا فی شده و [illegible]
کوه [illegible] شدند و بمزار شهید شهرت گرفت از اتفاقات حسنه تاریخ

از صدها بیست ملتان می آید چون شهر و یک هزار اسطور منزل کرده که آنها نیایی

شهر بس تنگست چه از مردم نشانه ای آن شهر عاجز آمده بر آن شهید شده است

به ارادت الهی هم او وفات یابی شهر و دست گشت و ماجرا اعتقاد آورده ند در بالعمارت بنا نهادند

محمل ستر لستهایی شد و این مقوله ها در اطراف ها مشهور گردید و از آن

زمان ازمنه ازینه مذکور زیارتگاه خلائق گشت و علاوه آن سه کس از آنها نابینا و

ذو نیمی مروص مسمومی نام را و محاورت مزار اختیار کرده استدعای وقع علل

خودها نمودند لقدرت ایزدی نامرو جولیت مرض تندرستی و نابینایی بینایی یافت نابینا

و مزید اعتقاد و طوائف انام گردید و این سانحه غریب شهرت پذیرفت چون

نابیناهای مذکور را در بادی النظر کماه فلنگ بنظر در آمده آن هر سه کس بدین نام

مشهور شدند و اولاد و انبار آنها که محاورت مزار دارند تا حال کماه فلنگ نامند القصه

سالم عالم طبقات خلائق از اطراف ممالک و اکناف گیتی بطواف آن مزار پرانوار

رسیده نذرات میگذرانند و استدعای حصول مرادات میکنند و بحکمت ایزد

مراد کلیش مرام خلائق حاصل میشود و علی الخصوص در ایام بهار آمد بستان از هر طرف

مردم بسیاری می آیند از ملتان تا مزار که فاصله زیاده از چهل کروه واقع است

تمام راه آدم آمود میشود و هجوم خلائق در آن راه آنقدر میشود که بحر مزار رسیده نیاید

در صفحه ا دنج

در قصبه اوچ خوابگاه شیخ جلال مسعود محمود ذریت سید جلال بخاری مشهور به مخدوم
جهانیان است شب برات منعقد و منعقد شیخ بزرگ بود و او مرید ... جلیله
در مرتبه بزرگوار خود داشت از شیخ رکن الدین ابو الفتح سهروردی تستری خلافت
یافت و در دهلی شیخ نصیر الدین چراغ دهلوی را دید و از او فیض اندوخت
چهارشنبه عید قربان منعقد و ... و ... احسنی مگر ... و لسان ملک
و والی سرو با مرتبه از مردان اصحاب در مرجانب نشستند و دیگر علی ...
و در شهر ... سرکار دیبالپور ... ملتان خوابگاه شیخ فرید الدین
گنج شکر است حضرت شیخ نور جلال الدین سلیمان از نژاد فرخ شاه کابلی است از قوم
ایشان قصبه نهوال نزدیک ملتان واقعه است در بسیار ... پای ملتان ...
رسمی ... بوده در ملتان اتفاق صحبت خدمت حضرت خواجه قطب الدین
بختیار کاکی دریافته و از ان فیض اندوخت و بهمراهی ایشان در دهلی آمده ارادت
کامیاب گشته و بعضی گویند که به دستوری حضرت خواجه از ملتان بقندهار
و هندوستان شتافت و تحصیل علوم ... بعد از ان بملازمت خواجه در دهلی رسیده
ریاضتهای سخت و ... النفس الاماره نموده ... گشت و در صحبت
حضرت خواجه در قصبه هانسی آمده اقامت ورزید حضرت خواجه قطب الدین

در وقت رحلت فرمودند که خرقه و عصا و غیره آنچه از [illegible]

[illegible] شیخ از اصحاب [illegible] علی آمده امانت سپرده [illegible]

[illegible] طرح اقامت انداخت و فرزندان کسی از نسل حسینی ایشان [illegible]

چون از برکات [illegible] کیمیا اثر ایشان [illegible] خاک [illegible] گردید شیخ

روز شنبه [illegible] محرم سنه ششصد و بیست و هفت [illegible] جهان

[illegible] بزرگوار [illegible] دیار [illegible] و دیگر [illegible]

در آن سرزمین سکونت دارند و [illegible] مشهور چون ایام بارش در [illegible]

[illegible] بر سطح زمین [illegible] چند فرسخ [illegible] اطراف [illegible]

زیر آب می آید و هر سال طوفان نوح در آن نواح [illegible]

آب از بس رطوبت و سیرابی در تمام آن زمین جنگل انبوه سبزی [illegible]

پیاده به دشواری قطع راه میکنند [illegible] جنگل [illegible]

و مفسدان [illegible] در اماکن [illegible] شده [illegible]

و [illegible] جنگل و دشوار گذار که فرسنگها طول و عرض دارد مقصد مفسدی و قطاع الطریق

در دزدی [illegible] دست امرای پادشاهی [illegible]

[illegible] دیار [illegible] بهارستان باعتدال و تابستان بافراط [illegible] زراعت [illegible]

ایام گرما

و ربع کنند مهیای باید بغرب رویه ملتان [illegible] آمو [illegible] جانب ولایت

بلوچان است درین اثر [illegible] و دو رئیس [illegible] و دوالی که [illegible] هزار سوار و

پنجاه هزار پیاده با خود دارد و دیگری [illegible] که [illegible] هزار و سی هزار پیاده

همراه دارند و هر دو کس با یکدیگر تخالف و منازع دارند و هر سر حدود داد و سرکشی

کنند و از قبول اطاعت پادشاهی و ادای پیشکش مقرری خود باز و ولایت را

ویران میدارند و وکلای هر دو کس در دار الحکومت ملتان حاضر بوده به تقدیم

احکام پادشاهی اقدام و امیر حسب صوبه قیام دارند و ولایت بلوچ از وفور

آبادی و تکثیر مزروعات هر دو فصل و فراوانی حاصلات که در آنست از روی

زمین مشهور است گویند که ولایت ملتان در عهد خلافت سلطان علاء الدین پادشاه والی

دهلی از تصرف او بدر رفته بقوم لنگاه تعلق یافته بود و سلطان حسین لنگاه فرمان روای

ملتان در زمان حکومت خود از گرد و کوب بادشاهان و جهانگیر ملک سهراب دیره

بلوچان که از کیچ مکران نزد او رسیده بودند مقرر ساخته بود و تا در عهد خلافت

جلال الدین محمد اکبر بادشاه راجه بود در بل و لوان اعلی الولایت بر بلوچان مقرر

و مسلم داشته در میان خراسان و هند و سندھ [illegible] محکم مقرر است

و در حدود هند و کشور سند با استحکام اندر جنوب رویه ملتان [illegible]

غزنوی نسبت حصین و باستانی تا مهانه منصوره مشهور است دریای شاخ

نهاده یکجائی گردیده در حوالی قلعه بهکر رسیده دو لخت شده در حصه جنوبی

شمال قلعه بهکر و سکر و حصانت آن مشهور فی الآفاق لشکر را کما ینبغی

بر دست یافتن دشوار در آن دیار در تابستان شش ماه باد سموم وزد و چون

دریای سند بهال از جنوب به شمال گراید آبادی دهات خراب سازد و از جهت

خانه از چوب و خس ساخته بسر برند و رواج عمارات پخته و خام کم است طول صوبه

از فیروزپور تا سیوستان چهارصد کروه و عرض از چطلو تا جیسلمیر صد و شصت کروه

و از صد کروه تا کیچ مکران سیصد و شصت کروه 813 خاور رویه پیوسته سرکار ... شرقی

کیچ مکران شمالی سورکوت جنوبی صوبه اجمیر سرکار ملتان و دیبالپور و بهکر و سیوستان

مشتمل بر ... محال و بیست چهار کروه ... هشتاد لک ... و اصل

منصوبه صوبه دار السلطنه لاهور بصراحت متقدمین بر کنار دریای راوی آبادی

آن را به لوه خلف راجه رامچند نسبت میدهند و در بعضی تواریخ لهور لهاور و رهاور نوشته

چون از مرور ... بعد امتداد ایام و اعصار ارکان آبادی آن انهدام

روداده و علیل ... نشان معموری نماند دار الحکومت این ولایت شهر ملتان

گردید بعد از آنکه سلطان محمود غزنوی فتح هندوستان نمود و ملک ایاز ...

سلطان

سلطان و در خوبی و فر است همانا توجه بآبادی آن شهر مصروف [illegible] قلعه جدید آن

نمود و شهر جدید آباد کرد و خسرو شاه و سلطان ملک خسرو پسرش از اولاد سلطان

محمود سبکتگین فتح این ولایت کرده لاهور را دار السلطنه نمودند تا سنه [illegible] مبدل

دار الحکومت اولاد سلطان محمود بود و ازان احدی از سلاطین هند در آن شهر

اقامت نورزید آبادی از رونق بر افتاد و پس از مدت تاتارخان از طرف

سلطان بهلول لودی دار الحکومت نموده لنگر کاران فرزند خلف حضرت

بابر پادشاه در آنجا اقامت ورزیده از جهت آبادی پیش باعث وفور گردیده

پس از آن حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه در عهد خلافت خویش به

آبادی توجه فرموده و قلعه حصین شهر پناه و دولتخانه عالی احداث کرده

بازگی رونق بخشید بعد از آن حضرت نور الدین محمد جهانگیر پادشاه عمارت عالیه

که بالفعل موجود است تعمیر فرموده مدتی از هر دو اقبال ذریعه وفور رونق شدند

و از عمارات منازل پادشاهزادگان و امرا خان و الا شان خصوص عمارت

آصف خان عرف ابو الحسن بن اعتماد الدوله که بوسعت و مسجد

بسیار است از دیار آبادی گردید و در زمان حضرت شهاب الدین محمد

پادشاه روز بروز معموری افزود و در عهد خلافت حضرت محی الدین محمد

ازانکه حضرت عالمگیر پادشاه عماری چون دریای راوی که جانب شهر رو نهاده و از
صدمات آن اکثر عمارات [illegible] آسیب رسید در سنه چهارم جلوس والا
بنای تعمیر بند بحکم اشرف اقدام عمارات نمایند و حکم مقدس نفاذ یافت و در هوست
فرمان بمیران [illegible] زاری فرو کرده باستحکام تمام بستند و محافظت شهر شد
عالمگیری لسان خند کسندری بر روی کار آوردند و در اکثر جاها [illegible] بالا
رفته تا [illegible] سنه لب دریا را امثال لب جوان و لویب ساختند و خواهش
عالی شان لب تمهای گلشن و منازل فرح افزا میسر به دریا احداث شود و نیز
شهر شدند و از ابتدای سال چهارم لغایت حال که زیاده از چهل سال میگذرد و در
هر سال مرمت و تعمیر از سرکار پادشاهی میشود و برای بند و لست مبلغی خلیفه خرج میرود
الحاصل لطف شهریست بزرگ مصر ایست مشترک در وسعت آبادی و
انبوهی مردم مانند اصفهان نشان میدهد گویا کون عنبر بنگاه خان جز واید و هر گونه
صنعتگران در کار یک نخت دارند اجناس نعمت کشور و اشیای بحر و بر
بکرید و فروخت میرود و اگرچه در هر کوچه و بازار مساجد بسیار از اساس است اما
در اکبار و مانی تجاوی دولتخانه والا حضرت عالمگیر پادشاه مسجد عالی از
سنگ بنا فرمودند که زیاده از پنج لک روپیه بر آن صرف شده دیگر و سط

شهر مسجد جامع وزیر خان عرف حکیم علیم الدین انصاری که از بنا های دلفریب

زیبا افتاده و درین مصر خوالکفاه زبده اولیا شیخ علی هجویری سبب

فضیلت را با ولایت هم آغوش داشت و از عقیدتمندان سلطان محمود

در لاهور رحلت هستی بربست سلطان موصوف فتح لاهور از برکات قدم

ایشان شده است و نیز دیگر بزرگان و بکاه صمدیت درین شهر آسوده اند

و مقبره معظمه حضرت نور الدین محمد جهانگیر بادشاه بر بردی دریای راوی بجوی

شاه دره واقعست و مقارن آن مقبره آصف خانی ابوالحسن جهانگیر است

اگرچه در حواشی شهر فراوان باغ دلکشا و هزاران گلشن فرحت افزا است

اما باغ سالامار که حضرت شاهجهان بادشاه بتقلید باغ کشمیر احداث

فرموده مانند دلفریب نظارگیان است چون از کلید شهر دارالسلطنه لعل آمد

برای سیر این سخن سطری چند از قصبجات این صوبه منقول شد که در ورود این قصبه

حالندهر است باستانی در بزرگی آن خوالکفاه ناصر الدین است که در زمان

خویش رتبه ولایت داشت و در ایام تابستان خلایق بزیارت مزارش انوار

هجوم می آرند و نیز در حوالی آن قصبه مزار شیخ عبد الله سلطانپوری است که در عهد خود

بانواع کمالات مشهور و معروف و در زمان خلافت همایون بادشاه و محمد اکبر

از شهر ملتان شش فرسخ مسافت دارد و قصبه نیکو و بسیار معمور است

ملک و ... ... بتخوانه ... ... و ... [illegible]

... ... سلطان ... ... و در

809

داراب ... ... الیست ... آب و در انجا بید الی باید

بعضی ... بعضی را ... هزار روپیه قیمت می باشد و ... گو ...

از ... ... باغ و تالاب خوب است و در روز ... ... قوم

و ... کردی آن سرزمین متعدد واقعه شده و چند کروهی آن ... قصبه الیست

... و معموره ... خوش آب و هوا ... این شهر ... را ... ... است

که زمیندار ... ... قوم ... ... گویند که ... بحکمت الهی از انجا ...

طوفان جوشش زد که از دریای ستلج تا دریای چناب تمام زمین آب گرفتن

و عمارات قصبات و دهات منهدم و بسیاری ... منعدم گردیدند و بعد

رفع طوفان ... ... و بعضی جا آبادی صورت

گرفت چون مغول ... و ... در ... ولایت پنجاب ... می نمودند

از ... این ولایت خراب ... هر طرف ... و عالم ... و ... ...

... ... سلطان ... ...

علم تجارت ۱

تمام عجایبات الدنیا را خان باجاه گرفت و القابی که راقم او مسطور گشت

اسلام متصرف گشت باعث تخریب آن شد و در سنه هفتصد و پنجاه

هجری و هفتاد و چهار صد بیست و دو که عمارت باجات آن خان تخصیص ابنای

که در آن مکان و عمارت و محل بود ناپدید و در سنه که تعمیر طرح شهر

شکون خوب نشد از آنجا موقوف کرده در مرتفع ترین جای که شهر

بنا شد معموری تمام به از آنها را گویند بسبب تبدل جا این شهر بنا شد

گردید و محل مهر نموده بسیاری و ابنیات طرح اندر جهت عمارات و شکارگاه

و در سنه مقرر گشت رفته رفته الحال بجای رسیده که محل آن

کوچه قارون میرسد و گنج پرویز دم بسیارات نشینده در بهار ناخت خان ایام وی

و بسیه چند ان نمود سمت شمال خان خواجه سرا که در وقت هر زیبنده بود سیر

عهد اکبر پادشاه کرد از آن مرتبه بود عمارات حاکم نشین و ... قصر آمود

و باغی مطبوع احداث نموده محله ای آبادی گردید عهد جهانگیر پادشاه و جهانگیری

شهر و نیز فیروزه معموره و تعمیر گشت و شاهجهان پادشاه فرموده که از

احداث عمارات متعدد و باغ دلفریب باعث رونق آبادی گشت

اکنون در عهد حضرت عالمگیر پادشاه و میرزا محمد خان که الحال بحکومت جا...

مشتمل از چی دارد و در زمان بودن در خدمت امانت این پرگنه بسته شده و از دوم

کوکبه

عالمگیر بادشاه که کالین بابا نجیب ... رایی و شهامت سنگه فالون و بیداران انسان مبارک

دلفریب کاروان ... بوره تعمیر نموده و میر قاضی عبدالحی عمارات مسکین بازار

سیوان سرا

و مسجد جامع ... احداث نموده باعث رونق و افزونی معموری شده و کنگاوه

تالاب میر ... هاشمی تخته هر چهره بازار کال زیبا ... و میر باغچه و چاه ... دار اسوار

قصبه ... احداث نموده چون آب این هر دو چاه ... و ساوات ... از همه

بالی ... آنگاه ... جدا گرچه در حواشی شهر جدا ... ریاض فرحت افزا است

اما ... سنگه ... باغی ... باغ سالا ماریب ... سلسله ... آب لطافت

مسطوع ... و مرتبه بالا شرف بر ... اطراف و ... لطف

نظارگیان و فرح بخش تماشامان در درون شهر و حوالی آن خوابگاه بسیاری اولیای

متبرک واصلان درگاه باری شاه شهاب الدین بخاری و شاه ... و شاه اسمعیل و شاه

نعمت الله و شیخ الداد که هر یک در زمان خویش ... ولایت ... گردی موضع عالی

مزار شاه بدرالدین است که سلسله ایشان به پیران حضرت میران محی الدین رسید و حاجی ...

... در موضع ... باغ کلانور مزار ... شاه شمس الدین دریائی است و از

واصلان درگاه احدیت بود از خوارق عادات ایشان طرفه لعلهای حضرت افرا

کرده

کنند از انجمله آنکه در زمان حیات ایشان و میان بابا حاجی بود و اخرها و نزد لقمان بابا و
نوبتی ایام غسل کنگ می رسید طوالف بود آن را نشسته بودند و میان بکمار
نعمت میشود که خواهد حضرت [illegible] او [illegible] و روز میشود که
مجمع میشود مرا یاد بابا می آمد چون [illegible] رسید میان المجالس [illegible] بود که [illegible] بیشتر
چون از جسم [illegible] شده بود ایلچیان [illegible] او را از دولتشان [illegible] بودند
وفات کرده بالاتفاق انجماعه غسل نمود دیگران او را از آنجا دیدند نمایان او [illegible]
و آورده خود را بملازمت آنحضرت و دیگران بکار خویش رفتند بعد از آن که او را [illegible]
از سفر لشکر بما آنکس رسید ما او را در وطن دیدند هر کدام هر زمان آورده اند میان [illegible]
بلکن با همه بالاتفاق او غسل کنگ کرده ایم و میرود وقت مراجعت برای ما کرده و پیش از ما
رسیده آخر الامر چون صحبت کار واقف شده مرطوب خارق عادات الولایت
بما حیران شدند و دیگر آنکه بعد چند سال از ارتحال آن واصل درگاه ایزد متعال
درودگران با مرحاکم ملا ابو [illegible] رفت [illegible] یک [illegible] الوار [illegible]
بکار عمارت [illegible] ساختند [illegible] ما کیان او از [illegible]
و [illegible] کرده [illegible] خود [illegible] و درودگران
از [illegible] مولانا [illegible] و آن [illegible] شد

در لعل و بن تخته بود و در آن باب کسی سهو گشت که باعث ازدیاد اعتقاد طوائف
انام بجناب آن زبدهٔ اولیای عظام گردید اکنون انوار مطهر الانوار آن تکیه‌گاه صفاکیشان است
و در هر شب جمعه علی الخصوص شب جمعه ماه نو خلائق کثیر بکرد مونث از نزدیک و دور
بالطواف می‌آیند نذورات نقد و جنس و شیر و برنج و مالیده روغن و شکر آمود می‌کنند
هرکدام باین نذر می‌حصول مامول نذر می‌بندد و بارادت الهی مرادات حاصل می‌شود
و برخلاف مزارات اولیای دیگر خدمهٔ مجاور این مزار جماعهٔ هنود از اولاد و بانی
مذکور هستند هرچند اهل اسلام بدافع جماعهٔ هنود سعی کرده‌اند و می‌کنند چون لطف خاص
آنحضرت برو بانی مذکور بود پیش نرفت تا حال همان جماعه مجاورت دارند
و در شهر یکی آن دیار مشهور مکانیست که سرآمد ارباب حال و قال و محور فیوضات
ایزد ذو الجلال بالاال در انجا سکونت دارند و در زمان خویش صاحب عرفان
و شناسای ایزدان و در گذارش حقیقت معرفت سبحان و بحر مواج توحید و
سبحان بود و اکثری از طوائف انام از خاص و عام مرید و معتقد ایشان هستند
و اشعار هندی آن بزرگ که در حقائق و معارف و وحدانیت گفته است در وظیفه خود دارند
و شاه زاده دارا شکوه در ایام حیات خود اکثر اوقات بآن معارف آگاه
اوقات کرده بیان معرفت الهی در میان می‌آورد چنانچه از محاورات طریق

حقایق

چند زمان منشی با جهانی انجمن و درس بعبادت مرغوب بعد قلم آورده [illegible]

کرده بحاله در لب دریای راوی مکان یافته است که تا حال اولاد ایشان

در آنجا سکونت دارند او در زمان خویش فاعله سالار سالک حقیقت و مستعد

طروق طریقت مطلق کلیات و ارادتی مشاهده استغراقات اسرار با مباهی بود

و استغنا بندی در حقیقت حق و حی مطلق که وحدت الهی بعبادت و [illegible]

و استعدادات تاج مراتب کرده گویند که این مرکز اتفاق در سته مراتب القصه

و درس کلمه با جمعیت مطالب سعید [illegible] در زمان سلطنه سلطان

بهلول لودی در مکان بلوندی راجی بموجب سعادت ولادت یافت تمام کتاب

و جامه جدا دری بی لود و حوش و از ازل فیوضات الهی لود و سالکی

علامات کشف و کرامات و آیات خارق عادات از و ظهور رسیده و بسیاری

مردم عقیدت آوردند از آن جمله از اکثر اطراف [illegible] را سعی کرده و [illegible] آمده

کدخدا کرده بود و روی از [illegible] بالد بر لب دریای راوی اقامت [illegible]

تا عمله خدا مساعی و عام [illegible] شهرت پذیرفت و عالم عالم خلایق از اطراف

ممالک آمده مرید شدند و از هر دو گمان انتساب [illegible] مطلب بود [illegible]

تقرب درگاه افزید کار در سرود و نغمه با جمیع و لعب لغمه مردم ما و روانیم عقیدت

... و در زمان پیشوای خداشناسان در عهد سلطنت سلیم شاه افغان بامن
... و سالکی جهان گذران را بدرود نمود و آنکه ... اسم نام خلف شد
... اما چون دولت معنوی نصیب او شود بعد از آنه نام ... عرف ...
که از مصاحبان ... همراز بود و ... خطاب کرده و در وقت
نزع قائم مقام خود کرده اند و مدت ... سال سجاده نشین بود و خلف ...
چون پسر نداشت امروا ... عرف ... را که داماد ... بود بر سجاده نشاند و مدت
بیست و دو سال بر رهنمای خلایق پرداخته قالب تهی کرد اگرچه اولاد داشت
اما در وقت رحلت ... اسم عرف ... داماد خود را بجای خود نشاند
... سال سجاده ... بود بعد از آن ... خلف او سجاده نشین
گشت بعد بیست و پنج سال رخت هستی بربست پس او ... بر ... بند
خلف ... سال سجاده آرائی کرد بعد ... میرزای
که ... نام ... در ایام حیات بود ... زمانه عنصری ... بود و بجای
حید ... هفده سال معتقدان را رهنمائی نمود بعد او ... بر ...
پسر ... سال ... سال بر سجاده نشست پس او ... خلف ...
... یازده سال سجاده نشینی نمود و آخر الامر ... بقای ... در آمد

[illegible]

در سنه ... هجری مطابق سنه ... عالمگیری حسب الحکم بادشاه عالمگیر در جهان آباد

گذشته شد الحال که این نسخه تحریر در آمد ... خلف کوچک و جمیع سال ...

سجاده نشین است ... از مریدان و معتقدان اکثری صاحب حال و معمول ...

داخل باضافات و مستجاب الدعوات ... خلاصه عبادت این طایفه سجاده رشد ...

است که ... بسر برده ... نعمه ... [illegible] ... علایق ...

ساخته و ... طعام عوایق از دل برانداخته اند ... [illegible] ...

دوست و دشمن همه کسان را بر یاد دوستان ... و یاد ... اعتقادی که این

فرق ... حویش دارند ... طوایف ... [illegible] ... خویش

که ... [illegible] ...

... [illegible] ... اوراد و ... گذشته

... [illegible] ... خلف سجاده ...

معتقد ... [illegible] ... که ... از لطایف ...

آب ... مردم سادات ... و اوایل ... که ... اعتدال ...

و ... [illegible] ... است ... رياضت ...

... [illegible] ... و طبقات ...

بزم مجمع و طوایف و کبیر و صغیر رفت و آمد کنند از اطراف ممالک آمده تماشا

نمودن اجتماع نمایند گذشته از شوخی طوایف انام و هجوم ازدحام خاص

و عام طرفه شکل و سنگ می‌گردد و جمعی از زیارت و مصاحبت درویشان

آگاه دل مطلب معنوی و آرزوی کامیاب می‌شوند و فرقه‌ای از مواصلت به مطالب دوستان

همدم مسرت و انبساطی آرایند و گروهی تماشای هجوم اصناف مردم به بدایع قدرت آفریدگار جل شانه می‌پردازند و جماعتی

از لطافت جمال محبوبان پری پیکر آرزوی هوس حاصل می‌سازند و طبقه‌ای از طبع بیماران غذا دوست بانواع

خوردنیها معده خود را پس ممتلی می‌کنند و طایفه‌ای از رنجوران سقیم المزاج بمیامن عنایت

خداوند لشان داروی شفا بدست می‌آرند و در آن مجمع طرب افزا طرفی در دو رسته بازار

دو رویه انواع خوردنیها در لگن یک شیرینیها و اقسام میوه ربیعی و خریفی با کمال

عذوبت و لطافت برخوانها آورند و دستهای برمی‌چینند و طرفی تحسین نغمه سرود

و مسکاره رقص و تقلید مسرت بخش لعل لبان و سیمبران سیر می‌گردد و طرفی ظرافان

بذله سنج و قصه خوانان و مصاحبت ایشان از نادره گوییها قهقهه افزای تماشاییان

می‌شوند طرفی پهلوانان قوی بازو دلیر و جوانان آهنی پنجه در کشتی گیری قایم

مقام رستم و اسفندیار بجای آرند و طرفی بازیگران نادره کار از هنرپردازیها

زرنیس و نمایشهای بدایع صنایع بظهور می‌رسانند و طرفی اقسام تصویرهای لطیف

ارغوانی رنگ

از جوانان بزم و رزم و غلمان کوهستان و بهستان حوری هیکل و ولد گوناگون

تصاویر مانی این رنگ و مانی هردو لوا با اعلام و نقارچیان را چون صورت

دیوار محو تماشا میسازند و ظرفی بار از تیغ و تیر و تفنگ و انواع اسلحه و یراق

اقسام ادوات مطلوبه مردان و زنان و آلات بازی غلمان لیرم میشود

صوتهای مردم و شور و غوغای خلایق و آواز کوس و دهل و طبل و بوق و دف و چنگ

و غیر ذالک کوس فلک را کر و کرنا کر و غوغا چشم آسمان را خیره میسازد و در اثنای

تعلق تماشای مردی کاروی آمد که فلک هزاران چشم بنظاره آن میکشاید

و کواکب را از مشاهده آن حیرت می افزاید چون شب میشود که دمی از سر گردی کمی

ساید تماشای آن انجمن بر آسمان ایستاده میشود ماه که انجمن افروز

شب است برای نظاره آن روز از شهرانه دریچه مشرق می برآید و ساکنان

ربع مسکون و ساکنان کوه و هامون چنین مجمع و اقسام تماشا در اماکن دیگر

نشان نمیدهند و اهل ساز از مسافت صد فرسخ از مسکن خود در دور

حکومت و کامرانی و قمار و نعم بوده باشند در ایام این هنگامه البته رو

به این مراتب مجمع میکنند چون رادلوم فکار ندارند این نسخه خطه و الملینا

بباله بسمت شمالی و درمیانی کوهستان فاکمر قلعه ایست ذخیرات و د

نزدیک قلعهٔ کانگره الغرض نگرکوت مکانیست منسوب به مهامائی [illegible] بتکاه
معتقدین هندوستانی و غیر هندوستانی آنقدر مشهور و معروف است که از راه قریب و بعید مردم از دور و
نزدیک به امید مطلب و بطلب دولت می‌آیند و کام دل خود میگیرند و گفته‌اند که بعضی
بخواهش و امانی زبان خود میبرند بعضی را در چند ساعتی و بعضی را بعد دو سه روز
باز درست میشود و طرفه آنکه در آن مکان بعضی سر از تن جدا کنند و بعضی آن
٥ بارها سر بر تن او گذارند و بحکمت الهی از سر نو زندگی یابند و در کوهی نگرکوت
٨ جوالامکهی جاییست که چند جا مشعل‌ها شعله آتش سر بر زند و در آن مکان خلایق
بزیارت میروند و انواع اجناس در آن شعله اندازند خاکستر شود و آن جنگلی آید
دریدوابه رچنا و شهر معتدبی سیالکوت است و آنرا سلکوت گفته‌اند آبادی
آن راجه سلطعانی بانی او نسبت میدهند چنانچه در کتاب مهابهارت که
از تصنیف آن قریب چهار هزار سال میگذرد ذکر معموره‌ها از راجه سلطو داخل است
و نیز آنرا سیالکوت گفته راجه سالباهن منسوب سازند و بعضی آباد کرده است
و در زمان سابق دارالحکومت ولایت پنجاب بوده و سه کروهی آبادی
در شهرت اکنون به سیالکوت شهرت دارد و از جمیع قصبات است و آبادی
از بست سلطان شهاب‌الدین غوری حوض مرتبه پنجم درسنه پانصد
و هشتاد و هجری

و بسنا و بحری بقصد تسخیر لاهور آمده محاصره کرد و بعد از آن شکست یافته به سیالکوت

رسیده قلعه کهنه را تجدید مرمت و تعمیر کرده لشکر خود گذاشته بود و بعد ابتدای

ایام راجا جان سنگه اکثر بنای که خود از جمون و جالندر و [illegible] سیالکوت بود و

به ترمیم قلعه و رونق شهر توجه بتمامت بسیار از [illegible] جان جهانگیری

کرده و هم خود از جمون بود و این به کنجالیه آبادست قلعه و برج و حصار آن بنا کرده

عمارت کرد و بعد از آن اکثر حکام مرمت نموده اند [illegible] این شهر بعض آبادی هم

خوب دارد از آستیکی و عمارات فالو کلو بانی قوم [illegible] و بعضی مردمان لغایت

مطبوع و دلکشا است و در این شهر کاغذ نیکو میشود خصوص با سیکی و هم حریر

خاصه جهانگیری بس نیک میباشد سفید و صفا و دیرپا بسیار بود و باطراف

تا چکن از این هم و کلاقون [illegible] یافته و جیره و موطه و سوزنی [illegible]

دستارخوان و خوان پوشش [illegible] لوته دارها موزون میشود و

در هر سال [illegible] آکا چکن و [illegible] بیع و شراء کی در آید

و در آن ناف [illegible] میرود و هر چند مرد لشکری و هر جنس بهتر میکنند و حریر

این شهر [illegible] مطالع فتح او از است خصوص [illegible] محمد [illegible] کار

هر [illegible] مسوده [illegible] پیدا باید [illegible] آن ماله اکثر از کوه جمون [illegible] میشوند

جاذبیت و آن را بعد برآمدن از آن شهر در ده کروهی هر زمین بهمن رود
گهیری نام آمده و در اطراف غرق شده از نام می افتند و در ایام برشکال
که این نالا طغیان نماید جمیع مردم از سیالکوت آمده و اضافه غیر سر راه
تنگ بسته و جنگ حربی و ... کرده و شادان و خندان و آن نالا را تحفه
میکنند اگر شخصی از ساکنان و در روست باشد در آن ایام العیاذ بالله
نالا گوید ... در آن وقت میشود و در آن خطه دلکشا جوالگاه امام علی الحق خلف
حضرت امام زین العابدین علیه السلام است گویند که باتفاق بسیاری
از اهل اسلام از عرب بقصد جهاد در هندوستان آمده با کفاری که در ... بوده
بسیالکوت رسیده با هنود آن جنگ کرده بدرجه شهادت فایز شدند اکنون
مزار مطهر انوار ایشان زیارتگاه صغار و کبار است و آن شهر فیض آمود العلوم
و معدن جامع علما و مسکن فضلا است اگرچه در زمان خلافت حضرت
جلال الدین محمد اکبر بادشاه زبده ارباب جاه و حال مولانا کمال از
حسین خان مرزبان کشمیر رنجیده در سنه نهصد و نود و یک هجری
بسیالکوت رسیده بتدریس طلبه علم اشتغال ورزید رواج علم در آن
شهر و داد آمد در عهد خلافت شاهجهان بادشاه افضل الفضلا اکمل الحکما
ملا عبدالحکیم

مطلع منبع مستقیم مولوی عبد الحکیم که بحر مواج فضل و کمال و ذو الفضل و افاضت
بیمثال بود و بیشتر سروج علوم گردیده و بر بعضی کتب حاشیه تصنیف کرده که مجلو
مشکله کرده و طلبه علم از ممالک دور و نزدیک در مدرسه منزله السلطان مجتمع
نضارت شده بعد رحلت ایشان مقتدای اهل الله رهنمای خلق الله مولوی
عبد الله خلف رشید آن مغفور رونق افزای مدرسه و رهنمای طلبه علم استقلال
دارند و مسائل معنوی را با علوم صوری جمع و دست درویشی را با فضیلت
هم آغوش کرده اند از روی حسن اخلاق و رهنمونی طبقات خلائق
این بزرگ را امام وقت گفته ای در سنه عالمگیری بعالم جاوید شتافت
دوازده کروهی سیالکوت منوتکل مکانیست مشهور لشکر سلطان شیر و الکرجه
و ایمار زیارتگاه خلائق است اما در ایام ماه بسان طوائف انام از اطراف
آلات آیند و نذرات میگذرانند تا دو ماه در امکان نجوم بسیار میشود
دوازده کروهی سیالکوت نورمندل در میان کوه جمون مکانیست منسوب
بمهادیو و در روز نزول آفتاب ببرج حمل که آن را بیساکهی گویند عالم
خلائق از اطراف گیتی آمده مجمع عظیم میکنند و از جاهای کوهستان بنوبت
دستان رسیده تیغ بلند بسته تیراندازی میسازند و تماشای غریب

دکن

بر پهوی کادی آیند و از امکان دریای گنگ جوش می‌ریزد و بعد برآمدن
نواحی از جمله دو دات پرگنه هردوال و هسکره پسرور و امن آباد گذشته
بپایان پل شاه دولا که بر شاهراه واقع هست میرسد و از پرگنه دولت آباد
نیسن قریه آباد و غیره گذشته بدریای چناب واصل میشود و آن هر کجا که
میگویند چون کانی قلیل بسیار مشکل بدریای نوحی کیا آن چون
میگذرد برآورده و التماس اوده قلیل میسازند و بسیار محکمی و غیره بجای بماند
قلیل جای دیگر رفتن نمیدهند قصبه ایست منقدین بدریای چناب
در عهد خلافت حضرت شاهجهان بادشاه امیرالامرای علیمردان خان بود
قصبه مذکور شهری موسوم بابراهیم آباد بنام خلف خود احداث کرده باغی
مطبوع طرح انداخته که دم مساوات بباغ شالامار میزند و عمارات عالیه تعمیر
نموده بشش لک روپیه مران و باغ و نهری که از دریای نوحی برای باغ
آورده اند صرف شده و چندی از دهات قصبه سوهره از سرکار بادشاهی برای
مرمت باغ و شهر مذکور الحال العام المعا عام امیرالامرای مقرر است
و عمارت خوب است گجرات قصبه ایست که در عهد خلافت حضرت جلال الدین
محمد اکبر بادشاه آباد شده و دهات از پرگنه سیالکوت جدا کرده به

علحده نمود

علیحده نموده اند در ابتدای این قصبه چندان مردم نبود چون ... بجا و بنای
شاه دولا در القصبه اقامت اختیار کرده عمارات و چاهها و مساجد بنا نهاد
نموده و بر رودی رودخانه که از جانب کوهستان نشیب آمده معموره‌ها بنا کرده
است بر پساند قنطره است موجب از وادی و داد ولی بر دولت شهرت
گویند که شاه دولا در بدایت حال غلام ... سیالکوت بود و محبت
فقرای بابت الله داشت خصوص بجناب حضرت میان سیدا شاه و خدمت
بسیار بجا می آورد و چون وقت ارتحال میان سیدا شاه در رسید نظر فیض
بر شاه دولا انداخت و از آثار آن حالت او ... شد و انوار
عرفان و ... نفس روشن گشت و از سیالکوت انتقال کرده در گجرات
آمده رحل اقامت انداخت از بسکه ... معتدل بود خراب عمارت نموده
گشت و در بسیاری اماکن عمارات و قنطره طرح انداخت خصوص پلی که در
امین آباد جانب لاهور بر رودی دریای دیگ در شاهراه پل با استحکام
تمام بسته که از احدی صاحب دولتان چنین عمارت متین نشود و در ایام
حیات آن ولایت پناه عالم عالم خلایق از اطراف گیتی می آمدند و ...
نقد و جنس فراوان نذرات متکثر می‌گذرانیدند و آن ... اسلام ... زیاده از آنچه

[illegible] که قیمت برابر آن دو دیگر خواهد شد از آن عطا صغیر بود [illegible]
[illegible] و سیتاپل و سنبل [illegible] که سجادت تمام عمر [illegible]
[illegible] تا آخر [illegible] عالمگیری [illegible] جلت شود و دیگری
هزار [illegible] آن بزرگوار [illegible] جلوه جلال است و القصه [illegible]
مردم و جامع اجناس [illegible] نادره روزگار است [illegible]
نادر [illegible] که [illegible] و [illegible] میشود و درین [illegible]
اسا پیدا می باشد که بعضی را تا ده هزار روپیه قیمت میشود و در رودوار سند [illegible]
نمک سنگ متصل [illegible] آباد از دامنه کوه بر می آرند نمکینی و [illegible]
آن از نمکهای روی زمین شهرت تمام دارد و نام آن نمک سیندهه گویند
یعنی در رودوار سند پیدا می باشد بقدرت ایزد بدایع آفرین تمام کوه از
نمک واقع شده که طول آن صد و [illegible] پنجاه [illegible] و [illegible]
آنرا کوه جود [illegible] جود نامی رئیس قوم [illegible] بود که بنام آن کوه
مشهور شده و تا حال اولاد او در [illegible] گکهر [illegible]
[illegible] کوه واقع است مسکون [illegible] دارند بالجمله [illegible]
[illegible] می باشند برای آوردن نمک مقرر شده در [illegible] کوه بعضی که زیاده
[illegible]

باشد و صفت [illegible] و دفع [illegible] [illegible]
[illegible] گرفته در آن لعب [illegible] [illegible]
[illegible] نیست [illegible] می‌باشد [illegible] این [illegible]
[illegible] استعمال [illegible] در این کار [illegible]
و آورده‌اند که [illegible] لعب [illegible] [illegible]
در ایام [illegible] بستان [illegible] [illegible]
[illegible] است که [illegible] ایران [illegible]
[illegible] [illegible]
و محصول آن [illegible]
[illegible]
[illegible] است که [illegible]
و [illegible]
[illegible]
در ایام [illegible]
[illegible]

در ولایت کشمیر نزدیک اچهبره چشمه ایست بالای همین کوه هفت کروهی
چند دریا پس یافت که بالای آن چوکیست که از اهل کوهند چهار کروه ... واقعه
و با ایام ... خصوص روز ... که روز ... میشود ... لود ... برآید ... ستان
جلالی لشکر ... خوکیان از دهام ... و بیابس ... لگار ... ند و ... این
... حقیقت شش دریای ... که ... هیچ دوابه جا ... قطعه و اودرون
191
صدر ... اولین دریای ستلج از کوه ... میجوشد و از حدود کلو و شهر ... بعد از آن
در کوه شیر کهند حدود کلو ... آن ولایت را از سه طرف حایل میشود و مرزبان ... این
دریا صعوبت بسیار و مشکلی ... که ... الالت ... است از امرای ... واقع وارد
دریا بعد برآمدن از کوه دو شعبه شده از پایان ماکهووال که مسکن گورو گوبندی
است و کیرت پور که گورو هرگوبند و گورو هررای در آنجا سکونت ورزیده اند ... یان
نزدیک قصبه روپر یکجا میشود و از آنجا تا پایان قصبه ماچهی واره گذشته نزدیک لودهیانه رسیده در بین
محل شاه کنده ... است و از آنجا از نزدیک تلون و پهاره گذشته متصل موضع ...
هر که ... لوهی ماه می شود ... میان این هر دو دریای دوابه جالندهر ... ل
گویند و بعضی دریای بیاه نیز در کوهستان ... از میان تالاب ... میجوشد ... تا
قصبه ... گذشته ... رسیده و از حدود ولایت ... جاری ... تا آن
مهرمندی

شهر ملتان که مکان توده و جدا کوهستان است میرسد لیکن ایشان از حدود بولان

و سنده کوالیا بیایند و ولایت کوالیار اگرچه چندان وقت طغیان از جانب جنوب

این دریا صورت کوه از امرای پادشاهی آثار ادقات اطراف میورزند و

آن دو دریا از انجا از دامان کوه لوه لیده ... کوه برآمده ... از سطح میرسد

امان بنگاله و این که بنگاله جزو ولایت پادشاهیست و قصبه ملکه ... یا الرام

کوتوال میرسد و دریکان شاه کدز مقرر و از انجا ادسمه نزدیک موضع لوه بدریا

ستلج اتصال یابد و این هر دو دریای از قصبه ... لوه دهد و صورت میکند رود و از انجا

در حدود سنگار دریا لیو در سند داده نام ارشن ... میشود و بهد کوشنی ... و بیا لیو

دو شعبه شده یکی بجانب جنوب ... ستلج نام گرد و دیگری بطرف شمال براهیه

دکنار ملدی آنجا آمده برفته بیاه نام یابد و این هر دو شعبه پس از چند فرسخ باز بهم

میشوند و از حدود فتح پور رود کهره و در گذشته در حدود کیلو کهاره میگذرد و کهاره

نام یابد و در حدود بلوچان بدریای سند که راوی و چناب و بهت ... رود واصل

است منسی میشود و این همه دریای سند نام می یابد و سیوم دریای راوی

در میان ... و این دریای دوابه باری و ما بجنه ... و راوی از کوه

من ... تابع ولایت ... که مکان شب سور بمهادیو ... قدیم

... حدود ملتان شهر چندواری الالت مرزبان انجا میگذرد و از ولایت ...

بولایت ... کابل وارد و اکثر میوه شیرین و الطیف پیدا ... مرزبان

... ولایت و کثرت جمعیت و صعوبت کوهسار ... جا نهاده

استقلال ... دریا شده راه لشکرهای ... بعد برآمدن از جمیع حدود ولایت

... گذشته تا پای قصبه شاهپور تابع لاهور میرسد شاه نهر که بباغ شالامار واقع

نهر دوم ... دویم به پرگنه پتهان و سیوم به پرگنه بتاله و چهارم به پرگنه پتی

میرود و از هر یک پادشاهی ... ازان دریا برآورده اند ازین نهرها بمرور محال را

نفع میرسد آن دریا از انجا روان شده در حدود پرگنه ... و کاهنوان و کلانور

و بتاله و ... امن آباد و دیگر محال گذشته رونق افزای دار السلطنه لاهور میشود

در پای عمارات پادشاهی شاه گذر واقع است و از انجا برآمده بحدود ...

و فرید آباد و دیگر ... گذشته متصل سرای ... کروهی

از ملتان ... دریای جناب ... راوی و این دریا دوابه رچنا و شهرت دارد

جنات در کتب هندی چندربهاگا نویسند برآمدن چندر از ولایت چین

نشان میدهند چون از حدود ولایت ... گذشته ... کوهسار ...

... میرسد دریای بیاکا از جانب ... آمده ملحق ...

نام ...

نام میگیرد و از آنجا سه روزه منازل هموار عبور کرده از نزدیک دو کروه تا الوچون

که مکان منسوب الی ... است که آن ساکنان اسلام آباد و لیکن دانسته از آن کوه مغان

تماشای عجایب و سیر نماید خوب است از آن محال لطافت آب جناب مسجدی

حیدر و از معنی است که اینجا تا اینجا نیست حلقی و لقمه شده بعد از پیش

از تمکان ... شده مرد و زن ... مسافت دو کروه ... کروه

از کنار سیالکوت با مان قصبه سود و گشته لوهار ... جوب سیال دو بار

که منسوب است سود و گذران در آن پیش ... که آن ... قصبه لوهار آباد می‌آرند

و نفع یاب میشوند کشتیها از آن چوب ... کرده طریق تجارت میبرند

بجانب تکهر و سمت میرسد و مکان ... بادشاه گردید و اقوست بعد آن با بان

قصبه جالور ... لوده است و منزل بزرگ میگذرد و جز آنجا که ... میباشد

از راه پنجاب و بجهت ... این مرد و ... بعد و آشنا ...

مرد و بعد ... مینمایند چهار کروهی ... راه ... واقعه است

از آنجا نزدیک شهر جیدلوت که متعدد است در میان دو ... و

تماشای عجایب در آن شهر ... که ... دارند

خلائق کثیر اعتقاد دارند و واقعه است و از آنجا جاری ... نزدیک قصبه

ست تا آن مسکن ... که تحقیق انجاست ... بدریای بهت اتصال یافته

میشود و همچنین دریای بهت نامش جهات این دریا دوازده جوی سیهوات

و بیت در کوهستان ... از حوضی بر جوشد و در کشمیر رسید و از میان بازار

و ... اسکندر ... جا جا ... قطره ... و اکثر باغات و ... عمارات

... سیکنها ... بوده اما الحال بر ساحل آن واقعست بعد بر آمدن از کشمیر

و ... حد ... دریای گنگ ... رود واصل میگردد و از انجا تا آن قصبه ... الکلی

دارالامارات ... گله ... میرسد از انجا از ... لورو ... از حد ... الله ... آن ... لد

تا آن قصبه جهلم که در ان محل ... واقعست ... و دریای جهلم نام می یابد

و از انجا ... جهات ... و ... آب ... و ... خوشاب و ... چانه ... گسته

... و ... قصبه ... الان تا ... چنات می ... و جنات نام می یابد ... دریا

... نامش بهت این دریا ولایت ... دوازده سند ... سیهور

و این رود در میان هندوستان و ... ملتان و ... ملتان جائیست ... چشمه

آن ظاهر است اما بقول ... از ولایت ... بر ... رود

... کافرستان و حد ... ولایت ... ولکلی ... باد ...

... رسید و پایان آنکه ... دریای ... با چند رود ...

... از ... قال ...

از جانب کابل آمده اتصال می یابد از کشتی و امکان عرض کم دارد و بیک
و به سبب صلابت و مهابت سیر و حجمی که نظر نظاره کنان بران قرار نمی تواند گرفت
بصلابت بنده کان جری میشکند و از تموج تلاطم آن [illegible] آب منشود و از چند نمات
کوه وفا [illegible] سینه لخت لخت میگردد و درین محل شاه [illegible] کشتی
کشتی از [illegible] رفته و طرفة العین تا ساحل [illegible] جانب مغرب [illegible] دریا سنگ [illegible]
که جلالیه نام دارد و بعضی اوقات بان سنگ خورده کشتی متصادم شده شکست
می یابد کشتی نشینان غرقه دریای فنا میشوند ازین جهت و اینکه اکثر اوقات [illegible] از هر طرف
می باشد اگرچه بر زبان عوام الناس است که بالای آن سنگ [illegible] گذشته است را
که جلالیه نام داشت اما وجه تسمیه آنچنان استماع افتاده که در زمان محمد اکبر شاه
جلالیه نام افغان متمردی و گردن یاغی در سرکشی مشهور بود حضرت پادشاه
به قصد صید و شکار قابل آن دیار عبور میفرمودند ناگهان کشتی از آنجا به سنگ کلان متصادم شوده
شکست بر زبان حضرت پادشاه گذشته است که این سنگ هم جلالیه دیدار آنجا سخن پادشاهان
[illegible] است از آن زمان آن سنگ نام جلالیه یافت و به تقاضای آن العمارات
شکستن را چه نبود لیکن که در زمان سالف فرمانروای ولایت داشت
و ساحل را بجانب شرق قلعه اتک [illegible] احمد [illegible] سوای [illegible] قلعه [illegible] است

عمارات دلگشا مشرف بر دریا خصوص نشیمنهای حاکم نشین بر دیوار حصار
[illegible] دریای بغایت فرح افزاست و این معموره معتدل هوا در میان هندوستان
و کابلستان [illegible] که این [illegible] طرز هوا و زبان هندوستانی و آنروی سکنه افغان
و این دو زبان [illegible] آن دریا از آن مکان برآمده از کوهستان افغان
[illegible] گذشته و حدود افغانان [illegible] زمین [illegible] سند [illegible] از آنجا از حدود بلوچستان
و ملتان میگذرد و پنج دریای پنجاب که [illegible] در آمده همه از کوه شمالی برمی آید اطراف ملتان
[illegible] دیگر [illegible] و بلوچان [illegible] دریای [illegible] سند [illegible] تا [illegible] سکهر از آنجا
قلعه سکهر [illegible] قلعه را در میان [illegible] با [illegible] از آنجا براه ولایت سیوستان
به [illegible] تهته می در آید [illegible] که بندر لاهری مشهور است بدریای
شور منتهی میگردد و بالجمله صوبه لاهور ولایتیست خوش آب و هوا [illegible] و خوبیها تابستان ملکیت
گرم و زمستان سرد [illegible] ایران و توران [illegible] مانند هندوستان
و برنج بهتر از بنگاله و شکر خوبتر از [illegible] باشد اگر [illegible] آبیاری چاه است [illegible]
[illegible] مرتب کرده اند که [illegible] چوب خورد و کلان [illegible] صد [illegible] خورد
[illegible] گاو [illegible] آب [illegible] درون
[illegible] از چاه برآید و مزارعات نفع بخشد [illegible]

[illegible]

است و در بعضی آنکه خصوص بر دریای جا و بهت ملتوی نمانند طلا بر می آید
و در کوه شمالی در بعضی جا کان نقره و مس و روی و جست بر آمد بر آرند کان التمع نه
و محصول این سرکار را دنبا و هند طول امغوی از آب ستلج تا دریای سند صد و هشتاد و
کروه و عرض از بهنبر تا چوکهندی هشتاد و شش کروه و شرق به سرهند غرب
ملتان شمال کشمیر جنوب دیپال پور پنج سرکار یعنی پنج دوابه مشتمل بر سیصد و
شانزده محال هشتاد و نه کرور و سی و سه لک هشتاد هزار دام و اصل امغوی به است
دار الملک آن ولایت شهر سری نگر از دیرباز آباد و چهار
فرسنگ آبادانی داشت و دریای بهت در بار و بخیه از میان گذرد و لکو لکون
صنف گران پیشه وران و ایشکان و دانشوران بر کسب بیشتر فضلا و علما
سکونت دارند اقسام پشمینه خاصه شال بس گزیده میشود و در بعضی کشور انرا
ارمغانی رود و سقرلات از پشم سازند بس ملایم و خوش نما شود و درمه و میوه بسیار
بافته بسیار ارزان در بنگاه خود با خرید و فروخت آنکه گرم دارند خانها همه چوبین
چهار اشیانه داخرون نسازند در شبانه بامن چار دیوار اسباب و در سیم اسایش جا
سوم و چهارم برای زینت خانه و از بسیاری چوب و جنبش زمین کاخ سنگین و
خشتین نسازند و دلوا رسند سم پست همه خانها از چوب سازند و بر فراز سقف

قلاع کار ندیده مستحکم ساخته بماشش حلوه و مدها و گندم و دیگر غله‌های
بلند ناهموار و بیشتر نباتات گنگ و میس و بیشه و باکش فراوان نزدیک شهر
کوهیست بس بزرگ چند فرسنگ درازا او را کوه میند میان سالم آب
در لطافت و گوارائی و آب او مروسم کاهر آکنده شود و یکطرف آن برکنار
بیشه است اگرچه مردم بار گران بر پشت گرفته گریوه نوردی کنند اما
فراوان دارد کشتی است و در صوب بلاخ و دره و کبر او و دکان گرم فراوان
بر این آباد و اگرچه آن ملک را مالی خاص است لیکن والی نامها بزبان سنسکرت
نویسند و بیشتر بر پوست درخت که خاص همین ملک است برنگارند و همگی
سخن نامها بر آن نوشته و سنائی حیات سازند که کشت شود و اگرچه اهل
همگی آن ولایت را پرستشگاه دانند و شگرف در اشناها برگذارند اما اعظمی
آنکه را بر زبر کشتر نوشته اند نزدیک سندا برادی چشمه ایست سنش ماه خشک
باشد و در روز معین کشاوران بدان سرزمین به نیایش روند و گوسفند
بر نیایش گذاری کشاورزند بقدرت الهی بر جوشد و مزروعات هیچ موضع
سیراب گردد و چون زیاده گراید باین پرستش بازمندی کنند و آب
کم شود و نزدیک آن چشمه ایست گوکدناگ نام آب آن بس سبک و سرد

گوارا اگر گرسنه خورند سیر شود و در سیری باشتها ... و در موضع ... بود

ده دوازده بیلچه زمین زعفران زار لطیف غریب دشوار ... بهشت آید و

فرو روی و همگی اردی بهشت ایام کشت کاران غلبه مانده زمین را جرم گردانند

و بکلند و قطعه قطعه زمین اماده کاشت سازند و مارهای زعفران بجای خود

در نشانند بیک ماه سبز گردد و در آخر ماه مهر الهی بکمال رسد از یک ... برآورده

بنمانند همه سفید فام باشد چون ... برآید تا انمار گل کنند و یکی از پس دیگری یا

امیت گل بیرون آورده و ... برگ سوسنی و میان ... سه تار سه

زرد گون و سه لعل فام و زعفران از رسته و چون گل آخر گردد و سبزی

برشته پدید آید وار آبیاری کاشت تا شش سال گل برومند و در سال اول کم شود و دوم

و سی برآید سوم بکمال رسد تا شش سال ... همانجا بگذارند

گی پدید و بیلچه برآورده بدیگر جا بگذارند و در موضع ریون چشمه و حوضی انرا

[illegible] میان بنهارند که تخم زعفران از انجمه پدید آید از اغاز کشت کاره

بدان چشمه زمانش نمایند و ... ریزند اگر ریخته در آب فرو نشستند

فال نیکو برگیرند و زعفران دلخواه شود و اگر بر روی آب ماند فال نیکو نهند ...

و ... تبت کلان عمارتیست و درون آن از هیچ ... نیست

بزرگ نشینند و مشغول الکار شوند چون ماه از تحت الشعاع بر آید در ان جا

صورتی از برنج پدید آرند و روز بروز قدری افزایند تا پانزده روز ماه و که آن

چون ماه تمام گرامیدان بگیرند نگاشتن آن و انجام ماه از وی کاسته تا

یکه ماه و لوا ... بر آمد کار ها او سیما تصویر کنند و سکه ها که جسمه است

همچنان خشک باشد تا یکتاریخ ششم از روز جمعه افتد آن روز هر چه شد

و از صباح تا شام روان شود فراوان مردم هجوم آورند تا بهال بتخانه

نسوب بدرگاه کس که از حال خود و دشمن آگهی طلبد برنج پخته در آورند

بسپارند یکی بنام خود و دیگری بنام دشمن و در ان بتخانه نهند و از انبرند

دیگر ستایش کنان بروند ... حال نماید هر که لعل و زعفران آمود بود و فا

در تشانستگی گرامی بود دیگری که خس و خاشاک باشد حال او تباه گردد

و شگفت آنکه در خصومتی که ستایش حق دشوار باشد هر دو کس را

دو مرغ باو دهند و آنها بران معبد فرستند هر دو جانداران مسموم گردند

هر کدام درست تر آن ماند هر که حق با وست تیر الو و او برنده و دیگری بمرد

و لومو صنعت ... رعه و ... ورعه آب ... روزانه آن هر چه شد

هر کس که از آن تا دی سال و ... حال ... آگهی جو ...

بر از بیخ کنده نام خود را بکنار آن نویسند و نیز درخت ... و لیکن

چندگاه آن ورق بخودی خود بر روی آب بر آید انگشت بر اگر هیچ بر نیاید

بر آید آن سال سال نیک و حال خجسته باشد اگر ... بالای وی ... خشک

اما شکسته میشود و حال دگرگون شود و در کوهپایه چشمه ایست بار در سال خشک ... ما

هرگاه مشتری ... رسد روز پنجشنبه خوش شود و ... روز جنگ و ... پنجشنبه

بار بر آید تا آن سال خوش باشد و موضع ملهابه و در حبست ایست عقاقیر آن پیشته

و گلی از آنجا برگیرند و ... جانوران ... دریا کامو چشمه ایست

ملهاک نام حوض او چهل گز آب نهایت صاف بود و میماید و آنرا ... انگاره

انگارند و در گرد او بسیاری ... است

اگر طاق برقرار ماند نکو شمرند و ... نیا

انگارند و در ... زمان کتابی ... پدید آمد آنرا ... خوانند

... مفصل ... گویند ... آب شهر ... آباد و عمارات

عالیه دارد و در زمان فرمانروائی ... در میان می باشد

بعد از ده روز ... می آید و ... می آورد و ... دامنه آن

و چشمه دو کرار ... و گلی فراوان ... دیگری ... گرم

ازین جهت شکل معدنی و استخوانی و ماخ کالبد را و از آنجا خاکستر کرد و اقتند جامکوه

کوه ایست بزرگ استخوان خاکستر مردگان اند در بنا از او وسیله تقریب البتی

و آورد و گوشت جانوران افتد برف و باران نشست در گیرد و در موضع [illegible]

چشمه ایست که در تابستان روغن میدهد سحرگاه با آب او تن بشویند و [illegible] سستی باشد

و در بام [illegible] ایست منسوب به هلاکو که بزیارت گری روند و او از آب

چشمه [illegible] آید کس نداند که از کجا دست برده [illegible] آن پوست

[illegible] خود گواه است هر یک او را نام [illegible] و نسبت کرده در پای

در روز [illegible] کرده و نزدیک [illegible] سوم نام و در آنجا ده چیز

چینی است چون مشتری [illegible] گرم میشود بسوزد و

بر کوه بر زمین اندازند پوست آن قصبه ایست آباد و کراج و [illegible] سغر بوده

و غرب [illegible] است در گذر آب [illegible] سنگ بزند و بر اطراف

آن سنگ نهند تا آب بر سر [illegible] از دو سه روز بر دارند [illegible] گذارند

چون خشک شود بر افشانند طلا [illegible] تولچه بر آید [illegible]

[illegible] نام آن [illegible] سغر بوده و در آنجا طلا [illegible]

آورند [illegible] از ماچین [illegible] ولایت [illegible]

دو [illegible]

[illegible]

[illegible] از طلا [illegible]

دمی از و طلا برستانند و برکناره شکلی [illegible] گویند

بندگاه منسوب است و لیس بزرگ دانند و بهواسی شکل بجهت [illegible]

سرکاه کلی داخل است منسوب است سی و بجکر و بهین [illegible] توران [illegible]

سرایت نشود و در پرش ابر مانند [illegible] و زمستان و از [illegible] فیض [illegible]

کس آنک و بهشت و [illegible] و زبان ایدبار کشمیر مانند [illegible]

و نه زالستان نخود و جو بسیار شود و زرد آلو و شفتالو و چهار مغز خودرو باشد

و میوه کشمش بهشت جانور شکاری [illegible] و نخراشد [illegible]

و میانه و [illegible] و خروس فراوان   کشمیر دلگشا ملکیست اگر باغ همیشه بهار

یا معقله آسمانی برخوانند سزاست و اگر عشرتگاه شاهان روحانی [illegible]

خلوتکده گوشه نشینان برگویند رواست آبهای خوشگوار و آبشارهای [illegible]

و گلهای رنگین افزون از شمار است اما بهمه جا که تماشا [illegible] آن از تحریر افزون است [illegible]

گل سرخ و بنفشه و نرگس خودرو صحرا صحرا و بهار و خزان [illegible] بسیار شگرف [illegible]

و [illegible] فراوان میوه بسیار شود و خربوزه و سیب و شفتالو و زرد آلو و [illegible]

بس نیک امرود اگرچه بسیار است لیکن گزیده کم و بیشتر بر درخت توت [illegible]

توت کم خورند و برگ او به کرم پیله کار آید تخم از گلگشت و [illegible]

مکران و کچ و اقلیم سیم سیاه تمام کرم و ملک کشمیر در جهت شمال هندی

بلاد اولیست و تمام معمور عمل کشتی شاه و وسط زمین معمور

ملوک سیم و سیم نیست در حدود آن بسیار جهات لیف بیند و جنس آن نجوان

کوهی بسیار سندی باشد آنرا هندو گویند بس بارک و جنس مردم کوار

جزیره سیلان نزدیک آن لنگر او و کنار بسیار فیل و سنز باشد که او بسیار نیک

جنس لنکن نیز و روغن نارگیل و از بسیار جوز سن برنج و ماهی و بسیار

و گاو گاومیش بسیار و آنرا خشک کرده نگاه دارند و برنج پخته است که از آن

بخورند و بسیار مردم سر زنگی و عنبر و مشک

سکنه آن مردم مشهور شمال لنکا

بنت و راه آمد به هندوستان رود و لنکن را و لنکی تر

نزدیک چند شعبه از آنکه

با در ساعت ابر و باد و

این ولایت از دریای کرد و شرقی

سیستان دریای سرقی و جنوبی شرقی شمالی کلان

لنکی و دریای جنوبی شمالی

در چهار طرف

تیم چهار طرف اصفهانی کوه چهل دختر محلات [illegible] و وارد و گنبد [illegible]

در شهر و جدول نهر و هم [illegible] از جانب کلی داخل [illegible] [illegible] علی

دیگر بین مصرای [illegible] ساخته است سنگ بن [illegible] طرح انداخته [illegible]

آن موقوف تواریخ تا حال که این نسخه [illegible] [illegible] الکتوب

تا تمام شعبان [illegible] و قلعه استوار و دیوارها [illegible] ذوالحجه و کوه [illegible]

از اخصار عظام میرگویند [illegible] آن واقعه شده و [illegible] الهی [illegible] حسین [illegible]

[illegible] دولت خاصه باغ شهر آرا [illegible] وارد و حضرت [illegible]

[illegible] طرح انداخته [illegible] آن باغ جهان آرا از حضرت [illegible]

و [illegible] نهر [illegible] احداث نموده [illegible] [illegible]

و [illegible] میرزا [illegible] و محمد حکیم میرزا خلف محمد همایون پادشاه

واقع است و در حوالی این [illegible] عشرت [illegible] می آید [illegible]

باغ شهر آرا و جهان آرا [illegible] شهر [illegible] و [illegible] خوانند

[illegible] از جانب [illegible] آمده [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] میگویند [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] کوه [illegible] از انجاست [illegible]

که اگر ... و تکابها و خزان بهشت دارد خاصه تمغان که مانند ...
... الکه اماکن فرح افزا و سیرگاه مقرری سلاطین است ...
دامان ... واقع شده رنگ مینی ریاحین و دلاویزی شقایق انگار
دامن دشت ... لونه لاله هر دو بدارد قسمی لوی گل سرخ آید انرا لاله بویا نامند
... لاجوردی هر دو رنگ است کوه رنگ نار است اما خاصه رنگ روان
گویند در بلستان آوار لغاره در دل از این رنگ تا سر آید این تومان هرزه
لنگر اوبان وحدود دلیخ شد محکم است و تومان ضحاک و بامیان از ایام سابق
دوازده هزار هیچ درا تحدود نشان دهند که در میان کوه جاها کنده و تلخ اندود
اماکن ساخته اند در موسم زمستان مال و اتفال درون آن کنده داشته باشند
بسر میبرند و در موضع سمی قریب است و در میان آن بالو لی و در درون آن
یکی از غمزدگان خواب دارین گویند که در زمان چنگیز خان که زیاده از
چهار صد سال میگذرد و این بزرگ رجه شهادت یافته و تا حال اعضایش
در تابوت درست است و زیارتگاه مردم و این تومان و بیجهر برزکی
بدخشان تهانه محکم است و بجانب قندهار تومان غزنین که آنرا زابل
گویند و در زمان ... تختگاه سلاطین خراسان بوده خصوص یامین ...

سلطان ...

سلطان ناصرالدین سبکتگین و سلطان محمود غزنوی و سلطان شهاب الدین

غوری همچو انگار حکم سمائی پس ما اولیاست از کثرت و شدت برف

سرما بر سر بر و سم قسم ثانی دهنه و آنجا و ریختن فراوان میدانیم

و سند و هندوستان رود و در دلی آن چشمه ایست که از ما در آن ...

... آن روی حد و هندوست

و آنجا ... ایران گویند ... افغان ... و ... ملک

... آب چشمه ایست که آن را ... گویند و ... سند ... گل ...

و پس ... در ... مکان خلائق ... چشمه ...

... آن ... گل ... دراز ...

... روی ... آن ... آن ... تا ...

و آنجا از حضرت امام ... حضرت نوح ... آن ...

هم ... مردم اند ... از ... آن نواحی را

... لوهان ... از ... جلوه ...

در آنجا ... آن ... آن ... گویند ... و ... از

... موسی ... ان ... زبان ...

بجای یی منسوب بود داروغه نشین آن قلعه بود و در عهد خلافت حضرت
جلال الدین محمد اکبر بادشاه بر کنار دریای نیلاب شهر جلال آباد احداث
نموده اگرچه میوه فراوان میشود اما از انجاست میوه‌ دیده گرده‌ی ان بلوک
جهانگیر بجهار باغ شهرت دارد و باغ وفا از آثار محمد بابر پادشاه است
انار بیدانه انجاست میشود در عهد و برف بارد و سرما چندان نشود و
کافرستان و مسکن گروه کافران ازانجا نزدیک تومان بجور بجانب کاشغر
یک قلعه حاکم نشین از قدیم است هوای آن گرم و سرما افزون و بیشتری آن
نواحی دشت و کوه و مسکن افغانان کله و حواشی قلعه بجور مواطن ببو
که خود را از قوم عرب قرار دهند که سلطان سکندر رومی بمقام بجور درین
بیکجی از چوبستان خود گذاشته بود تا حال اولاد سکونت دارند و
کافران غالب اند و ایشان تومان بنجشیر کوه و طول و عرض کرده عرض
دارد تومان هوای جانب کاشغر است فراوان در دوار و کرباس و علم
بسیار نشود و برف بارد و لیکن در دشت زیاده اند و نه روز بیاید و
در کوهسار همه سال بماند زمستان و بهار در بارش پیدا شد و تومان
میشود گلهای کوه انداز و لاله و نرگس خود رو در صحرا و اقسام میوه

خود از ...

و در حدود ملتان و باستانی آنجا مشهور بازو جود شاه رکن الدین

دکان این شهر و قصبه بعلوچا کلنگ و این لوهان جمل کرده طول آن را نلده

کرده عرض دانسته هملی بنگاه یوسف بست لوهان کرام مشهور ملتان

جانب سند و سلطان است اکثر وسعانو و خرلو و دیگران ما بلد می و سند و

دهانه و خران و بارش بسیار هند و ستان و بیرنج سوگند است شهر از

و زراعات فراوان میشود و علامات و اوزبیدانی یادان لوهان بنگاه افغان

قصبه عنبر و الکست طرفه ما گذاری و عسکری بسیار و شهر قدیم است

که در سعه بیدین بسیار و فرشا و نیز بوسید و در مردمی آن اورکنه بسری

ملتان مشهور بود در عهد شاهجهان پادشاه منهدم شده مزروع

بسیر و الکن است که جوکی سناسی و سیر گیری و بنگیر و دیوانی در خود

آب که چشمه بسیار است عمارات و لطیف و پاکی و دلا و بزرگ است

میوه او است و امید لوهان ملکات بجانب ملتان و اقسمت

بسیاری از قوم افغان و سمت بسیار دارد و مزروعات فراوان

حاصلی بعد از آنی باید که لولایت و دیگر هم معمور و دیگر

در [illegible] در معمور به بیستان سخت شود الا [illegible]

بوده ولی چون شخص تن خود بدستور توران برف بسیار بارد و درخت

میوه‌دار نمی‌شود بسیار و اما باشند سالیس آب و هوای بهار بهتر است

بعضی جاها گون سیوه نشو افزاید اگرچه انگور اقسام دارد و اما صاحبی و حسینی و غیره

و در معالی لطافت دیگر دارد و از جمله میوه‌ها آلو سیه محمودی و حبشی میرزائی

و از خربوزه‌ها گرگ نبات و مهتابی و کله و کرکی و بابا شیخی و اسپائی

و بلبل شیری و دودو و چراغ گرده بهتر است و از گوناگون زراعت گندم و جو زیاده

است و از زرع جو بهاری سیوم حصه و از نباتات دیگر دوم حصه میدهند و از

انگور و خربوزه تحفه و نقدینه و اصل کنند و حاصل سر درختی معاف است و پیش

قدیم از کل معصفر چیزی نمیدهند و دانه معصفر را سیوم حصه ادا سازند و

زبان سمرقند و بخارا چیزکه مستعمل پنجاب و غیرات زنان لوبان نامند و

ساکنان اینجا به [illegible] دارند هندی فارسی مشغول ترکی افغانی ترا

گرمی بکی لمعالی غزلی در نواحی کابل مشغول سکونت دارند عشرت کری ماللداران

کنند عورات این قوم بیروان مخالف هستند و زنان عقد بستن و کابین لوبیس

امر محال که شاهان عصمتیان نباشند و پرده نشینان زانه سرزولو‌ها نیده بیگم

و لطیفه خود بسیار ناعات و غسل حمام میروند و از شوهران چندان خوف ندارند

بعضی زنان زا ابدم

بعضی زمان را دیدم که [illegible] گذاشته [illegible] کرده و در عمر خود [illegible] نمانده
نسبت را [illegible] گرفته باشد و در [illegible] قوم بزرگ و جماعه کثیر بوده
افغانست برادره خود را مغول از نژاد چغتای خان بن چنگیز خان [illegible]
از غزنین تا قندهار و از [illegible] تا حدود بلخ [illegible] کابل و جبال [illegible]
سکونت دارند اکثر اماکن مساکن آنجا [illegible] و افغانان [illegible] را
از اولاد [illegible] اصل [illegible] افغان نام بزرگ ایشان بوده
او [illegible] پسر [illegible] دوم [illegible] سوم [illegible] و از بن [illegible]
تا [illegible] گردید الوس [illegible] و [illegible]
و [illegible] ولی [illegible] کاسی و [illegible] جلیل [illegible]
و [illegible] یوسفزی و [illegible] و [illegible] [illegible] بوده و
الوس [illegible] و حلیم [illegible] و [illegible] و عبدالرحمانی
و [illegible] و [illegible] و [illegible] [illegible] الوس [illegible]
و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و
گلیوری [illegible] نسبت [illegible] اقوام دیگر [illegible] اولاد [illegible] که [illegible]
[illegible] اقوام از [illegible] سند تا کابل صد کروه [illegible] ملتان تا [illegible]

کی هزار خانه و یکاو نشان و کامشو میوند و زیاده از سه صد کروه مساکن دارند

ذکر کوتل بسیار دشوار گذار بامرای پادشاهی شاه لیسی نمیکند چون شاهراه

پادشاهان اینجاست بعضی بطور بق انعام از صد به دار کو سی بطریق راهداری از

مسافران بر اسب و شتر و گاو میگیرند و بعضی اوقات دست تطاول

جدال و اتقال قافله وان درکره لوزوان دراز میکنند و مسافران را بر هر دو حسینی

دررود بی آورده غلام میسازند و میفروشند آدم درشو در ممالک دیگر کم خواهد بود

و افغانان تمامی قوم دزد و سیه مست و جمیع ممالک کابل این اقوام تعلق دارند و از

بلده پیشاور تا راه کابل میرود دیگر راستی که صعوبت بسیار

و مسافت بعید دارد و لشکر به صعوبت میگذرند و یکماه که به که در جلال آباد

شاهراه هی میوند و این راه هم از نیکی دره ها صعوبت کرکوه ها کمی آب و

دست بردی افغانان باعث آزار و اضرار مسافرانست سیوم دره علی

مسجد و چهار ده چشمه که به خرد و مشهورست تا و بنگه کنار نیلاب بمسافت سی دو

کروه دره واقعست و کرکوه حسن ابدال و گروه به دشواری گذشته میشود اما

این راه نسبت بممالک دیگر سهولت دارد و آمد و شد عساکر و کاروان

همین راه است از دینگه تا جمله سی کروه کوه و کرکوه اصلا نیست از جلال آباد

کابل

کابل معمور و بند کیش دارد اما چندان وسعت نیست و کابل چهار

شکر یو و بلند دارد و یکبار یکی در آمد هشتم شوار اگرچه این صوبه چندان حاصل ندارد

و خرد وران آنرا دروازه هند قرار داده اند از جمیع قوالی هندوستان ملحق

منقسم بپنج سیاه انجا می شود سند و سرحد ولایت ایران و توران و در

امان میدارد و در زمان سابق که کابل در تصرف ملک فرمانروا

باعث آبادی پنجاب و هست تمام هند شده طول این صوبه از اتک

نارس تا هند و نو صد و پنجاه کروه عرض از قراباغ قندهار تا چغان سرا

هند کروه شرق رویه دریای سند غرب رو و هیمالی اندرات و چنبال

و سند و کوه جنوبی فاصل و کروه و هر جانب همه کوهستان مسطح و

و هموار کم اما مزروعات همه جا هست سرکار شغل دستان

دوازده کروه و شصت و پنج الک ... دام واصل این صوبه است

چون اندکی از هندوستان و صوبه جات بتحریر درآمد الحال

فرمانروایان این دیار از ابتدای پانزده تعلیم سوانح نگاره درآوردن و

باختیار ... از منعالی الداعتس صرور آید

جلد سوم

از کتب تواریخ هند خصوص از کتاب مهابهارت که [illegible]
بتحقیق مفسر جهان بظهور پیوسته که سلطنت هندوستان از آغاز آفرینش جهان
در خاندان والاشان پاندوان و کوروان بوده و سلسله اسلاف ایشان [illegible]
علی الاتصال فرمانروائی و جهانگشائی نموده اند چون نوبت سلطنت به
[illegible] پاندوان رسید بشیوه نیاکان خویش عدالت گستری و
پرورش و جهانبانی نموده جهان گذران را بدرود نموده و بعدی از اولاد او کسی
نماند که بمقام جهانداری انتظام تواند داد ارکان دولت با هم مشورت
767
نموده بخدمت [illegible] عابدان خداشناس سوامی بیاس [illegible] آورده
بذریعه آن حضرت رموز معانی از عورات راجه [illegible] بهم رسانیده
گویند که چون زن اولین راجه [illegible] بخدمت آنحضرت آگاه [illegible]
چشم خود پوشید بقدرت حضرت پسری نابینا بوجود آمد نام او دهرتراشت
نهادند و زن دومی را از مشاهده طلعت آن العارف [illegible] پیدا
رنگ زرد گردیده بود او را پسری که [illegible] بعلم [illegible]
شناخت نامش پاند گذاشتند یعنی زرد رنگ و پسر سوم [illegible] نامی
از پرستاری ولادت یافت [illegible] [illegible]
کنیززاده بود

که زاده بود از جهت امر سلطنت بسر سانکی که نابینا بود نباشد قبل از کبر وقت او
مردم این خاندان پاندو بیش گردید و کلش بر مرز و بر سلطنت پاندو که طفل بیست
یافت و راجه پاندو بقوت سرپنجه شجاعت و زور شمشیر بر مخالفان غالب آمده
اطراف ممالک بتسخیر در آورده نام نامی اسلاف و اسم گرامی خویش
روشن گردانید چون شکار دوست و غیرت طلب بود اکثر اوقات
در صحرا رفته شکار را شغل داشتی روزی بعادت معهوده بقصد صید
بیابان نورد بود ناگهان دو آهو نر و ماده با هم صحبت داشتند راجه
ناوک تیر جگر دوز بر آهو که ماده جدا شده بر زمین افتاد آن آهو که عابد
مرتاض بود با شکل آهو درآمده با زن خویش مباشرت داشت در حالت
نزع سر بر زبان آورد که از ایزد تعالی میخواهم که چنانچه ما را در زمان وصال
جانان بیجان کردی تو هم در وقت صحبت با خوابه خویش هم خوابه مرگ شوی
راجه از وقوع این واقعه غمناک گردیده و دود تجرید باغ او پیچیده اراده
کرد که بیشتر از شست جسته و کار از دست رفته بود از دعای بد آن عابد
مردن خود در صورت صحبت زن بیقین دانست ترک جهانبانی نموده
در جنگل رفته بعبادت و ریاضت اشتغال ورزید اما از بی اولادی خویش

ولیکن علامت انده و میشود چون زوجه او در صحرا رفیق طاعت بودند روزی
بفوجه ملازمان زنگی نام داشت گفت که هرکس که بی اولاد میمیرد فرق میشود
و در دین ما ناتمام است و جایز است که اگر شخصی اولاد نداشته باشد یا فاقد اولاد
چند اکرده ان لیکن از برهمنی فرزند حاصل نماید چنانچه آن هم من بی اولادم و در علت
بصلاح بزرگان تو الدت و میراوران من از ینجا بس دیو گردید آن عورت پیچ
داد و گفت اگر پسر من تیغ آید از بیارد و ممکن نیست که با مرد بیگانه صحبت دارم
اما چون از فضول ازعابدی مرتاض آموخته که از عالم ملکوت هرکس بخواسته
باشم طلب داشته فرزندی حاصل نمایم راجه ازین سخن خوشوقت شد و او را
اجازت داد و آن عورت را در خلوت فرستاد و خود بیرون آن مکان بیداری
قیام داشت آنجا آن انگار سیر که منظر رسیدن آدم از آنجا نباشد بعد از
تا در تخلق آن زن از درون جا آبستن شده بیرون آمد راجه را فرزند داد
بعد نه ماه پسری لاکهر زائید نام فرخنده فرجام او جدهشتر نهاد و بعد نوبت
دوم بهمین آئین آبستن شد و پسری بغایت زبردست و قوی هیکل
زائید نام او بهیم سین گذاشتند در روز ولادت او واقعه عجیب
وقوع یافت که ناگهان در آن صحرا شیری مهیب در آمد مردم از جو

نزد

کرده فریاد بر داشتند کسی را [illegible] پاک شد ولی احتیاج بحاجت و شیر شیرین
از بغل او جدا گشته بر سنگ کلان افتاد و از ضرب آن طفل سنگ لخت لخت
گردید اینمعنی باعث تعجب گشت راجه باید دانست که این طفل نجابت زده شد
خواهد شد نوبت سیوم [illegible] ولادت یافت در وقت ادا از
آسمان بر آمد که [illegible] در عالم علوی اند [illegible] روایت در جهان به نقل این
بسه حکم زان خواهد گردید [illegible] هیچکس حریف او نخواهد شد [illegible] دوم
راجه [illegible] عنوان شکل [illegible] تولد یافت [illegible] آمد و [illegible] هیچ برادر
حسن و خوب صورتی و جرات و دلاوری نظیر نداشتند راجه با زن [illegible]
مصاحبی بود و [illegible] برادر کلان که نابینا بود [illegible] نور
سر انجام [illegible] چون زن [illegible] آبستن شد بعد از دو سال مضغه گوشت
از شکم او بدر آمد [illegible] سخت بود زن [illegible] سخت شده بود است
که مضغه بر آمده [illegible] در آن حال بیاس حاضر شده فرمود که آن [illegible] از
خواهد بر آمد [illegible] آن گوشت را ضایع نسازند بعد از آن بموجب امر بیاس آب
سرد [illegible] صد لخت شد [illegible] روغن جدا جدا انداخته
[illegible] نگاهداشته [illegible] دیگران کوزه ها را [illegible] یک کوزه

پسری برآمد و از جمله کوران ترجیح جرجودهن بود و نوشته‌اند وقتی که جرجودهن از گوره زاد

منقطع شد از پارچه بیرون آمد زمین را کاغذ بسان خر بانگ برداشت از آن

آواز خران و شغالان و کرگسان و زاغان به زمین و در هوا فریاد برآوردند

و در هوا غبار پیدا شد ظهور این حالت موجب حیرت نظارگیان گشت سوا

صد پسر مذکور جس نامی از زوجه دیگر ولادت یافت که تعلق یکصد و یک

پسر داشت و خلقت بزرگ او جرجودهن بود و بهیم که دیگر پسران

و شمشیر بر او کارگر نشد و شجاعت و قوت دعوی انفراد داشت چون

راجه باندو را اهرارخت سبی موجب دعای مدعا عابد مذکور به سبب صحبت

که خود را از شهوت نتوانست ضبط کرد برگشت زن خود وصل به سرای او

سوخت عابدان و زاهدان که بیابان همه یکی بود و هیچ پسر زن داخل آن

راو دشابور رسانیدند اگرچه مردم آن پسر را قبول کردند و بعضی چون نکو دید

خصوص با جرجودهن بزرگان دهرتراشت گفت چون راجه باندو به سبب نفرین

عابد ترک صحبت زنان کرده بود از آنکه نه فرزندان راجه باندو تصور

کرده و آن وقت در شهر غیب آواز داد که اینها با تحقیق هستند که پسران را

باید ... لیج اند راج ... لم ... و آمده ... و همچنین آمد از گل ... بزنیان

بارید و صدای نقاره و بوق و غوغای عظیم از جانب آسمان برخاست

تمامی مردم هندوستان را از استماع این آواز حیران شده باشند و الی فعل کردند

بحکم پیامه که عم بدر ایشان بود سایه رحمت و پرورش بر سر ایشان انداخته معلمان

دانشمند و استادان فرهنگ برای ترتیب و آموزگاری مقرر نموده باید داد

این مقتضای و آتش خداداد و خردمندی مادرزاد در اندک فرصتی آنچه

بگفته و القا مهابیر خوانده تمامی علوم تیراندازی و نگاهداری باد و رسوم نیزه

بازی و تیغ گذاری آموخته بکمال رسانیدند چنانچه چند مشرکر از همه کلان تر

در صفات حسنه و اوصاف مستحسنه و راستی و نکوی و خردمندی و خوشخویی

مشهور گردیده   نکو روی نیک اختر و جنگجو   بدل راست بازو بلب

راست گو   نه رایش به تدبیر محتاج غیر   نه امضای جاری به پیچ محض خیر

نگنجی بدیده کسی ریح از او   دل راستان را نه سنج از او   بیان دانش و

رای و تمکین و قدر کم نماید که باشد بسر   و هم پیش از جدش خورد

بسیار بر قوت و زورمند بود که در جهان هوی را از جای برسکند خلال

کوه پیکر را برداشته بر زمین می افکند و در علم گرز بازی و شمشیر زنی

... و هنر کسی نظیر خود نداشت   بدان زور زهر کمر بستند مرد

و دنبالش پیکان کشیدن سرتاسر چو از خشم گیرد نبرد و در نبرد و نیز جیحون

چلی به چنگ شیر و چه مرد چو آوردی انگشت کار تیر زنگ کردی به روی تنه و ولاد

کمان بهمن آوردی لوح و شیر زرین که با بهرام شیر مرد آفرین و در حین نیز

بهم چسبیدن عمود و بر قوانین نهادی و تعیین تیراندازی از نهفت

و هر کار به تیراندازان کامل عیار در گذشت و علم اسم علم در ربع مسکون

برافراخت و کوس ناموری این هنر در ملک هفت اقلیم نواخت و علم

وانچه بر عنوان کمال رسانیدی یک تیر انداخته هزاران تیر از

اسپ راح نموده جان گران اعدا نمودی و تیر اگر خواستی سرتا پای مسیح

در هوا آتش [illegible] باد بادبان ثابت شدی و تیر از تیر القدر از آتش [illegible]

که هر یک [illegible] را موجی و همچنین از سر طرفان باد و خاک [illegible]

ساختی [illegible] آن معاند از ابر خاک هلاک نمودی و از تأثیرات

جانب عدوان اگر هزاران تیر پر نمودی ابری از تیرهای خود در هوا

پرندی و در رزم گاه افسون تیرداری و سحرسازی نموده جای بلند افسون

و گاهی پست و گاهی فربه و گاهی لاغر به نظر دشمنان در آمدی و زمانی

اصورت حیث نمودار شدی و ساعتی از نظرها [illegible] و احلم [illegible]

ملفوظات

حاصل شد ملکوت گرفته‌اند [illegible] تقویت فنون مختلف [illegible] نادره
بر روی کار می‌آوردند و الا حصول شرف هنر [illegible] کمالی طاقت
ارتکاب و ادراک امثال آن امور محیر [illegible] مشکلات چون [illegible]
یکی زاده و عدمی بنیاد بود [illegible] این قسم نادره [illegible] بسیار از [illegible] اوان
شمرده [illegible] جهان [illegible] سلطان [illegible] گرداند [illegible] تحمل
[illegible] و [illegible] نتوان [illegible] که [illegible] باشد [illegible] برکند [illegible]
جهان افروز برادر آفرین گو جهان آفرید [illegible] یکی [illegible]
فلک با دو چشم جهان بین [illegible] مثل [illegible] برادران عزیز
نادری [illegible] در [illegible] شاخت [illegible] مثل [illegible] بود [illegible]
وسیع [illegible] سپه سالاری [illegible] بودند [illegible]
در فرهنگ خویش [illegible] برافراشت او رنگ خویش [illegible]
با هیچ برادری [illegible] اخلاص و یگانگی داشتند که با آن [illegible]
یک روح در تن [illegible] پرداخته [illegible] قالب [illegible] برادر فلان [illegible]
برادر [illegible] صاحب [illegible] نعمت [illegible] تصور [illegible]
[illegible] امرش عدول نکردندی [illegible] حاذق مرضی [illegible]

وو عیش و عشرت داوندی با چه تنگ خبر کشتی کز بخت فروز
بود نسبت بزرگان خدمت اموزه بیگی کس بخت و دولت
کرده بچشم غباران جای کرد چون خود دشمن بزرگان در برابر است ازره
دیده شد اوصاف حمیده باشد ان سد بر خصوص از زور و قوت
بیچ شن آتش عناد در کانون سینه او مشتعل کردید از انجاکه دشمن کرد کردی مشتعل
دین سلطنت است او مانند فاع باشد ان و انقطاع رشته
زندگی اهماساجی بود ۷۵۷ بارها بقصد هلاک همشن کمر از انهمه بر همشن
فرو زور او میدانست در شیر شکار کرد با تعاق یکه بکرد در صحرا امیر فسد
زهر داد چند مرتبه او را در خواب یافته دست و پا محکم بسته در دریای
انداخت اما چون حفظ و حراست الهی نگهبان حال او بود از ان دو سمت
بیشش نرفت و در هر مرتبه سلامت ماند چون در برابر اثبت حد اسر
بهمه اوی قابل دانسته تعبد نموده مدار کار جهانبانی در قبضه اقتدار
او گذاشته بود چون خود دمن رساله جد برده به بدر پیغام کرد که ما را از سلطنت
محروم کرده اند من اطاعت چنین پسر قبول ندارم همین زمان خود را مسکنیم
هر تراشت خاطر داشت پسر منظور داشته مقرر کرد که نصف ولایت

بعده

بعده چرجودهن باشد و چند شهر معه براداران خویش در شهر برپا کرده در کوه
زانکه چند شهر در زمین نرسید چرجودهن کسان خود را فرستاده دلنشین کرده بود که
عمارات از صمغ و چوب و ریسمان و غیر آن تعمیر گشتند بعد از آنکه پاندوان در جا
رسیده طرح اقامت انداختند ... آتش در وی زده اینها سوخته خاکستر
شوند قربان ... عمارات صمغ و غیر قطران و سطبر
نمودند پاندوان ... مکان ... جنگل معاندان واقف شده
در آنجا که درست کرده بودند ... الحاصل آن را آتش داده از راه نقب بدر
رفتند و جنگل زنی با پنج پسر ... سوخته خاکستر گردید کسان چرجودهن
سوختن جنگل زن و پسران را شناخته گردیدند پاندوان با والده خویش
تصور نموده مردند ... چرجودهن رسانیدند و خبر ... پاندوان
بعد برآمدن از آن مهلکه در صحرا رسیده بلباس زاهدان در معابد و اماکن متبرکه
سیر میکردند ... گرگ و ...
را شکار میکردند تا آنکه ... و خبر
صاحب جمال و حسن ... داشت ... ایام ...
بلوغ رسیده بود ... نیاکان خویش ...

منتخبی

[illegible]

روی زمین را طلا انداخته جشن عالی ترتیب داده بود تا هرکس آن

دختر را ... کند در عقد زوجیت او درآید و اسرار در ... سر واشد و راجه

شرط ... فلان بطریق ... در میدان استاده کرده ماهی طلا

بران بسته و یک کلانی پر از روغن کرده زیر چوب ... که ...

کمانی در غایت بزرگی و ... نهاده شرط نموده بود که هر کس آن کمان را

کشیده ماهی از بالای چوب تیر زده در آنکه یک ... روغن اندازد آن دختر

در ... او درآید روز دیگر تمامی راجهای ... عرصه رامده ... شرط

نمیدرزید ... احدی از عهده این شرط برآمدن نتوانست پاندوان بصورت

گدایان در گوشه ... بودند در آن وقت ارجن برآمد کمان را که در غایت

سختی ... کرده ... چنان تیر زد که ماهی طلا از بالای چوب جدا شده در

دیگ روغن افتاد و افتاده دختر راجه ... که دروپدی نام داشت ... را

چند ... راجهای والا شکوه ... نیزه ... قوت گرفت و نظارگیان

از ... قوت و جسارت آن گدا در ... حیران ماندند و احدی

را یارای آن نشد که ... بکند چون تقدیر ازلی بران

رفته بود که دختر را پنج شوهر باشد بعد ... آن هر پنج برادر بموجب امر مادر

تا در

پنج

زنش آنرا از زوجیت خود با او [illegible] یک هفتاد روز نوبت مقرر کرد

ن در سنه [illegible] خبر رسید که پادشاه وان حیات بستند و دختر او را

را بیرون گرفته اند و [illegible] حسب الصلاح ارکان و اعیان

خود فرستاده آن [illegible] از شفقت پدرانه بجا آورد و

باز ولایت را منقسم نمود و نصفت به [illegible] خود و نیم پسر خود بحال

و نصفت به پادشاه وان مرحمت کرد با [illegible] ایشان [illegible]

روابط اختلاط در میان او و پادشاه وان را [illegible]

اندر [illegible] بر ساحل دریای چین که تا بالحال آن شهر [illegible] مشهور گردید

رفته اقامت ورزید [illegible] چند شهر در آن شهر [illegible] باجرای احکام

حکومت [illegible] شد و [illegible] شمشیر [illegible] مردانگی [illegible]

فرمانروایان آن ناحیت [illegible] را فرمان پذیر [illegible] چون دو [illegible]

بسیار [illegible] رسید [illegible] که جدا و [illegible]

با تمام رسانید [illegible] با صلح [illegible]

که انواع اطعمه چند [illegible]

[illegible] و اقسام [illegible] اقسام اغذیه و اطعمه و اجناس

بعضی چون این قسم العجایب نوعی گشته‌اند عمده مرزبان سلطان
گشتند کار راجه‌های [illegible] زمین جمع آمده تمامی امور و خدمات [illegible]
ملکی و مهام وی داده مشغول و دیگر در ریاست مدار بود [illegible]
[illegible] و اساس [illegible] مشهور [illegible] هفت کشور جاری باشد
چون راجه جیسنگ را فرمانروایان گیتی مطیع و منقاد بود و در این جنگ
[illegible] بانجام رسید چون [illegible] در این جنگ آمده
بود از دیدن [illegible] شوکت و دولت راجه جیسنگ عداوت و کین و
[illegible] دل او راه یافت چون [illegible] در [illegible] رسید
این [illegible] خویش در میان او [illegible]
[illegible] کرد و صلاح همگنان بر آن افتاد
که [illegible] حال از و باید گرفت
[illegible] صلاح راجه جیسنگ را [illegible] در [illegible]
و [illegible] مجلس قمار ترتیب داده [illegible]
او [illegible] رفته بود که راجه جیسنگ [illegible]
[illegible] او [illegible] اختیار کرده با وجود [illegible]

و دانش مغلوب فریب آمد غلبات آن گردیده اند و [illegible] نقصان دیگر [illegible]

و فتنه و نقود اعراض و جواهر زواهر اقتباس و سایر اسباب [illegible]

و تجملات ریاست و نامداری و ملک و مال و اقبال و [illegible]

از جمیع اموال و حرام دست [illegible] طلب [illegible]

افاده و بود [illegible] ناقل و [illegible] ریاست [illegible]

[illegible] گرم مقام [illegible] بعضی — نیست

و علی حرمت [illegible] در خزانه [illegible]

دل و حرمت [illegible] تشنه [illegible] تامل — خفیه

و منال خویش [illegible] مال [illegible] ملک [illegible] کار [illegible]

ز دست رفته با مال [illegible] ملک [illegible] مال [illegible]

با و حرمت [illegible] چون از

ملک و مال چیزی نماند [illegible] التفسیر [illegible] که هر چه [illegible] خود را

و [illegible] گردیده [illegible]

و رجوع این امر موجب حیرت انظار کیان و [illegible] گردیده [illegible]

[illegible] و [illegible] نموده و [illegible] گردیده [illegible]

و بعضی از ده سال الی هر چه و چون خواست که بر سر سیاره در الوقت سیاره

خالص بود بجناب ایزد تعالی که ستار العیوب است مناجات کرد و سماعی

مشغول نفس نمود نفع او بدرگاه مجیب الدعوات مستجاب گشت چون در سماعش

از زمین پارچه ای [illegible] او بر گرفت بقدرت الهی پارچه دیگر بر وی ظاهر شد

همین اینست در سماعش لباس مقصود می برآورد و از غیب فتوحات دیگر یاد می جمعیت الحدیثه

بیشتر چندانکه درویش سماعش برآوردن پارچه تا مانده شد و آنقدر را پارچه از

بدن آنحضرت برست برآمد که از حد حصر افزون بود بالقصه درویش سماعش آنحضرت

دوست از وی باز کشید و از آنحال بر حاضران آنمجلس عجب حالتی گذشت همه

کسان دیدن آنحال چشم بر بستند و چه چون درویش و در سماعش ضعیفان

از ما زبان بلعنت بر کشادند هر چو دید از این سخنان هیچ بخاطر نیاورده

با وجود آن تعلق ملک و مال میران قرار گرد که یک باری دیگر باید با خبث زمین

گر حدیث به هر چه از ملک و مال یافته است باز از آن باشد و آنکه در

ترتیبهم با برد دوازده سال همه برادران در صحرا بگذرانند و سال سیزدهم

معموره بطریق اختفا بسر برد اگر در آن سال ظاهر شود باز دوازده سال در

بیابانها بوده باشد چه بستر که عقل او رفته بود گفته او حقیقت بود بدین شرط

یا ز بازی کرد اتفاقاً در همه شهر این بازی باد و باخت و با نفای وعده حجت

شد و صحرا دوران شد و در وقت راه صحرا پیش گرفت در آن حال کرد که از عهده تمامی

خوانان پاندوان ... از روی ظرافت گفت که ای در روی بند همراه پاندوان جوانمردی

بیادرفت راجه ... باشد و ... در حیث ... خواهد کرد که آن مرد ...

بقا ... بود و ... سر ... پاندوان حکم خواجه سرایان دارند همراه

... خوان کرد ... راه ... بود ... قول ... باشد که ... یکدری صحرا ...

... باشند ... گفتند ... پاندوان شده ... شده

... که ... پاندوان ... شده ... ارزان ... گویان ... اما

... اجابت ... بود ... بر آمده صحرا دران رو

صحرا ... گوید چون پاندوان از شهر بر آمدند ... آمد و برف ربیعن

و صاعقه ... آفتاب شود تمام ... کسوف

شده و ... ستاره ... از ... باد و ... دیدن

صدای ... آمدند و شغالان در روی بازار ... بود ... کردند

و کرکسان بالای در ... نمود ... خان ... شگفت

و ... دریا ... در خان ... بود ... کاو ... دیگر

صحیفه [illegible] رسیده و [illegible] که [illegible] بوده باشد

نموده [illegible] مطالبات شکوک و اوهام [illegible] ظهور و بطلان گشت که [illegible]

تجلیات [illegible] فی [illegible] سیران [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] معادی بعثت [illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] طلوع آفتاب [illegible] احمد [illegible] حضرت

[illegible] که عبارت از [illegible] فرمان روائی عالم ملکوت

[illegible] و [illegible] دیگر قدم در راه گذاشته [illegible]

شریعه و [illegible] که عبارت از [illegible] طاعت کرده [illegible]

از حین [illegible] بوده اقسام [illegible] از [illegible]

751

[illegible] تجلیات [illegible] بر [illegible] کرده [illegible] دوازده

سال [illegible] وقایع عجیب [illegible]

عجیب [illegible] سال [illegible] رسید و [illegible]

[illegible] کرده [illegible] سال [illegible] هر چند [illegible]

[illegible] سال با [illegible] رسید [illegible] کرده [illegible]

[illegible] ولایت [illegible]

جمله

قبول نکرده از ... خود ... تا اگر ... دو ... برای تقیه ... و
تحصیل قوت ... سپاه ... مواضع که ... و ... الکه ...
بوده باشد ... بعد ... سر ان قلاع ... مکان ... و
ملک ... گذاشت ... جا ...
رسیده بود ... اشتهار ... گشت ...
قناعت کرده ... قبول نکرده ... اطراف عالم
راجع ... ایشان ... والحاح ...
اهل ... و ... طلبید ...
حد ... ایشان ... فرمان ...
ممالک بود ... استعانت طلبیده و ...
و ... دلاوران ... صف
شکن و دلاوران ... سلحشور ... زمان ...
و دلاوران ... جوانان ...
دلاوران ... مبارزت ... شجاعت ...
... و ... حملات

روان سلطان ... و کران عرصه سپاه فرزند کوکب اقبال انیرنگ

بنا بما ... ظرایف یاران و مرکب و جهان بیرون از حد شمار با

تجملات حرب و پیکار و اسباب جنگ و کارزار و فلان

همه امر ... یا در ... از اطراف ممالک و اکناف مملکت

جمع کرده و ... آمده کارطلب که سپهر را کرد ...

نشان بفکندند فرو دان سیه شب نشین ارس بندند کسی ...

بیش از زمین نمودار شد لشکری ... چو ریگ بیابان

بر جهت سپاهی که بیرون از شمار طرف ...

بساط شمار سپاهی ز مور و ملخ بیش شمار ...

خنجر گذار سپاهی ز ریگ بیابان فزون دراند ...

... سپاهی همه آشفته ... همه ... کرده

خنجر ... سر ... را جا ... شد اندر هوا

... لشکر ... ماه و ... بسیط زمین گشته

... چنین ... کوکبست که اکنون نه ... سپهر

... اماکن و ... معاد و ... ه

جهول

و بقول دانشمندان هند برهما که در بعضی فرنگیش جنانشان اوست
بصنایع قدرت صانع آیات آفاق و انفس نقشهای گوناگون بنموده بعالم
وجود آورده با نقشهای سیاستی تا نتایج عالمیان را فرحبخش داده و جهت انتظام
آرای عالم تکوین و ایجاد و انتظام سرای سفلی کوشش کرده بعد عفاد
انجامه آنکه سرکش را ماسوس و ... تحلل قالب عنصری تهی کند بدین
دو باره در دنیا که عبارت از تناسخ بوده باشد نجات یابد و دلا شفقت
بهشت برین نصیب او شود لهذا انگبان قفس تن شان برای کارزار
قرار داده و عرصه پیکار جنگ و دشت گروه مقرر کرده و طرفین افواج
چون امواج دریای مواج از هم مبرسیده بان عساکر ملخ بیرون از
قیاس نمودار کرده با اثر بستر گرد و غبار چهره زمین و آسمان
ناپید او از بسیاری جوش و خروش آثار رستخیز بخش نمود الو و صدا
نقاره رعد آوازه خروش بوق را از آنها و غلغله‌های زهره گداز آواز
دل قیامت بار لرزه در زمین و زمان انداخت و ... ی
نسکر و شور و غوغای سپاهیان گوش فلک را کر ساخت ... زندر
هر دو سپه بوق و کوس زمین آهن و شد سپهر آبنوس بالرزید.

کوه و بحر در دست علم لوا ز نیم آسمان درگذشت و از لی حکم باد
زلف عنبر معطر و از روی رنگ زمرد و جوهر بهر شکاره دم هوا
بصحرای رزه گرد کم رفتند گوش چار انشکاف بر افکند سیمرغ در کوه
قاف نیز ... چون سند شد در اندیشه قفس اژدهای و لیر عربان
... خالی و ماه زمین لرزه افتاد در کوه ... در پشت ...
گوش زمین طاس ... شده را داد در حال هراس ...
ناله گیرهای در افتاد تب لرزه در دست و پای ...
یاد و قیامت ... زمین یاد داشت ... ... یاد و ...
خود را صف ... کرده افواج ... و ... ...
... در ... که باید ... داده ... ...
... در میدان آمده ... ...
در زمین ... افتاد ... ...
... ...
... ...
... ...

برادمی زده به زینت و اسپاه

نمایان بهیم دیو افکن و پیل تن که از زلزله زالکردی زمین یکی نعره چو

در میان کرده گوتمی به از رعد دریا و کوه نگونید گز بال و کر گران

چو پولاد در اینک آهنگران کی را کردیدی [illegible] ی چو بوی قلعه

[illegible] سی ما اینک دست رو رستاب رخم بهیم ابستگی کرد و صد

افکند صد کشت و صد خسته کرد هزار و صد و شصت مرد و حشیم

یکی ضرب بی گشته از دست بهیم دیگر ارجن بختی که استیر دیان در

کله گوسفندان دراید در افواج مخالفت در آمده سلک جمعیت

از هم گسیخت و از سرها اسکافت چون هزاران هزار کس بی بدن

ریخت و گرد و مخالفان سرهاک هلاک اندر اخت و

از آداریوق آنانچه جماعت مستوار ساخت چو رسید سرجودن

در آمد بجوش ز ابوالن لیوان کدشند خروش جز دو ست برامد

که لیوان شنید [illegible] که صور قیامت رسید [illegible]

بجنس ارجن بجنگ به جسید ما [illegible] نام دستان کیران

خدندان دلیران همه چو ارشیر [illegible] اهو رمه [illegible]

۱۹۵

افواج خود را نهیب داده و سویه نموده حمله‌های چنان عظیم کردند

دست عفت بیش از چهار سوار بیش سوار زبده پیاده و بعضی مغلوب ناهنجار

فیلان برابر معاملان نکرده سواران و پیاده‌ها از دنبال روان شده

کارپردازی ما ... که خود را با سلیح سالم سامانه ... و جاری دیگر

چه چهار پاش و شکن تیغ تحشش کرده‌اند این پیادگان میدان و غازی و مبارز

دو جهه جهاد در رزمگاه اند تیغ که شیر سوره را با مصف تلکت هزار

بیاره و صفوف یاندوان را متفرق کرده‌اند و اکثری به تیغ‌ها از کار

و شمشیر امداد جهان انداخته چو دریای خون روان ساختند چو شیران

در او بخشید ماهی چون بسر بخشید یکی حمله کرده هر سال که شیر

ز بجنگ گر از جنگ سیر علی الخصوص سنگم سامانه کارپرداز بیا

نموده تو بقی جنگ کرد که احدی تاب مقاومت با او نماید که هر روزه

یاد هر کس تقویت سرپنجه شجاعت و زور بازوی شجاعت

به ناک هلاک می انداخت و در روز جنگ علی التواتر مردانه خود

ایجان سپرده مردانه جانی که از یک تک ... سوار خیل سواره دار

سوار رو صنف او کشته شدند در افکنده خود را در آن کار از جوش

کرد باد

گرد و هشتند و شکار بهر عدسی کاظم حسینی رضا بهر رحیم علی کگدی زنان

بهر ضرب جغدی کگدی گلون بهر جسم خونی برابد رحون نشست اول را

یکصد هزار بهر رزم شماران در نماد زحمتن آهن و دیگرها وزان رزم ساز و

ولادران تیغ ها زیر گشتند زلال جو نقشبانی و طالب سلطانست سلطان و

جادوانی گو و سنان رزم و طرف بهر نقش [illegible] گرد و هر یک غبار رد خود وجه

گرد و بسیار بهر تو بهر دشت [illegible] دو برادر برادر و دوست ها

و وقت وقتی بادو نقش هر زاد و بجز آن در [illegible] از هوش رفته

جنگ [illegible] حد گر [illegible] دست [illegible] بدان جهان قاپ باد

جلوه جلوتی [illegible] عالم ملکوت تماشا [illegible] رسید گوا

هر افلاک [illegible] حشم [illegible] تحسین و آفرین [illegible] دران

جا نقشان [illegible] و [illegible] ودران جهانستان [illegible]

گردان ساز ایستند یلان هم [illegible] خواسته [illegible]

سیاه تو گفتی برآمیخت خورشید ماه [illegible] خاک [illegible]

زمین [illegible]

[illegible]

و لیکن گرد و غبار از صفحه سپاه در دشت و در هر گوشه عرصه پر از پلنگی و جلو
و طلان و دیگر زده پایهای زرین چند پس کشتگان جدا شده و نعره که تمام آن جنگ‌گاه
تیپ بیابان و سنان تیر ز اورنگ شده و هر طرف آنقدر شمشیر و نیزه و کمان ترکشان
از دست مردگان بر زمین آمد که تمام عرصه قورخانه گردیده و از نقشهای
بسیار ملطفه از صورتهای عصا و غلام ریش لگام رخانه نقص نمود و هر جانب
ماهی جل داشت و پیاله عرق سیاه ترشان مهرهای سطرنج بیجان افتاده و هر سوی
گوشت و پای و دیگر اعضای مردگان آنقدر جدا جدا آلوده که جای پا
نهادن نماند و زاغ و زغن و کرکس عقاب موی گوشت از راه دور دیده
جنگل آرزو میکرد غبار آلود بودند و شغال و کفتار و دیگر جانوران گوشت خوار
روزی فراخ و طعمه لذیذ یافته شکم سیر شدند بقول جمع فضلای هند سبب اکثر
جنگ عظیم میشود و ده هزار کس کشته بسیار میگردد یک قالب بیجان برقص
می‌آید و یک تن سپاهی سر خاسته تیره و سیاه میدود این جنگ ادنی
گردیده اکثری قالب بیجان لشکر مستان برقص در آمدند و
بیت [illegible] مانند مبارزان در نبرد و جولان بودند و هر طرف
و [illegible] و نیک [illegible] بکشتی میرسی آمد و ازین ادا رهولناک جای آن زمین
و سر

نشوندگان مدد میرفت [illegible] برابر [illegible] رزمی که چون [illegible] و ماه
ندیدست از رزمی چنین هوشنگ شاه بسا رمه چندان هم چون ... تیغ کردار
بسا زه عنان رست همه زیک شد زیر نعل [illegible] چون [illegible] پاس
و [illegible] چون بیابان [illegible] چون [illegible] دیگری [illegible]
بیابان [illegible] او [illegible] دشت از کشتگان [illegible] بیابان
دریای خون شد دریست [illegible] روی زمین لاله زار [illegible]
کشتگان شد زمین ناپدید تو گفتی که روز قیامت کم رسید
شد از کشتگان روی دشت که تو سالها راه دشوار گشت
گذشته [illegible] دریو و دشت فلک گفت بس [illegible]
پانزده روز علی الاتصال محاربه و مجادله سخت و مقاتله صعب
از هر دو طرف [illegible] او که [illegible] مبارزت هر یک از سپاه [illegible]
جانفشان در [illegible] ناکس ندارد از آنجا که [illegible] کرده ازل
منشیان قضا [illegible] فرمان روای سلطان عالی [illegible]
بنام [illegible] کرده بود [illegible] یاری [illegible]
نشسته طالع لایزال [illegible] مخالفان [illegible]

حالی فتح بر سر مخالفان بسین بر هم شکن کوه گرز از طرف این جو همه رسیدند
تیغ عسکر منصور باندوان بکمال جود شنود اعمال فاسد مقامات ... که
نشیب و بحار در یا و کوه دشمنان و خوشا و دلیران و مبارزان بسیده ...
... دریای بحر ... رسیده رخت ... بر بستند و در زمین خشک مفت
مکان ... لشکر حساب باندوان و باره کوهستان طرف کوروان که یکی
... کوهستان بوده باشد نیلجا شده بود و کوهستان باصطلاح اهل ...
... زیت و یکدار و نهصد و مقام فیل سوار و نقد بیش از عدد سوار و یک
لک و نود و شش هزار و سیصد و سی پیاده سوار و ... هزار
... که تعداد یک کوهستان پنج لک و هشت و یکصد و ...
باشند و باقی ... و تمامی لشکر طرفین بوده و ... و خیل ...
و یکصد و شصت نفر آدم سوای فیل و اسب و شتر و غیره الک در معرکه
پیکار آمده بودند از الجمله ... یازده کس که ... برده باندوان ...
... زنده ماندند و دیگر همه در معرکه ... در رزم معرکه تلف در آمده
... در آن مرحله هلاک شدند از لشکر عالم ... بود و حیات ...
اهل ... بر خاک هلاک افتادند فرشتگان از قبض ارواح ...

... سوار

... پرسش سوال ... شد ... القدر ... عنوان ... رسم سازد ... شهادت

باشد که پیشتر بر جای طهران تنگ باشد ... تقلیف کار را

بر گردی کار آمد که مادر ... خانه چگونه ضعف انسان صورت ایجاد پذیرفته نگونه

نشان ... و صحیفه تواریخ اسلاف احتمال ... بدایع از روزگار

پیشین ... شده ... تا ... چهار هزار و هشتصد و سی چهار سال

مشغول بود که از امثال این محاربه ... عظمی سلاطین والا اقدار را

صورت ... کرات ... کردن ... نشان ... را نگونه بکار آورد

پدید ... کرده ... ازوقوع این نوع جنگ عظیم و کشته شدن

خلایق بسیار که ... امداد و اعانت طرفین آمده بودند و در اقصا بلاد و

قصبات و قریات اطراف گیتی نوعی ماتم روی داد که تحریر و تقریر راست نمی‌آید

هر طرف مادران ... پسران ... زنان ... شوهران و خواهران از قضیه برادران

... گر عورات ... ماتم ... آورده

جامه ... بر زبان آورده ... سیلی ... نمودند ...

اضطراب ... و از ... و ... کردند ...

ناله ... ساختند و ... جایگاه بلند ساخته و خون جگر از چشم ... ریختند

دریا و دریا اشک خونین باریدند و شعله شعله آتش بلند کردند و حالتی ... نهاند که فلک از دیدن آن تاسف و تحسر ورزدی و کواکب بی اذن ... حالت شان گریه بسیاری عورات ام مهاجرت و مفارقت اهل دکان ... عم زیاده ... بی کردند و بیشتری زندگانی و بال ... خود را در آتش انداخته خاکستر کردند و جمعی ازین مصیبت ترک اکل و شرب نموده ... زندگانی گشتند گروهی بنابر فرط الم از بام بلند افتاده جان نثار شدند ازین ... غم جهان بجوشید صد حیف زمان زمان بجوشید عشم سوخت ... ماتمکده شد جهان جهان را آشوب قیامت از جهان برخاست شور زمین و آسمان برخاست مگر فلک ستاره بار ... بالجمله گرچه ... آساس زندگانی مخالفان از پا انداخته فتح و نصرت یافت اما از فوت شدن عالم عالم ... بخصوص اکثر گرویدن و خویشان و دوستان بخصوص مریدان و مرشدان و ... بس کرده نظر برلی لقای و ... دنیای ما فیها انداخته دل از تعلقات بر گرفت بلکه از زندگانی سیر گردید خواست ترک علایق نموده و ... این عصیان بعبادات شاق و ریاضات ما لا یطاق بپردازد لیکن ...

و از آن راه و ولیعهد را مصالح داشت حکایت [illegible] و اقبال

و رعیت‌گستری بعدالت و جهانداری و [illegible] احکام [illegible] تقدیم [illegible] بار

نمودند تا آنکه بجد [illegible] در کتاب این تفصیل که [illegible] صدقات [illegible] انواع و شرح

جلال ولی داد و [illegible] کمالات [illegible] بموجب [illegible] حقیقت [illegible]

ملاحظت بود السلطنه دار [illegible] و [illegible] ملکات

و دیگر [illegible] چون [illegible] گشته [illegible] علم [illegible] و هر

فرمانروائی [illegible] از [illegible] عهد

مردم [illegible] که [illegible] برای

فرمانروایان [illegible] صدقات [illegible] مشهور [illegible]

از [illegible] کرده [illegible] کرده [illegible]

چون [illegible] و [illegible] بخشش [illegible] کرده

[illegible] شده [illegible] بیابان

[illegible] و [illegible] خاطر [illegible]

[illegible] حکایت [illegible] باضطراب [illegible] مخفف و

[illegible] ربع مسکون [illegible] بقصد تسخیر [illegible] آن

موصوف باشد بدون بند و ریسمان مطلق العنان سازند و فوجی از بهادران

صفت شکن و دلاوران تیغ زن دنبال او تعین میکنند و آن اسپ را روز

بروز بس در اکناف عالم سیر کنند و حکام هر دیار از آمدنش اطلاع یافته دنبال

استقبال و اقبال اسپ و اتصال با اسپش میکنند و صورتیکه احدی از

حکام اطراف از اطاعت انحراف ورزند و آن اسپ را بربندد عساکر

متعینه دنبال اسپ باستیصال و کوشمال آن بی اعتدالی می پردازد و همین

آیین فرمانروایان اکناف عالم را مطیع نموده بمکان خود میرسند و این

جگ آنکسی میسر شود که حکم او بر تمام عالم جاری باشد چون راجه جدهشتر

بر تمامی راجهای هفت اقلیم غالب آمده بود حسب الامر بیاسش در تقدیم

جگ اسومید مستعد شده مصالح مطلوبه فراهم آورده و اسپ موصوف

بانصافی که در کتب سند نوشته اند بهم رسانیده آزاد بدیه معین نموده و ارجن

برادر خود را با افواج قاهره دنبالش تعین کرد اسپ در هر [illegible] که

میرسید حاکم آنجا باستقبال برآمده قبول اطاعت مینمود و واحدی را

یارای آن نبود که سر از انقیاد برتافته تخلف و انحراف تواند ورزید

هرجا که جشن مسند اقبال بر نهاده بود و دیده حکمش حق بقرق بر نهد یک

راجه‌ها همه تنگ غرض بظفر پیرو تحریر دولت صفاتش منشور تحریر ملکه
او به تیغ تکشاد و از سموم سها دغل قزلاد تا آنکه زمین و زمان تاب سمر اکناف سلطنت او بود
فرمانروایان هفت کشور را مطیع و منقاد کرده و لشکر و جاسوس بیرون از حد بیرون
از هر دیار پیشکش بدست آورد بعد از یکسال [illegible] راجه جدا شده رسیده
سور ماه پنجمین و آفرین گردید و ابراهیم تک تا آیین جشن بتقدیم رسانید و بقدر
خیرات داد که مستحقان اطراف ممالک و فقرا و مساکین از پیاده زیر خیرات شدند
و از خصوص اهالی اسپتی کوهستان ساده با درج و تکریم و مقبول رسیدند شهزاده جمشید
مرتع مکه سیری راود حضرت فلکی فیض عطا لیس تنک رتبه لعل
اصع ادها برج سرکه بود از عنوان در مقام اقتدار بعد از اعزاع اریکه حکم باجور
جهانبانی پرداخته عرصه عالم را چون آفتاب عالمتاب در پرتو عدالت و
رعایت گرفته انوار عدالت و نصفت منور گردانید کافه رعایا و عامه
برایا در مهد امن و امان درآمدند و ولایت ربع مسکون تازه یافته آباد و معمور گشته در عهد رواج
او باران بر وقت بر وفق خواهش عالمیان می بارید آفت قحط و نمیداد
نکت بر مزد خزانه تمام و کمال مروج شد زراعات دانه بالیده بر زمین
نفع بیشتر میداد و شجرات سبزتر و شاداب بوده گل نوبا و میوه لذت افزا می

او رو بوجود مستش بلسو در کمال عربی و تنومندی سر دماغ کردند اهل فضل و هنر به
ایمان است بود تا سودی شد لوند و لعب و ابات و طامات و اکتسابات بجای علم
اشتغال نمودند رسم دزدی و رهزنی و عناد و کینه و فساد و فتنه رحمت پیشه
ری لیت و [illegible] بیت و انقلابها و محنت طرح اقامت می انداخت جهانیان
در بحر و بر و باغ و راغ داد عیش و عشرت میدادند غم و اندوه و محل و اسا کرده از
دلها می انداخته زرامی برد چشم عشرت عیار زمانی به دریای امید جار
بمیدان دولت ملک را اندر پیش زمین کامیابی را ن گامبخش سعادت
نعی رواج باصفت گستری و گوسفند از گرگ منفعل است بیمو ریده و بازو دراج از
مقام آرام میگردند زعدل او بنده بار سعد حفظ ملک ز لطف او شده
بسیار رفیق استمال به این در افکند در زمین میدان بیجه بال فرو برده
هوا اندران چنگال سخاوتش بحدی بود که هر روز هشتاد هزار هزار من ارامه
افضال او معده خواهش مبلا میساختند و محتاجان زر زرکارد زرعرصه را زرو
بستر امیساختند هر کس که روزی عطایش رسید دگر سال او تمکن پیشه
را سبب را دست گوی اتخاذ داشت که در تمام عمر زبان را ملوث در نیالوده
غرا زنسبی حرفی بهر زبان نیاورد چنانچه درین وادی زربیت چند مشهور است

بیت

واستی را اندیشه چو دکن مدام تا مثنوی با خرد و عالم نیکنام حق اندیشه

وحدت شناسی ادنیجی بود که تا این زمان خرقه شود بیرون و آیین او مخل بشکند

تذکار خوارق و اوصاف بزرگی او از عبادات بیشتر نیست کامل همه را از

نقص بیرون آرد یک شمع برای جمع روشن سازد و نیکنامی و فرخنده

فرجامی او منطق زنده حال چهار سال و ششصد و سی و شش سال سکندر در تاریخ

جلوس او میرا و یک جهانشاه در جهانداری درگاه و نقاوه امرا اهل هند مرقوم میگردد و

اوصاف حمیده و صفات پسندیده و اخلاق حسنه و ابیات پسندیده و جلالت

شمایل و جزایل خصایل آن سلطان عالی را در گفتار از تحریر افزون است

مدیح راجه بود خامه را زبان کوتاه فغان که قصر طبیعت و نیرو بیان کوتاه

نکرده هر سه بر انطاق اخلاقش کند و انشی نارست زبانش کوتاه

وان راجه فیلسوف درجه خادم خدمت و سرپرست علم بزرگوار بود

سمارت دانستی قاضی مهمات جهانبانی بموجب امرش سرانجام

میداد و اخراجات کارخانجات در حکم او مقرر کرده انجمان خدمت

میکرد که و سرپرست در زمان سلطنت سرانجام و اینها و حکومت و سلطنت

نکرده بود چون شانزده سال به عنوان گذشت روزی بهم نشین که داشت

را اصل هیچ است مرد رهنمای ایشان بر بازوی خود دست زد که او از

رفت و مریدان او دیدگران باره مخالفت کرد که حد بستر بر مرادات ما شکر

نهاد گشت و مریدان از استماع این سخن متحیر گشت و زیاده از

تاب بودن و پیدا [illegible] پیر مرید کار دیده او مستمندان رسم

قول و از محبت ترک تعلقات خود و هر روز چه و کمی ماه پاینده دوان پدر

خود و خویش در صحرا رفته جهاد و ریاضت اشتغال ورزیده بعد سال

برکت رهنما مسرور و مقبول [illegible] از کمک حیات که از ان پدر و خود [illegible]

دیوانیه حقیقت و احوال پایندگان و [illegible] و [illegible] ایشان [illegible]

مکافات [illegible] تفصیل [illegible] کتاب [illegible] عبارت [illegible]

733

باب شعر [illegible] سلوک در شرح حقیقت و طریقت و [illegible]

خداجویی و خدا [illegible] و قوانین [illegible] [illegible]

و تفاوت و روایات دین و مذهب و حکایات تا [illegible]

عالم موجودات عالمیان و بیست و چهار هزار سلوک [illegible]

[illegible] دران جا [illegible] و محاولات [illegible] جا [illegible]

[illegible] کتاب [illegible] عبارت حکایت [illegible]

ابو بطالی ... ان اندراج یافته از تحیه یاسمن منها بهارت سوسنی ...

دیگر که چون با مردان و کودکان از ولادت راجه ببرت بیست سال ... احداث

یا مرد و وسط مراجعه بکو ببرت او راجه عطمان ... وجهانیان متحیر بود

از جمله این کتاب را بهارت نام نهاده و بیاس ... این کتاب ...

والده خویش ... خود ... بقلم آورده فصل ان بطرق اجمال

راجه عطمان ان در جهانگیری اقامت داشت روزی در صحرا العبث ...

پرداخت ... او را از ... خیال زوجه خویش که با اخلاص ...

شهوت غالب آمده آب منی از وجود او شد مراجه ان آب منی را

در برگ درختی انداخته حواله شاهین کرد که بحضرت الهی منظور آدمیان ...

کرده و وجه الا مراجه آن برگ را بچنگال گرفته به پرواز آمده در اثنای راه

شاهین دیگر او را دیده دانست که طعمه در منقار اوست از جهت ما و رسیده

و در جهت القافا او برده هر دو شاهین با زای در مای جمن بوده ... او پرسید

ان جانوران آب منی از آن برگ ریخته در دهان ماهی افتاده و بارد

ایزدی ماهی حامله گشت ولد بار دو ماه ماهی بدام صیاد افتاده شکم ماهی انشقاق یافت

پسری و دختری بطریق توامان بدر آمدند ماهیگیران حیران شده از ...

و دختر را علامت راه ببرد و حقیقت را الحق باشد راه یافته
خود گرد و سلاح نگاه گیرش مرحمت ساخت و الولایت شام او ما
دارد سرشت بد برفت و راه آن دختر را قبول نکرد و با نکرد
بفرزندی خود پرورش نمود چون بوی ماهی از بدنش ابدا
مجبوری که قدری کسی خوردی کرد صیاد رود و دار در ازدر دریا
اندی و از مجلس جری گرفت چون مدتی گذشت و آن دختر بحد
بلوغ رسید روزی پیر سر بر ستگت بن لسست من سر
ر زنان ربانیان در کنار آبی بود بر در دریا عبور نمود حسن و جمال
دختر ماه تمثال دید مبتلا گشت و او را تکلیف صحبت نمود دختر جواب
در جواب عابد بر سید الّتی مسن نمود که ما را از قدیم ام شریف الحراف
اما از مردمان که ایستاده اند شرم دارم پیر از سر نعوت ریاضت خویش
بکار برده ابر سیاه پدید کرد و عالم آنچنان تاریک گشت که
بنظر نمی آید در آن حالت بان ماه تمثال صحبت داشت چون فارغ شد
آن دختر حامله گشت و همان زمان پسرک سعادت ولادت یافت
آن پسر را که جوانان چهارده ساله گردیده تعظیم کرد و

حاصل

بی حاصل نموده در صحرا رفته بعبادت معبود حقیقی مشغول گشت تا تمام سعادت بخت

فرجام امر ابیاسن پو بیاره بشکر این مقامات بزرگ سر نیکیس صحبت

تا آن وجود ولادت پسر آگهی یافت عجب بشارت او بجان تا شگفته مایه

ولوی مای از بدنش مبدل شد و اینهمه مقامات که بظهور آمد در پاتاله ریکیا نشست

نکشید و تا ابدالمال آن خسرو را زوجیت بسین رام راجه بحجرهٔ کوروانی بدوا

از و حاصل شد بیاسن پو لوه ولادت در صحرا رفته بعبادات شاق و ریاضات

ما لایطاق اشتغال نمود از واصلان درگاه و باریافتگان جناب مطلق گشت

از موهبت الهی و کثرت طاعت باطن حقایق مواطن او نوعی انجلا پذیرفت

که علم لدنی حاصل کرده بر علم الهی و طبعی و ریاضی و منطق و مناظره و سایر علوم

لدنی متعارفه اطلاع یافته چهره آرای اسرار معانی گردید اگرچه در بدایت

ظهور معانی شد بموجب اوست ارباب الهام ترجمان هر معانی که رفته او بسخن بطوف

او دست برآمده اما بیاسن پو از اجماع لغت خمسه هریک باسمی موسوم کرده بنیاد

یعنی سام بید رگ بید ججر بید اتهربن بید و آن هریک را در معانی بیان حسن

و کتب دیگر که پسران و پسرزادهای هر تا از معانی بید استنباط کرده اند و از

و انقلاب ادوار و گردش چرخ دوار بعضی از آن رو بانعدام نهاده بود .

به تصحیح خود از ده نسخه ترتیب داده و کتاب مباحث که جامع جمیع
مباحث و حقیقت او برتر از اهل سلوک و اهل معارف ظهور علم و عالمان اهل اصول
یافته‌اند و کور دلان و جهال با بد اندیشی در صدد نقض و تقبیح او سعی و بسیار
بسا کسان علم الهی مطالعه بی‌تیمار از آن کتاب ... ظهور داده و وحدت
تشیع مرتبه دل و آنچه که اسمش موسوم است انگلیونک جسمش داد و سبب آن که جهد
129
دایره برده جلوه ظهور ... هر کلی ... تا کنون رنگ چهره می افروزد
هستی واجب ... است هست تعدد و ... صفات بحر یکی موج
هزاران بحر ... یکی آینه ... و اعتقاد و استعداد این دو بار است
که در صحیفه شعر که آن را مثنوی گویند و ... تواریخ که آن را نامه و کتب حقیقت
که آن را خوانند و صحایف حکمت و نجوم و دیگر الفنا ... که این جا بیش
تا کی رواج داده منظور و معتبر و عمل بر آن محض عبادت و نسخه اخر ... سوا
این هر چه سخن از زبان ... طراز ... سخن تازه و طرز علم و فضیلت
گشته رسایل و اکثر اقوال و مسایل از خود به اختراع کرده و ... بیان اعتبار
نیز عشق اهل دل است و بنا بر عقیده جماعه که الاقتدای و اهلال درگاه الهی
حاضر هستی جا ... بر دو ... تا حال در عالم علوی و سفلی بسیار ...

چنان الدول آمر مقدسه از کارخانهٔ غایب ایزدی خجسته مقدم بود حجت

بسته بود که ها در هر یک کتاب امور شگرف و کارهای پسندیده بیشوا شدند

مصداق اسمی آنکه بسیار دلیل لوحی قدرت و همت کل امور باطنی و ظاهری و استقبال

اسرار حال و مال آگهی داشت آنچه پیدا است بر صحیفه ظهور آورد چنانچه عجایب

نوادر این کتابها آفاق در ذیل مشروح است و همچنین از سعدی گشت و دیگر

از حق و کرده و دیگر بهادران نیل اعمال کارهای بزرگ و امور شگرف که منقول است

زمانیان حال از شنیدن آن در کرده است تحفظ تحریر نموده و بعد از آن

بشری چه بحسرت تصدیق آن می‌کنند شرح سرگذاری این ماجرا

و کتاب مهابهارت تفصیل اندراج مدرج است از هر یکی مشتبه این و عالم

و تلون از اوست حالی زمان و زمین است که هر دوری خلف چنانچه طبقه

و دیگر در عنصری آفرینش زمانیان موعود شکل بطور آورده عجایبات قدرت

خویش بمقتضای جلوه گر میسازد چنانچه علمای و حکمای هند موجب کتب

معتبر و صحف قدیم بر آن قائل هستند که مدار گردش روزگار بر قیاس چهار دور

۱۲۲۸

است اول ست جگ بعدد لک و بیست و هشت هزار و قریب هفتصد و سی سرکاری

و کال روز و وقت موصوف می‌باشد و عمر طبیعی آدمی یک لک سال است

دوم که ترتیا دوازده لک و نود و شش هزار سال و در این دور مردم از
تمامیت و صفات حسنه نسبت به دور اول و سه حصه باقی میماند و عمر طبیعی مردم
ده هزار سال حیات سیوم دواپر هشت لک و شصت و چهار هزار سال در
این دور نیز از قوت و نیکوکاری نسبت به دور دوم نصف حصه زایل میگردد و عمر طبیعی
هزار سال چهارم کلجگ چهار لک و سی و دو هزار سال و در این دور نیم از
عمر و طاقت نیکی دستوری که نوشته شد فقط یک حصه باقی میماند و عمر طبیعی صد سال
است و این دور را از جمیع ادوار از روی دنائت قرار داده اند و اهل این زمانه
از صفات حسنه دور اول و ما بعد نزدیک می باشند بکنه رسیده اهل ادوار
ارسابقه قدرت و قوت بسیار داشته موافق آن از ایشان مصدر امور عظیمه شده اند
و اهل این زمانه که قادر بر آن کردار و اعمال نمیتوانند شد اکثر از طاقت بشری زیاده
تصور نموده در لجه حیرت فرو میروند و از یا انقطاع رشته عالم که امتداد آن
بیرون از حیطه شمار و افزون از حد قیاس ایشان ما بقی مانند گردش چرخ
شبه التواتر میرسد و در وقت رسیدن دور دیگر ایشان تبدیل بها و صبح ظهور
مردم متساوی بانصاف صفات با مصالح آیات هر دوری که بظهور آمده تبدیل می یابند
و اوضاع مردم بطور دوری که میرسد میگردد و چون باید دانست در آخر دور
بودند

بودند در اندک مدت آن دوره به انقضا رسید و عمل و دخل دکلجگ کرد و اوضاع

و اطوار زمانیان برگشت و علامات زمانه فاسد نمودار گشت چنانچه قصه‌ای در

منقول است که پیش از نزول دور کلجگ شخصی دهیسابور که مصری عظیم بود

خانه‌ای یکی از شخصی خریده شروع ساختن عمارت نمود و قضارا بسیاری نقود

طلا و نقره از زمین آنخانه برآمد چون آدمی حق شناسی بود آن شخص نقود برده بخانه

اظهار نمود که من خانه از تو خریده ام نقود خزینه که از زمین برآمد تعلق تو دارد آن مرد بایع

جواب داد که من خانه را با آنچه در وی است به تو فروخته ام با نقود و طلا که برآمده است ما را

هیچ دخل نیست اگر این در نصیب من بودی آنروز ظاهر شدی که آنخانه در دست

تصرف من بود آخر در که آنخانه در ملکیت تست این نقود نیز از آن تو بوده باشد

آن هر دو شخص بدینگونه به یکدیگر مباحثه کرده احدی با آن نقود دست انداز نمیشدند که

تا آنکه یکدیگر بجهت این مباحثه غریب را در عدالت گاه راجه جدهشتر آورده بودند

که در پای اسوار بود بخاطر آورد که عنقریب دور کلجگ میرسد نیت مردم

برین طور رسیده اند ماند با آن هر دو شخص فرمود که بالفعل این نقود نزد من امانت

بوده باشد بعد چند روز قصه را فیصل داده خواهند شد چون در عرصه او و فارد

دور کلجگ در رسید و طرز وضع مردم دیگرگون گردید آن هر دو بایع و مشتری

خانه مذکور بیرون نمود و سلطوره بر خلاف گفتگوی سابق با محمد بکر منافق و پیش

نمودند یعنی بایع دعوی میکرد که من خانه را نخریده ام نفروخته ام و نیز مشتری منکر

گردید خانه را معامله آن خریده قیمت داده ام این نمود و تعلق من را داده چون این قضیه

را در مجلس عدالت رجوع نمود و صفات رجوع گشت و دعاوی طرفین معلوم

بمنازعی بحث طول پیوست بیقین دانست که هرکس که اوضاع مردم

نزول کالحکم است از محبت قول آن تعلقات بیرون است و انقیاد از این

هلاکت تمای جاودان در تمن سرکشی بلبید از جهان رخت کرده بیاسود

مرقوم است که چند سفر به بقای حیات و ... کتاب و عالم در

نظر شد ... گردید و با هم خود قرار داد که ترک سلطنه نموده توبه از حرکت

نماید لهذا بر تخت ... بن الحسن بن الحسن را که از اولاد ... برادر عزیز و داماد

... و قسمت ... که کشنده حبشی ... و ... اسب ... و ...

کرده ترک جهانبانی نمود گوشواره از گوش و حمایل جواهر کرده

و بازو لباس شاهی از تن برآورده پوشید درخت بپوشید و برادر

... بیعت او کردند همه باتفاق یکدیگر از شهر برآمده رو بصحرا نهادند

... زن ... رفتند ولی اختیار گریه میکردند ... دلالت نموده

صباح بهارت

و در ابه

و توابع سلطنت و عموم برادران مسماة درویدی [illegible] از جهانیان نجات

مشرف بودن [illegible] و سلطنت [illegible] آمده [illegible] آمدند [illegible]

آن ممالک [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] سری کشش [illegible]

[illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] بدری رفته [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible] عصیان و [illegible]

که برادران [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] محل [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نشش [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و نشش سال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] و نشش سال [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

تخم و بیخ امیدی در دل کاشتند و از عنایات ایزدی امید تمام داشتند تا تقدیر
قضا و مطلق بر آن بود که مدت متمادی فرمانروائی در نسل پادشاهان بوده
باشند ناگاه از مستوره قدرت حضرت معصومه جلوه گر گردید یعنی در زنوف
... احسن و ... که از آنجا بود گویند گشته زوجه او حامله بود
بعد مدت معهود از بطن الخفیه خلف ... ولادت یافت نام او
... نهادند پادشاهان که از نسل ما امید بود و انواع شادمانی کردند
و ... صبح حصول امید می دمید و شام اندوه ظلمانی را سحر شد و نور ازلی
رسید آفتاب رفته دوباره آمد مراد خفته بیدار گردید بعد تو میدی ...
... طلعت ... الحق فرزند صفای چشم امید فروغ
مراد ... کامرانی ... بستان امانی
... ال ... بستان مقصود و حال و مال حیات ... را انعقاد
زندگی ... نام ... کسی را که فرزندی نماند یاد
گار ... از نام صدق ... که می پاید ... سالوار ...
بر ... صورت ... دستگیر ... و قوت ... گردید ... از آنکه
... گویند ... پیوسته مربیان حمایتش ... تا جا

مراسم عدالت و نصفت و اقتضای مروت و رافت عالم و عالمیان

را در حیطهٔ نظاره و مرتبه‌ی اندازه بخشیده‌اند و اکثر رعیت پروری نیز

نیاکان و اسم خویش روشن کرده‌اند نسبت آهو و جانوران بدو نسبت و

وحشت قطع طلعت او بنشان زحمت پاینده پاک خوش نشان نزدیک

اگر رو جانب صحرا و شکار اشتغال داشته باشد از احوال رعایا خبر

گرفتی و محافظت عابدان که در بیابان بعبادت مشغول بودند لوازم شکار صحرا

نورد و مامون کرده با شیر و فیل و خوش طبع پرداخته جانوران شکاری

را سر داده و پلنگ برق آهنگ و صید بند و زنگ و خوش ناخن و چنگ

و دست داده گوشش بند شکاری جا و گوشش تیز نخجیر پرداز

سگ با وجود شغل اهل هر خرگوش و روباه رسیده و آهوی آهوگیر بحذاقت و

مرغ هوا را اسیر کرده باز بلند پرواز شکار چرخ و از برای …

بجاست … دراج را بچنگ آورده و شاهین با فلک … پرواز …

جمع للصید … پرواز … آغاز کرده … با امواج … و … مرغان …

به … بسیاری طایران … از … خون … جان

شکاری جانوران … گرد … باشند … هوا …

حیرت افزای تماشائیان گشت از آواز طفل نوجوانهای مرغان ماده
و پرندگان [illegible] و از غوغای شکاریان صفحهای گلستان نهال
شرار آتش [illegible] گشت و سطح هوا صفوف طیور را چنگل شاهین و باز
برشته بود و عرصه زمین صفوف وحوش از پنجه او رسیده کوشش بند را نیز
سبقت گرفت به تیر و تفنگ گروه رنگ رنگ مرغان هلاک انداختند صحرا
از بس جفا کیش چو شاخ خویش می پیچید سر خویش کشیده خرد و ستان
دیگران تیر چو تیر افتاده در دنبال نخچیر گروهی شدند و زبان برگشوده گردی
جمع مرغوان ایستاده گروهی از سگان مرغان فتنه نه بود تیز گردید صد
گروهی باز را پرواز داده گلستان را جنگ باز داده و در اثنای آهو تیز از دست
راجه جو بوده ما دو چشم ی دو بدر راجه لغاقت کرده آنقدر تیز دو کرد که از لشکر
خویش جدا افتاد و از بسیاری تک و دو مانده گشت و تشنگی بر وی غلبه آورد
برای آب هر طرف گام شتاب میزد قضا را گذرش بر آستانه درویشی
ریاضت کیش افتاد که خدا اندیش و در آن ویرانه نشسته و در ساعت قیام
مرتاضانه ی عبادت مشغول می ورزید و معتکف گوشه ریاضت و تندی
زاهدانه با فاقت بوده اوقات عزیز را به یاد ما رب العباد بسر می برد و جمع آلات

ابچین

از یقین مبین او واضح و مشکوة عرفان الهی از جبینش لی نور الهی او لایح بود
نمایش سعید بر گرد چهره نورانیش مانند خط شعاعی از نور خورشید طالع
فروغ حقیقت از ناصیه حالش ظاهر بود و نشان از تبسمش پیدا و رخسار شگفته
بوستانی و در گرد ... از خلق نشسته ... و در نو
همچو ناری ... عابد عبادت ... دیده از ... آمده
نموده از اجرای چند ... و ... حباب ابر ... مستغرق
بود هرگز ... که ... است ... شکی ... بود
نا ... عصمت و ... ماری ... بود ... افتاده بود
کمان ... آن ... نهاده ... خویش گردید
و در ... اندیش ... بر مصلای عبادت و ریاضت ... ابتدا
و مارد ... آتش آو ... بود از چند روز ... آن عابد ... شد
مشغول بود گویند که او از ... تسلیم ... تشنه ... مسرور
بعد آن ... و ... از ... تشنگی ... قندی ...
هر ... و ... از ... گوارا ... آن خارج شده
بشادات و ... مرد ... بزرگواری ... نماز ... باش

گفت ای سعد ... گفت آیا تو نشنیده که راجه بر محبت مار مرده در گردن
پدرت انداخت سنگی بر جبهه اش گفت شده خشمناک گشت به بسیار
آب زد غسل کرده بجناب صمدیت مناجات نمود که هر کس مار
در گردن پدرش انداخته اند هفت روز بحکم مار او را گزیده هر جا
رسد ... دو تضرع او بدرگاه ایزدی مستجاب گشت چون از مناجات
فارغ گشته بملازمت پدر بزرگوار رسیده دید که همان نمط در ریاضت
مستغرق است و مار مرده در گردنش آویخته از دیدن احوال ما در بلند
آنقدر گریه کرد که پدرش از احوال بجانب خود آمد پسر گفت ای
پدر هر کس در گردن تو مار انداخته من او را دعای بد کردم پدرش
غضبناک گشته گفت بسیار بد کردی که بر همچو راجه عادل عنیب
پیر ... که رعایا و برایا در سایه دولت او آسوده اند همچو دعای بد نمود
و بر پسر اعراض بسیار کرده یکی از خدمه خویش نزد راجه فرستاده بر مقدمه
واقف کردانید از سماع این خبر وحشت اثر راجه را دو غم عاید بحال
گردید یکی آنکه بخدمت عابد مرتاض مقصد گستاخ شده دوم آنکه
بموجب دعای درویش مستجاب الدعوات بعد هفت روز جهان

گذران

گزندان را بدر رود باید نمود آنگاه خادم و درویش را رخصت کرده بمشورت
ارکان دولت و اعیان مملکت ستونی از چوب محکم در میان دریائی
ایستاده کرده پاره عمارت که رسید بنا نهاد و آنجا محفوظ باشد بران احداث
نمود با حصاری حصین و انس پیشه و دانایان خردمند را بآن انحصار محکم
پناه برد که تا انقضای ایام دنیای بدعاقبت دران حصن حصین بوده با
و در حوالی آن حصن نیز از افسون خوانان و مارگیران و دیگر نگاهبانان مقرر کرده
قدغن نمود که بدون امر پادشاه هیچ کس را نگذارند که دران مکان تواند رسید و داروئی
که برای دفع زهر مار مجرب بود نزد خود موجود داشت و دران ایام
غیر از یاد رب العباد هیچ کاری نه داشت و اصلا چیزی نخورد تا شش روز بدین
آئین گذشت چون روز هفتم در رسید نیک مار بحکم آفریدگار بصورت آدم
گشته بقصد هلاک آن جوان از مکان خویش راهی شد و در اثنای راه گستاخ حکیم
بمقتضای حکمت کامله خویش در راه دهقان نشسته بود مسند تحفه صحیح
و شفای کامل رسانیده و مردگان چند ساله را با عیسوی جانی تازه
حیات از سر نو عطا کردی علی الخصوص مارگزیدگان را تریاق حیات بخش
لکا بهر دمی و در دفع زهر مار اعجاز مسیحائی بر روی کار آوردی جا تحفه

گزیده مار از درست که کسیستی و کلی امیروی حکیم گفت شنیده ام که ز اعجوبت

را مار قاتل بموجب قضای ایزدی برو نیش زده قایل کلام خواند گزیده میرود

تا اسرار حیرا که از عقب اشکش زیر دستان در ایش و امان نشستند و بعد از دیگر

و بار دیگر نوید مدد است و افسون میدار بار زنده گرد اعظم شیخ گفت تا مار

گزیده خود نکرده ام اگر تو اینقدر قوت داری که گزیده مار را باز زنده گردانی

بالفعل این یک درخت را بر خویش خاکستری سازیم تو افسون خود را با سخن

در آور این بگفت و آن درخت سبز را که مانند خضر سلاطین بود از قیص حبشی

خلایق ظل گستر و از غایت بلندی با شاخش با اوج طوبی رسیده و هیچ او

شاخ کاوسری دیده گذشته شاخ از فرزند ورقه کاخش بلا یک

کشته شکاف تا منش بر جهان صوامع سبز پوشی زجیش سر وجدی گرو بسیجی

نشسته در مقام استقامت افکنده بر زمین ظل کرامت بی پاسخ نمی کسیس

زمانی نیا سرو عجب بسیج حوالی فی الفور بر سر آتش کرد جا کستر خشت

یکیم گشت باز آن بلا العلل و اهمال بیا من قسولی که اعجاز مسیحا لی کمان بگفت

از آن خاکستر بار آمد درخت را بطریکه اینجا بود درخت بود حتی جدی

او درت که بر شاخهای آن تا هنوز می بپرید جا فواح ها بود که بر آن آشیانها ساخته بودند

دامسام

و دفع هوام و حشرات از قسم موش و مار و عقرب و غیره الکت کرمالا ... بعضا بین

میباشد و مدند همه غایت مرتبه ... بود و مد تجدید مدینه که در جهت نسخ ... خلاصی ...

چنانچه از میان ندیسون ... لی مهر شدن مرهم و جانوران ... مستغرق ... از ...

حشرات و جراحات استعمال در زیاد ندیجک از جمله انبیا شده این دانه

و مسیح بیماری دیگر از سیب حیرت فرو مانده بود و گفت که تحکیم ما و علی الامرا

راحت را به نهانخانه عدم باید فرستاد اگر این حکیم مسیحا نفس مستمر راحت مرسد ملا

کرد نفس و شوار ... باید کرد که حکیم مزد راحت مرسند ... لیکن ... از نفس

شود و گفت که در ... و بعضی میر وی کار در از ... حلاصی و اده ... زرد و ما

بکیرم بر جمله خواسته باشی ... همین از بس بکر و ... شر کشت ... رسیدن نزد راحت جود

اختیار ... گشته بود و فکر کرد که از اصل راحت است ... افسون ... نشود ... بعید تر

که از حکمت ... بیاد نفعت رسد ... چیزی ... رعایت ... این اعتقاد را نه

نجات خواهش من ... سکند ... که اشتهای ... بخت ... کشیدن

محض ... لیس ... معلوب طمع و حرص ... گردید تا کجک گفت که هر چه

بده بار ز نجاسکس خود مراجعت کنم نجیک خوشوقت شده جواب داد ... مرحمت کرده

گفت که عاجب ... جواب است که هر چه ... جواب ... لی ... شی ... و

موجب ... های حاصل شود و دیگر با نوشته ... که سرکار ما اطلاع ... نزد ...

شوم و خدمتی که بفرمایند بجا اورم ان ... جواب را گرفته برگشت و ...

نوشتن معاوده شد و ... جمعیت خاطر روانه شده و ... رسید نزد

راجه و جای محفوظ اقامت ورزیده و ماکیان و ... و اطراف ...

اطراف ان ... اند ... اسباط ... رسیده که ... سرگردان ... کرد

و دیگر رسیدند که ... نزد راجه رسیده ... با تمام رسانده و اینجا مهمانان ...

نزد راجه امده ... فرزندان خود را طلبید ... بحضور

... از ... شده مدت ... داده ... بیان مهمانان و دیگر ... برامده

دو ریابان اجازت گرفته اندرون فرستاده و خود بصورت ... خورد ...

در میان یکی از میوه های که بدست فرزندان خود داده بود ... مهمان گشت

فرزندانش که بصورت مهمانان متمثل شده بودند نزد راجه رسیده و میوه ها کردند

و میوه ها بطریق تحفه گذرانیدند راجه ان میوه ها را با امرا و وزرا انعام کرد

ان یک ... که در ان ... مهمان بود برای خود برداشت و ...

خوردی برامد راجه ... بچاهران ... گفت که هفت روز ... زاده

گذشته بود ... اکنون افتاب ... که ... آن ... [illegible]

شد و اگر همین کرنگ جنگ باشد باید که مرا بگیرد آنگاه بطریق اشتران
کرنگ را بر دوش نهاده پرستش کردن خود نهاده و از قوت تمام ملک خود را در عنایت
عظمت و مهابت خود ارساخته بر راجه بخشیده کردن خود را بلند بر دوش قوت سرود
را بگردن راجه نهاده یک یک و متوجه بود گشت چنانچه تمام مردم میدیدند و از بالا
زهران مار در آن مکان آتش گرفت و هر بنائی که در صحبت راجه بود همه چنان
از انجا مدد یافتند و تمام انجا نه محل راجه سوخت و ستونی که بر آن عمارت کرده
جای بودن راجه ساخته بود تمام افتاد و مطلق که از صاعقه آواز می برید از آن
ستون آواز مهیب برآمد در آن وقت سالکان نشسته بودند از کمال وحشت خواب
نکردند روز دیگر عقب سوخته راجه را برآورده در آتش انداختند و گریه و زاری
ماتمداری نمودند هر چند راجه بنداری این امر تدبیری انگیخته خود را در مکانی که شده
بود که رسیدن طایر خیال در انجا متصور نبود و پریدن مرغ فکر بر سر قلعه آن بدر هم
نمیانجید اما سری که از نشست قضا برخورد از تیشه تدبیر سلامت در گذرد خدنگی
که از کمان تقدیر هرچند از هفت جوشن مشورت آدمی بیرون رود حکم محکم
سبحانی را هر مرسوم مردم آسیب نمیکرد خواه در سینه شیران باشد خواه در حصار خیال
ایمن محفوظ است تعارت نیز لوای مرید نگال بسته حفظ تو

گفت زنده نگرد و چنین بستن آن رخنه را ابد اخیل [illegible] بود و کاید اجل از
کمین [illegible] زنده بود نقد حیات او تمام شده بود خصم مرا
الخ [illegible] بود چند روز که راجه در تحصیل حصین بود با سماع ماجرای
احوال [illegible] خویش و کتب حقیقت الحقایق که اهل هند از ابتدای
[illegible] و اصطفای آن [illegible] نجات از تعلقات [illegible] و تفتیح رسیدن
ارتقاب [illegible] اشتغال میداشت و کتاب بهاکوت که مشتمل بر احوال [illegible] ۸۳
حقیقت و طریقت و متضمن احوال سری کشن که نزد ارباب [illegible] و مرشد
و همه به تعلق آدمی از استماع حکایت و دریافت چگونگی آن از قید علایق
نجات می یابد و شنیدن آن ضمیر او را شمع معرفت روشن میکرد و در
همان ایام برای کامیابی راجه بلکه بجهت فیض اندوزی عالمیان از زمان
الهام ترجمان [illegible] سکندر لودی بیاسی [illegible] که در ایام [illegible] صحبت و رفیق
انجمن بود برآمده و از زمان در جهان [illegible] مشهور گشته مدت سلطنت او
پرچهت شصت سال [illegible] راجه [illegible]
پس از آنکه راجه پرچهت [illegible] که نوشته شده رحلت نمود امرا و وزرا بالاتفاق
جنمجه — جنمجی پسر راجه پرچهت را که خلف الصدق او بود جانشین کرده [illegible]

اطاعت

و مجملی از احوال [illegible] کی او قبول نموده که خدمت برساند تن راجه بعد
با وجود صغر سن سالی و بیمان ضبط و ربط احکام سلطنت [illegible] اطراف مملکت
که دولت احدی را یارای تخلف و انحراف نماند و رعایا و برایا در امن و امان زاید
و ممالک آباد و رونق پذیر گشت و بعد از آن دگر کسان جلوس نموده اند در
گوش جان انداخته و زیردستان و [illegible] دست از مردم آزاری باز کشیده
بعد چند گاه راجه در ولایت سنبل لشکر کشیده فرمانروایان آن دیار را که سر از
خط اطاعت کشیده بودند بعد محاربه بسیار مطیع و خود گردانید و ممالک مفتوحه
ابنای [illegible] خویش را داده مراجعت بدار السلطنت [illegible] نمود و از
[illegible] حکایت کنند که در زمان خویش بفضل و کمال مشهور بود در مجلس راجه حاضر
راجه [illegible] سعادت [illegible] کمال احترام بجا آورد [illegible] گفت
که ای راجه این [illegible] کمال [illegible] که [illegible] می آری [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] محاربات کرده [illegible]
[illegible] مطالعه [illegible] حوادث نموده مطلع دنیا و آخرت [illegible]
[illegible] امری که [illegible] لازم [illegible] مستقیم [illegible]
[illegible] محافظت [illegible] راجه را استماع [illegible]

عبرت خود نفته بر زبان آورد که آن کدام کار خیر است که آنرا باید کرد عابد فرمود که

پدر ترا اگر بجانب نیکوکاری و عدالت شعاری رغبت بوده و دشمن گداز بود و نجک زنهار

کشته تو باد چه و قدرت انتقام خون پدر بخاطر بیاوردی اگر عوض خون پدر نجک را

قصاص رسانی نام نیک تو تا انقضای زمان بر دوش خواهد بود و راجه را گفتار عابد

انگیزه و بی اختیار آب از دیدگان ریخت و چون عبرت در دل خویش دید و دو انتقام

خون پدر گذشت بر لبت که نجک را مع تمامی ماران خاکستر باید گردانید بلکه تخم

ماران را تا نقش معدوم باید ساخت چه افکندن دشمن و بچه اش نگاه داشتن کار خردمندی

نیست بیت ز عبرت هدایت آید نام نیک ز عبرت مراد خود آری بچنگ

چنین گفت آن مرد بیدار بخت که از عبرت آید ملک تاج و تخت بخاطر

این اندیشه دانایان زمان و بید خوانان که در افسون دانی و بید خوانی نظیر و عدیل

نداشتند و بقوت افسون ساکنان علوی را که بالادست متوطنان جهان

سفلی اند میتوانستند بر زمین آوردن طلبید نزد و علوم آفتاب و ماهتاب را

که ضیا بخش عرصه روزگار هستند نمیتوانستند مانند توجه خود بسوی لو کردن مدرگاه

خویش حاضر آورده مصالح و اسباب ماران کشتن آنچه مطلوب بود همه را موجود

کرده باتفاق و برای دانشمندان و برهمنان افسون و از محفوظات خویش خواندن

افسون

افسون حوالی اعمار برحد اد تاثیرات افسونات و مبالغ طلسمات

طرفه توحش و رعب در نهایه صفوف ماروار و ماران و عجیب و غریب

سپه سیمان ابلقیا صفوف انگروه روی داد اسپ را جای زمین معلق تا

کره ملکت عالم بالا و تحت الثری مرتعده خود بود و بر و نشانها و پرانا خرس

رضا که جهان نهان آفرین مید بند و اخیال تعجیل می آمدند که دو ره را ما بکند

چیپند بند و سبب اضطراب نفس هرکدام مند مند او ولایت ما را بار آمده سوختند

بعد آن یک لک نیش از آن بازده لک و پس آن یک لک در پیش ایران فرستاد

بازده کرور تعداد ان بسیار برسیده جا کشته شدند از انجمله جمعی یکمرده زمین بودند

و بعضی بسان فیل خرطوم داشتند و گروهی را ماننده آدم بنات گوشتش و بعضی دو ش

بود و اکثری دو شیر سر و چهار سر بود و بعضی بعدد یک کرده و دو کرده

شکوه و دراز بودند و بعضی بصورت و شکل بیخو اشتند می برآمدند و بر جا

که اراده میکردند مرشد انجهت طوایف ماران آنقدر سوختند که از دود بدن

ایشان بخار دوان شد بند و بوار آتش بغایت بلند گردید و دود آن بلکرد ول

گردان پیچید از تفرقات افسون برهمان در ارکان تحت سنگتاک که بقول اهل هند

تخته زمین هر یکسر از برار سر و قائم است اختلال افتاد و آن حامل عز اخواست که

زمینها [illegible] آخر خود و در آن اثنا بعضی [illegible] بود جهان

[illegible] که [illegible] یکبارگی شکسته بود و تخم باران از زمین [illegible]

[illegible] و [illegible] که [illegible] تعلق مانده و [illegible]

[illegible] حال [illegible] کمال بود و [illegible]

[illegible] و [illegible] عفو تقصیرات یاران از راه [illegible]

[illegible] عاق این [illegible] عفو و [illegible]

[illegible] و [illegible] یاران از [illegible]

[illegible] لطف [illegible] اعلام [illegible]

و اضافت [illegible] لطف [illegible] و [illegible] عاید [illegible]

یافت [illegible] عفو [illegible] میشود [illegible]

دوست [illegible] عفو [illegible] و [illegible]

[illegible] انصرام این امر [illegible] و [illegible] ترتیب داد [illegible]

[illegible] و [illegible] یافته [illegible]

[illegible] عظام [illegible] را [illegible]

[illegible] و [illegible]

ناخدا حمدان با وعقار و جواهرات متعدد ... ... اشیای ... ده

بر دیار خشنود گرده و منصب انقراض دولت خانجهان ... ... ال

که در حیات ... صد سال و ... بود و مشهور و معروف ... این ...

... امری گشته که بنا کان ... ... سبب ... ...

... و ... ... او ... ... این ... ...

فرمانروایان ... ... این امر عظیم ... این ... ...

بودند خانجهان ... ... و استقبال و ... حال و مال ...

وقوع این امر ... تواریخ ... ...

و ... ... نظام ...

جهانبانی استقبال ... عدالت را ... ... و عالم را ...

انقضای ... اتفاق روزی ... ...

... ... سوال کرد ... ...

عدم ... ... دولت ... ...

... و استقبال واقف بودند ... ...

... ... و دولت ... ... ساختن ... ...

چنین باشد این بیان [illegible] دولت باشیح برکت که با یادت ایزدی شد [illegible]

[illegible] طلوع برسید راجه گفت کرا سا با وجود الفقر [illegible] چنین شد لیکن

[illegible] دفع [illegible] باسی بجواب وا دیگرا از فرید با کیست که تقدیر از فرید کارش

[illegible] برسید کاه این کاه از مرحاد وند مجازی محال انحراف نیست

[illegible] خداوند حقیقی کرا یارای آنست که عدول تواند کرد [illegible] چون ز کمان

قضا و قدر رسید تیری تفنگه باز نگردد بهیچ تدبیری . بالفعل امری از پرده

غیب عاید حال تو خواهد شد و گناهی عظیم با خود خواهی کرد من علاج آنرا نمی

دانم اگر میتوانی این امر را که در حق تو تقدیر رفته است دفع کن راجه در گرداب

حیرت و غصه پرسید که آن چه بلاست که بر ماست خدا از سر حال من ترحم

و علاج آن به فرما تا در تدارک آن به پردازم و پیش از وقوع تدبیر مدافع آن

سازم [illegible] علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد که رفع شود ندارد چون رفت

کار از دست . بیاس دو تقاضای الهی از امور حال و مال گذارش نموده [illegible]

فلان تاریخ که از کتم عدم بمنصه ظهور جلوه گر شود اگر شخصی اسب زیبا منظر خوشخرام

بر درگاه تو خواهد آورد باید که آن اسب را بنظر خویش نه داری [illegible]

پس آنرا خرید باید نکنی و در صورت خرید آن بر آن سوار نشوی اگر سوار خواهد شد

از

ان اسب تیز پای توقف و بیابان خواهد برد و چه الّا بیابان ذوقی نخور
جمال سیطر توجه آمد باید که مبتلای عشق او شوی و او را از دواج خود بیهده
و بر تقدیر ترویج داو و دشنمی خانه تحکام حکم او شوی و موی بیک الحرف
در خانه آورده ما بوراه رسن حوالی کردید گناه عظیم است بر بیهوده خواندند
بعد المهار زمین از نظر غایب گشت و قدر او در روز معهود با جوهری
جمال و شنک منظر چون نسیم لگاه در خانه ده تنها و بعد شش با قد دلبران
آراسته ترکس ما شد تنگ روز رفت برات رفتار شش ملکی دار رفتار ماه
رو یان فرح سیر احوال شش بیره با دصبا در تنگ دوده با صرصر ابر اول
قدم رسیدی گذاشت و از نقش نعل زمین سراسر هلال میساخت هنگام جلوه گرد
استغنا بر چهره افتاب می افتاد و این راکه کار عالم در رشته دست بر آیه
خود میداشت چو وحشت گورد صحرا الگا در چو مرغ آب در دریا شنا در
بوقت حمله برق اسا جهیده هنگام دویدن صرصر دوید اگر تند
باز مانده دولت است رسید ایمه زمانه مهر و رکاب را حاضر آورده طالعت ایام
از خواص عام بواسطه آن از دحام او ... و ایرخه وقت عرض احسن رسید
چون اداری او بر دل ... ناگستن ... آمد ما طرق وقت تقابلی جر دوی

[illegible] آورده بی اختیارانه برای دیدن اسپ از حرم سرای
[illegible] بیرون آمده اسپی دید در غایت خوبی و زیبائی نهایت مرغوبی و رعنائی
[illegible] مثل آن ندیده و گوش از یاب مانند آن نشنیده. بی
[illegible] بی توقف سوار گردید برق کردار بر بیراق نشست
[illegible] رفتار مانند باد بمجردی که راجه بر اسپ سوار شده بر اهداف ابر رفتار
[illegible] بطرفة العین راجه را در بیابان هول انگیز و صحرای بلاخیز که روز
روشن آدمی از سایه خویش میترسید و از کثرت اشجار خاردار رهرو روان
راه گم میکرد و از بسیاری اغصان سمند اندیشه را گذار دشوار بود و اصوات سهمگین
سباع و خروش از دل مستمع هوش ربود و هم زار افتان و خیزان رمی از رفیق
بعد [illegible] زار ترسان و لرزان وادی از وادی تا آن رسانید راجه در آن
بیابان هولناک رسیده متحیر شده بر خود لرزید و در چپ و راست دید ناگهان طاوس
مرغزار طنازی و تدرو کهسار عشوه سازی یعنی نازنینی چهارده ساله که ماه چهاردهم از
رشک حسن و جمال بیمثالش تن بکاهشی میداد و آفتاب منیر فلک از غیرت رخسار
پر انوارش در تب و تاب افتاد بنظر آمد راجه بمجرد نگاه خونریزش چو دلربا دید
[illegible] نفس عنان اختیار از دست داد و سلطان عشق بر کشور دلش مستولی گردید

منسوان صحبت بر روضه ... ترکتازی نموده و لشکر ... ای ... ان عقل
و هست تاراج برده و علم ... بر ... بلند کشته بی اختیار ...
و پهلوی نشان دلربای ... ترتیب ... پیکری ...
حسن و زیبای ... مجموع مدین جمال و خوبی ار
... اتفاق را کردیده ام ... بسیار خوبان دیده ام لیکن تو چیز
دیگری تو از پری چابک تری وز برگ گل نازکتری ...
حقا عجایب لب ... ان جا و ... دلکلم تمکین باتین ...
کرشمه ... ناز ... دست ... بسیار ...
بیابان کذارش نموده ... نازنین و گفتار شیرین او زیاده ...
کسته ... باتین دین خوبان ماه جبین عقد ... آن خرمن را
حایل وار ... در بر گرفت و عارض ...
تمام ... لعل نوشین رحیق کامرانی نوشید و از ...
... تو لوی سیماب گون انداخت ...
الماس ... صفحه ... لعل گون ... ساخت
کرشته ... کردند و غنچه ... تا سپیده ...

نقشبند همیشه گشت جلوه گلهای گستاخ بپوید و نخل بشاخ در نشاط قدم
بهم چابک جست که در نجا به خوش شد ملبدم افتاد نخله نگارین اندر شفق استهار
... زاجه بعد تقدیم مراسم زفاف و شمار سمند آرزوی باد در جولانگاه دوران
... ابدار السلطنه آورده بر جمیع نسوان حرم سرا رتبه او بلند ساخت
... خطاب والی منزه ساخته مرا لی پرداخت و محکوم حکم او گردید
... امرش بعمل می آورد هرگاه کارگذاران قضا و قدر بخواهند
که از جلیات خفا محلای ظهور جلوه گر گردانند نخستین اسباب آنرا از بهانجا
مشیت بمنصه ظهور میرسانند تا آن امر بی تعذر بجلوه گاه شهود در آید چون حجه
را ما ارادت ایزدی بمنصه رکنای عظیم بایستی شد بوسیله آن صورت این امر
آورده اتفاقا کاروری جماعه مهمانان سرباید به قاعده راجه حاضر آمدند بمعتاد
بیشمار و خورشهای بسیار از بسیار طعامهای شیرین و خوردنیهای خوش
نمکین و چرب و انواع مطبوخات و مشروبات و اقسام حلویات و شیرینی
که مذاق طبیعت بزرگان را لذت بخشد و ذائقه آرزومندان را حلاوت
دهد بقصد حصول ثواب پیش آن جماعه حاضر آوردند و زنی نعمتی کابد اندر شمار
... وریخته کولی اندر کنار خورشهای الوان برابند و پیش بخوانها و ازرس

بیانه بس

بها و نیس .. المقصد مجاهد بر تعب کام آرزو را کام ... نمودند القصه ...

کامرانی نمودند و از شادی آن حال آن نازنین لعل را که باعث عقد گوهر ... بود

قامت قیامت انگیز را از نگار نیک لعل زیب بخشیده و بر بدن ... ام عطر ...

مالیده و ابروی آن هلال مثال را از وسمه جادو نما دراز ... چهره زیبای

تکلفه نموده آن مروارید ... و الوان ... و ... زیبا ...

رو را صیقل حسن و جمال بخشید و ... بر ... مرد و عارض ... ماه ...

دل عاشقان ... نموده ... بهر ... و ... بر ... و ... سیه دلان ...

واد زلف سلسل را حلقه دار بجان کرانی ... و از حسن حلقه خال ... سرا

افسون ساز ... بد ... دل داده که آن خواند مرد ... حلقه ... نزدیک عارض

گوی ستاره بهلوی ماه نشسته و گوشواره ... متصل رخساره ... و ماه ... دو ...

و رخسارش اتصال یافته ... طرف عارض گوشواره ... قران ... ستاره

بر عارض آن ماه پاره ... ثریا ساخته ... گوشواره ... زد ... ساعد ... دل

زر که بود دو ماهی ... مجمع ... شده ... گوهر را ...

بهابود سازم ... اورد ... که ... خال ... قلعه

... بود که وصف آن ... کند ... آن حالش ... کرد ...

حالا حسن [illegible] از کرشمه و ناز از پرده بیرون آمده و رو بروی برهمنان گردید
از روی شوخی و طنازی کرشمه سنجی و عشوه سازی آغاز نهاد گویا قیامت بالکل حادث
شد [illegible] بتم آغوش [illegible] با حسن و همین [illegible] و جماعه برهمنان به مجرد نظاره
آن ماه پاره [illegible] نشان مژگان و تیغ ابرو و تیر نگاه و خنجر غمزه مجروح شده دست از
[illegible] شسته و همه با [illegible] جمال همسال او گشته مانند تصویر صورت دیوار حیران
ماندند و [illegible] پری زادگان از دیدار آن پری رخسار در رنگ سایه بر خاک افتاده
بیخود [illegible] شدند و بیخود گشتند چون نور نگه بدل زند تاب صد شیشه آیین کند آب
معشوق چو چهره برفروزد عاشق چه کند اگر نسوزد سخت سست بد و در روی [illegible]
دل در کف [illegible] سنگ [illegible] که عقل کرده بود برآید [illegible] در برابر آید راجه از مشاهده
آن حال بر آن فریق خشمناک گردید و تیغ غیرت [illegible] غضب آن سرگروه تمامی برهمنانرا از
[illegible] بر خاک هلاک انداخت و خون آن [illegible] را بناحق ریخته و بال و وبال
بالکل عقبی بر خود گرفت چو خشم آمدت بر گناه کسی تامل کنش در عقوبت بسی
به تندی سبک دست بردن به تیغ بدندان گزد پشت دست دریغ بعد وقوع
این امر راجه با خود بسیار افسوس کرد و گریه و زاری آغاز نهاد و منکشف گردید که
[illegible] فعل شنیع بوقوع آمده که نیکوکاری تمام عمر زایل گشت و [illegible] عاقبه الظهور

پس از این غم و غصه تخم ندامت در مزرعه دل بکاشت اما تسلی او هیچ نشد و از ان هنگام بیاس بحاضر گشته گفت ای راجه تا آنکه من ترا ازین امر واقف کرده بودم چرا انهی نتوانستی منع کرد راجه نادم گشته زبان به [illegible] بگشود و بتضرع التماس نمود که این گناه کبیره عظیم که از من بوقوع آمد چگونه تدارک و تلافی آن کرده تا در آخرت بعقوبت ماخوذ نشوم بیاس گفت تلافی این گناه حرارت [illegible] استماع کتاب مهابهارت را که مشتمل بر اسرار حقیقت و طریقت و متضمن امور چند از شریعت [illegible] و آنچه مشتمل بر احوال پاندوان است و محتوی بر بدایع حکایات است بسمع دل اصغا کنی لهذا راجه [illegible] و تمامی سادات و امرا و فقرا و مساکین و غربا و محتاجین [illegible] کرده کتاب مذکور را از زبان فصاحت نشان بیشمپاین که شاگرد رشید بیاس بود باعتقاد تمام و بگوش ارادت بانتظام مسموع نموده از گناهان مبرا گشت و از آنزمان کتاب مهابهارت در عالمیان مشهور و شایع گردید و راجه بعد انقراض این امر بانتظام مهام جهانداری قیام ورزید بعد مدت کوکب زندگی او در [illegible] انتقال نموده مدت سلطنت شش و چهار سال

از آنجا که از ابتدای راجه اسمید احوال نسل پاندوان تفصیل بمطالعه در نیامده از زبانی بعضی مردم استماع یافته بنابر اعتبار [illegible] داخل نکرد [illegible]

[illegible] مدت سلطنت [illegible] بعضی نسخ غلط در آمده مضمون این بود [illegible] مسطور

[illegible] سلاطین نامی و اولین خسرو [illegible] خلف بزرگ

جانشین گشته جهان آرائی و ممالک پیرائی کرد [illegible] خویش [illegible]

[illegible] دادگستری [illegible] مدت سلطنت [illegible] و دو سال و دو ماه [illegible]

[illegible] مدت هشتاد و دو سال و دو ماه زیب افزای اورنگ جهانبانی [illegible] و هشت

پیرای [illegible] گردید [illegible] مدت هشتاد و یک سال و یازده ماه

فرمانروائی را ترتیب داد و ساده گیتی آرائی را زیب بخشید [illegible] مدت هفتاد و [illegible]

سال و دو ماه سرافرازی بخشش تاج فرماندهی و سربلندی [illegible] جلال الهی گشت

[illegible] مدت هفتاد و شش سال و سه ماه کوس جهان آرائی

و ممالک پیرائی بلند آوازه ساخت [illegible] مدت هفتاد و [illegible] سال

و هشت ماه نقاره جهانگیری و ممالک ستانی نواخت [illegible]

مدت هفتاد سال رایت فرمانروائی در ساحت جهان آرائی برافراخت [illegible]

[illegible] مدت شصت و پنج سال و دو ماه اعلام جهانبانی

در عرصه گیتی بلند ساخت [illegible] مدت [illegible] سال

و [illegible] ماه رونق افزای عالم و جمعیت پیرای عالمیان گشت [illegible]

مدت شصت و چهار سال و هفت ماه جهان را معمور و آباد و جهانیان را
مسرور و شاد داشت [illegible] مدت سلطنت نهصد و نود سال
و یکماه در رعیت پروری و عدالت گستری نیکنامی یافت [illegible] و چهل ماه
مدت پنجاه و یک سال و یازده ماه در معموری اطراف و آبادی اکناف گیتی کوشید
[illegible] مدت سلطنت چهل و دو سال یازده ماه و بیست و چهار روز
بحسن سلوک و نیکوی معاشرت زندگانی کرد [illegible] مدت
پنجاه و هشت سال در شاه عدل و انصاف را رواج داد و رعیت پروری
عالم گذرانید [illegible] مدت پنجاه و پنج سال و هشت ماه فرمانروایی
بعدالت و مملکت پیرایی بصفت نمود [illegible] مدت پنجاه و دو سال
و نه ماه طوایف انام و طبقات خلایق را در امن و امان داشت [illegible] سال
[illegible] مدت پنجاه سال و هشت ماه اطراف عالم را معمور و اکناف گیتی را
آباد کرد [illegible] مدت چهل و هفت سال و نه ماه در رعیت
نوازی و عدالت گستری و دشمن گذاری و مخلص نوازی نمود
[illegible] مدت چهل و پنج سال و یازده ماه و دو روز سپاه و رعیت
را خشنود و اطراف مملکت را معمور داشت [illegible] مدت

چهل و چهار سال و دو ماه بود و لازم رفاه احوال رعایا و ... و وفات

... مدت چهل و چهار سال و هشت ماه

و ... رفاه احوال رعایا همت می گماشت ...

... یک سال و یازده ماه و بیست و دوم ماه ... سال و چهار ماه

... عاطفت ... مدت شش سال

و ... ماه رعایا و برایا ... عدالت ... مدت

چهل و دو سال و ... همت ... گردن کشان و سرتابان ...

... مدت سی و شش سال و تادیب و تخریب ظالمان و قلع

و قمع مفسدان ساعی بود ... مدت پنجاه و هشت سال و

انتظام مهام سلطنت ... انجام مرام خلایق بود ...

چون ... انجام مهام سلطنت کامل و ... مراسم عدالت ... بود ... معاملات ...

و ... می پرداخت ... و ... و از آنجا ...

... امور جهانبانی ... عظیم الشان ...

... و انتظام مهام ملک ... و امن و امان عالمیان ...

جهانبانان ... هوشیاری ... ولایت و ... ممالک مملکت ...

پادشاهی که از امور ملک و شناسای عقل و دارد و بی‌بهره است آسمان سلطنتش
نباید ملک قایم و استوار ماند چون تسلط را بند زبردستی ملک بود سپهری آسمان
ملک جا بجه و عمل کلجگ تا نسبت شان و سلطنت و رقوم و عادات
پس از آن چون عمل کلجگ مستولی و تسلط گرفت و اوضاع و اطوار جهانیان
از میان برخاست و بصورت امرا و وزرا و ارکان دولت و اعیان مملکت سر از
اطاعت راجه برتافته به سبب او بنای و در راجه آهن مانند که از مدت متمادی جمیع
و مالی و خراج و ماس و دیگر کارخانجات قوت مطلق داشت و در شاهنشه و اورا بند
سلطنت بود و بدان در سر سلطنت و حسب حکومت و حرص و دنیا رسانیده
و بیوفایی باشد و از جاده عقیدت منحرف نگردیده تقاو ساختن و تقرسی کرد
راجه مذکور گشته سر آرای فرمانروایی گردیده ملک را و ضبط تصرف خود در آورده مدت
سلطنت راجه همین مدت و هشت سال و یازده ماه از این جا سل باشد و آن
ابتدای راجه ... راجه همین مدت یکهزار و هشتصد و شصت و چهار سال
و هشت ماه ... فرمانروایی کردند بعد از آن منقطع گردید
طالبان جاه و جلال و آز ... ملک و مال که در تحصیل آن مرتکب ... گردیده
در دنیا مستوجب ... و در عقبی مورد عتاب ... میشوند امور ...

جهاندار و عقب او رسوم ... مستقل گردید راجه [illegible] اوکه [illegible] باعزم [illegible]

بنیاد انتظام کار راجه کهمبن بر تخت جهانداری جلوس نموده به سر انجام مهام سلطنت

اشتغال ورزید چون احوال این راجه و اولادش مفصل ظاهر نیست لهذا باختصار به تحریر

[illegible] مدت سلطنت بقید تحریر می‌آرد مدت سلطنت راجه [illegible] هفتاد و سال

[illegible] و بعد [illegible] راجه جهانبانی را زیب و زینت داد

مدت سلطنت چهل و دو سال و شش ماه راجه [illegible] سریر آرای سلطنت گشته عالمیان را

به پایه خویش آورد مدت سلطنت جهانبانی پنجاه و دو سال و دو ماه راجه [illegible]

[illegible] تخت نشین جهانداری گردید ظل افکن مفارق جهانیان گشت مدت

سلطنت چهل و هفت سال و نه ماه راجه [illegible] راجه جهان آرا و مملکت پیرای عالی

مرام بود و مدت سلطنت پنجاه سال و دو ماه راجه [illegible] 695

کامیاب سلطنت جهانبانی شده عدالت گستری و رعیت پروری نمود و مدت سلطنت

چهل سال و سه ماه راجه [illegible] راجه برادر سلطنت کامیاب و فرمانروا گردید

[illegible] و انصاف عالمیان را افزود و بساخت مدت سلطنت سی سال و نه ماه

[illegible] در انتظام مهام گیتی ستانی پرداخته حاجت روای عالم گردید

مدت سلطنت چهل و دو سال و دو ماه راجه [illegible] در راه جهانبانی قدم برزد

برعیت نوازی می پرداخت مدت سلطنت وی دو سال و سه ماه [illegible]
مملکت گردید کامروای خلایق شد مدت سلطنتش شش سال و چهار ماه
[illegible] چو دکتوس ممالک ستانی توجه بعدالت را رواج داد مدت سلطنتش سی سال
یازده ماه [illegible] نقاره عالمگیری بلند آوازه ساخته مملکت پیرا گشت مدت سلطنت
چهل و هفت سال و هفت ماه [illegible] رایت فرمانروایی افراخته عالمیان را
امان بخشید مدت سلطنت بیست و یک سال و پنجاه [illegible] بعد جلوس بر اورنگ
جهانبانی بعیش و عشرت پرداخته از امور ملکی و مالی غافل گردید ملک خود را
[illegible] گفتن شمار خود نمود از کثرت مال مغرور گشته با امرا و وزرا سلوک
ناهنجار کرد [illegible] اگرچه در ابتدا احوال پر جوش و مفرح دارد و خیالات
و نکهت و فکرات نوآیین بروی کار می آرد اما آخر کار آدمی را ضایع میسازد
و از عقل و دانش دور و بنسیان و بیهوشی نزدیک میگرداند و فرط مداومت
و مزاولت آن سودای دماغ و ماخولیای مزاج بظهور میرسد [illegible]
بر طبیعت استیلا می نماید فراست و فرزانگی زوال می پذیرد و مردمی در مزاج
اختلال می یابد بیماری [illegible] متلون طبع و متوهم می باشد [illegible]
خوبی بکار نمی آید احسان و مروت مردم را در حق خود بدی می انگارد

اخلاص و محبت عباد و عدالت بظهور می‌آید و عقل [illegible] و کفران نعمت خود
بسته بود و حلاوت عسل و مرارت حنظل مساوی می‌انگارد و نیکی را
و بدی را یکی می‌دانم که بنابر افراط کیف از صاحبت [illegible] تغافل [illegible] تهیه
نشد بر آن گلشن ابیات و خارستان معنوی افتاد چنانکه زبان [illegible]
[illegible] خوردن و مانند [illegible] [illegible] افراط [illegible] لطف.
و بد کو نعالم وجود بر آمدن بی احساس [illegible] خوردن کسی که حلاوت کرد
و ملامت [illegible] و ظاهر حسن اخلاق [illegible] زشت خوی [illegible]
با هر راجه بدکردار افراط [illegible] ارکان دولت و اعیان مملکت طریقه [illegible]
ورزش کرده از پیام جهانبانی غفلت ورزید [illegible] ایزدی [illegible]
راجه [illegible] ماند و برای جمیع احکام نبوی و مرتبت جاه و جلال از حق [illegible]
مالک ملک [illegible] گردیده بود تا چهار [illegible] حکم [illegible] ملک [illegible] داشت
از آنجا که عدالت منتسب حضرت رب جهان اقتضای آن نمود که هر که کند یابد
هر چه [illegible] بود و عاقبت [illegible] هر راجه [illegible] که راجه چهارم [illegible]
[illegible] داشته با استعمال انواع [illegible]
و [illegible] با تمام [illegible] والی [illegible] و مالک مملکت گردیده

مدار سلطنت

مدت سلطنت راجه بدیل بیست و یک سال و هشت ماه از ابتدای راجه بیراو که

تا نسل هندوان به سلطنت رسیده بود لغایت راجه بدیل چهارده تن بمدت نهصد

و یک سال جهان آرای و مملکت پیرای نموده جهان گذران را بدرود کردند و از

نسل راجه بیراو منقطع گشته امر سلطنت بقوم دیگر انتقال یافت

روزگار دیدیم گذشت ۔ قصه این و آن شنیدیم گذشت

بعد اتمام کار راجه بیراو بیراو کرک جهانبانی جلوس نموده

به انجام مهام سلطنت کشورستانی مصروف الوقت گردید و رعیت پروری و

عدالت گستری ورزید مدت سلطنت سی و پنج سال و دو ماه

مدت سلطنت بیست و هفت سال و هفت ماه

مدت سلطنت بیست و یکسال

مدت سلطنت بیست و پنج سال و چهار ماه

مدت سلطنت سی و چهار سال و هشت ماه

مدت سلطنت بیست و هشت سال و سه ماه

مدت سلطنت بیست و چهار سال و سه ماه

مدت سلطنت بیست و هفت سال و دو ماه

برهمنجیت مدت سلطنت بیست و هشت سال و یازده ماه راجه [illegible]
[illegible] جیت مدت سلطنت چهل و شش سال راجه [illegible]
مدت سلطنت سی و نه سال و چهار ماه و راجه [illegible] مدت
سلطنت بیست سال و یازده ماه راجه [illegible] راجه [illegible] مدت سلطنت بیست
و شش سال و نه ماه راجه [illegible] مدت سلطنت [illegible] دو سال
و ده ماه [illegible] مدت سلطنت سی و پنج سال و ده ماه
[illegible] چون بر تخت جهانبانی نشست و بمقتضای
برنائی و غرور فرمانروائی از امور مملکت غافل گشت و اصلا بکار رعایا و
ملکی نمی پرداخت و به عیش و عشرت گذرانیدن و دایما در حرم سرا بودن شعار
خود ساخت فی الواقعه زنان برنائی و جوانان جوانی آشوب گاه بیحد و بیحساب
در میان ما دارد [illegible] هنگام [illegible] تشدید یا و سر نفس جوانی ها الوده باسیل گو
و منتظر امور شیطانی او از روی لذات نفسانی و خواهش حظات جسمانی
و معمای حصول کامرانی و مسمای احراز سالی و انتفاع عمر در زندگانی نیست
و دانشوران آزموده کار فرموده اند که فرمانروایان را غفلت از تربیت
مردم از جمیع امور و کارهای ملکی قبیحتر و بدتر از تمامی احوال شمرده و دونند

تیره وبال سلطنت را از دست پادشاهان روزگار و خلل جهای خود بی ملاحظه مقدار

بسبب غفلت و کاهلی از سریر سلطنت بر حصیر گدائی و از اوج دولت

بحضیض افلاس رسیده اند القصه چنانچه شانزده پشت حراست مملکت

و ریاست و ولایت تعلق با اولاد راجه سرماده داشت پس از آنکه بجهل

زوال دولت آمال راجه مشهور گردیده بر سریر غفلت و سستی همت

او اطلاع و آگاهی یافته همچنین از صحف تواریخ و قایع و سوانح روزگار احوال

برگذشت راجهای پیشین و غلبت و تسلط وزرای سابقه و رسیدن آنها

از پایه وزارت بمرتبه سلطنت واقف گشتند و بنیه بدعهدی عمل کلنجک در

طویت او تاثیر کرده با بعضی ارکان سلطنت و اعیان خلافت ساخته و پرداخته

بحد لعب و فریب آقای خود را سیاه و ملک نیستی نموده خود سرآرای جهانبانی

گردید مدت سلطنت راجه او هشت و سه سال و یازده ماه ۱۵ از ابتدای راجه سرماده

تا غایت راجه اهشت شانزده پشت مدت چهار صد و چهل و شش سال با مور سلطنت

پرداختند از اینجا نسل راجه سرماده منقطع گردید سرانجام گیتی همین است

و بس وفائی نکرده دست با اینکس تا آخر الامر راجه دند بر از وزارت

کامیاب سلطنت گشته مدت چهل و یک سال و شش ماه جهانبانی نموده کوس جلدت

نواحب ... دیگر مدت چهل سال و سه ماه بسلطنت ...

ارمغان ... سیوم مدت چهل و یک سال و دو ماه

کامروائی جهان و جهانبانی بوده جهان گذران را بدرود نمود

مدت سلطنت سی سال و سه ماه جهانبانی نموده رحلت

... مدت بیست و شش سال و چهار ماه

بپایه سلطنت اشتغال ورزیده پیمانه زندگانی لبریز کرد ... چون ...

مدت چهل و پنج سال و هفت ماه بمهام جهانداری قیام نمود

و دولت حیات سپرد ... مدت سی و هفت سال

و پنج ماه عالم آرائی نموده رحلت کرد ... مدت

بیست و یک سال فرمانروائی نموده بملک آخرت شتافت ...

بعد جلوس ... اورنگ جهانبانی کمر همت ممالک ستانی

بستند و بتیغ و سرپنجه شجاعت اکثر ممالک بتسخیر درآورده فرمانروایان

را فرمان بردار خویش گردانید از آنجا که دنیا ماده ایست منظر سپنجی ...

وسیم بوالهوسی و اسحار راجه مذکور بنا بر هجوم لشکر و تسلط بر سلاطین

اطراف و ... زندگانی ... و حکام دیگر را ... خاطر ... همه ...

ملکرا

متکبرانه و مدهوشانه سلوک می‌نمود به اسباب دولت جهان غره شد
که خورشید و بنیان آن ذره شد افسوس که نادیدن صورت انجام قدم
به جاده مستقیم می‌گذارند حقا ثم حقا اگر سالک مسالک آگهی شنوند و یابند
که هرچه از انجام اعتبار نداشته‌اند حباب مطلق است و آنچه از ابتداء عقبی
آب زلال می‌نمود بلا ملاحظه شخص لیکن چون از شدت انجامی ایام نافرجام و تب سستی
و اساس این بام نااستوار اندیشه از دنای خام که رمی برید و از راه
کوته بینی چه اساس بنای دارا که بر دوش می‌بندند فرموده حکمای پیشین و آزموده کار
عاقبت باین است که هرکه سرکش گردد و رعونت بر آسمان برد همانا که از گردن
سمان سرکشش بر زمین افتاد و بخاک برابر گشت و هرکس از مستی دولت و جاه
دستار کج نهاده متکبر گردید در دو تر ملک گرفتار زمان و دستار از سرش
انداخته سر برهنه در مذلت و خواری انداخت فی تکبر عزازیل از جوار
کرد و بزندان لعنت گرفتار کرد جوانی تکبر جرا شکی خطا مسلکی و
خطا ... برصداق این مقوله انکه ابلیس لعطی که دیده بر دو زیر راحت پا داده
را ... لی ولایت و حاکم مملکت گردیده لو و تا نه نشیب حصار نیانی دو حکم
... ملک تصرف او را دست ماند اخر الامر سکونت نامی که از خراج گیرد ازاد

و فرمان پدران راجه لود بر قلیلی ملک از وا ... کرد کالون و بصرف خود
و همت تا چندی با امرای ارکان السلطنه و وزرای مؤتمن الدوله که با راجه راجپال
نفاق داشتند اتفاق نموده بر سر راجه لشکر کشیدند چون از اوت ایزدی برا
شد که قابی را بر کوی مظفر کرده‌اند و مورچه را به یاری نصرت دهد با نفاق
کرده‌اند و شکست غالب آمد و راجه راجپال در رزمگاه کشته شدند
چو نیرو فرستد خدای پاک . ز موری به پیلی رساند هلاک . که در جنگ فیروزی
از حضرت است . نه از گنج و بسیاری لشکر است . مدت سلطنت راجه راجپال
بیست و شش سال ۲۶ و از اینجا نسل راجه ... منقطع گشت و امر سلطنت بدیگرا
انتقال یافت پس تا مو بیز بر زمین وفن کرده اند که ... بر روی زمین
یک نشان نماند ... چون والی ملک و ولایت و مالک مملکت
گردید بخود مغرور گشته با امرا و وزرا سلوک ناهنجار در پیش نمود و باد سلطنت
در مزاج او کارا ... و از آنجا که جنابش ... وابسته با خلاق حسنه و اوصاف
مستحسنه اعمال پسندیده و افعال برگزیده و حوصله فراخ و همت عالی و
... و ... است فراوان و شجاعت فطری و سخاوت جبلی و
عدالت گستری و عطوفت و رأفت راجه مذکور چون از این صفات خالی

و رست

و پستی فطرتی و کم همتی و ناحوصلگی و تنگ ظرفی و بدسلوکی و ناهنجاری قابل
بود کارهایی که بحث بیان در آن سزاوار نباشد و افعالی که به سلاطین نسزد
بعمل می آورد از بس که ملکوک نشه میل بسیار داشت بنابر افراط این کیف
از عقل و دانش دور و بی بهره بود و بسبب آن شنی نزد ملک گردید اگرچه صحیح تکلفات
نزد اهل دانش هست اما آنکه بر موهوم مبنی کیفیات است چون ز سیم
صحیح المزاج را رنجور میکند تکلف توانایی جوان را به پیری در جایگاه شباب
زوال نشست سر ساند آفتاب حیات را گرفتار کسوف ناتوانی سازد
دماغ روان را بحالت ضعف می اندازد و از تاثیرات آن کیفیتی
بدن مانند تارهای مسطر نمایان شود و بر صفحه چهره همچو کاغذ ژولیده گنجلکها
ظاهر میکرد و بیداری شب و هم خواب روز رنجوری از وقت بی خوابی ظاهر
هوس را گاهی در محفل میکرد و گاهی میگذارد ولی بسا به تکلف آدمی را بشر
توکنانه از امور تا عاقل و از کار عقلی زایل میکند از لذت خویش آتش
خواب باز میدارد از صورت و شکل اصلی مسخ میسازد و آنچنان و لعت
افسر غریب رند کالی انسان بار تند و غریب از شکل ما بجمد چون خاکی
حکیم علی الاطلاق مقتضی آنست که هر که بر سر خوان الوان روزگار نهد

حقیقت نشست با فانی ز جام فنا خواهند چشید و از محالات که زوال ندیدنی و
قناعت بسماع و مشاهده بهر سخن که می‌شنوند بشکرانی مرد ارند و لو نادیدنی
صورت خیر بیست براد با سپاس می‌گویند اگر احسان دوست باشند بسا بخواری
کاسه غنا باید از آنجا که بعد از شتها بچو زند کسی که از آسیب روزه دار نیاید و از پند صالحه
در انجام کار این نعمت گران بهاء مناصب بر نسبت سلاطین تو از انتداد روی بهره وی با
رعایا و برایا و معدلت نسیر ملک چو روحفاد پیش بخود و اکثری از فرمایند ان
ارکان دولت و اعیان مملکت از سلوک ناهنجارش متنفر بوده از بی غرضی
از دو منحرف شدند و این خبر در اطراف و اکناف ممالک مشهور گشت
پایداری بعدل و داد بود ظلم شاهی چراغ و باد بود راجه بکرماجیت بر تخت نشین
خطا و صین کرد با قوام و ساف حمیده موصوف و انواع صفات حمیده معروف
بود و مکارم اخلاق و محاسن خلایق او تا حال در زبان عموم خلایق است چنانچه در
تواریخ و دفاتر بود و سنه سلطنت و تاریخ شهریاری او که هر آینه واسطه بند داد امور
روزگار و رواند بود بنام نامی او ثبت میکردند و بر اختلال احوال راجه سکوت و
گردون تا لی امر و وزرای او وعده حکم و سستی اعتقاد و تمرد رعایا تا کاری
انجام گشت چون بیش خوابی و زیاده طلبی که خاصه اهل دنیاست با لشکر

طراز دعاگر عدو که از سوختن شمع اند ریشه لیلی و حج کردند را حمله پیوستند

استماع این خبر صفوف هیجا آراسته آماده حرب گشتند و هر دو طرف لشکر بهم پیوستند

آتش کارزار برافروختند بهادران شجاعت پیشه و دلیران شهامت

اندیشه عرصه جنگ میدان آوردند که رنگ از دل صمصام ریخت و بیم حمله دلیران

راند و کمان بر بازوی همت شان از هیبت بهادران سست شد و خنجر به کلام آفرین زبان بر آورد

از باد حمله بهادران سرهای مردان از تن‌ها ساقط چون برگ خزان ریزان از باد

خزان شمشیر ریخت و یارکی و جنبش مبارزان مانند رشته زلف حباب از نسیم

از آب تیغ دلیران چمن چمن گل زخم می‌شکفت و بیرون و بازو بیمی

و دلاوران هر لحظه قضا آفرین می‌گفت از آنجا که مقاومت با فیل دمان

به امکان پشه ضعیف و انسان دسترد با شیر ژیان زیاده از حوصله

ناتوان است آخر الامر راجه سکونت تاب محاربه نیاورده و شکست یافته

در زیر خاک دست فرار عدم گردیده راجه بکرماجیت میانه حق تعالی و دنیا

صفای نیت و حسن طویت که متوسطه شاهزاده عالی خلق الله که وارث

جاوید ذو الجلال است مظفر و منصور گشته مقیم مسند خلافت و جهانبانی

گشت و عزالی اکثر بدین تلنگ شود خاک از خون او لاله رنگ

[illegible] که جمیع [illegible] زبان بیکاشا [illegible] اید که [illegible] مدت
[illegible] به سنکرت چهارده سال بود [illegible]
[illegible] شرح احوال راجه بکرماجیت و بعضی نسخ اختلافات بسیار دیده
[illegible] و اکثر نادر و مکرر تواریخ می‌نویسد که آبا و اجدادی راجه
[illegible] فرمانبردار آن چنین بودند [illegible] کندهرب سین بنام او
[illegible] ترجمه نسخه سنگهاسن بتیسی که مشتمل احوال سعادت اشتمال
[illegible] اقبال التسلیم آورده اند بمطالعه آمده است که وقتی اندر
فرمانروای عالم ملکوت بمکان خویش بزم طرب نشاط آراسته داد
عیش و انبساط میداد در آنحال کندهرب سین خلف او بیکی از حوران
که در آن انجمن رقص میکردند مبتلا گشت نگاه عاشقانه مشتاقانه نمود اندر
ازین جهت که آن حور منظور نظرش بود [illegible] جانبه ایجال بر آشفت و از
۲ قهر بان جلال برای خویش دعای بد کرد که از عالم علوی فرود افتد و
بجهان سفلی در آمده روزانه بصورت خر و شبها بشکل آدمی بوده باشد
و همکام راجه [illegible] جسم خری او را در آتش سوزان اندر جهد
خاکستر کرده اند با آن صورت اصلی در آمده از عالم ناسوت و جهان
ملکوت

فوت گرسکلن مالوف او صفت انتقال نمود بقدرت قادر
مطلق همان گندبرسبیس از مکان خویش جدا شده ملفوف
خرد آمده در بالای متصل دریا انگری واقع و کلیش که راجه تار
مرزبان او واقع بود و در آن آب اقامت ورزیده بخاطر او
که راجه شهر آدجواست که با او بسیار دوستی خرمی و آشتی کرده
و از این عالم انتقال نمایم و برن آمده شده بود که همی بقصد غسل مرکب تا بالای دریا
گندبرسبیس آواز گر و آهی بریمن منش کند که گندبرسبیس بسیار آمده در این آب اقامت
دارم میراجه این ولایت سیاکس که دختر خود را بص بوند کرده اند تا بمقصود رسیده که او آشفته
باشد تا بکام رسانم و در صورتیکه از این امر انحراف ورزد این شهر را زیر و زبر میسازیم
برعیش و آنرو بریمن آواز را و بلند چون دو سه روز گذشت الا بکمال تا بدین آوازه
از بالای آب ... تا گزیر راجه تار از این امر غریب اطلاع یافته در تعجب شده
خود بکنار دریا رسیده این آواز را بواسطه بگوش در آورده گفت اگر تو او واقعه
تو گندبرسبیس خلف اندسی و قدرت انجام مرام خلایق داری الحال
حصار آهنی در دور این شهر درست سازی تا عقد بیرحول لوگرد و دختر خود را
در زوجیت او دهم بشنید گندبرسبیس قبول کرده بحصول این مرام ...

افزود الحب بلطف مناجات نموده بقدرت ستار حقیقی که وقوع امثال این

امور غریبه بدیع خوارق تقریر و بیان نشده بدون وساطت معار و خداوند جهان

و خصائص ... باستحکام تمام در دو شهر پدید آمد قلعه سنگ بالا و پایین

چنانچه جای پدید شد در آب ... همه آهن پاره بود و بس بعالم حیرت قلعه

فتاده پس از مشاهده این سانحه عجیبه باعث تعجب خلایق گردید و راجه

و تمام حیران مانده بموجب قرارداد دختر خود را بزوجیت گندربسین

دادن و ایفای وعده نمودن ناچار دانسته بر کنار تالاب رسیده آواز کرد

که ای گندربسین از ظهور این خارق بر گفتار تو اعتبار و اعتماد کردم از آب

بیرون برآی تا بر طبق وعده دختر را در عقد تو در آورده شود گندربسین از اصغای

این آواز به هیئت خری از آب بیرون آمده خود را نمودار ساخت راجه دیدن

آن در گرداب حیرت فرو رفت و غرق عرق خجالت گشت و با خود گفت که اگر دختر

با این خر میدهم از شماتت و بدگویی امثال و اقران اندیشه دارم و اگر از این

امر انحراف میورزم این قدرت نزد او قدرتی دارد و مرا و اهل شهر را بخاک

هلاک اندازد و گندربسین بر اسرار راجه واقف شده گفت که مرا از پیکر

خری وی دیده غم مخور حکمت آفریدگار بران رفته که روزانه بدین هیئت و شبانه

بصورت انسا

بصورت آدمی متمثل میشوم راجه دختار از ترسش یارای عدول ندانسته
دختر خود را بزوجیت او در آورد گویند برسمن بعد و پیکر خود را ده و طویله گاه
میمون رود و هر شب در جسم انسان در آمده بشبستان خاص رفته با وجه
عیش و عشرت میکرد اما راجه تا از شماتت پادشاهان و طعن ایشان
خجل و منفعل می بود اما در ایام که این امر مکشوف نمی گشت گویند برسمن بطریق
دوام بوقت شب جسم خری گذاشته و بصورت آدمی در آمده درون حرم سرا
رفته بود راجه قالبش یافته در طویله آمده جسم خری او را بدست آورده در آتش
سوزان انداخته خاکستر کرد اند گویند برسمن بهمان وقت از حرم سرا بیرون
آمده گفت که ای راجه دختر که اندرین دعای بد کردی جان گفته بود که تا
این مدت جهت راجه والا شان بسوز انداختی از زمین عالم بمکان اصلی خود واصل
متوجه شدم در صورت از تو جهت کمال مهربانی و عنایت مصروف شد
که این پیکر مرا که باعث وبال و لکال من بود بسوزانیدی پیش از این
بهتری نام از برسمن ولادت یافته اکنون که دختر حامله است پسر
تامی بهتر بود و خواند آمد که قوت بر افعل داشته باشد نام
صفحه روزگار ... زبان خوانده مانند جهت امام و دعای بد اندر اجال

در جهان و عالم علوی به مقام خویش قائم بود [illegible] از سماع صفت مشغول می
[illegible] گفت و از هیچ آسمان روان گشت و از نطر غایت گرد مدار چه از
[illegible] عجب چرا شاده تاسف خورد که حضرت ایشان نزد
که از نفحات حسنه بیجا وا داشته بود و او قیع بجا ماده در مقدم خوف
[illegible] یافت که پسری [illegible] دختر سید اخوانیش که هزار [illegible]
به قوت خواهد داشت اگر او مسلط در فلک گشته نزد هر باز وی جود سلطنت
ما را بگیرد مقاومت با او مشکل خواهد بود پس راجه مذکور نگاهبانان تعین
فرمود که هرگاه از آن دختر پسر ولادت یابد بحضور حاضر کرد اند تا کارش
با تمام رسانیده شود و دختر را از فراق که هر شب و آتش مهاجرت مشتعل
جوان شنید که نگاهبانان شده اند که پسر او غریب که بعرصه وجود می آید
بکشند از استماع این خبر عشق بالای غم عاشق حال گردیده زندگانی بر وبال
در باره از این تاب حزن واندوه نشاورده شکم خود را از کارد دریده تا زبود
[illegible] سخت و از این رو که ایام حملش نزدیک رسیده بود و [illegible]
جهان آفرین هم آن اقتضا داشت که آن پسر در عرصه گیتی بوجود آمده باشد که
از اندازه بشری بعید بوده باشد نطفه رسانید از شکم آن دختر بیرون آمده

دل او کم

پس ازان کار دان که قضا رسید دل پادشاهان تمام از وقت آن پسر را در مدت دراز طلب
نمود و حقیقت مردن مادرش و برآمدن آن پسر از شکم او که در بیشه گذشته بود
از رفتن کنید پرسیدن تا سعی داشت و بزنولا زمرول و چه حکایت
یاد داد و افسوس و غم و اندوه نموده و برادر آن طفل یتیم رحم کرد و
نظر پرورش و تربیت بر او گماشت و دایه‌ای به شیر دادن مهربان و دل برای
تعیین فرمود و آن را بکرماجیت نام نهاد و بخششی بر صغر سن شفقت بکیست
و این قضیه سهم کند نیست که رحم بر یتیمی کسی شیر هم بر صغیر رحم کند همیشه
در پرورش و تربیت برادری برادر غیر مادری بکرماجیت توجه می‌گماشت و دو
برادر چون کلان شدند از جهتی که علامات رشد و رفتار او از ناصیه حال سعادت
اشتمال بکرماجیت پیدا و آثارات سلطنت و جهانبانی از خطوط
بود را به او رغبت او زیاده شفقت می‌نمود و بعد از آنکه به حد بلوغ رسیده لیاقت
او مقرر گردانید بکرماجیت التماس کرد که برادر کلان منم بهرتهری
مرا لایق نیست که منصب حکومت بر خود بگیرم امانت ولایت به نام برادر کلان
مقرر شود و منصب وزارت او خواهم برد اجت راجه التماس او را پسندید و حکومت
مالوه به بهرتهری مقرر نموده بر دو برادر را بر آن ولایت رخصت نمود و بهرتهری

رسید الاحد عشق و از الایام نمود حکومت سنکر و بکرماجیت مامور است
قیام و بضبط نظم و نسق مهمات او قرار واقع نمود و اسپهبدی و برادر نیز و یکجهت
معاملات مرسوم و فرزند اکثر و الایاث نواح در حیطه تصرف درآورده و در فرمانروایی
بر قرار بدین تحدید علم ایشان الا ایالت ممالک جاری گشت و شهر او جلیس القدر
و شخصیت یافت که سیزده کروه طول و نه کروه عرض آن ما دلکردید از انجا که راجه
به تقدیم ملله خویش که انک سینا نام داشت و از ابر جلالت التفات القلق
بسیار بوده اکثر اوقات در ان حرم سرا مانده به برآمدن و نگاه داری بوده به ترددی
عشق با حق و با مور ملکی و مالی کمتر پرداختی تمام مدار المهام فرمانروایی بکرماجیت
مراد خود گردانیده بود بکرماجیت براجه از روی مصلحت نصیحت کرد
که دایم درون حرم سرا بودن و از مهمات جهانبانی غفلت ورزیدن مناسبت
ملکی ملکه جهان برای انکه مدار کار سلطنت بر بکرماجیت بود و نیز برای انکه او راجه
از بودن اندرون منع میکرد از بکرماجیت آزرده گشته و آتش غضب افروخته
بسخنان سخت و درشت نفاق انگیز راجه را بر سر آورد که بکرماجیت را از
پیش خود اخراج گرداند چون راجه بادان محکوم آن زن خانه برانداز بود
بالضرور برادر خود را که از جان العزیز بود ممالک سلطنت برده و از ملک خود
بدر کرد

به سکر دران مسلوب اند کما مطلع الف نظر برابطه مراد رفیق اخلاص ملحد

در تقدیم خدمات و تنظیم مهمات او بخاطر بیاورده او را برای رضامندی

زن اخراج نمود عزیزان را اند کید بیان خوارزم به کید زن نمود ناد

بکید زن دل مردان دو نیم است زنان را کید نا می بس عظیم

زنان از پهلوی چپ شد آفریده کسی زیشان راستی هرگز ندیده احمق بیرحیم

مدت نگذشت زنان را این الوقت مر یافت ثمری بدست آورده که از جود

آن زندگانی جاودانی حاصل آید آن ثمر نمی شود بعورت نمود باید

حصول میوه صفت نظر را چه بهتری کند امید به مراد خویش

کامیاب سخت را چه از رسد بنزد خویشتن بحث کمال و آشت آن

میوه حیات بخش را بدرالی از زنانی نمود چون زنی فاجره دو دام محبت

مرا بجد سعادت گرفتار بود آن بدیه عدیم المثال را با دو سه بسیار جو آن

بدیع نفحه الابا بسوا انام کیا بند بحر عشق او لو دلند اند آن لو لیند و بشر

آورد که حیات ابدی او را باید که تناول کار و سر بسر کار کرده باشد

همین صدر سیکالی که در سینه کاری و بعد کاری کذشته و نگذرد و مال

همین بهر کرامی تحفه ما و را برای را چه که ارمغانست و تحفه اغذیا

و بنیاد و ارکانست شکستی تمام بازند کاری آمدی را صبح آسایش و
آرامش شام هجران تواند بود پس آن لولی تتری که نظر را منظر گذارید
را عنوان آشنا خنده ریخته حیرت فرو رفت چون تحقیقات این امر پرداخت
و بر احوال ماجرا وقوف گشت راز نهانی از پرده بیرون افتاد و از لی
مغلوب یاس و هراس گشت خود را از بام بلند فرو انداخته قالب تهی
کرد و بدرکات اسفل السافلین فرو رفت و راجه از موجب آن فوت جرعه
ندامت کشید و بر عمر گذشته تاسف نمود از مردن او مسرور گشت
زن بدای برادر مرده بهتر غم کار زنان ما خورده بهتر و در بعضی نسخ نقد
عشق رای همراهو و مردن او بدین تقریب مرقوم هست و آن عورت
را از عصیان قرار داده مردن آنرا بدین نمط نوشته‌اند که روزی راجه
بهبری بقصد شکاری سوار شده بود و نزدیک موضع دید که عورتی
با میل بیجان شوهر خود قصد همراهی نموده لب ان عصام شوهر بتعاقب
یار پیاسر خود را در خرمن آتش سوزان انداخته بشگفته روی و
گشاده پیشانی خاکستر گردید راجه از مشاهده این حال بر عالی همتی
آن فرخنده بال آفرین کرد و بمسکن خویش رسیده ماجرای احوال

دوسی را

او پیش راجه گذارش نموده تعریف حسن آن عورت نمود راجه

بزبان آورد که ثبات محبت و فرط عصمت زنان یا رب تا بحد اقتضای

آن دارد که بعد مردن شوهر محتاج سوختن نگشته بلاتعلل قالب تهی نماید

سخن در خاطر داشته برای امتحان دعوی زنان که در پیش ملوک داشت

مدبری می انگیخت روزی کسان بموجب تلقین و ایمائش راجه که شکار

گاه رفته بود نالان و فریاد کنان ببند دیبر در شهر در آمده بزبان آوردند که

راجه را با دیگر زیر دست شکاری رو داده و در عالب آمده راجه را بر خاک

هلاک انداخت و این خبر را به رسانیدند کسوت خاصه که بخون آلوده

آورده بود نیز برای تصدیق گذرانیدند زنی که در عشق و محبت ثابت قدم و

راسخ دم بود امتیاز صدق و کذب نکرده بمجرد استماع این خبر قالب تهی کرده

دعوی خود را که در محبت داشت با ثبات رسانیده نیکنامی جاوید یافت

خوش آنکه براه عشق جان داد عشق است که جان بباد توان داد در بعضی نسخ زنخار

نوشته اند که راجه بهرتری دو زوجه داشت و دوام عشق بر دو عورت گرفتار

بود دعوی که از تقریب محبت مراجه از بام افتاده قالب تهی کرد اینک سفینا نام

وان خاجه بدکردار بود وانکه از خبر مردن راجه بی توقف جان بجان آفرین داد

بر کلام نظام وحدت و عشق راجه ثابت بود القصه راجه بهرتری از مردان
آن زن فاجره از زندگی عرصه با زوفات اشیرین با صالحه ترک سلطنت
کرده سلک بادیه پیمائی بادیه تجرید گردید و عبادت بیت الله و اشتغال ورزیده
با ضنای ریاضات شاق کشیده بهدایت و ارشاد پیر حق و هادی مطلق شیخ حقیقت
سیستان باطنش روشن گشت و از راه اشغال در کارگاه صمدیت و از
وحدت رسیده و از جمله بهرتری که ذکر آن تحریر آمده با آن کسرت ریاضت
هنوز که آن جا بیابانات احوال او بر عوام اهل هند با حال و خلقت همیشه بوده
بطریق اعتقاد بعالم سفلی بصفات سبعه شفقت ست آن سلک کرده بوده
که چون آب حیوان بظلمت در زمینه چون راجه بهرتری دست از ملوک
و بهوتی و فرمانبرداری برداشته متوجه عقبی شده و ولایت از احکام ... خالی
و فرمانبرداری از محاسبه حلال آزادی آن زبردست که در آن زمان عالی بوده
بودند بوده حالی گردیده در اطراف ممالک دیو عفریت دست تطاول
تسلط بر خلق انداز گردیده در شهر اوجین هر سال نام دیوی که سر حلقه
دیوان بود مردم آزار رو سر آمد عفریتان آدم خوار بوده رسیده مردم آزاری و
بیرحمی شعاری می پرداخت الغرض آن شهر را ... شنیدگان الطاف شعار عفریت نیز

آن شهر

اگر کسی رو بفرار نهاده جان خود بسلامت می‌برد شهر او جهانی که لقو

و معمور بود بسر زمین شمالی آن شهر جزیره‌ای بود بسیار آباد و مسلو

اند بیرون و بیران و بیابان گردید ولایت بود آبادان و ملک با ملک سنین

که شهر ساخت دارد جهان که جهان بانان بس که مرتب ذی

خاک که گمشده چون از اصل و چنین طعمه دلو مرد خورد

گردید اعیان و ارکان مشورت کرده که بنابر عقوبت التماس نمودند که

برای خوراک خویش نوبت قرار دهند با یک کس نوبت خویش حاضر شده

در آن روز طعمه عدم اتلاف دیگران گردد دلو این معنی قبول کرده فرمود که هر روز

یکی از شهریان بنوبت خود بمکان حاکم نشین رسیده و بر تخت سلطنت جلوس

نماید و تجملات جهانبانی با و رجوع شود و تمام آن روز در اجرای احکام

حکومت دار و گیر بسر برده امرا و وزرا و طوایف انام در اطاعت او باشند

چون روز بآخر رسد در وقت شب آن فرمانروای یکروزه خوراک من

باشد سکنان بحسب ضرورت این امر جلیل القدر قبول نموده نوبت

بر اهل شهر قرار دادند هر روز یک کس نوبت بنوبت پادشاه ملک و شده

لقمه دلو آدم خواری شد و جمیع شهریان سال مرغان مطیع محبوس مطمور

بوده هر کدام آماده مرگ بود الا آنکه اگر بنظر سر احوال جهانیان انداخته شود

بهمین آئین تمامی وجهات و اهل زندگی را که در عرصه روزگار بوجود آمده اند

بنوبت خود ملبس به پنجه عفریت اجل و دلو مرگ گرفتار باید شد بجهت مسافر

... اقامت دایمی و اجازت سلامت جزی نداده خوشدل ملکی که

تا دنیا بپایه دنیا ما فیها نظر نکرده بعقد در آماده مرگ انگاشته اوقات عزیز را که رسل

خدا در عبادت رب الارباب صرف نماید و مطالب دنیا به ثبت نگذارد چه جهان ابدی

برای دیگران است یکی شود اندر جهان آفرین شده بس بلکن ملک هر یک ثبات و

کرا وجود توسع در بسیار گشت. القصه چند مدتی چنین مظ مستفی کرد بید الاتفاق

حسنه جماعه ثقه علاء که بزبان اهل هند عرف بنجاره گویند از جانب ولایت گجرات

در مدتها اوجین رسیده بود در رباط منزل ساخت و بکرماجیت برادر و راجه

بهرتری که بموجب اتوار ربانی اخراج یافته بود چنانچه سابقا تحریر آمده در گجرات

رفته نوکر بنجاره شده از نوبتی حفظ رفیق شده بود و چون تب ثقات علام عالمی را

انداخت مشغول لاات لباس خویش مسحو فرمانمودند از جمله شعار زبان خوش

میگفت که بعد دو سه ساعت آدم مرده در زمین ریا بر آید چهار ملک بیش بنام در

گردش و یک انگشتری فردوه فیجی مدت اوست نترس آن مرده را بر آورده بخود دشمن

بدید سلطنه روی زمین نصیب او شود و دیگر حاجت به مقتضای و لمیس
عداوا در اسرار محله دوستی طور الطالع داشت و از شغال اصلاح خود
فی الفور رسید یاد آمده منتظر گردید بعد دو ساعت دیدکه مرده و زن تبیاید
شغال کرده اثر گرفت و از بیرون آمدن لعل و غیره دار این بیگر بیچاره هرچه کی از
شغال که مانند سروش غیب آواز داده بود تصدیق کرده آن مرده را بر
دریا انداخت تا طعمه نهنگان راست گوشته و بر قول آن ملهم غیبی اعتبار کرده امیدوار
سلطنه گردیده روز دیگر برای تماشای شهر او چنین که مسکن مالوف او بود در
هر کوچه و بازار گشت میکرد تا آنکه سرگردان بر دروازه قلعه رسید دیدکه
تجملات بادشاهی بر درگاه او حاضر است و ارکان دولت و طبقات خلایق
از دو تام آورده اند و میخوانند که سرفلان را موجب قرار داد بود عزیمت
نوبت او بود و بر فیل سوار کرده برسم معمول بجانب تختگاه برند پدرها و
گریه کنان و نوحه زنان و خاک بر سر افگنان بر دروازه ایستاده اند که عاقبت
از تماشای این حال حیران گشت که آیا رجوعه تجملات سلطانی چیست در شهر
نوحه و گریه از بهر کیست چون استفسار حقیقت نموده بر اسمع واقف گشت
به احوال پیری کلاه دوال کسبرش رحم نمود و گفت که ای پیرمرد زنهار

عمم خود فلان بیگ که بجای پدر توست پیش تو حاضر میشوم و از پادشاه وقت
ایران بخاک آن امیدوارم که تا حالا که او ظلم از تجاوزات پادشاه ثواب حاصل
گردد و صورتیکه او مار ایلک شد نصب میخواهد شد که عوض عزیزی خود را بگذاشتن
سپرم فلان و دیگر مردم گفتند که مایان را چگونه لایق زهر فرزندی را سپاهی در نو لقمه
مردم خواهیم کرد تقدیری که امروز تیزا عوض فلان زاده بنویسیم فرد عوض
و یک دیگر از نوا هم فرستاده بیان خبر که با من و دیگران بسر فلان هم بر نوبت خویش
حاضر شود مگر باجیت در هوا دیبا رطاح ... نموده و سالها رحد گذرانیده
نوبت فلان زاده سرخود گرفت و با شیء معروری لسوت پادشاه نامه سرخود را
کرده عطریات نفیسه مالیده و سلاح و یراق در بر انداخته بر فیل کوه پیکر سوار شده
به تزک و تجمل تمام شادیانه نوازان در قلعه رفته بر سر سریر جهانبانی اجلاس نموده
زیب و زینت داد و اعیان و ارکان کمر اطاعت بر میان جان بسته هر کدام
بقدر مراتب بجای خود ایستاده در تقدیم اوامر عالیه تصدر رسیدند حسب الحکم
انواع خوردنیهای حلاوت آمود و شیرینیهای لذت اندود آورده بر دور زر
قلعه که راه آمدن عفریت بود آماده مهیا کردند و از پادشاهی امر با صحه احوال
سعادت اشتمال او معاینه کرده تمام روز بوظایف دعوات سلامتی دولت

وجود

و چند صفات موصوف شد عفریت لجاجت نمود و انجمن جنی
و قطعه آمده اقسام خورد نهاده دید بسبیل تمام خورده از لذت آن خوش وقت
گردید بعد از آن اندرون خیمه دید که حور لای زیبا منظر بر تخت نشسته و
کمر خدمت بسته و دید عفریت از تخت برخاسته به پیکار او بیا گردید
به دلاوری و دلیری تمام آمده او را بتخت و هر دو باهم کشتی گرفتند گاهی عفریت
غالب میشد و گاهی ملک حجت او را مغلوب میکرد چون کار از حد
گذشت ملک حجت خواست تا سلاح کار آن نابکار را تمام سازد که
عفریت او را بر دست و قوی و دلاور یافته جنگ و مد نخاطر او در
با این جوان در جنگ بسر نمی توان آمد همان بهتر که صلح کرده نجات جوید
در صورت دست از جنگ و دم محاربه باز داشته از راه مکر و حیله نزد او آمد
آورد که ای جوان به نسبت دیگران تو ضیافت من خوب بجا آوردی
باعث آن جان بخشی تو کرده ام بلکه برای خاطر است تو تمام
شهر ایجان کرا لی بیل و عفو کردم با او عقد محبت بر بستم الحال از اینجا
رفته بجای دیگر میروم سلطنت این ولایت مبارک باد که سوای تو دیگر
قابلیت این امر جلیل القدر ندارد و هرگاه مهمی بتو رو دهد مارا یاد خواهی کرد

که بنا بر توقف حاضر شده مراسم رفاقت بتقدیم رسانم بکرماجیت گفت

که چون من خون مردم قصد هلاک دلفکاوی تو داشتم اکنون که رابطهٔ محبت

مرا بجان آوردی ترا بحل کردم چون روابط اخلاص مستحکم شده از آنجا

هر جا که ضرور شود بود ترا طلب داشته خواهند شد بعد چنین محاوره

دلفکاوی تمام عفونت از آنجا رفت هرگاه که مردم درون قلعه آمدند

بکرماجیت را زنده دیده حیران ماندند و بر زندگانی سپاس فرستاد و مالی ایثار کرد

و در تمام شهر اطلاع داده امرا و وزرا در آن مکان رسیده بر حقیقت سلامت

ماندن آن جوان بر دولت خویش و رفع بلیهٔ عفونت مردم خوار آن شهر

واقف شده با خود اندیشیدند که این قدر جرأت و قوت از اندازهٔ حال

مردم این زمانه زیاده است همانا که این جوان از نژاد ملایک یا از فرمانروای والی صلب

بلند اقبال یا بکرماجیت برادرزاده یا پسر بهتری خواهد بود و چون استفسار احوال

نمودند ظاهر گشت که فی الواقع بکرماجیت است که راز او را اخراج کرده بود

بسبب انقضای تمادی ایام شناخته نمیشود و ازین مژده جانفزای بجانب

اقصی خوشوقت شده مراتب حمد و سپاس بجناب صمدیت بجا آوردند

که تسلط ظلم عفونت آدم خوار رفع گشت و وارث این ملک بر اورنگ

جهانبا

چون دستیبان عیش منقش گردید ارکان دولت و اعیان سلطنت و جمهور سکنه
معموره مبسوطه و جبین کز اطاعت و عبودیت بر بساط جلال بسته تقدیم اوامر
و احکام مرضیه قیام و اقدام نمودند درین خطهٔ دلگشای و معمورهٔ فرح افزای
در هر خانه بار بهجت عیش و شادی آراسته و بزم مبارکی و مبارکباد
حدیقهٔ مرادات عالمیان شگفتگی پذیرفت و روضهٔ حاجات جهانیان گل گل شکفته
باغ جهان رونق تازه گرفت و گلشن روزگار طراوت تازگی یافت و زمین
و زمان را وقت خوش شد و کون و مکان را سر نو داده عالم پیر را جوانی پدید آمد
و جهان دلگیر را بشاشت و تازگی حاصل گردید زمانه بزم عشرت ساز کرده
فلک دریای بهجت باز کرده. نوا سازان نوا ساز کردند سرود بهجت آواز
کردند بساط عیش و نشاط و شادمانی جهان را تازه شد رسم جوانی و بساط
خوش بود و مطربان شیرین ادا آواز و نوای اصوات فرح پرور دلها را
وا کردند و چنگیان ارغنون ساز طبع جان خوش آواز زبان نالهٔ نای
بیان نواز بر کشیده و لعبتی را کار فرمودند رامشگران زهره عذار و نازنینان را
خور شده و از هنگامه رقص گرم کرده ... که فلک از حسرت کنان
ان قطعه را هر جا باندازه ... و جا لای ... که زمین آسمان گردد

خفتها بصدای دلکش صبح خرد را از شبستانه دماغ بیدار داده و آگاه گردانیدش
علم جشن عشرت بشکوه صبح صعود قرار زده لباده گردونش او و نیز بر گردنش جشن دلربا
بجهت گردونش سر بلند صلای بصدای نقاره شادی و خروشش مبارکبادی عشرت
بجلای و لبهای جلس گردیده و از بحر و غلغله فریاد بجمع عصمن بخشید خروشش گوش
و گنبدهای برخاست زمین چون آسمان از جای برخاست جهان گردید
فلک را گرد دیده از جرعه میلوت جمشید ایام هیولی بود که جشنی آیینه شد
بسته از گلگلان افشان تمام انجمن گلشن از غوغا گردیده و از زعفران بیات نخلها
گونه زرد گرفت بیان گلعذاران را در چمن حسن صبح زرد نموده و بل شگفتن
را آب و تاب داده گلاب گلرویان را آبروی تازه بخشید عطر نکهت بخشش دماغ
اهل بزم گردیده از نکهت لطافت چون عشق صندلی بدنمان در سینه جا کرد و طبلچه چون
نسیم بهار مشام جهان را معطر ساخت انجوزهای مشک برده دماغ افروز گیتی شد
بخارهای عنبرآمود مشام عالم معنبر گردانید و بوهای روح را قوت بخشید شمامهای
جهان تازه تقال و مید صبا نافه گشته بود و عود الطلحه ساز نسیم عطرآمیز بود و نسیم
عبیر بیز از بس نکهت مرم میرفت دور فلک نافه بود از بخور العقصه لعبه ربت
بنویری بسریر فرمانروائی اجلوس آن راحه فلک درجه وزرا کاردان و

و امرای و الای آن از حسن سلوک سپاه و رعیت از نیکوی معاشرت
و عماد زیردستان از عدالت فقرا و مسکینان از سخاوت او خوشنود و بهجت
مند شده بودند مدت راه بازار گرم گردید بصفت آیین تازه گرفت مدح و ثنای
آن نیک اختر بر زبان صغار و کبار جاری و دعای و بقای آن فرخنده سیر
بر السنه اهل روزگار جاری گشت در ایام حکومت او باران بر وقت باریدن
گرفت و اصلا قحط و وبا رو نداد و در ولایت او احدی مفلس نماند و هیچکس
مال غریبی دست به انداخت راه ظلم و ستم مسدود و در زمانه دزدی نام و کرد نیکو
ز عدلش چنان بر ایشان امن گشت که ایمن شد از جانب بر لوده رفت امان
در زمانش بحدی رسید که مسدود شد رستم قتل و کلید آن والا گهر بمقتضای
جوهر ذات خود از آنکه بر دقایق سر صنایع مدققه و مشکله و معانی بیت علوم استخارجه
واقف بود در آن سلطنت مسکنه اکناف عالم و مرزبان وحوش و طیور طالع
از فرط آگهی در اسرار افلاک و سرایر ضمایر حالیان نیز امید و از
و سال و مال اطلاع صدا حرد می که گذشته های ازل تا ابد
سوی موی بشیر و حرف نحو فیشن تردست از بسکه شجاعت فطری و مبارز
جوهری داشت نبرد بیباک دی مرد آیع و جعت فرط دانایی و فراز بیکی

ممالک وسیع دکن و داود پور و ملک گجرات و سومنات را فتح کرده
خطبه و دنانیر آن ممالک را فرمان پذیر خویش گردانید و در اخر بلاد ولایت
انچه که العیاذ بالله [illegible] شهرت سوار و بتسخیر آن داده راجه سکونت را در معرکه
تا کابل و اطراف آن ممالک بسکه خود رایج ساخت چنانچه مقدمه گذشته
[illegible] سکونت لقا [illegible] شده و از بس که تائیدات یزدانی و تمهیدات
صمدانی قرین حال فرخنده مال آن ملکی نژاد بود سبب نجیر همت عالی او
حاجات ارباب حوائج و مرادات اهل احتیاج بخوشترین وجهی بانجام
رسانیده واحدی از درگاه عالیش محروم و ناامید نمیرفت اگر شخصی در
مطلبی که سرانجام آن از اندازه قوت بشری و احاطه دریافت عقل بیرون بوده
باشد پیش او رجوع آورد از علو همتی و فراخ حوصلگی بوجه احسن سرانجام دادی
چنانچه بسیاری از حکایات غریبه و مقدمات عجیبه در حاجت روائی محتاجین
و کامبخشی مساکین و جلایل شمایل و جزایل خصایل آن نامدار در محافل
سلاطین عالیمقدار و مرزبانان اهل روزگار مذکور و صحف اکناف عالم
مندرج و مسطور است علی الخصوص نسخه سنگهاسن بتیسی محتوی بر احوال فرخنده
مال او مشهور است و موجب تصنیف این سطر غریب نوشته اند که چون

راجه بکرماجیت

راجه بکرماجیت ازین جهان فانی به عالم جاودانی رحلت کرده بود تمامی ایام
درویشی با نصد و چهل و دو راجه بهوج که او به محاسن اخلاق و مکارم ذات متصف
بود در حکومت ولایت مالوه استقلال یافت و وزیری بهج سعدت نام که از فرط
دانش و فراست کلید عقل راجه و مدار علیه ملک بود و حکایات بدایع ان راجه
و وزیرش نیز شهرت تمام دارد اتفاقا روزی راجه بهوج بقصد شکار
رفته بود دید که جمعی از طفلان خورد سال که دیگری را بادشاه یکی را وزیر و دیگر
را کوتوال و سایر عمله و فعله سلطنت قرار داده طفلان بیبازی پرداخته اند و ان
شاه طفلان بر تخت نشسته که بادشاهان بصلابت و مهابت در اجرای اوامر
حکومت و احکام عدالت می پردازد و از رسیدن راجه اصلا پروا نکرده و چیزی
بخاطر نیاورده متوجه نصفت و عدالت بود بالجمله آن فرمانروای بازیچه و مقید
در روی لحن نیل بها الجهان معدلت را کار فرموده که هیچ بادشاهان ازین
بروی کار نیامده چنانچه داستان مشهور است راجه بهوج از مشاهده ان
دیدن حکم رای آن طفل متعجب گشت و از روی غیرت فرمود که نزد من بیایند
چون از آن بازت فرود آورده شکوه و صلابت راجه برو غالب آمد و طفلانه گریه
و زاری آغاز و حسب الامر راجه آنرا بازیر آن سته بود مد بدستور اول شان حکومت

و صلابت و دبدبه او و هراس راجه از دوش تا پدید گشت [illegible]

و وقوع آن امر از تاثیرات این نسبت بر طبق حکم [illegible] آن است

حقی که طمع و رعایت ربانی و عنایت برآمد یقین پیوست که از تاثیر آن [illegible]

جهانبانی لطف بود و شمال عدالت و حکم را بیکر در راجه بهوج [illegible]

منسوخ شده و دار السلطنه آورده خواست که بران جلوس نماید که

661

که سی و دو صورت که بران تخت منقوش بود بقدرت الله تعالی یک صورت

از جمله آن تصاویر بزبان آمد و گفت که ای راجه بهوج این سریر سلطنت از راجه

بکرماجیت است تو وقتی برین قدم گذاری که آن راجه معظم را همسر گشته

راجه بهوج برین امر تصویر حیران گشت استفسار نمود که کدام کار

[illegible] راجه بکرماجیت که حاجت روائی هر یک از لشکر [illegible] بود

تصویرها که [illegible] بود و همین انواع هر یک تصویرات بیان [illegible] حکایات

تا سی و دو گذارش نمود و حیرت افزای راجه بهوج شدند و [illegible] قدرت و [illegible]

در فضایل کمالات مشهور وقت خویش بود آن حکایات غریبه را از زبان

سنسکرت به تحریر در آورده کتاب سنگهاسن بتیسی [illegible] کرده و از آن

تا حال این حکایات غرایب و عجایب در اطراف ممالک مشهور گردیده

می شناسید لیکن استماع آن باعث تعجب می شود و عقل بشری در حیرت
می افتد که آن راجه والا دانش عالی همت چگونه قادر بر امکان چنین امور
مشکله گردیده که از اندازه قدرت بشریه زیاده دست [illegible] تعالی [illegible]
دولت غریب ترتیب بسیار کرده سمت آن راجه والا گهر از انجا که [illegible]
روزگار و والا جود ان مرد مان [illegible] کرده اند که هر کس از فرمانروایان [illegible]
مصدر امور سترگ و مظهر کارهای شگرف شود و بجهان گیری و عالم آرائی
و عدالت و نصفت علم النظر گرد و تاریخ جلوس او بزرگ جهانبانی
ممالک [illegible] ممالک شایع شود که موجب انتظام سر رشته او سند
جهانبانان و قیام سلسله امور عالمیان تواند بود چند تن راجهای عظمات [illegible]
[illegible] رفیع المکان خواتین عالیمقدار و سلاطین ذوی الاقتدار هند و
دیگر اطراف ممالک گذشته اند تاریخ هر یک از انها تا ایام فرمانروائی
مشهور بود و بعد انقضای حکومت شان چنانچه اینها از صفحه هستی [illegible]
نهادند تاریخ آنان نیز منعدم گردید مگر تاریخ راجه [illegible]
منظور بود تا حال [illegible] چنانچه [illegible]
مشهور شده و در جاحت روای خلایق و ممالک [illegible] تاریخ

او در [illegible] و اهل ولایت مالوه و صوبه از روز تسخیر دهلی کنش جه
سنگ [illegible] هزار و چهل و چهار صد سرور و زمانه و اهل هند اعتقاد این
[illegible] کرده بودند ما سوید این نسخه یکهزار و هفتصد و هشتاد و سه از سنه [illegible]
[illegible] که کنده [illegible] نام راجه بهرتری و راجه بکرماجیت تا حال
[illegible] روزگار تازه است و تا انقطاع زمان یادگار خواهد بود و دولت جاوید
عاقبت هر که نکونام زیست که عقبش ذکر خیر زنده کند نام را از اینجا که [illegible]
سرائیست [illegible] و زیست [illegible] دلنشین قلعت با خاره ملت [illegible]
هر که از درجات [illegible] فانی ساخت عاقبت بدرجات [illegible]
انداخت و کیسه را که [illegible] چو اهل کار را بخشید آخرش [illegible]
سپری یا [illegible] گردانید [illegible] تا نام [illegible] رهبری بجام [illegible]
و در اکبرنامه چنین می گوید که چون راجه بکرماجیت را عمر طبعی بآخر و اجل
نزدیک رسید بقصد جهانگیری [illegible] و در [illegible] لباس مرزبان
آنجا اتفاق محاربه افتاد و بدست [illegible] لباس اسیر گردیده التجا آورد که
اکنون [illegible] آرزوی من آنست که تاریخ و سنه من از صفحات
روزگار منعدم نشود و [illegible] لباس استدعای او را قبول کرده بکرماجیت

ذو القبل رسانیده و سنه ... راه بستو رسالت بجال و بهره ور نشست که
تا حال وفا تر روزگار را هیچ نیست و ستیزه با نحوه سالیان شما بر بحقیقت
که بحو راجه و الاشان عالیقدر راجه بکرماجیت را دستگیر کرده تفصیل آن رسید
و در نسخه راجاولی و راج ترنگنی این مقدمه را بقلم نیاورده اند
بکرماجیت از دست سمند رپال جوگی کشته شده اند بصورت چون مدت
مدید راجه بکرماجیت کامیاب دولت و کامرانی و کامروائی تمتعات
جوانی گشت گلشن جوانیش را خزان پیری در رسید سرو قامتش از صدمه
سبب بر خمید و گل عارضش از سموم ضعف پژمردگی گرفت چهره لعل مانندش
از رنگ و آب نضارت بی رونقی پذیرفت سلک مروارید دندانش از هم
گسیخت چراغ بصرش روغن بصارت فرو ریخت تن از لوای گوشش
زمزمه استماع خالی ماند حواس از احساس و اعضا از قوای کشت [illegible] مغز
مغز از عقل و عقل از تمییز باز ماند قوت از دست و دست از کار [illegible]
بیرون رفت از زندگی [illegible] و از بدن [illegible] تحرک نماند [illegible]
و لوت نموده همگنان [illegible] خویش با غنیمت باغ زندگانی [illegible]
[illegible] بارگاه [illegible]

... و ... سزای عدم عریان خواهد شد چون راجه بکرماجیت
... رسانید از کمال پیری و نقصان قوی و ضعف اعضا و
... و فقدان حرکت منحرف گشت و شوق تسلط و از روی
... که سزای آن طراوت دماغ و هوش بوالهوس بجان
... نماند در آن حالت عدم جسم و خواهش پشیمان و ...
اعیان دولت و ارکان مملکت پادشاهی و امیدی که از دود دل داشتند
رفته رفته بزوال آورد و چون حالتش بدین نمط رسید بمقتضای مشیت قادر جهان
آفرین و جهاندار زمان چنین که میتواند بید قدرتش هر گدای را بتاج
شاهی سرفراز و سرمایه گرداند و هر پادشاهی را براه گدایی برهنه پا سازد ...
... ریال نامی جوگی که در استعمال جوگ و جامع علوم و ورزش بالسیح و
عمل الله ... و فن سحر و جادو بی نظیر و در طلسمات و نیرنجات
و فریفته کردن و به تسخیر آوردن ... و آوردن دلهای خلایق
و نیرنگ سازی و افسونها پردازی سرآمد جوگیان و الا او انشان بود
و در علم خلع بدن نیز دستگاهی داشت جمعی کثیر ... را معتقد و مسخر
گردانید و صحبت راجه را یافته بقبول و فسانه تا راجه را فریفته گردانید

و بیر ولد ...

... شیره اهالی آنجا و وزرا و ارکان دولت و اعیان مملکت تسخیر داده

... می شد خط عبدالکریم ... ارکان دولت از امر نفس سر ...

... نگیرد ... از ... و ... راجه گفت که چون ...

تو از غایت پیری اندام ... یافته و از نهایت نحافت ...

... علم خلع بدن ... و این جامه ... بدل پیری را گذاشته ...

بپیکر جوانی گرفتار روح از وجود ... آمده تجدید و از لمعات جوانی

و لذات جسمانی کامیاب ... که راجه ... حیات را قضای حیات

تنگ آمده بود ... دانش ... تسخیر ...

قدرت علم خلع بدن ... آموخته بود ... جوانی تا ... حیات

سپرده بود و انتقال کرد آن جوان را که روح راجه ... آمده ...

بجا نشین سریر آرای ... تخت ... ایستاده ...

... اگرچه ... انتقال ... راجه ...

صاحب ... قبول ... روح از پیری ... و ضعف ...

فارغ ... پیر و جوان خورد و کلان ...

دار و ... ماه ... حالت پیری راجه قوی ...

بتیر با بعضی صحبت اتصال روح جوگی در آن بدن خواهش و هوای
بالاتر اعمنی یافته بود و جلوه جوان گردیده بود و تیر دلیل و ملکرست که اگر روح
جوگی جلو راجه مستقل شدی او را سمند پال نام نهادندی بعد شش سالی
راجه بکرماجیت گفتندی که بدن و شکل و صورت او قایم است و معنا
همان خلع بدن جوگی فروغ از صدق ندارد محض از حیف است الحمد
جمال سمند پال جوگی ازین صحبت و جلیس مجلس راجه بکرماجیت
گردیده از سحر و جادو تسلط یافته بود با تفاق ارکان دولت بر نوعی که
جا او وقت یافت راجه بکرماجیت را که در قبای حیات تنگ آمده
بود پیراهن ممات پوشانیده و خود از کسوت جوگ و تجرد بر آمده بلبس ملباس
تاج و تملک گردیده بر تخت جهانبانی جلوس نمود یا او را سال آن لباس گشت
چنانچه در ده دست راجه بکرماجیت اختلاف بسیار است همچنان در مدت
نیز اختلافات دارد گر تا قیامت زنده آخر فنا آخر فنا آخر فنا و ز سمجوره تا بنده
بنده آخر فنا آخر فنا مدت عمر راجه بکرماجیت بلبرار و یکصد سال از جمله
جهانبانی او ملی بود و ده و سه سال بجود ز ریاست راجه سمند پال آنکه
دنیا شده در بین و ریای خونخواره و فرکار ظالم ست و دهد که کرد
معدلت

حدیث طبیعت ... عالم طلسم مزاج ملایند نفس است ... قوت بازوی

همت خود و رق خود را بحل تحقیق و کنار جهت او آمده بر معدن گنجی ... بخط

در می آید که مواظبت او را و مکرر او کارهای ... حضرت او ... [illegible]

وحل و کره که بوسیله ان عمل تبدیل واجب یک مرتبه مدعات صفا و ظفر دان یا

امداد به حصول مرادات امور معاش ساخته بمحض بطمع ... [illegible]

جاه و جلال این جمالی و آورده ... علم رجوع خلایق و استخدام مردمان

میکوشند و بسیاری ما جعه میشوند که زیاده یاد کردن و ناقوس اشتهار ...

و ب خود پرستی در بس کرده در دمرمادان مریدی نشسته خود را مشهور

معروف بعبادت و ریاضت کرده اند بلکه از بسی حرص و معلومات

عادت ایشان فرود آمده و حصول مطلوب مسطور ... و جاه در ...

... سبحانه ... دایم و دوا ایشان ... [illegible]

در کارهای ... مرغی اسیر شده ... چون ... بال ...

حال عجب صورت عبادات شاق و ریاضات مالایطاق ...

اما در عالم معنی از خداشناسی دور و به هستی پیدا نبوده است و غیر از ...

بریاضت خیال او نفسی و کبر و منیت و عوایق برای عبادت ...

آنکه ظاهرش با بعضی از عوارض نفسانی بود چنانچه ظاهر بدن عنصری بنجاست آلوده
و باطن باطل نیز از زنگ سواد تو بس آلوده داشت انچنان که صورت
جمال او در پیش نیز خراب تر بود و از روی ریاکاری دست خود را
بلند داشته بال با آسمان بلند داشت فی الحقیقه با غراض نفسانیه دست
بر جا نمود و مهر خموشی بر لب نهاده تکلم میکرد اما بزبان دل بزبان آمده
مقاصد دلوبه مینمود در روی بسوی آسمان گذاشته چشم می پوشید لیکن ترا ازینها
چشم دل بر شاهراه مطالب صوریه میکشاد و در پرده پای رسن اندر جسته
مردم رحمت معکوس میشد فی الواقع روی ارادت از آفریننده کار بر بافته
بر عکس میکرد اگرچه با ایستاده عبادت مینمود اما بر ایران عرض و طمع
در دل می انداخت از نیرنگ سازی و افسون پردازی تسخیر قلوب خلایق
مینمود و طوایف انام را معتاد و معتقد ساخت و طفلان مردم را می
فریفت و خادم و مرید خویش میکرد و کار بجهت طبابت و دوا سازی آراسته
خاکستر میداد و زر میگرفت و بجهت زبانی سعد انگیزی مینمود و بهانه رسیات
و کیمیا گری جان و مال ساده لوحان بیخبر را غارت می در آورد و اما
در لباس ظاهری شیخ و بزرگ شد و طریقی باطنی بدتر ز گرگ . از زبان

صدد کر

صوفی کرده دل صبح صفا نماند و در دعوی الفقر اینجا ظاهر آرای دو قا

وارسته بود. باطن آرای چه سر کاری بود. از این ریاضت و عبادت

مرادش آن بود که به سلطنت جهانبانی کامیاب شود. آخر الامر مطلبی که

بهم پرورده بود مراد خاطر فایز گشت. از گلشن سرای وارستگی بخارستان

پابستگی در رسید و از بوستان آزادگی در ظلمت آباد گرفتاری فرو رفته

لعل بدخشانی را در عوض سفال رنگین فروخت و مروارید عمانی

را در بدل خذف ریزه از دست داده یعنی درویشی را با پادشاهی

بدل کرد و خدا طلبی را به دنیا طلبی معاوضه نمود. مبادا دل آن فرقه

شاد که از بهر دنیا دین به باد دهند. چه اهل با شرع فتوی دهند که اهل خرد

دین به دنیا دهد. خداوند دانش غم دین خورد که دنیا بهر حال میگذرد

اگرچه سمندریال برای حصول مطلب فرمانروائی محن و مشاق را ما

زیاد کشیده کامیاب و کامران گشت اما آخر الامر ره نورد ملک

عدم گردید. عمر چنین آدمی به خیر خاک بسر کرد که خاک بسرش. مدت

سلطنت [illegible] چهار سال و دو ماه دست داد. [illegible]

[illegible] چهل سال و پنجماه بامر سلطنت پرداخت. [illegible]

بن راجه [illegible] پال مدت پنجاه و یک سال و چهار ماه و یازده روز کوس [illegible]

نواخت راجه دیپ پال بن راجه [illegible] پال مدت چهل و پنج سال و

دو ماه سیزده روز به بازوی نیروی اقبال [illegible] راجه [illegible] پال بن راجه [illegible] مدت

چهل و هشت سال و سه ماه کامیاب جهانبانی ماند راجه [illegible] پال

راجه [illegible] پال مدت سی و هفت سال و یازده ماه فرمانروایی نمود راجه

لکهمی پال بن راجه [illegible] پال مدت بیست و هشت سال و سه ماه طراز

جهان آرای نمود راجه [illegible] پال بن راجه لکهمی پال مدت بیست و هفت سال

و شش ماه سلطنت راند راجه [illegible] پال بن راجه [illegible] پال مدت سی و [illegible] سال

و دو ماه و سیزده روز مملکت آرا گشت راجه [illegible] پال بن راجه [illegible] پال مدت

پنجاه و پنج سال و سه ماه علم جهانگیری برافراشت راجه [illegible] پال بن راجه [illegible] پال مدت

بیست و چهار سال و نه ماه سریر جهانبانی را زیب داد راجه [illegible] پال

بن راجه [illegible] پال مدت چهل و هشت سال و هشت ماه قلاع حصینه گشاد

راجه [illegible] پال بن راجه [illegible] پال مدت سی و یک سال و دو ماه جهان

آرا و مملکت پیرا بود راجه [illegible] پال بن راجه [illegible] پال مدت بیست سال

و هشت ماه و نوزده روز گیتی پیرایی نمود راجه [illegible] پال بن راجه [illegible] پال مدت

سی و [illegible]

همت و اقبال و جاه و جلاله کامیاب فرمانروائی گشته [illegible]

[illegible] آنچه بتدقیق فکر دقیق رهروان طریق آگاهی بدلیل تحقیق پیوسته

اینست که هرچند تجمیع مواد مالی این ظاهربینان کوته‌باطن جمعیت خاطر

خواهند هر قدر که اسباب دنیوی فراهم می‌آرند مضطرب‌تر و بی‌آرام‌تر می‌شوند

چرا که از حصول متاع لهو و لعب دنیا آرزومند یکی بیش از آنچه که آرزومندند چون دریای

جد و جهد روا داشتن برای تحصیل جاه و جلال و ملک و مال در اول و بجز ملال

و ندامت موصول گردانیدن از ثروت و فقدان خود در آخر حاصله غنای بعضی

چنانچه راجه بکرم پال بن راجه کرم پال که راجه شانزدهم از اولاد وسهند پال جوگی

بود از غرور عالمگیری و ممالک ستانی شعار خود ساخت و به ملک آبائی اجداد

و قسمت خود قانع نشده از بس حرص بیش خواهی و زیاده طلبی که جبلتش

روزی طالب دولتی است اکناف عالم را محکوم کرده خراج بگیرد لهذا بهر طرف

لشکرکشی کرده بزور بازوی اقبال مظفر و منصور گردید بهمین آیین مدت

جهان آرائی و ممالک گشائی نموده به کامیابی و کامرانی در فرمانروائی و

جهانبانی زیست بحکم پادشاه حقیقی چون ایام زندگانیش بآخر رسید اراده

بران بست که سلطنت بقومی دیگر منتقل گردد در راجه مذکور بمقتضای سلطنه

کرده و تخت و تاج [illegible] و مستخرج ولایات [illegible] که تعلق آن معروف

بدانجه ملحق گردید متوجه بصوب [illegible] چون [illegible]

مخالفت آمد [illegible] از [illegible] های [illegible] تشعبده [illegible] مرفت [illegible]

بدانجه ملک [illegible] رسید [illegible] که رو و او بدند و صفوف [illegible]

بجنگ مقابل کنند و تیغ زنان چون حلقهای زره فراهم آمدند و تیر اندازان

بسان تیرهای ترکش یکدست شده بودند که مانند ابروی خوبان با هم پیوسته

و نیزه گذاران بمثال مژگان خوبان صف بستند چون صفوف طرفین آراسته

گردید سپاه ایران [illegible] و دلاوران در رزمگاه رسیده جنگ نمودند که

از کشتگان انبار [illegible] بالا برآمد و از جسد کشتگان توده های کوه [illegible]

گشت و از خون سپاه [illegible] چون [illegible] آن گردید و قالب مردگان در آن خون

چون [illegible] بالای آب [illegible] و روح [illegible] چون مرغ در قفس پرواز نمود

[illegible] چون ثمر از شجره فرو می افتاد [illegible] فا دریغ الا

و [illegible] اتفاق [illegible] که [illegible] را [illegible] محاربه [illegible] غنیم خود [illegible] عدم [illegible]

بدانجه ملوک [illegible] فتح و فیروزی خود دانسته در مملکت او رسیده [illegible]

گرفتن تخت سلطنت [illegible] دولت گشته [illegible]

روی بسوی آدمی ناکس آورده شدی ز تنزل اصلاح ملکش تا بانگه نیامد

چو کوه در دامن خویش چون خس مروت بهر طرف باد نوشین تیت

سلطنت راجه بکرم پال چهل و چهار سال و سه ماه از ابتدای بند راجه سمندر پال

نیابت راجه بکرم پال شانزده و من مدت ششصد و چهل و سه ملطه قرنها

گردید از آنجا سعد جوی شقطع گردید و امر سلطنت به دیگران رسید

عالم همه هیچ کار عالم همه هیچ — این هیچ به هیچ باج هیچ ما حصل جهد ...

فرمانکست بر قلیلا از ولایت به باج حکومت داشت و فات قاضی بقرهام را

اندر سینه مخراج میداد و در مولا الکه کوکب طالعش از افق اقبال طلوع نمود

همچو راجه بکرم پال فرمانروائی که بکثرت عساکر جرار و لشکریان فیلان

نامدار مرحکام اکناف گیتی حکومت مسکر و فتح یافته و در اندیشه رسیده

به جایش قایم مقام سیده سریر آراگشت و بر اطراف ممالک رایت

حکومت نواخت و کوس فرمانروائی در عرصه روزگار بلند ساخت

لیکن سلطنت او چندان بقا نیافت و در اندک مدت به عالم بقا شتافت

مدت سلطنت او دیگی دو سال ... مدت سلطنت

جست

بست و دو سال و هفت ماه لکامر اید کا مانی بامر سلطنت مرد

مدت چهار سال و سه ماه رایت جهانگشائی

برافراخت و فرمانروائی بلند ساخت مدت

چهارده سال و یازده ماه کوس عالم آرائی در عرصه ممالک بسزائی نواخت

مدت سیزده سال و ده ماه مسند جهانبانی

در میدان کامرانی تاخت مدت پانزده سال و

هفت ماه روغن حکومت در چراغ کامیابی انداخت

مدت سیزده سال و سه ماه در ملکگشائی و دشمنگدازی

شمشیر همت آخت چند مدت بیست و پنج سال و پنج ماه

عدالت گستری و سخاوت ورزی رعایا را نواخت

مدت بیست و دو سال و دو ماه رایات گیتیستانی

در عرصه جهانبانی برافراخت

اما هیچ یک ازان چندی از راه کوتاه بینی چه اسبهای در پای جودی بهم

چو ... مروت نخوانده ناشناسندی از پای نشستند و از انجا که غافل از حال

زاند ... بعقبه ... کهیچ از باد خزان باد نمیکنند مدت عمر خود

بسر ... بسر کرده رخت ناجودی ... قضای مشیت حضرت

عزت راجه ملوکچند که بچندان بامردی و جانبازی و دوست پروری
دولت یافته بود تا آنکه نسبت جرات و ولایت تعلق بابای او و زنت انجام
کار هیچ یکی از اولاد او که مالک مملکت و جهانبانی توانند بود بجز رای انتم و لیکن
کوچ راجه کوچند باشد ستند و زبان ستند و رای نیک نهاد و
جانبازی و بخشش مراتب وفاداری و ادای حقوق نمک خوارگی صحیح
و را بر سریر سلطنت اجلاس داده و انقیاد و امتثال اوامر و مرسم گمر
خدمت بربستند و دقیقه از دقایق امر عالیه فرو نمیگذاشتند و اندک زمانی
آن بیرو دشمن برواق عصمت نقاب گزین تتق عدم پرده مدت سلطنت
رانی پنجاه یکسال از ابتدای راجه ملوکچند لغایت مسماة رانی سیم دلوی مدت
یکصد و چهل و پنجسال سلطنت کردند هیهات هیهات با حیات کسی در جهان نماند
از دست مرگ تحکمی در امان نماند هر بلبلی که آمد در باغ این جهان
فریاد کرد رفت و درین بوستان نماند
چون مملکت از فرمانروایان خالی گردید و احدی از وارثان راجه بود از
سیم دلوی نماند وزرای کارگذار و امرای عالیقدر و تمامی ارکان دولت و اعیان
مملکت از بس صافی طینت و حسن نیت که بجهت خلق الله همرف داشتند

به ملک رفته [illegible] موافقت بخشونت بوده که فرصت اشتغال [illegible]

[illegible] انتظام مهام ملک و فراهم آوردن [illegible] ولایت [illegible]

[illegible] که ملک [illegible] بتطاول و [illegible]

[illegible] شد و [illegible] درویش [illegible]

و یاد [illegible] آزاد [illegible] درویش و کلاه [illegible] داشته [illegible]

و عبادت و گوشه نشینی [illegible] استشهار بکمال و [illegible] اکثری اخلاق

مرید و معتقد او بوده و بسیاری از اعیان دولت و ارکان سلطنت اعتقاد

تمام داشتند متفق اللفظ و المعنی شده او را از لباس پارسائی برآورده

بخلعت پادشاهی مخلع ساخته و بجای کلاه درویشی تاج شاهی بر سر نهادند

و بعوض سجاده ریاضت سریر سلطنت حاضر آوردند آن درویش گدائی را

بجهان آرائی معاوضه نموده کامیاب از سلطنت گشت مدت فرمانروائی

هفت سال پنجاه [illegible] بعد بر سریر آرای فرماندهی

و جهانبانی گشته مسافر ملک عدم گردید مدت سلطنت شش سال و دو

[illegible] زینت افزای اورنگ فرمانروائی

و جهانگشائی گشته بود ودیعت حیات سپرد مدت سلطنت پانزده سال [illegible]

خوشا همت بلند و همت ارجمند که

حسب دولتی لصاحبه [illegible] جلوه دهد بعض گرمی شبخانه شادی کم

فروا خور دو دو دم سرد میرسد گرد گذشتن هوش ببانگ ره نوردان

آدمی عدم واشته مو بستان او در رکاب باشد و بدست طلب

برد و غفلت را از پیش بردو ولی برداشته همواره نظر بر منزل مقصود

گذارد و درین مرحله مسافرتی سبب امدن او نماید تا بسلامت

بگذرد و درین گلزار یکروزه بهاردمی فرصت [illegible] بتصنع وقت

در ندارد و بالی بر مدعا [illegible] الحجرتین [illegible] رباط دو در است

باشد چو مسافر انکه او را خبرست برداشته دل زکار ظاهر [illegible]

که درین مرحله منزل دگرست پیش بیجان که هر وقت از قوت جمعیت

عزت تاج حشمت و تخت دولت ما چهار [illegible] تصرف [illegible]

بر سر ما ند چون [illegible] مهابیریم [illegible] جلوس بر تخت جهاندار [illegible]

[illegible] سلطنه و کار بار مملکت برداخت لیکن در باطن [illegible]

احقاق حق و ابطال باطل پیدا ساخته بتوسل آن [illegible]

ما فیها وقوف یافته از تعلقات دنیوی لذت و کامیاب کمال و بهجت

سالها کار بجائی رسید هر حال بوده پیوسته با بار فیحگان ربوبیت و دانایان
فاضل المحبت و با درویشان خدا اندیش و آزادگان ریاضت کیش که
... و انیس بودند صحبتهای گرم میداشت و خاطر خدا اشناش را
المعنی
بباطنت آلوده نمیساخت و هرچند بصورت بار عام میداد و تبلیه
همان میداشت که خود را لوره بطا طفیه برآورده باصل آزادی افگند
هر چند رخسار جمال خود را بخط و خال فتنه انگیز آراسته در پیشگاه نظرش جلوه
میداد و در شبستان باطن حقیقت مواطنش راه نمی یافت و مشاهده رعنائی
تعلقات هر جا با ارستگی کمال نمودار می شد و حرم سرای بی تعلقی او قبول نمی
افتاد چه هر کس را که جذبه الهی بخود کشیده باشد با مور دنیوی چه کار و انکس را
که تعلق سرای حقیقت راه یافته بجامه مستان تعلق چه نسبت الحق وارستگی
و لی نسبت بی بدل و نعمتی است بی شل هر که در گنج انزوا سر بزانوی تنهائی نهاد
میرانیه گذارش در شهرستان عرفان افتاد و انکس که در گوشه تجرید معتکف
گشت نه بی برگ و جمعیت آباد حقیقت ارامش یافت و الا نگهبان توسنیه
آزادگیها بحادثات دنیا و خطرات نه بکار رستگاری یافته و اهل دولت
مقبله نیا بجلی عارفه معارف حضرت باری شده اند خوشا دلی که از ظلمت آباد

آباد تعلقات

قدامات بیرون رفته دوستان آزاد و گمی خواستن عاید [illegible]

سعادت مندی از تخصیص کرامت‌های دنیا برآمده صاعد شد و باید دنیا

ابدی گرد و القصه آن سالک مسالک حقیقت بمقتضای [illegible]

خداداده دوار سیخ مادر زاد و لبوت سلطنت از سر انداخته

از دو گلیم بر دوش گرفته رو بصحرا نهاد و از تنگی همت و علو نهمت از [illegible]

[illegible] کامیاب [illegible] کرده مولاله کردید [illegible] ملک لقیند کسی که آرام گرفت

تسکین دل از معرفت نام گرفت - از کمالش حیات فائض شد

و شکده فقر و فنا جام گرفت - فی الحقیقت در بدل سفال [illegible]

جواهر زواهر بدست آورده عوض خزف ریزه در زیر گرفت لی لی عظم [illegible]

بحر رسید رخشان سیاحت کرده قطره را بدریای عمان سعادت نمود

کسی که [illegible] دنیا شد سبکدوش گشت ناظره معنی و آغوش ز حالش [illegible]

[illegible] چو ماه مشهوری از کله طور [illegible] کنج خلوت ناموس خویش

گشت چون کوه پا در دامن خویش - محال است دل مرد [illegible]

ده منزل [illegible] بیاشد تا دنیا قطع شود [illegible] سال و [illegible] خاک گرد(?)

مدت سلطنت راجه مهابر(?) شش سال و هشت ماه [illegible]

لغایت راجه مهابرم چهار زن پنجاه و سه سال سلطنت نمود و بعد از
اینکه ... چون آیت عموت اثر در اطراف عالم و اکناف جهان تاب
شهرت گرفت و در زبان جهانیان واقف به محامل جهاندار آن گفت
در هنگام ... اندیشه ترک تعلقات نموده گوشه انزوا اید برگزیده و او نیک
جهانبانی را حالی افتاد آنجا که زیاده و زیاده جو احسن و بیش از بیش علیه ...
خاصه اهل دنیات هر کدام احکام به تسخیر ولایت کمر کرده و ترتیب و تجهیز
لشکر آوردن عساکر گردید راجه دیبی سین والی ولایت بنگاله بحدود اصفهای
این ساحه التمس حرص کشورستانی در آتشکده نفس مشتعل گشته نامد
باد و برق هر یک بقدم جسته با لشکر گران و سپاه بیکران به سنگ روی
به سرعت تمام و بجناح استعجال طی منازل و قطع مراحل نموده و اندر
رسیده شخصی که وارث سریر جهانبانی بوده باشد دیگر ممالک و معارک
بربندد دیگری نبود از این جهت بی منازعت غیری جانشین سریر سلطنت
زینت افزای وساده جهانبانی و مملکت گردیده جهاندار از برگشت
خویشتن آورده امرا و ... رجوع آورده کمر اطاعت بربستند جهان
را اندازند که صدای یکی میرود دیگر آید بجای . مدت سلطنت

دهمایسا

وجهانبانی نموده بمرگ طبیعی درگذشت مدت پانزده سال و پنجاه(؟)

فرمانروائی نمود ... مدت دوازده سال

وچهار ماه جهانداری نموده رحلت کرد ... مدت

پانزده سال وهشت ماه جهانداری کرده ارتحال نمود ...

مدت یازده سال و شش ماه بجهانگیری پرداخته دولت جهان

مدت هشت سال و دو ماه بجهانستانی ... سپرد

مشغول بوده رخت هستی بربست ... مدت پنج سال و

دو ماه بجهانبانی اشتغال ورزیده پیمانهٔ عمر لبریز کرد

مدت چهار سال و نه ماه جهان پیرائی نموده جا تهی کرد

مدت دوازده سال و دو ماه جهان افروزی نموده صفحهٔ زندگانی

طی کرد ... مدت بیست سال و یازده ماه باعث

... جهان گشته سررشتهٔ عمر گسیخت ... مدت دو سال و

سه ماه ذریعهٔ آبادی جهان بوده پیوند عنصری شکست

مدت بیست و ۲۶ شش سال و یازده ماه واسطهٔ معموری جهان گردیده از جهان

برفت ... الله الله چه باد نخوت در دماغ بود آن جهان

نامهربانی گردون که شیعی از ... شام رستاق ... چند از حق آرزو
شده خوش ... آگاهی نباشد ... اسباب از این حصه کامی بمراد آرزوی
تشنه ... که ذوق ... اتفاق نفس عادت گرفته اند مبلغ
ما حسن که سرحد شیرین و انسه ... چول ... اعیان اغراض مر
و ... دل کشیده اند حسن تدبیرات معاودت ... نمی توانند دید و تحمل
مناص ریا خود را بسترها بحدی کم کرده اند که هر قدر در اشتغال او تعلیم
و سر که با بیشانی رسید احساس آن نکرده و سرانجام کارهای ناباید ابتدا
میده اگر ... از چشم ولی زبان بر غلط ... دیگران
بشنوند ... را چه دوا ... را چه ... بیکجا
بتخت سلطنت جلوس نموده و اجرای امور ملکی و مالی ... بر طبق قاعده
قدیم ... مستقیم معمول اسلاف عمل نموده و در افتتاح مهمات و انتظام
معاملات و استصواب معاملات و سرانجام مهمات از روی رای
اندیشه مندهای دور اندیش مصلحت و معاودت ... که مقتضای
سرنوشت ... وارد ... جوانان ... قوانین اسلام
انحراف ورزیده از عدل و انصاف برگشته طریقه ظلم و اعتساف

و جهت حمیت عرب نسبت بر مخالفت و محافظت [illegible]

[illegible] را اعضا کرده و [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

را بمصاحبت و زبان از افعال [illegible] و افعال [illegible]

[illegible] ملکشان را از اولاد و مغفرت [illegible]

صحبت [illegible] نمودند و بد فعلان مردم [illegible] را اشنا کنند هر که با او [illegible]

[illegible] نگردد و جامه پوشش را سیاه کنند و همچنین بخلاف آن [illegible]

[illegible] و کلاه و دستشان [illegible] [illegible] را [illegible]

و تخفیف کرد [illegible] ملک [illegible] [illegible]

از خود ناخشنود کرد [illegible] نیز بر [illegible] دستان و خراج [illegible]

عموم رعایا و جمهور برایا از غفلت و [illegible] و [illegible] و حرص حرام [illegible]

[illegible] و از کرده و از [illegible] و محافظت رعیت محفوظ

[illegible] و مستلزمات [illegible] داد و [illegible] و فریاد [illegible]

الزراع رعیت ملک خود [illegible] مال [illegible]

[illegible] که سلطان [illegible] روا دارد [illegible]

ازانجا که طراوت و نضارت باغ جهان و سیراب الفت ... شگفتن
گلهای دل وابسته بجویبار عدالت پادشاهان عادل و آب روی داد و نسیم
بدار و دل است و هرگاه که عالم ... بی حوادث مرگی زمان و بیابانی ایام
بدست ستم جفاکاران افتد با لعب و قسام ظالمان است و زاید خیزی
بهم زدن امصار و بلاد و ممالک بی رونق و خراب گشت و آبادی باتجار
و ویرانی گرایید و خراج مملکت رو بکمی نهاد و عشرت و شادمانی جهانیان رخت
بسته برست ... بدی ظلم جایی که گرد و ... یعنی لب مردم از خنده باز
در صورت بسیاری از سلاطین سلطنت و اکثری از حکام و
ترک خدمت و اطاعت نموده سر فرقت و لشکری دل نهادند و بیشتری
زمینداران بلاد و سالکان دیار رباط راه آوارگی گذاشته رو بویرانی و فرار نهادند
در صورتی که چنین شد چندی از مقربان و ملازمان که همواره در گرداب
بیم جان می بودند لقا بوی که یافتند خود را کنار کشیده پیش راجه دیپ سنگ
والی ولایت کوهستان که بزبان هندی معروف است و او نزد رسیده اند
و کیفیات احوال خود بسمع رسانیده یکی و سراسیمگی از انواع خلایق و انقلاب ایام
و بی التفاتی بیجری راجه مومی ... آگاهی دادند بجد و اصغای این ادا ...

[illegible] ان [illegible] بسیار عاقل نفیس لطیف طبع بود تا اجل [illegible] کوهستان جنگ

نمود و فرار کرده مسلک [illegible] بر زمین رسید [illegible]

راجه صید جنگل را اجل گردانیده [illegible] کیرتی و کشتو [illegible] راجه

تخت و اورنگ دولت گشت مدت سلطنت راجه [illegible] سال

و [illegible] ماه از ابتدای راجه [illegible] تا [illegible] مدت یکصد و پنجاه و یک

نمودند [illegible] در ان ایام والی ولایت کوهستان [illegible]

بود سپاه بسیار و لیاقت استظهار داشت ارکان دولت و اعیان مملکت

راجه [illegible] که از بدسلوکی و مردم آزاری والی خود [illegible] تنگ بودند

از کوهستان رفته حقیقت احوال خویش و ستم رسیدگی رعایا [illegible]

و باتفاق خدم و حشم گذارش نمود راجه [illegible] شکسته [illegible]

ماندن را اندیشه نمودند راجه موصوف [illegible] دریافت این [illegible]

چندی مراجعت نمود [illegible] سعید بر سر جهانداری جلوس فرمود

[illegible] [illegible] بیداد گری [illegible] رونق [illegible] بسیار طراوت و

نضارت بخشید مدت سلطنت بیست و هفت سال و دو ماه [illegible]

[illegible] جهان [illegible] ممالک [illegible] طبع [illegible]

... مدت سلطنت بیست و دو سال و ... ماه ...

... ملک عالم آرای جلوس ... بزرگوار خود ... عدالت

... باده ... و ... مشغول و ... بساط ... داشته

... مدت سلطنت ... سال و هفت ماه

... افزای تخت جهانداری گشته بود العدالت گستری یکسان ... داشت

مدت سلطنت چهل و شش سال و یکماه زینت تخت سریر

شهریاری گشته رعایا را عزیز و ملک را معمور داشت مدت

سلطنت ... سال و ... ماه ... عیان

... دوست چرا ... عاشق ... مارا زین دعوای باطل خلاص آید

... تخم معرفت ... بکار برند تا نخل ... را بار آرند و بیهوده

... بار را با اصل برند و اگر ندانند ... که تماشا بیان ... باطن ...

جهان چون ... چون صبا در گذر ... که این دل ... هر خانه

نیاویزند و بوی خوش با خود برند ... چون ...

... لیکن ... که آن ...

سری جهاندار اگر ... بنیاد ... سر گذشت

لیست ... عجیب احوال آمدان حال که چون راجه جوت سنگه ...

آرای سلطنت گردید ... بیشتر کار ... [illegible]

برهوای ... شعار خود ساخت ... رعایا ... زبان ... [illegible]

... زبان ... ملک ... بدست ... علما

... فروشی ... کارها ... [illegible]

... تماشا ... [illegible]

... دلربایان ... عصمتان ... صلاحت

عفافان ... [illegible] ... ملک

... خویش ... شمار ... [illegible]

دراینجا که سلطنت بغضب است نپاید و حکومت ... ایام

چون بنا به اندک مدت جهانبانی از جهت ... رفت و او ... بار

... گذشت مدت سلطنت ... سال پنجاه از ابتدای ...

تا انقضای راجه جوت سنگه که مدت یکصد و ... سال جهانبانی ...

... چون ارادت ... [illegible]

[illegible]

تخلف ... راجه جیونسنگه از روی نخوت و قوی بالی ... گردن داده

تخلف ... دولت با لشکر فراوان در کوهستان که مسکن اجداد او بود

... با سپاهی ... دوران سلطنت پناه تخلف میکند ...

از استماع شهامتی راجه مانکرچند با آلهای رسیده ... کارزار

در حرف راجه جیونسنگه که لشکر و سامان پیکار زیاده نداشت تاب جنگ

نیاورده در دو لقرا پناه خود را در کوهستان دشوار گذار کشید آخر الامر

همانا لطف بیمانه عمر عنصری البر کرد و رای ... بحصول این فتح اعلام

دولت به افراخت و کوس نصرت نواخته سریر آرای فرمانروایی

گشت چو پیدا که از رو بیابت رنج خردمند بگذارد از دست گنج

چون مدت پانزده سال از فرمانروایی او گذشت سلطان شهاب الدین

غوری از غزنین بدفعات آمده محاربه نموده آخر کار در این موضع ...

عرف ... بلادری اوراسر ملک آخرت نمود و اورنگ آرای خلافت

هندوستان گشت از نسخه ... راولی ... برنگی آنچه احوال ... احیای

والاقدر بمطالعه درآمده چنین است که تفصیل آن به تحریر درآورده ...

سیوم اکبرنامه و بعضی نسخ دیگر چنان ظاهر میشود که در ... چهار صد ...

کرباجیت راجه اینکپال از قوم تونور بنسی فرمانروائی برادر جست
و در هر دو یکی اندر بسته دهلی آباد ساخت او و اولادش هفت پشت بمدت
چهار صد و نوزده سال و یکماه و بیست هفت روز کامرانی کردند
به نبیره بسیم اورا با بلدیو چوهان محاربه آورد و دران کارزار کشته شد
سنه هفتصد و چهل و شش بکرماجیت فرمانروائی از قوم
بقوم چوهان قرار گرفت راجه بلدیو و اولادش هفت تن مدت صد
و پنج سال و هفت ماه سلطنت کردند چون نوبت حکومت را
پتهورا نبیره هفتم رای بلدیو چوهان رسید سلطان شهاب الدین غوری
هفت مرتبه یورش کرده هنگامه پیکار آراست و هر مرتبه شکست خورده
و هند رفت آماده آنجا مدبر تسخیر این ملک و پیشرفت است گویند
راجه جیچند راتهور مرزبان قنوج بر اکثر راجهای عالم ابه
سامان جگ راجسو که تشریح آن به الفاظ بتحریر در آمده فراهم
گرفت و در سرانجام سامان آن کوشید نیز اراده کرد که
انجمن دختر خود را به مهین راجه پیوند دهد بدین تقریب راجهای
اطراف ممالک را طلبداشت رای پتهورا بموجب طلب

طلب او را عرض داشت نموده تا ایشان سپریان بیکی گوله اندازی نمایند

[illegible] مدد این جنگ از جهجهند لعیدت و جه گنجایش گجرات

جمعیت منتظر الملک در آن جنگ تشریف فرمایند از استماع این سخن

سلطان مظفر خوشوقت و خرم گردیده عزیمت انشست تصمیم نمود راجه

بعد ازین خبر اشتغال کرده محاربه نمود اما تا مرز و یک ساعت جنگ

توقف کرده بصلاح حواشی خود را مناسب انجام این جنس ملکی داده مهتورا

آجلا و شب ساخته بعد از آن برفت نزد ای سنجور را از زین آلهی نا فرمانی

بر خود پیچیده با لشکر دیگر بد طیار کرده تا آنجا به میدان معرکه رسیده

متحمان خود را از دوازده او برداشت و کار را کرده بجلادی زائد

گذشت راجه جهند به صورت جنگ با انصرام رسانید اما و خرپشه احدی

راجهوران انجمن از راه جهانی که اراده ممالک آمده بود و قبول نکرد

در پاشت مردانگی و جوانمردی رای بهتورا آرد و سند و صلای لکوشش نمود

آن تیغی رنجیده تنکوی خویش بیرون کرد و جهد برای راه منزل عهد کرد صاحب

ملکی از جا آلهی مشتاق گشته و خواب شن جهند سایحی گردید و مستور ساخته

آمد نشسته جاندار او فرش را که از مسندان نامی گفته بود به شمار سپرد

راجه جهند

راجه جیچند تعیین یافته بود و با خونی گردیده مردم بالتمام ملازمان براه
چاره نداشت و لهذا رسیدن در قنوج به کار نیامده از آنجا خبر راجه برید
آورده بلغار چو در اودر و ملی سب شنید و راجه جیچند آگاه گشته بقصد
نوجها آمده رای پتهورا بپای همت رسیدن محکم کرد از بیجا به
عظیم نموده بنفس نفیس [illegible] در آن کارزار از طرفین کشته شد
القصه رای پتهورا از این مدت آورده گردش فلک برمراد
خویش ندانست و باد انجحال همت طبیعی رسید که آثار دقایق
میکوشی و دولت سر بر زدی و گرامی الفارس راه طبیعت و دوسی
گذرانیدی و بکار ملک و سپاه نپرداختی چون عسالی چند بر
حال گذشت سلطان شهاب الدین غوری ازین داستان
۱۲۳۳
واقف شده با راجه جیچند دوستی انداخت بمرتبه ششم
هزار و صد و سی و سه بکرماجیت مطابق پانصد و هشتاد و
که چهل و نه سال از فرمانروائی رای پتهورا منقضی شده
لشکر فراهم آورده بقصد سیر آمده و سپاهی انجحال مرلف
انجمن را بارای آن بود که از همراه سلطان بر سر پتهورا

حبه
طرح

گرفته تعیین نمود تا الا محمدآباد و فرو سپاه رکاب دولت مهرت
نگذاشت بعد ازین حضور افرستاده و آن عقلت منشی ایشان حقیقت حال
الکه از تصرف رای بهمبر از حرور انکه باز با سلطان را اشتباک داده
بود و رخصت یافته بود از جهت رسیدن سلطان چندان تحاشی نمود
بشکر یکجا کرده به پیکار برآمد سلطان ضعف او استشعار کرده
بیچاره بار کومک میکرد و بقصد استقامت چون شنید این مرتبه با لشکر بسیار
آمده با سلطان گشت و آتش پیکار اشتعال گرفت و در آن
ترمیکاه رای بهمبر اندیشه کسان بادشاهی گرفتار گشت و سلطان
او را دستگیر کرده بتعجیل متوجه جانپانیر اباد و فرو شش از حقیقت سعی و قادر
تعجیل شتافت و بلاد مان سلطان رسید نوازش یافت و رای بهمبر را
ملاقات کرده در زندان و حصاری نمود و از روی مشورت اوصاف نیز بدار
رای مسطور سلطان طلب ساخت سلطان تماشای آن میل کرد رای
در کمان بدست گرفته بموجب مصلحت که بجاندار میان آورده بود سلطان
سر در کرده کارش با تمام رسانید و از آنوقت هواخواهان سلطان رای بهمبر را
جانپاناباد و فرو شش را هم در اندیشه لیکن در تواریخ گجرات نوشته شدن رای بهمبر

و [illegible] بمکانی بعید و دیگر نوشته [illegible] سلطان شهاب الدین

غوری بعد مدت مدید [illegible] نشسته [illegible] خلافت [illegible] العالم

بالصواب [illegible] بود نشستن [illegible] حکومت [illegible]

که [illegible] سلاطین [illegible] استقلال یافت از ابتدای [illegible]

[illegible]

[illegible]

پیمای طریق عدم شدند از آنجا که منشیان ارادت [illegible] سبحان [illegible]

عقود زندگانی بر صفحه حال هیچ مخلوقی مرقوم نساخته طغرای دوام ایام حیات

بنام هیچ ممکن الوجودی ثبت نکرده همه شربت اجل نوشیدند و طریق عدم

نوردیدند [illegible] عنصری بر بند و رخت جلت نوشیدنی است

نه فلک [illegible] ساخت عاقبت زیر خاک مسکن ساخت

بر فرق تاج از زر کرد در لحد رفت و خاک بستر کرد

ساخت مسکن خویش رفت تا الوت کرد [illegible]

جهان قدم مزند که قدم جای عدم [illegible] تا [illegible]

رسید [illegible] و آن تکمیل جاه [illegible] عالم فانی [illegible]

کیمیای لامکانی دریافت جاه و ال کن ترک این کنج و بیرمال کن پاکی

... هیچ اندر دل هیچ منه ربی بتوفیق سالکان مسالک تحقیق

که اول ... و سر خاسته و قدم بر داشته بمقامی رسیده اند و دیگران

همراهی نشده بمنزل ارکان رسیده که راه راست را گم کرده بیچاره سوی بادیه

... مانده اند و حکمای کامل و علمای فاضل هر چند بدلایل عقلی و مسایل علمی

در مکاشفه بحر حقیقت ذات مقدس حق بر حق که بصفت بیکرانی و بی پایانی موصوف

است غوص نموده اند با وجود بذل لعل نجده و تامل معدود قطره از آن دریای شامل

لفکر ... نه افکنده اند پس در ساحل غرق جلاب تحیر گردیده بحر مقصود خود

تا در خجل مانده اند و کسانی که به بیان حقایق موجودات که امواج بحیث از آن

محیط واجب القدر امکان و لتعقل و تخیل خود پرداخته در هر دوری از ادوار در

هر قومی از اقوام و هر مذهبی از مذاهب بمقتضای مشیت حکیم علی الاطلاق بر طبق

اصطلاح خود در ضبط احکام آن کوشیده اند چون قطره بدریا رسیده اند

چنانچه در صد رساله عمل بر چهار جنگ و مقاله عمل راج یافته و آن ...

تا انجا بیا و بچی ... و در ملحک شرح اقاله مصداق بر معنی است که

عمل یوم ... در این محل سیر بر وفق قصه حال ... تفصیل مرقوم میکرد و که ...

حمل و وسط الیوم ممالک خصوص و ملک هند و سندان که جبال و تکاب
نعلت و بسط گرفت مذهب دست برد و غایتی تموقیل رفته
داد و متوقف و سر بالا کرده مخالف و منازع و مغصب و لما بر منها
نظاری ما گشته و بار لکات این اعمال مع و اوضاع شنیع که کیفیت آن با تحکم
مهری و لطیع و السامی ماند بانواع غم و الم و ملعف و تأسف و
خلاص مبتلا شدند پس اراده قادر کن فیکون چنان اقتضای کرد که
بحراست و ریاست این ولایت قوی عادل و بیدار دل منصوب باید کرد
پادشاهان حق شناس و جهانبانان حق اساس که حظات علیه ایشان اعالی او تبعات
ظل سبحانی موصوف و موسوم اند مسلط گردانید تا هر کس که هست بحق خود
رسید و همه فارغ البال باشند و نیابت که آرام در بیداشت بجز ما کا
و کام در ربیدانیست بیوسیکه بجز مختل دارد گر باده لو و خام در
[illegible] ایزد تعالی بیار و ها
علی سیما عامل بحال جبری که از هر کس نباشد از هر دو خفا لطوه
می آید امری که از لعنت نبشته در مکمن حوت بحلای غل میسر ساند هر چه
خواهد آورده از فتنه معلوم گرید در کاه کبریا چنین و

اختیار نماید ... مذهب سلطنت فروغ آفتاب
عدالت ... که می باید ظاهر و باطنش نورانی نگردد و دوست
نوازش و ... سرکشی ... اخص خمول باوج عزت
... نماید و از فرزندانی که مجبور و مقهور اند اگر افتد ... نسبت
... آفرید کار تواند رود و از قبول از دست محمدی زمان عدول نماید
... مشیت قادر مطلق جل جلاله اقتضای آن کرد که سلسله فرمانروائی
هندوستان از فرقه هنود که از غایت فرمنش وارث سلطنت این ملک
هستند منقطع نگردد و این ملک در ظل رایت جماعه مسلمین در آید و در
هندوستان رواج اسلام پیدا نشود و سلاطین مسلمین که همه دست ...
ویان و آئین هندیان هیچ نسبت نداشتند از ولایت دور دست آمده
بزور بازوی اقبال و قوت سرپنجه طالع لا تزال این ممالک بتصرف خود
آورده نقش وجود هنود را که از آباد عهد مسند آرای حکومت و سلطنت بودند
بآب شمشیر آبدار از صفحه روزگار پاک نشستند و حرمین سینه عبدان که
مخالف مذهب و مدعی سلطنت بودند به برق سیف جانستان بیجان
ساختند مصرع سر رشته قدرت بخدائی ... هر کس نکند که گشای لب حسن او

مدلسان

و بعضی از بوستان هر کی تحمید رنگ گلستان جان سیر کنند
اند سطر چند از سال این گفته تا که از امکان در یافت این مجلدات
باز داشته عنان نهاد شد عالی کار را بیست مطلب که در عیش است
کرده اند بالجمله چون احوال جماعه بود جهان روایان هندوستان بتفصیل
احوال بقید ضبط خویش بقید قلم در آمد اکنون اندکی از حقیقت
مسلمین از کتب معتبر مطالعه و آمده تحریر آورده ان ضرور دانست اگر چه
سلطان شهاب الدین غوری غازی انارالله برهانه اول کسیست از سلاطین که در هند و
استقلال یافته و از ابتدای فتح و نصرت او جلوست بود مقطع تسمیه اما چون
در ممالک هند ظهور اسلام از سلطان ناصرالدین سبکتگین ابتدای جریده
اصل اسلام از سلطان سطور صحیفه این نسخه نمود و شد
سبکتگین او از غلامان نصر و صبح ساله فرمانروای خراسان بوده
بخدمت منصور بن نوح پیوسته بمقتضای آثار رشد کار رحلیه
حال او مشروع و انوار کواکب طالع که از افق اقبال ساطع بود
امیر الامرای و سپه سالاری رسید و منصب و کار ها
گرد بدو و در آخر حال از جانب الپتگین شاه و آمده

بخت نامهٔ الهی ... اورنگ دولت و اقبال طلوع نموده که او جای ...
گشت ... فی الحقیقه ... که قایم مقام ... شدند بدانند و از
... صاحب ... که انتظام امور ملک تواند نمود و سپاه پروری و رعیت
نوازی چون آن بختیاری از لوحهٔ پیشانی او لایح و آثار بختیاری از خطوط دست
... گردیدند یکبار رجوع آورده کمر اطاعت بر بستند بکاری که اقبال
... کنند اول اساس ... بخواهند در سنهٔ ششصد و چهل و هفت هجری
بر سریر خلافت جلوس نموده با صایب فکر و وزارت رای جهانداری با تمام
آورده با اجرای مراسم داد و دفع لوازم فتن و فساد پرداخت و رایت
عالمگیری در عرصهٔ ولاوری برافراشته اکثر ممالک را بزور تیغ بیدریغ به تسخیر
درآورده چون این نسخه مشتمل بر حقیقت احوال فرمانروایان هند است از جمله
ارقام با اجرای ولایت ایران و توران که سلطان در فتوحات آن ممالک
کارنمایان نموده عنان خامه بر تافته بتحریر حقیقت هندوستان می پردازد
بیت که سلطان المقصد جهاد از غزنین بار هند تاخت آورده در سنهٔ ... ششصد و ...
اکثر بلاد مسخر گردانید اول کسی که در هندوستان رواج اسلام داده و بنیاد
تعمیر مساجد نهاده او بود چون از نژاد ترک بوده مسلمین را در هند بهمین ترک

میگفتند

نیکو شده و از جهت سر حکام را شرف می یابند القصه نموده مولانا و شهید شرکیا تبار سبی

سیمو حسکیان این دیار تاخت علی التواتر شکست خورده شدند و احوال او از معنه

و زن و بچه ایشان بغارت سپرفت بی تاخت بر سند بر تواب بندی شد

خراب گویند که در آن زمان راجه جیپال بر ممالک هند حکومت داشت اگر چه

تاریخ نویسان هند در جمله فرمانروایان و هم راجه جیپال درج نکرده اند از جهت

او قلعه شده مطالعه در آمده طایر ولایت سامانه و پنجاب و غیر ذالک سوابق

در تصرف او خواهد بود و در کتابی سلطان ناصرالدین از جهت پیش سپرفت که در

ایام در هندوستان طوایف ملوک شده بود و یک فرمانروا استقلال نداشت

القصه راجه جیپال بقصد مدافعه با بسیاری لشکر و فیلان صف در سر غزنین رفت

سلطان بدریافت این خبر با لشکر بسیار و مبارزان جرار در حدود ولایت خویش

آماده مقارنت و در میان هر دو لشکر مقابله شده مقابله جدال و قتال صحبت

دلاوران جنگ جو و بهادران پرخاش جو همت با شجاعت هم آغوش

را با مردانگی و دستان و دستی نموده کار با مردانه نمودند جهان خواست زدی

با لا و پست فتاده یلان بهوا بر داده ست تن مردان خاک ریش و لبس

و ... نمایان چو مرغ از قفس الکتی از فرمین جنگ مردانه کرده بر جانب ملک

ممانعت راجه جیپال بر ورزید و آنکه قوت صمصام غالب آمد سلطان چون
دید که کار این تیغ بی نیام نمی شود و خرد را بهوای دلبری و تدبیر از رهای دلاوری
مساحت هیچ توان عدو را القوت شکست به تدبیر باید فریفت یعنی
در آن نواحی چشمه بود و اگر عجب اتفاقات حرکت نا فاروزات در آن ایام
برف عظیم باریدی سلطان فرمود تا در آن چشمه عارو رایه انداختند فی الحال مطلق
در وقت آباد و عدد زیست وقوع امثال این امور بدیع ناشیت باد و برف
عظیم گردید و زیدن تند باد و غریدن ابر و رعد و باریدن برف با شدت و امتداد
کشید ز برف گشته زمین همچو صفحه کافور ز ابر ماند جهان همچو گنبد لاجورد
هوا از غایت سرما خیال نمود اثر که برد خاصیت از طبع مردم محرور باز وقوع
این حال لشکریان راجه جیپال لحظه از تند باد زندگانی بر باد دادند و بعضی از شدت
باران غرق سیل فنا شدند و برخی را از کثرت برف زندگی گداختند و لختی را
از برق ممات خرمن حیات پاک سوخت بدین آیین اکثری از آدم و دواب
و دیگر حیوانات تلف گشتند و کسانی که ماندند چون هندوستان زا بود دیگر
با خود داشتند مغلوب خود مرکبات شدند از هوای سرد و خواص اصل چنانچه
و قوا از کار رفته و یارای ماندن را دستگاه کار و یارای پا بیرون نماندند و کشتند

ز را اسپ

همه و آستین بهای کشان شد همه و پوستین دست یکسان بردیم
[illegible] مفلس شد با دگر کس چنگ و دست گشودن نداد و گرم شد دامن و
جامه نزد مردم بی جامه بجا بایدش و گو که زسرما نشین زبانه خدا لرزه گرفته
همه را دست و پا و رگ و دندان برهنه تنان همچون شقف چو یک زبان
القصه چون سلطان بدین تدبیر صایب غالب مطلق گشت و راجه جیپال مغلوب
شد و احوال لشکریان خود و بد حوال دیده از روی اضطرار بنا چار در مصالحه
اقدام زده قرار داد که پنجاه زنجیر فیل با نقد فراوان بطریق پیشکش بخدمت سلطان
فرستد برین عهد و پیمان چندی از معتبران خود برسم یرغمال پیش سلطان گذاشته
و معتمدان سلطان را برای وجه پیشکش همراه گرفته رجعت با ولکه خویش نمود
پس از رسیدن تمکین خود از قرار داد برگشته کسان سلطان را که برای تحویل
فیل و خراج همراه آورده بود بحبس داد که مردم خود که نزد سلطان گذاشته آمده
گرو شدی کرد سلطان باستماع این خبر بعزم انتقام و باداش بد عهدی راجه
بر هندوستان لشکر کشید راجه جیپال با یک لک سوار و پیاده بی شمار و
فیلان بسیار بمقابله شتافت و هر دو لشکر در نواحی سلطان لمغان با هم
پیوسته جنگ عظیم کردند و دلیران شجاعت پیشه و مبارزان شهامت اندیشه

از طرفین داد مردی و مردانگی داده کارنامهٔ رستمانه بجا آورده کوشش عظیم
بسر جلادت ... دست برسر مرکب آمده و کمین جا نهاد
جلکر و بلوت شکست یافته آخر کار سلطان رایت فتح برافراخته غنیمت بسیار و فیل بسیار
و مال بدست آورده بغزنین مراجعت نمود و گرده و راجه جیپال ترتیب کرده
بهندوستان رسید ما بلغان بتصرف سلطان آمده سکه و خطبه او رواج
یافت از انجا که فعال لازم ممکنات و تقاضاء احوال وجود است بالآخره ستاره
زندگی سلطان در موطن تمکن انتقال نمود هر که بجهان از اهل فنا خواهد
بود وانکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود مدت سلطنت بیست سال
بعد ازان که سلطان ناصر الدین
ودیعت حیات سپرد امیر اسمعیل پسر بزرگ بر تخت جهانبانی جلوس نموده
سلطان محمود را از میراث پدر محروم گردانید سلطان موصوف شتاب
جور و جفای برادر کلان نیاورده بیاوری بخت بیدار و مددکاری طالع ستاره
که او را فرمانروای روی زمین می بایستی گردانید ما دنگار شده بر امیر اسمعیل غالب
آمده در سنه سیصد و هشتاد و هفت هجری در خطهٔ عشرت آگین غزنین
زیب افزای اورنگ خلافت گشت و ارکان دولت و اعیان مملکت

ریح پسنده

رجوع شده کمر عبودیت بر بستند و سلطان به تقضای دلیری جد و داد
و دلاوری مادرزاد و تیغ عالمگیری بر میان مبارزت بسته و رایت جهان
ستانی در عرصه شجاعت برافراخته بر بلخ و بخارا و کیچ و خوارزم و تر
و عراق و خراسان و سایر بلاد ایران و توران لشکر کشیده منظور و منصور
در عرصه روزگار از جیش و خانات که محاففان پاک گردانید چون خلیفه
جهانگیری و ملک آرایی و دبدبه عدو گرایی و قلعه کشایی و آوازه عدالت گستری
و دین داری و غلغله عبادت اندیشی و سر سرکاری او در اطراف گیتی مشهور
گشت و خلیفه بغداد از استماع اوصاف فرخنده او خلعت بس فاخره
و مکلف که پیش از این احدی از خلفای هیچ از سلاطین نفرستاده
برای سلطان مرسول نموده امین الملک و یمین الدوله لقب کرده
نظام حال زمانه قوام کار جهان * تمام گشته باقبال شهریار روان
بمقتضای عزم راسخ بقصد جهاد کمر همت به تسخیر هندوستان بسته مرتبه
اول در سیصد و نود و یک هجری یورش نموده راجه جیپال نیز لوازم مقابله
و مکر انگیخته در پیشاور که کمند فرسنگ است در سرشاه در یکدام سرابسته بدو رسیده
معرکه کارزار را چنان آراست هر دو لشکر با یکدیگر پیوسته و صفوف آراسته و بجنگ در آمد

و یکی را از شیران بخشاوند پالوده سخت بستادن و آموخت
ژیان در حیات از درخشیدن برق شمشیرش پاره پاره بدن شیر غلط
ردوانگشتی از ملاحظه حریق آتش بلا و غرق بحر فنا گشته مالامال سلطان
ملفوظ منصور بعد از گفتار دران کار را بعلت تیغ خونخوار بود در احیای
پانزده هزار شیر و ببر و خویش هم بقتل رسید چنانکه سیمای
بخت بعد قصد شیر وار کرد اگر ابلق سمند در هوا و هوی دریا نماید نهنگ
شکار رسا بین قضا است و گاهی که شیر دل القصد بحر بر خیزد اگر روباه
حقیر باشد بگستیزد خون خویش بر خاک ریزد تو زانکه در شهر شیران بود
بمرگ خودش خانه ویران بود اگر ماهی از نهنگ خار بود شکار
نهنگان دریا بود گویند در گردن راجه حمایل بود که بزبان هند مامند
مرصع بجواهر زواهر گران بها مکلل بدر و غرر یکتا که گوهران مانند چراغ
فلک روشن تر و قیمت هر جواهر خراج ممالک برابر نه چندان لعل
گوهر شدند آن حرف که گنجد در سر لفظ و هر حرف معتبران جواهر سنج
حقیقت شناس و مقیمان خرد اساس قیمت آنرا یکصد و هشتاد هزار دینار
کرده و همچنین در گردن پسران و برادرانش حمایلهای مرصع قیمتی بودند
کرد

که در آب و تاب گرداب گواکبی بر دند بر بند و جمله غنایم بخزانه سلطان رسید
از آنجا بعد فتح رو بهندوستان کرده اکثر بلاد تسخیر در آورده و بنده کلید الحلوت ست
راجه جیبال بود رسیده بتصرف خویش در آورد و اکثر اماکن تخریب ساخت نمود
به ترویج مراسم اسلام اساس دینداری ساخت و چندگاه در آن نواحی بعیش
و عشرت پرداخت چون نوکبه بهار در رسید گل خسروی لشکر کشید و گل عباسی امداد
بقصد پادشاهی صفوف آراست لاله فوج فوج خیمه سرخ برافراست سوسن بخنجر
نمود آراست غنچه به نوداری پیکان پرداخت جویبار تیغ از نیام برکشید سرو
رایت خود را بلند گردانید گلگون گل سرخ و شب‌رنگ سبزه در فضای گلشن جولان بازی
آمد بادپای باد وادی پرشش ابر در جولانگاه هوا سبک رفتار شد بهار آمد
نوبت‌های کوبان ز باد صبحگاهی بادرویان جهان شد از خوشی چون گل شگفته
عروس مهد زر نور نهفته شکوفه بر شاخ درختان منبرهای چوبین بلبلان
ریاحین صف زده در باغ و بوستان نسیم صبحدم در برگلستان در آلو وقت
که موسم بهار عشرت‌افزا رالواء بساط بر روی روزگار گشود و اعتدال هوا اسباب
انبساط بر بنی اهل عالم افزود و لطافت نسیم و باغ افسردگان جهان را معطر بجهت
بنزاهت بشمیم بطراوت مزاج آزردگان روزگار پرداخت فصل ربیع نضارت بخشید

غنچه گون و گشاده گشت و باد بهاری بر سبزه عرصه ریاض زمین و زمان
گردیده ماه رمضان المبارک بفرخی و فرخندگی بانقضای رسید و هلال
فرخ فال عید از مطلع اقبال بر اوج فلک فرستاده جهان حال مژده مبارکباد
عید و تهنیت این روز سعید بعالم و عالمیان رسانید از لمعات
شمع جمال افروز دیده دیده‌وران از نسخه روشن و از اشراقات لوا
مع انوارش ساخت احوال مستعدان فروغ آگین گردید عبادت گذاران اهل
صیام و طاعت اندیشان لیالی ایام را مراد خاطر بحصول انجامید روزه داران
ارباب ریاضت و صومعه گذاران اصحاب اطاعت را آرام دل حاصل
گشت شادی عید سعید ضمیمه موسم بهار و رایحه مسرت اهل روزگار گردید عالم
و عالمیان را دو دو باره شادمانی گشت و دو گلشن کامرانی جلوه نمود و هم
نهال آمال برومند گردید و دو شاهد مقاصد در آغوش رسید و دو چشم مراد
ضیا پذیرفت و دو گوهر مقصود انجلا یافت و دو انجمن فرحت آراسته گشت
و دو محفل طرب پیراسته شد گذشت ماه مبارک رسید عید سعید هلال
عید علم نور بر سپهر [illegible] سفره برکت انوار ماه لوح شان فراز گردید شادی نصیب
اهل جهان و چنین موسم سلطان از قلعه [illegible] برآمده [illegible] مراجعت نمود

و تمام ایام عیش و کامرانی و عشرت و تماشا در آن نخلگاه که از لاله‌زار عدن بهشت بود
جانبخش منقضی گردید و زمان خزان در رسید گلستان روزگار را تو نقش نسیم
شکفته و دو پاره بود و از جفاکاری باد خزان گذاشت او گشت بخلاف بی‌نمکی
دشت و تماشای و ملک‌های چمن لگدکوب و پایمال ستمگران خزان شد صحن گلشن که از
...گنه روی بر روضه رضوان و ارم مساوات بسر و مانند دشت کربلا بر...
بلاکر...یده و چشم نظارگیان باغ بسرا...ع و خیابان گو بیابان نمو و ناشیان
گلشن و گلعذاران چمن که از بساط کلک نسیم فروری و لغویب و تماشانمائی بودند
از ستمگاری جلا وطن شدند متوطنان خطه بوستان و ساکنان بلده گلستان
که از بنگاه عنایت سلطان نوروزی خلعت‌های رنگین یافته بودند
از غارتگری بهمن عریان گشتند و زنجان میوه‌دار و اشجار باثمار که بمنزل اهل
دول و توانگران بودند از ترکتازی غارتگران خزان مفلس و تهیدست شدند تا
درختهای انگور بیمو ارباب ثروت کیسه همیان بر داشت بمه رانگیرگران بستان
تجارت بیرون بند گل خیر و خلعت خسروی از سر و کل عباسی تاج سلطنت ربودند
و صد برگ ترک حیات یاسمین نقد زندگی در باخت لاله در آتش حسرت سوخت
دلگرفته در آب افسوس غرق شد نرگس چشم در هم نوشته سوسن زبان از کام

ریاحین باغ درگذشت بنفشه جامهٔ ماتمی در برکرد و چنار دریا علم [illegible] وصف
تاسف تا لب دریا نشست [illegible] دگان سر برهنه گردید سرو آزاد بلند کشید صنوبر بر سر کشید
زر و مال از غم زبانه کشید شقایق از غم گریبان چاک [illegible] بهار [illegible] و ناله
اشک خونین بارید یاسمن [illegible] روی [illegible] زد سیب را آسیب عالم رسید غنچه
زعفران [illegible] رنگ زرد [illegible] فاخته و قمری خروش و [illegible] آتش بر کشید [illegible] جاری
کرد اما بعد از آن بخت بیدار روی داشت و خندید سرو و چنار [illegible] بود
از بیرنگی روزگار گرفتار [illegible] بارید و نقد روان از دست داد و خوار [illegible] که از خرابه چنار
گردن فرازی بوده قلبهای سمن بر فرق خویش نثار [illegible]
[illegible] زبان در کام کشید چاه که همه نیک بختان کریم النفس بمانند
دولتمندان ارباب سخاوت فیض بخش بوده از جانب والفعال [illegible]
رفت آب که دمی از جریان می ایستاد و بجوش خروش گرم رفتار بود و گنده
بیخ پا بند گشت و صورت سنگ برگرفت [illegible] بیخ کنده بپای [illegible] گشته [illegible]
خراب گشته چون آتش مرده لاله زار چون نقش فسرده چمن [illegible]
تیره بختان بجوان برهنه سر و رخان [illegible] سر و مرجانست و [illegible]
کبر و مرجانست هم عادت ماه و در خجل ماند هم ماه از [illegible] خجل ماند [illegible]

ملک

گرفت . بشکست زردی بوستان زرنگ . باز از گل و سبزه بشکفت ... کار
بشکست سر صرصر ... ماه ... مسازی چمن ... ترسم
هوای غزنین در بهار دوست کال او سلطان مرتبه دوم بعزم هندوستان نهضت نموده از راه
ملتان در حوالی شهر بهاطیه که راجه بجی رای با او بود ... سلطان با سپاه
ایشان مصاف ... فیلان کوه پیکر ... و صولت ... اهل ... او
نالی ... تدبیری لشکر بعد ... با سلطان گذاشت ... سند ...
شد لشکر سلطان با استماع این تعاقب کرده او را دستگیر نمودند خنجری که داشت
خنجر آبدار بر خاک هلاک انداخت ... سمت ... ساده ... علم مردان
کرده بنا بر ... مردم دیدند . سر او را از تن جدا کرده پیش سلطان آوردند سلطان
از ... خوشحالی بود تیغ بیدریغ بر توابعان و لواحقان او رانده از آنجا بسمت
غزنین معاودت نمود از جمله غنایم دویست و هشتاد فیل بود چون در ملتان داود
بن نصر ملاحده حکومت داشت سلطان را حب دین بر آن داشت که بر او ملتان
متوجه شده آن ملک را از او انتزاع نماید و بعزیمت ملتان از غزنین
رایت از دست داده براه مخالف بنا بر آنکه حاکم آنجا خبردار نشود ... رسیده
... سواری ... گرد راجه انندپال ولد راجه جیپال که بر سر راه بود در مقام مخالفت شد

نموده ضعف صنعت ترک گشته و شر و مرد از باز داد از آنجا که سلطان قوی اقبال
الجد به طرف کره روی عزیمت آورده مسیح و نصرت استقبال نمود در اثنا
... تا به ... با جنگ لشکر پادشاهی بیاورده منهزم شد و خود را در کوهستان
... رسید چون آب جبال مرتفعه و جبال متشکله و تراکم اشجار و تراکم انبوه عبور شد
... از دست سلطان وقت ازو قتل شنیده و به ملتان رسید و حاکم آنجا
مطیع و منقاد خود کرده هشت هزار درم هر سال مقرر کرد و احکام شرعیه را رواج
داد چون موسم تابستان بسطوت و جلال در رسید و گرما و افراط هوا جسم
بر مال برآورده و بر جرم قمر داغ سعد برآمد و چهار مریخ سرخی نمود از گرد و بر چهره
کیوان تیرگی پدید گشت فلک تیره رنگ گشته بر جبهت بر جمت حذری از
کواکب آبله برتن نمایان ساخت سحاب که آب او خشک شد از غلبه
تعطش خود را در غار جبال انداخت آفتاب ... گشته در دریای مغرب
فرو رفت ماهتاب بسان توده برف تن بگداختی و ... کوه و دشت مانند
کوره آهنگران آتشناک گردید سنگ ... و مرغ و ماهی ... گشت عرق از
موی ... بسان فواره ... مخرد ... بر عالمیان مانند ... جوشید باد
سموم کار تیر ... جان ... و افراط حرارت بدن مردم موم وار بگداخت

آورد و بعضی از گرد باد و ادامن برادر و فلک را ...

خلایق از حرارت گشت بیتاب ز گرمی کار آتش میکند آب زیاد ...

بیداری بیابان بد بنیاد و بعضی گشت بیابان نعجان خورشید با شعاع شد گرم

گداز افسانه آتش فولاد شد نرم شده چون حرارت و بدن خشک ...

غزالان چون مشک زمین چون دیگ و آتش خروشان ...

... شان صدف را در میان بحر زخار که در سینه چون دانه نار

جهان موسم شکرپاره سلطان ... هوای گرم هندستان بنیاد ... المثل ...

نمودند با بخور سلطان از انجا روانه غزنین شده تمام ایام بهار در آن شهر ...

بعشق و عشرت گذرانیدند چون ایام زمستان در رسید خبر بادهوای ... و

کواکبه کمال آمده چون سرما برکنگره افلاک و منطقه خاک مسلط گردید ...

سرما آفتاب عالمتاب چو در الکثری در لحاف ابری پیچیده ...

بستری در بخاری می خزید هوا از هجوم ابر ... تاریک گشت ...

مشعل ماه و شموع کواکب نمود ... ابر ...

که مزاج آفتاب با وجود حرارت فطری سرد ترا از کافور شد ...

روز در هم پیچیده لیست و کوتاه گردید ... در لحاف ... آتش ...

... ست و مهتاب ... افلاکیان در نقاب سحاب متواری گشتند
بواسطه ... ... عالم لرزه براندازه خاکیان افتاد و مجوره آسمان از ابر سفید پنبه
بیرون می‌انداخت و زوال زمین از برف کافوری لحاف نقش ساخت بسیاری
عام برف فلک ... هم افزود و کثرت برف ... زمین زمین هم افزود
... ... و دشت مسالک و شوارع زیر برف پنهان گشت اهل روزگار
چاره کار ندانسته گشت و پای تردد در دامان تعطل کشیدند از سختی سرما حواس الحواس
و قوا از کار باز ماند دست را دستگاه بیرون شدن از آستین دشوار گردید
برآمدن از دامان نماند دست مانند مار در شراع آستین می‌پیچید و پا چون ضد
خود را بغار دامان می‌پوشید باوجود درازی شب سرما بر سر جهانیان دست
درازی نمود و باوجود کوتاهی روز غلبه برودت بر عالمیان هیچ کوتاهی نکرد
ز ... ماه ... آتش گرد ... کرساند بر تن خود لوت وار ... زمستان سرما
... را برده بیادردی بیرون ... بر ... نهر ... گویا آتش اندر ...
دامن ... ماهی از حسرت ... که هم خاکستر باشد هم سمندر ... چنین ...
سلطان در سنه ۳۹۹ سه صد و نود و نه هجری مرتبه سوم باز بهندوستان آمده
تا راجه ... را ... نموده او را اطاعت داد و سی زنجیر فیل ... آورده

و از لطف حضرت بفکر رسیده اختراع نموده چند تخت طلا و نقره و خزانه فراوان الماس
گران بها و یاقوت و نفایس که از آن قلعه بدست آمده بود و همه را در پیشگاه و بسیج
نموده سلطان حیدر و سپاه در عیشت از نفع آن انبساط حاصل گردید
درین ایام بود که در آن قلعه جشن فتح و طرب آراسته برای چراغ افروزی حکم
عالی نفاذ پیوست صاحب اهتمامان چابک دست و کارآگهان جزرس
چهار دیوار باغ چراغ بندی نمودند و بر هر درخت بلند رنگارنگ فانوس دلبند آویختند
بر جویهای سلسبیل هزاران شمع بالوان صور و اشکال افروختند و بکنار جدول
گلهای زرین و نهال تاکهای ملون کاغذی برافراختند بطرزی که در زیبائی نموده
گلهای چاره چمن نمود از رشک دو روشنائی آن سحر بهشت برین بظهور پیوست و
دود چراغ چون زلف بتان نمایان گردید و گل چراغ مانند رخسار خوبان تازه
روی نمود شمع چون سرو قامت یار دلربای گردید چراغ چون غنچه شگفته
دلدار سینه افروزی لگار برد نهال شمع گل بستی و از آن ماه
که کرده لاله را داغ فروغش از نهانان زیاده گردید تجلی طور
گشته چراغ از روشنی بالای دیوار چو انجم بر سپهر پرتوی نمودار
زمین بر چراغ صحن گلشن سبب از آسمان می برد روز روشن شد

نادره‌کاران و عاملان صنعت شعار انواع آتش‌بازی حاضر آورده هنگامه تماشا
گرم کردند ماهتابی مانند ماه نخشب معجزه ید بیضا مردی کار از دست افروز
افروزی نموده تجلی طور را بظهور رسانید گل ریز مانند حسن
شعله‌فشان از سنگ ریزه گلهای آتشین بر تخت چرخی بسان صوفیان
صاحب وجد و حال در چرخ و گردش شد ستاره چون شهاب ثاقب
سیر کواکب نموده در رنگ ستاره دم‌دار نمود وارسته هوائی از پایه برآمد
پیغام سرور محفل والا با افلاکیان رسانید کیسه هوائی در هوا [illegible]
گنج قارون زیاده از حصر و شمار کرد پنجاه لوحی [illegible] بکردار دیوانگان سر بصحرا
و افتادن و صدا نمودن آغاز کرد بم بنگ جنگجو شدند با بندخوبان سر
دویدن و برخود پیچیدن بنیاد نمود هوائی اگر به هوا نمی‌رفت اما از سر تا بن
مردم ازو نمی‌نمود و همه اگرچه با آتش در زمین نمی‌افروختند از شعله چو
با افلاک می‌پیچید بالجمله تماشای تجلوه‌گاه ظهور رسید که فلک با هزاران دو
چشم نظاره آن گشود والحق بزم انجمن آراست عجب بزم معجا شد افلا
ناب که رسیدش چشم گیتی بخواب نظاره‌اش دیده مدهوش شد
نیز در زمان و در زمان الوشنفس شد القصه سلطان بعد فتح قلعه سلطان [illegible]

حصول مراد از طرب و سرور و لهو بغزنین مراجعت نمود در مرتبه چهارم در سنه
قصد ملتان نموده تمامی آن ولایت را بتصرف خویش در آورده و قرامطه ملاحده که
دران ولایت بودند دستگیر ساخته بعضی را دست و گردن بسته بپای فیلان
بینداخت و جمعی را دست بریده بر احکام شرعی بنا نهادند دست و پا
بعضی را که بر احکام شرعی بحث نمودند سر از تن جدا کردند و فریقی را که از خوف
بر اوامر سلطان نداشتند بینی و گوش بریدند اگر سلطان لعینان بسیار
زنده هر کس تجرد و لادت ریاست بلا جرم بقدر دولتی رعایت را همه دولت را
بقا باشد دین را داده دین لقمه را حاکم اسیر کرده در قلعه غورک محبوس نمود
او هم آنجا بمرگ طبیعی درگذشت و سلطان بعد فتح الولایت بغزنین مراجعت
نمود مرتبه پنجم در سنه چهارصد و ده هجری باستماع سلطان رسید که
هندوستان تهانیسر شهریست قدیم و در نزدیکی آن کوه است بزرگ که
باعتقاد اهل هند آغاز آفرینش عالمیان در آنجا شده و از آنجا
غسل دران کوه از سومنات عظیم و ثمرات عظیمه در ایمان
عظیم میسر شد و بتخانه چکرم سومنات در آن است و کفار آن را می پرستند
در صورت بقصد جهاد و لشکر فراهم آورده متوجه تهانیسر گردید راجه

حاکم آنجا از این حال وا گشته ایلچی فرستاده معروض نموده که اگر سلطان از اینجا
عزیمت باز گردد و پنجاه زنجیر فیل پیشکش می‌دهم سلطان بران التفات نکرده در
نهانسیر رسید راجه مذکور تاب مقاومت نیاورده بجنگ رو نهاد و بنیاد شهر را خالی
ساخت لشکریان در شهر خالی رسیده آنچه یافتند غارت کردند و بتها شکستند و
بتخانها انداختند بعضی سنوم را بزمین برده بحکم سلطان بر دروازه نهادند تا پایمالی
بدست حلال کردم پس چون بر اراده مهمات کس که تواند از خود بر آمد مگس
نیروی و نشستن برفتار پای اگر لنگی بر نجد در جای - مرتبه ششم بر قلعه مد که
سر کوه با قیات مناسبت دارد لشکر کشید براد جیپال مردان کاری به محافظت
قلعه گذاشته خود در کهسار دشوار گذار گریخته درآمد سلطان قلعه مد به محاصره
کرده در نقب و ساباط و مرکوب و سایر اسباب قلعه گیری شروع نمود اهل قلعه
عاجز شده امان خواستند و مقالید سپردند بعد از فتح قلعه و بدست آوردن اسباب
و اموال روی در لشکر تعاقب راجه براد جیپال نهاد و بصوب مداخل و دروازی
مخارج دست سلیمان بر راجه مذکور نرسید اما غنیمت فراوان بدست آورده و بسیاری
از کفار را بر بنای دین و اسلام نموده و احکام شریعت را دران دیار رواج داده والی
مراجعت نمود مرتبه هفتم در سنه چهار صد و نه هجری لشکر تسخیر ولایت قنوج از راه

هولناک گذشته چون بسرحد قنوج رسید کوره نام حاکم آنجا اطاعت قبول نموده پیشکش

داده از آنجا در برن رسید هردت والی آنجا قلعه را بقوم خویش سپرده بکوهی خزید

اهل قلعه تاب مقاومت نیاورده ده هزار هزار که پنجاه و یک هزار روپیه بوده ماند

و چند فیل پیشکش داده امان یافتند سلطان از آنجا بقلعه مهابن بر کنار دریای جون

رسید قلعه دار آنجا فیل سوار بگریخت و میخواست که از آب بگذرد و بگریزد سپاهیان

رسیده او را دستگیر کردند حاکم مذکور خود را بخنجر از دیار هلاک گردانید و بیشتر سپاه

بکام خصم بود مردان از رسیدن لشکر بیشتر لیه فتح قلعه مهابن بشهر متهرا که شهر بزرگ

مشتمل چندین بتخانه های عظیم و شهرت کشش بر اینکه باعتقاد هندیان

حلول ایزد تعالی است و آنجا را از اماکن دیگر شریف تر میدانند رسید و بجلس

بجنگ نیامد تمام شهر را غارت کرده بتها را سوختند و انداختند و مال

فراوان بغارت بردند و یک بت زرین را شکستند که وزن آن نود و هشت هزار و

سیصد مثقال زر پخته بود و یک پاره یاقوت کحلی یافتند که چهار صد و پنجاه مثقال

وزن داشت گویند که چندر رای حاکم آن نواحی فیلی داشت در غایت قوی هیکل و

خوش شکل عمده خوشتر خود را در صدد عزیمت بیکره باشد بالای کوه نسبت کرده

میشود لائق و اگر چه تندی و تیزروی به باد تشبیه داده اند نقش امر موافق در بردی پیلی

و صف‌شکنی و دلاوری و جنگ‌آوری در عالم گشت که‌ای روزگار بود هر دو
هزار و نظام جو منش و سرکش و خوش‌منش و خوش‌خرام همه جنگی مست
نام بود اسپش معاینه همه سلطان را بر القیمت گران خریداری میکرد و فیل بیز
بحسب اتفاق آن فیل مست از فیلبانان رای بدلو گریخته بسراپرده سلطان قریب
شد سلطان از آن مسرت افزوده خوشحالی نموده نامش خداداد نهاد و چون لشکر
رسید و غنائم مع فتوح بشمار در آمد بیست هزار درم و پنجاه و سه هزار برده و سیصد
پنجاه فیل بقلم در آمد مرتبه ششم چون سلطان شنید که راجه نندا حاکم کالنجر بود
حاکم قنوج را بنابر آنکه او سلطان را اطاعت و انقیاد نموده بود بقتل رسانیده است
سلطان از آن سبب آمد و باستیصال نندا قصد مصمم ساخت و در سنه اربع چهار صد
و ده هجری متوجه هندوستان گردید چون بدریای جمن رسید دایره دولت و اقبال
نزول اجلال فرمود راجه پرا جیپال که چند مرتبه از صدمه لشکر سلطان گریخته بود
بامداد و اعانت نندا سر در اینجا گشته مقابله سلطان آمد چون آب عمیق بود
بحکم سلطان کسی عبور دریای جمن کردن نتوانست اتفاقاً هشت نفر غلام
بیکبارگی بازی کرده از دریای آب گذشتند و لشکر راجه پرا جیپال را که در
جرأت و دلاوری هم شکستند و عقب ایشان بسیاری دیگر عبور کرده جنگ

جنگ نمودند و راجه مذکور و جیپال هزیمت خورده با چند کس بدر رفت

و غلامان سلطان بشهر که دران نواحی بیشتر رسیده بود و نعم ابود و بدست

بغارت در آوردند و بتخانه ها را مسمار کردند سلطان بعد فتح ازانجا رخ بولایت

نندا آورد گویند که سی و شش هزار سوار و یکصد و چهل و پنج هزار پیاده و ششصد

و چهل فیل پیش نندا بود و سلطان با لشکر و تجمل هرانه نزول فرموده معتمد

الی دعوت اسلام کرد راجه نندا گردن از فرمان برتافته بجنگ قرار داده سلطان

بر بلندی ایستاده کثرت افواج غنیم بنظر در آورده در خود تاب مقاومت ندید

از آمدن خود پشیمان گردیده جبین خضوع و خشوع بر زمین نهاده از حضرت

لی نیاز و زاری بسیار درخواست فتح و نصرت نمود ای که خواهی کرد احسان

اخری بر روی خود زاد بتضرع آوری لیکن تضرع را بر حق قدر باشد آن که انجا

نیست دیگر جا گاه است. القصه ناگاه بمحیط الدعوات عجز و انکسار سلطان

با جابت مقرون گشت و بمنت ایزدی همان شب خوفی عظیم بخاطر

نندا راه یافت تمام اسباب و آلات را بگذاشته بی جنگ با مخصوصان

خویش راه فرار پیش گرفت روز دیگر سلطان بر حقیقت کار اطلاع یافته

سوار شد بکمین گاه تا مسلک جستجو لشکر او را احتیاط کرده و از مکر و حیلت

او بعالم جستجو نموده و بسمرقند رفته دست بعمارت و تاراج گشاده و بعالم عالم
غنیمت بدست لشکریان امده و در بیست یکم پنجاه و هشتاد زنجیر فیل از فیلان
لشکر راجه بندا با غنیمت عام نموده بغزنین مراجعت فرموده مرتبه دوم ...
جانشین و از غزنین سلطان قصد کشمیر نموده قلعه لوهکوت را محاصره کرد
عقب بسبب استحکام و ارتفاع قلعه دست به تسخیر آن نرسید بجانب لاهور
بانلر روان شده و غنیمت فراوان بدست آورده با فتح و ظفر بغزنین معاودت
نموده مرتبه سیم بقصد ولایت هند لشکر کشید بعد رسیدن بقلعه گوالیار بر تسخیر آن
محاصره نموده قلعه گوالیار باستواری و محکمی فسانه است از زبان
بشنیدن و تمام عمارت بدیع و کارگاه آن سقف طاس الوالاخمه حر دیگر
بسیار معاملات آن نتوانند نمود ... بخیان و فضای ... ان
توانند ... نموده یکی قلعه بر روی آن کوهسار ... براو و سر باغچه
و بار ... امارت را راه ... کس ... کالیر دیار ...
بانندا و سلطان با حاکم انجا مصالحه کرده سیصد زنجیر فیل گرفته متوجه
قلعه کالنجر ... کرد و بعد رسیدن و انجا قلعه کالنجر را تسخیر
... قلعه ... بمتانت و استحکام در هند ...

نظر بند اوست تسخیر آن غزا بیرو بازدی امثال صورت بند و خبر تقوت سرحد
بجهت فتح آن نتوان کرد حصاری چو گردون گردان بلند که رفعت
بر چرخ بود بهم بسته و هر قلعه در پیش بگردون جواب کنند بر بالای
او آفتاب چون محاصره از ابتدا اوکشید راجه هند با دو محکمی قلعه چو شده
مستعد بجهت صلح پیشکش سلطان قبول کرده بهار جواهرات و فیلان بسیار
رای جلیامان از اندرون قلعه بسر داد و بدحسب الحکم سلطان مرکبان
بشهامت و شجاعت نشان عجیب و جلالی که بر آن فیل با سوار شده
امال کردند به نظاره این جرات و جسارت مرکبان اهل قلعه تعجب نمود
بعد از فتح راجه هند اشعری بهندی بعبارت متین و استعارت
رنگین که پسندیده سخن فهمان خرده گیرند و گزیده سخن دانان دانش اهل
بوده باشد در مدح سلطان نوشته بحضور ارسال داشت دربار
و اماند مضمون اشعار هندی بعرض رسانیدند سلطان مضمون شعر دانا شده
ستر انداند گشته تحسین و آفرین نمود و ارا بصله آن حکومت پانزده
قلعه ضمیمه کالنجر نموده با تحف دیگر مرحمت فرمود و راجه هند نیز مال بسیار
و جواهر بیشمار در عوض آن بخدمت سلاطین [illegible] ارسال نموده سلطان

... فتح ... بار دهم بار لشکر بهندوستان کشید

اتفاق فتح سومنات روی نمود و احوال این سومنات شهریست

بزرگ بر ساحل دریای محیط و بتخانه مشهور معبد برهمنان بود و در آن

بتخانه بسیار و بزرگترین همه آن بتخانه منات گویند که در زمان پیغمبر

در خانه کعبه برآورده و بدانجا گذاشته اند و در کتب سلف اهل هند مرقوم است

که آن بت از زمان کشن که چهار هزار سال منقضی است معبود و معقول برهمنان

است ... از ... بدانجا رسید و قطع منازل و طی مراحل در پیش نمود

در اثنای ... بهر ... لشکر ... و صورت تقدیم این امر ... ولات ...

... ساکنان ... بیش شدند و بر عرصه ... ساعد در ...

... مانند ... اهل ... بتخانه ... ساعتی چون قطرات امطار در

... قتال داد ... و از ... استحکام ... بهار بیرون ... حصر و

شمار ... ملک ... دولت ... سواران ... ملک و ...

و ... ملاحده ... کشش ... در رنگ ... این ...

و ... ولان ... برگشته ... کرده ... آمدند ...

ترتیب ... ولایت ... ولان ... در دل ...

قالو...

و اکثر زخم سنان علم وحشیان تمثال شمع نمود [illegible]

عرصه کارزار از ... علم صحف از غبار علم سر اوج کرده روشن

شده آسمان حاجی ... زر ... دران هنگام [illegible]

شده آسمان کنف گشت یلان سرافراز گیتی فروز سواران ...

کینه توز ... دل شیر ... سنان ... خراشیده

... بسیاری از ... کردند که مردی از جای خویش

ندیده ... لب ... بجنگ ... چو باد و کوه ...

انتظام بختیان لشکر بختیان شهامت ... شده عرض لشکر

سلطان عالی ... دندان ... سلطان کوچ کوچ رای گردیده بعد طی

مسافت دور و دراز در شهر نهرواله که ... موکب سلطان ...

انجا فرار کرده بود نزول اجلال فرمود شهر را خالی یافته علم ارتحال

برافراشته راه سومنات پیش گرفت چون در آن زمین نزول لشکر

ظفر اثر اتفاق افتاد اهل آن شهر دروازه سومنات ... سلطان بسته

آماده جنگ شدند بهادران دلاور صف ... قدم همت و علم نصرت

بر معارج فلک ... عروج پیش گرفته اهل قلعه شده بجنگ

بود و سپاه غنیم گروه گروه از مغارت و بیابان ... آمده و خلق کثیر
را بشمشیر تیز تیغ جانها از تنها بدر کردند و سقف ... مومنات را پارچه
کرده بار دیگر از ... برده و بر ... سعی جاهد بعمل آمده تا بغیرت جلال
الحاصله سلطان ... از آنجا کوچ ... راحت بر ... ت
دل ... عظمات آن بر سر راه بود از آمدن سلطان آگاه بوده
سد راه گشته انواع ... و ... اکثری کشته و خسته حسرت مال
امتعه فراوان تاراج نمود چون لشکر سلطان از مسافت بعید آمده بودند
... [illegible] ... جنگ ندیده طمع واداده در ... ستیح
متوجه ... گردیده در راه صحرای ... و پیش آمد بوده
... ریگ چون ... در شب و تاب بود ... گالبش
... در هوا ... از حرارت آن ... و ...
و آن ... گذشتی از ... گرمی ... جان گشتی و آب ...
نبایدی ... ریگ و ... علت ... بنمودی ... آب
از حرارت ... نبوده ... قرص خورشید ... سایه
... سیری ... جان ... لب ...

سلطان ...

و بی علفی و بی علوفی لشکر چون زحمت و رنج کشیده غلات بی آبی و تشنگی و گرسنگی
راه صحرایی قنادر پیش گرفته بعد از آن بدولت و صحت سلطان بغزنین
رسید مرتبه دوازدهم در اواخر سنه چهارصد و هفده هجری بهمت
مالش جماعتی که در آن وقت مراجعت سومنات بر کنار دریای سند
لشکریان سلطان بی ادبی کرده بودند و آزار و اضرار رسانیده بودند
لشکر عظیم بجانب ملتان کشیده با چهار هزار کشتی ساختند و
بر هر کشتی سه شاخ آهن در کمال قوت و حدت منصوب و مستحکم کرده
دو پهلو پرداختند چنانچه هر چه مقابل این شاخها آمدی از هم شکستی و
در هر کشتی آن کشتیها را در میان آب سند و جوانان با تیر و کمان و
بندوق و قاروره نفت نشانده باستیصال معاندان آوردند و آن قوم
خبردار شده اهل و عیال خود را بجزایر فرستاده و جریده بمقابله نشستند
جنگ عظیم روی داد اکثر جماعت که بمقابله کشتیها آمدند شکسته شدند
و غرق بحر فنا گشتند سلطان بعد استیصال و گوشمال آن جماعت بدار الملک غزنین
معاودت فرمود القصه سلطان باخلاق حمیده متخلق و بصفات پسندیده
متصف بود و بسخاوت جبلی و دلاوری اصلی تمام آن سیستانی و جهانگیری و

نغمه‌های دلنوازی محامدش را [illegible] و [illegible]

وجود مهر او گستری عالم را دولتی می‌بخشد و الحمد الله روزی و

انصاف پروری ستمکاران را ابتدا و ستمدیدگان را بمدعا میرساند بخطا

پوشی و عطاپاشی مجرمان را نوید بخشایش میدهد و سخاوت

گنج دُر بخشی بحر آن و ابر نیسان خجلت دین داری و پرهیزگاری

شیوهٔ همت او بود و ترویج احکام شریعت غرا او را هوای او از [illegible]

سجیه مرضیه و [illegible] تعصب دین داری در ضمیر منیرش منظور بود که بقصد

حصول ثواب دوازده نوبت بر هندوستان یورش نموده لوای

فتح و نصرت برافراشته رایت عز الظهور رسانیده بجهت اعلای

اسلام او را غازی لقب دادی و از سکه [illegible] صاف و همت

عالی و حوصله فراخ و شجاعت وافی و بخت بلند و طالع

ارجمند داشت بهر طرف که روی آورده ظفر و فیروزمندی استقبال

استقبال [illegible] هر جا که جنبش نموده اقبال [illegible]

دویده شیران جهان شکار کرده در سرپنجگان کنار کرده

عرصه [illegible] ظفر پرور [illegible] دولت مقیاس [illegible]

و مکر نیز

و نکته فهمی و لطیفه گوی و در عاشقانه سخنی نظیر خود نداشت مثنوی

و مضامین رنگین میگفت فضیلت و علمیت و ... و

و فضلا و شعرا را اعزاز و احترام میکرد و با جماعه رعایت و احسان

مینمود و سرآمد فضلای روزگار رسید و از شعرای نامدار مولانا ابی حسن بود

که در شعر خود فردوسی تخلص مینمود و وجه تسمیه اینکه در شهر طوس حاکم آنجا

باغی ترتیب داده فردوس نام نهاده بود و پدر مولانا ابی مسلط از

باغبانی آن باغ داشت بدین تقریب مولانا ابی در شعر خود فردوسی

مینوشت چون از اتفاقات در غزنین رسید و حقیقت فضل و

کمال او سلطان ظاهر گردید او را در صحبت خود جا داده پایه قدر او

از فضلای آن زمان بلند ساخت و احترام و اعزاز تمام بجا می‌آورد و

بنگارش شاهنامه مشتمل بر احوال سلاطین کیان و فرمانروایان

ممالک ایران و دلاوری و دلیری و شجاعت و مردانگی رستم

و اسفندیار و افراسیاب و سهراب و دیگر پهلوانان نامور

از شصت هزار بیت در مدت سی سال درست نموده باتمام

رسانید اگرچه در عهد سلطان کتاب نظم نثر بسیار از طبع شعرای نامدار

بر حسب مدارات مناسبه از اسفار در تعیین حسن حقایق و تفرقات

بلاد حقایق و حکایات لطایف آنجا... و دیگر...

سلاطین عظام و ممالک معلوم ... از اطراف و

... این ابیات ... ها ... که

... خود آ... گزیده ... سلطان اگرچه ...

علام دارست اما ... ان ... سلطان ...

او کرد ... گویند که این ... خلق و آ...

که در ... همراه جمعی از عیاران ... که ... از ...

از آن ولایت ... رسید ... آن ...

... سوداگری بقیمت ... خاطر خواه فروختند ...

... شاهزاده ... غلامی ... گشت و آن سوداگر ...

... انواع ...

و غلامان ... که ...

... حال ...

...

بری گماشته و بقصد تجارت از بدخشان و غزنین رسیده و دل
اقامت انداخته و جهت سوداگری و چاره‌جویی بخود در شهر
و در آن شهر شهرت گشت که تاجری با قسام اجناس نفیس و
اسباب گرانمایه رسیده است و غلامی که همراه دارد که نظیر صورت
بین منظاره آن تاب نیاورده از استماع این خبر خورد و بزرگ
وضیع و شریف بقصد دیدن آن ماه فلک دلبری بهجوم آورده
از نظاره آن ماه پاره مبتلا و مفتون شدند و بزبان نی او در
که لب شانه تکلف اگرچه جلوه زلیخا را آن ماه آسمان گشت
داده مشنو روایت و اگرچه حسن و جمال یوسف
کنعان مقابل کرده آید سزاست همه تالیش شیفته و فریفته
حسن شده مایل بخریداری آن گوهر درج دلداری شدند
قیمت آن زیاد از قیمت شاید کنعانی د... اندند تا آنکه
صیت حسن و جمال آن سرو بستان خوبی در گوش
سلطان رسید سوداگر را معه آن سلطان ملک جمال
طلبداشته و به مجرد مشاهده مبتلا و مشتاق گشته عنان

اخبار از دست داده و بمقتضای فرید عی و شیفتگی آثر الفیلسوف
زیر بسو دا گر بیجوات بلکه زیاده تر ان خریده انیس الحجن خاص و جلیس
مجلس اختصاص گردانید و شیفته خوی و او بحکم دام موی او گشت حس
از آتش سحر سازی در خنده لعابش و لوازی الجاریه در تعلم شمیر بیس
افزای و مرهم ریزان خنده تملیکش مسرت افزای دل جان گردید زلف
عنبر بیزش زنجیر دو کامل مشکینش سلسله عقل شد عنفش بر گوز
دل کوس فتح نواخت و محبتش در ساحت سینه لوای
ظفر برافراخت تیر لعابش سرکردو ز برداخت و خدنگ
نگاهش جابر احسنه مجروح ساخت الحق عشق نیز پرده بر انداز
نسیم و حیابر هم زن استیار چون و جراواست این که و تا گو بر اساخت
از خس و خاشاک حسب و نسب عمر انعل را با خذف و صل مید
و حصر را باحرسر بیوند میکند بدر کاهش شاه و در رویش برابر
و در حصر پس خواجه و غلام همسر این عشق که هست بی خودی خویش
نه شاه شناسد و نه درویش این عشق ز دل جو گشت محمل
دل از خضاب ... ~~مرا~~ ناز رفته مالک بوجاه

شکار شاهد و پهلوان ـ منظوم است از نافهٔ تبتی و مشکی همه را چهره
شگفتی چون عشق رسید با شمس با مستند بهره این کتاب عشق است
جوان شعله در آب عقل است مرا سینه در آب ـ القصه سلطان عاشق صبیح
و اطوار و آشفته حسن آن ماه و بیدار گردیده دل را برهای عدم و جسم گردیده
ماسوا را مرو محکوم حکمش گشت و اشعار رنگین و ابیات مذکور لعمری
محمود نامه و دیگر رساله از عشق و محبت او گفته مشهور ولی در زبانهای خوش
وصف ظهور او ورده چنانچه قصه عشق و شمار سلطان از حسن و ناز ایاز مشهور است
و در اکثر کتب مسطور علی الخصوص مولانای زلالی این داستان را بامش
شایسته و مضامین نادره بحر در آورده چهره آرای فطرت بلند و صورت
سرای فکر بلند حمید جوشش گشته اما مولانای مرحوم می نویسد که سلطان
اتفاقاً محبوب را در خواب دیده و بودن آن لعل کمان دلبری زاده خیال
در همان خواب معلوم گردید لیکن او را عاشق آن یوسف دیدار گردید
بلباس فقیری در جستجوی آن بیمداد با زنگه عمرها سال بستاید دلگرد
و دستار خانه نعمت گران خریده و بعوض آورده ما او بر درد عشق و محبت
در راحت ... شعرا نوشته اند که ایاز اگرچه حسن صبیح نداشت و جمال ظاهر

چندان ندانست لیکن در اخلاق پسندیده طاق و باوصاف کرده
بشهر لیوان بود از حسن سیرت جادو ادایی و دلربائی مینمود و از نیکو خصائل
مجمع مردان شیفته و فریفته خود میکرد و این همه شیفتگی سلطان بر سیرت
نیک و خصائل فرخنده و ادای نجسته و خوی حمیده او بود و هر که را
سیرت نیکو بود آدمی از آدمیان او بود و نیکی مردم به نیکوروئی نیست
خوی نیکو مایه نیکوروئی نیست - الحاصل چون سلطان محمد بکهولت رسید
و موی سفید در محاسن پدید آکردید بصلاح حکما برای حسن آرای
چهره نورانی خویش شروع بخضاب نسابه بعلت و بداخله عقت
در ایام سپید روئی آرای ساسیت و چهره بر مرده در لواب ومیاتی
محاسن سفید را حسن فروحوالی و بعد سری را سرمایه مسرت و کامرانی
برق کافوری را کسوت آرای عنبرین در پس برقع نازا حلت
مشکین حق افسرده را جوانی بخشید و بوستان حراکی زانسیم بهار از
ماسوا ان آب دمیده تر و تازه بر بالی نمی آید و جوانی حصه چهره پیداری نمی آید
پیری آماده رحلت اقامت نمیشود و جوانی رفته صورت معاودت
نمی بندد ماسوا آب حیات دارد که در پیری روئی جوانی پیدا کار

یارد

مبارز و سعادت حضور و صبح است که دلگشای ریب و زینت اوراق
می بخت جوانی چون نسیم نوبهار است دلی هر رنگ و لونی گل بوز
است اگر دریافتی بر دوام است تو نیز دگر غافل شدی افسوس صد
افسوس اگرچه حکما و الاداست و هر یکان حرد مزاجی موافق نسبت
حصاب طبع و صنایع مادی و اختراع کرده ند المقالون کو مان اقسم
دو در مسجد قلم رومی نشسته و جبین دستور العمل نقلم او دو پند
که چون از کسوت بدل عالمیان بهار ربیع جوانی بعضی ایشرید و فصل
سبزی در رسید و عزل عمل شباب و نصب احکام شیب در میان آمد
نباید که عود جوانی بیرون ارجمند سخانیست حمی الهوس جلوت النفس
که در ایام سبزی ریش را رنگ سیه گون نشاط جوانی تصور کرده اند
فی الحقیقت نور را در ظلمت می پوشند و صبح را شام میکنند حسن محاسن
بی رونق و زیب چهره را اهل تماشا رند در موسم خزان خوشیار در باغ زوال
کردن نوخیز رونق بهار داشتن محض ابلهیت و زراعت ناقابل آب
دادن و امید سبزی نمودن و الی آخر که گسسته و ... زکیمن ساحلن
دانه وجسم بوی داشتن از عقل دورست و ازینکل بر مرد دامید تکلیف گو

بنجر می نمود تا بالفرض اگر حضرت رایتش معد لعاد حوالی سنه وانا و سوکی بن و ز فید
جبر و کم بسبب اختلاس حواس قوای بدن و ضعف کرامت و لطایف قاطع حکمی ا
شیخ برسید که عمر با خر رسید چون نیر شد یعنی علما کا جوان تواں کرد
نمان تواں کرد و ظلمت شب برخه کردی کردی در پستی زمان
کرد الغرض سلطان را ایام شباب درگذشت و عهد سست بود ایر دید و در باغ جوا
خزان پیری در رسید و حواس صوری کلی مندرس شد و در قوای بدنی نقلو گشت و حوالی او
جمله ضعف و ضعف ! اذی باج اغات آید اخت مستقیم الاو و حوالی ادمی جو چون زند
خو رمی نبای چو اگر چه با لحاف رسید و اخر حلل می اید بود و دم حیات اگر چه ضعیف سمانا
عمر و دو چو او انکه فضا مستوحیات حاو ید بنام احدی ز جوم ملکت و طراوی زندگی اندکی
بحلیش بسته بنده تمامان را این جای بر لقا باید بشافت و همکس را در جوار الهی اخر
بدیا حجت و بضرورت سلطان در پستانه صد و ست و نک بحری لعلت و ف و حجت و صیق بضیق ایک
حلافت حالی کرده سمند زند که جوار الهی ملک باخت و نیم بنشان عیسی بجایت بتعلق زمل او
دگرگون شد داستان زمینی روبیع ! شهنشاه دین و دین دل خلق شد زالیش کباب
ناقی جهان از حوادث خراب همکرده جامه شاه و کلبود رخش دل ابر
جشمها امد رود همه بر شرف بداز عصه خاک بجو خانه غمه

۱۰۹۰

چو خامه سینه‌ها لرزه چاک گریبان چاک زده صبحدم سر برت

زلف بیخ و بن شمع روان گشت از چشمها رود خون از جوش

بروی زمین لاله گون زاده زد و دریا و سرشت جهان بگرد و ن گرد

برآمد فغان از دل رفت صبر و از سر رفت هوش برآمد ز جانها

فغان و خروش گویند که در زمان سکرات ممات که زبان مرغ

از تعلقات دنیای دون و وقت توجه بایزد چون بت سلطان

از سکه دلش و سلسله دنیا در گرداب تعلق غرق بود فرمود که

اقسام امتعه و انواع اقمشه و اجناس غریبه و اشیای عجیبه و جواهر زواهر

نیل بنظر و لاله لولوی دلپذیر و آلات طلا و نقره و ادوات مرصع و نشانه

و خزاین کارخانجات و تمامی اسباب و تجملات انچه موجود داشت

همه را از نظر بگذرانید فرمان پذیران حسب الامر عمل او زود تمامی

نقود و اجناس در پیشگاه نظر همه بند سلطان بر آن نظر انداخته

و انگشت بلبی بنداد و از مفارقت ان حسرت زده رحلت کرد

از دولت اکنون بد و کان گشت که نبود از تو بیرون زفرمان تست

برنان کش امروز گنجینه جست که فردا کلیدش نه در دست تست

کسی گرجی دولت ردنا برده که با جو یعنی بعضی برده تو با خویش
نوبت خویشتن که سقف ساید ز فرزند و زن از غم خویش زنده
خورد خویش مرده بیرون از حرص خویش به غم خورد کسی
چون ... بجا رد کسی در جهان نیست من مدت سلطنت
شش و سه سال ... بعد رحلت بدار الامن
زینت افزای اورنگ خلافت گردید اما بر هندوستان یورش نتوان
کرد ... از نیشش برادر کلان تر بود بعد سریر آرای
فرمانروایی گشت عدالت و نصفت را رواج داد و دو مرتبه بر هندوستان
یورش آورد ولیکن ... دست نیافت بعد انهدام جایه یعنی ملکه
سیاوت کرد ... پس برادر کلان اورنگ نشین
جهانبانی گشته بر هندوستان یورش آورد و بعضی بلاد و امصار که پدر
برادر کلانش مسخر نکرده بود مسخر در آورده امرایان خویش
در آن اماکن ... کرده رواج قوانین اسلام گردید اما تسلط او در
هندوستان بقا نیافت و تسلط ممالک ایران و توران و محاربه ... سلطان
آن دیار ... اسعد تحقیقت مولانا یای نظام الدین

و تکمله منه تالیف ملا نصیرالدین مستوفی در عهد او درست شد و داد

در سنه پانصد و چهل و هفت هجری از جهان فانی درگذشت خسرو شاه ابن

چون اورنگ آرای فرمانروائی گشت سلطان علاء الدین

غوری غالب آمده غزنین را ازو مستخلص نموده در تصرف خود آورد

خسرو شاه در هزیمت نموده از ممالک موروثی خویش بر آمده روی بهند

آورد و لاهور را [illegible] و تا آخر عمر حکومت ولایت پنجاب

قیام ورزید و در سنه پانصد و پنجاه و پنج هجری در شهر لاهور چراغ

زندگانی او از تندباد اجل فرو نشست مدت سلطنتش [illegible]

هشت سال بعد از خلف پسرش بر مسند حکومت

ولایت پنجاب متمکن گشت چون سلطان شهاب الدین برادر

سلطان غیاث الدین غوری از جانب برادر [illegible]

در غزنین می بود بمقتضای کار طلبی بر اطراف ممالک لشکر

می کشیده کمر همت بتسخیر بلاد هندوستان بسته علی الخصوص

یورش کرده ملک خسرو را بمحاربه و مجادله عاجز کرده بار

آخر الامر خسرو ملک تاب مقاومت نیاورده در سنه

و سه هجری بود سلطان شهاب الدین در غزنین رفته بجانان
دولت حیات سپرد مدت حکومت او در لاهور بیست سال
از ابتدای سلطان ناصر الدین سبکتگین تا خسرو ملک بن
مدت سلطنت دو صد و هفده سال سلطنت غزنین و بلاد هند و سه سال
[illegible] بر اولاد کلان او سلطان
شمس الدین مشهور بغیاث الدین ولد سلطان علاء الدین حسین
خلافت غور داشت سلطان شهاب الدین از جانب برادر اول
خود در سر غزنین شاد گشته در سنه پانصد و بیست و نه هجری فتح نموده
تا ما حکومت الولایت قیام ورزید چون شجاع عتمند و کار طلب و
دلاور و صاحب اقبال بود کمر تر در سنه قصد جهانگیری و ملک ستانی
نمود مرتبه اول ولایت ملتان را از تصرف و اسطا قوم و
اوچ ماته تسخیر در آورده و نایب خود گذاشته بغزنین مراجعت کرد
مرتبه دوم در سنه پانصد و هفتاد و دو هجری در ملتان و اوچ آمده
براه ریگستان عزیمت گجرات نمود رای بهیم دیو مرزبان
[illegible] لشکر فراهم آورده صفوف مصاف آراسته
و جنگ

و جنگ عظیم رو داده چون لشکر سلطان بعد رسیده مانده شده بودند
و از قطع مسالک ریگستان رنج بی آبی متحمل کشیده بودند و لشکر رای
بهیم دیو از حد زیاده و تازه رو بود جمعی سلطان را به زخم شمشیر و نوک
سنان و ضرب بندوق کشته و جمعی گرفتار گردانیدند آخر کار [illegible]
[illegible] رای بهیم دیو غالب آمده
فتح یافته بسیاری از لشکریان سلطان را علف تیغ بیدریغ نمود سلطان
هزیمت خورده بهزاران تعب و رنج جمعیت نموده بغزنین رسید مرتبه سوم
در سنه پانصد و هفتاد و پنج هجری لوای توجه بسمت لاهور برافراشت
سلطان ملک خسرو از نسل سلطان محمود غزنوی که شمه از احوال او گذشته
در آمده حکومت لاهور داشت بعد محاصره و محاربه به فتح قلعه نزدیک رسید
ملک خسرو عاجز و مضطرب گشته پسر خود را با یک زنجیر فیل بطریق پیشکش فرستاده و
صلح نمود آخر الامر سلطان پیشکش هر ساله مقرر کرده بغزنین معاودت نمود
مرتبه چهارم در سنه پانصد و هفتاد و هفت هجری بر سر دیبل که بتهته مشهور و معروف است
رفته تمام ولایت کنار دریای سند ضبط نموده [illegible] اموال
بسیار گرفته برگشت مرتبه پنجم در سنه پانصد و هشتاد هجری بار دیگر بولایت لاهور آمده محاصره

غزنین فرار نموده ملک خسرو تاب مقاومت نداشته در قلعه لاهور متحصن گردید سلطان
نواحی لاهور غارت کرده در میان دریای راوی و چناب قلعه سیالکوت بنا
کرده حصاری آن از مدت شکست و ریخت و از کجا راه یافته تجدید و ترمیم
نموده نایب خود گذاشته برگشت و ملک خسرو باتفاق کهوکران مدتی محاصره
قلعه سیالکوت نموده بی نیل مقصود بلاهور معاودت کرد و در سنه هشتم و در سنه پانصد و
هشتاد و دو هجری باز سلطان از غزنین بلاهور در آمده ملک خسرو بعد تحصن عاجز شده
خود از حصار بیرون آمده بملازمت سلطان رسید خاقان ملک ملک خسرو را
با خود بغزنین برده لاهور را نایب نصب کرده ملک خسرو در همان طرف مرحله
زندگانی قطع نمود مرتبه دوم در سنه پانصد و هشتاد و هفت هجری سلطان
بار بهندوستان آمده قلعه شهر مذکور را که در آن زمان دار الایالت
راجهای عظیم الشان بود بمدت اندک بگرفت و دو هزار سوار در آنجا
گذاشته در موضع ترائن که الحال ترائن تراوری گویند رسید رای پتهورا
خبر یافته با جمعی از لشکرگران و فوج بی پایان برابر آن سر زمین
آمده صفوف مصاف آراسته و هر دو لشکر با هم مقابل
گشته داد مردانگی و دلاوری دادند [illegible]

[illegible] و بیابی در جوش [illegible] برامد بر دو دست [illegible] بگوش [illegible]

[illegible] سپهر ابنوس زلف [illegible] خسرو ریحانه

دمین عنبر خود [illegible] آشفته از انجا که آفتاب مراد از مطلع امید بیرون [illegible]

[illegible] بهرام [illegible] دولت [illegible] قدیم که ایزد جهان

آرا [illegible] خواهد که برگزیده خود را بر فراز تخت فرمانروائی متمکن سازد و از مبادی حال

نتایج [illegible] امور [illegible] گرداند در زمان [illegible] ابواب مقصود بر روی او

[illegible] درین [illegible] و برین [illegible] که [illegible] سعید در

کس را [illegible] ماند زان [illegible] عطائی اگرچه درین محاربه سلطان جلال

[illegible] مرات [illegible] دلاوری بجا آورد اما چون بخت [illegible] فتح و نصرت بر وفق

دیگر موقوف بود درین مرتبه بر لشکر سلطان شکست افتاد و کهانندی رای [illegible]

[illegible] حاکم [illegible] بود غالب آمده بر فیل سوار شده حمله آورد

و [illegible] و بازوی سلطان را بضرب نیزه مجروح ساخت [illegible]

بود که سلطان از [illegible] در [illegible] ازان [illegible] افتد [illegible]

غلام [illegible] در رسید و [illegible] سلطان [illegible] از رزمگاه بیرون

[illegible] لشکرگاه سلطان را السلامت منزل رسانید [illegible] غوغای که

زخمی شدن سلطان و باران و زلزل و در خلال بود و از نیمی سلطان تا لوی و
و یافته اصلاح میان آورده از آنجا معاودت کرد و با تعب و رنج و محنت در
غزنین رسید رأیی جیپور الحد فتح و تنبیه دا امد قلوا را کرد آن سلطان نجد مجلوه
بلکسان وکماه تسخیر نمود و بلکسان خویش بسپرد مرتبه ششم در سنه ثلثمائه و بیست و سیاد و
هجری باز سلطان بلشکر گران متوجه شد و ستان گردید در همان موضع که این نوبت
سابق جنگ شده بود نزول عساکر طرفین اتفاق افتاد هنگام صبح که بشام
چرخ مهر و عرصه چادر سپهر سیاه ظلمت شور بقصد انتقام شد و تیره روزگار
شب از شام لیل کشیده کافرکیش ظلام را انهزام داده اعلام سپه فام خود از
هر تو ما بجه رأیت الوان سلطان نهاد که اندر داستان رستم ثانی بوده باید
دکها از افراسیاب بوده و بهره وری کار آوردند و روح آن پهلوانان بر
بهرج مریخ ما خوان خود کردانیدند و گاهی ترکان حلاوت کیش جرأت و
جسارت نموده بر هندوان غالب می شدند و گاهی هندوان تهور کیش از لشکر
و دلاوری بر حال غالب می آوردند نظم صف ترکان رسید بهر مصاف
تیغ بر کرده هندوان ز غلاف ترک شد و هم در افتادند داد مردی و مردمی
دادند جوهای ز خون گشته روان سرهای کشتگان سیل دوان ::

شد و ترک لشکر کفار بینداخت و شمشیر آبدار بستند و صف هندوان شکست

اتفاق از قضا ترک چهره و بخت [illegible] شکست ما و علی الاطلاق بر آن

شد که سلطان جهان پناه به هند و سلطان از غزنه بیرون و قطع کرده این ملک و ظل

سلطنت و سایه عدالت فرمانروایان سلاطین در آمد و ممالک هندوستان رواج

اسلام به ظهور رسید [illegible] فتح و نصرت [illegible] اسلام [illegible] سلطان و رد

و سال دولت رای پتهورا [illegible] یعنی رای پتهورا

تا کمال [illegible] نقش [illegible] آتش [illegible] جهانبانی

ظفر [illegible] هندوستان و بها [illegible] نصرت آن حال

در داد و [illegible] آتش توپ و تفنگ [illegible] گفر

پامال [illegible] و خلق انبوه به دست شجاعت آن نصرت

[illegible] رای مراد رای پتهورا [illegible]

[illegible] و مال حال خود [illegible]

[illegible] حال بیم [illegible] و هراسان گرفت [illegible]

[illegible] قلعه سرستی که [illegible] و [illegible]

رای پتهورا [illegible] سلطان [illegible]

بهاء الدین فریدون اقبال و سلطان بعد فتح هند و تا این سرزمین اقامت
ورزیده و مراسم آوردن نهر آنجا کهبانی ممالک و امن و امان شوارع
مسالک و بخشیدن مراسم جراتهای سپاه و رعایا و آبادی و تسکین ولهذا
جهانبانی و انتظام مهام مالی و ملکی مساعی جمیله بکار برده و نیز حصول جمعیت
سرانجام امور مملکت و کارهای سپاه و رعیت ملک قطب الدین ایبک
در سوالک که غلام برگزیده او بود و در قصبه کهرام مقام کرده و دهلی
ساخته خود در راه کوه سوالک روانه شد اکثر محال کوهستان را تاخت
کرده غنیمت فراوان بدست آورده بغزنین رفت بعد معاودت خاقان ملک
قطب الدین ایبک در سرانجام مهمات جهانبانی و انتظام معاملات ملک و سلطنت
منعقد کرده و در فرصت اوقات قلعه دهلی و میرته تسخیر نموده جاگیر
کردند و در سال دویم قلعه کول تسخیر کرده و قلعه گوالیار و بداون و دیگر
قلعه جات فتح کرده بر سر گجرات رفته انتقام شکست سلطان که سابقاً
شهر را از رای بهیم و لوجرات گرفت و آن ولایت را تاخت و تاراج
نموده فتح و نصرت بدهلی مراجعت کرده خطبه و سکه بنام سلطان رواج
داده و از این تاریخ شهر دهلی دار الخلافت سلاطین مسلمین گردید

دیسه بابعد ولو دوشتن با سلطان از غزنین و هندوستان آمده ولایت
مفتوح را مفتوح کرده شصد و هشتصد زنجیر فیل و دیگر اموال غنیمی گرفته برگشت چون سلطان
غیاث الدین برادر بزرگ سلطان که رسم سلطنت بر عهده او بود جهان گذران را بدرود
کرد سلطان از روی جوانمردی و والاهمتی غور و ترکستان و خوارزم
و دیگر ممالک برادرزادگان قسمت کرده داد خود بر ولایت غزنین و
نمود مرتبه دیگر چون سلطان شنیده که در نواحی لاهور کهوکران عصیان
ورزیده فتیله فتنه و شراره شرارت برافروخته اند بعد از ایذای تادیب
آن گروه از غزنین آمده بلاهور آورد و ملک قطب الدین نیز از دهلی
بخدمت سلطان رسیده باتفاق یکدیگر گوشمال آنجماعه فی اعتدال
گردید سلطان بعد تنبیه و تادیب انطایفه و تنظیم امور کلیه از لاهور
معاودت بغزنین نمود چون نزدیک رسید در دهی از دهیات
غزنین از دست فدائی کهوکر که برکاب سلطان رفته بود باتفاقی
رو داده درجه شهادت یافت گویند خزانه بسیار از طلا و نقره
و جواهر زواهر و دیگر کارخانه جات از و ماند از الجمله پانصد من الماس
که از جواهر نفیسه است نقل کرده اند دیگر اموال را از همین قیاس

بامکیلدوز [illegible] یاب کنون که نعمت بدست این دولت و مملکت

میر و [illegible] بدست یازده نوبت سلطان بر هندوستان لشکر کشی

کرد و دو نوبت شکست خورد و دیگر مرتبه نصرت و کامیابی یافت چنانکه مفصل

از قلم برآمده و در آخر عمر ۳۲ سی و دو سال سلطنت نمود و از جمله فرمانروا

هندوستان پانزده و دو ماه ساخت [illegible]

غلام زرخرید سلطان شهاب الدین بود تا حکومت هندوستان داشت

بعد از آنکه سلطان درجه شهادت یافت از دهلی برآمده در لاهور رسید

اصالتاً مسند آرای خلافت گشت دوازدهم ۱۲ ربیع الاول سنه ۶۰۳

ستمائه و سه هجری شد و خطبه بنام خود کرد چون انگشت خنصر او شکسته

بود از جهه او را ایبک گفتندی سلطان غیاث الدین محمود برادر زاده

سلطان شهاب الدین چتر را ماه چتر و تجملات پادشاهی برای ملک

قطب الدین فرستاد و بخطاب سلطانی مخاطب ساخت این سلطان در

بخشش و بخشایش داد شجاعت و جوانمردی دادی و مستحقان را

زیاده از خواهش عطا فرمودی دست جود و سخاوتش گرد افلاس

از چهره مفلسان برافشاندی [illegible] غبار افلاس از صفحه حال

مفلسان

هنگام ... ستان ورود فرمودی سلطان شمس الدین التمش داماد وی که منتظر بود

بر امور دین التمش ارباب عشرت را الی شتاب نمودی ست با جمیع لشکر او

جو ... در ممالک ... با رفعت امر مرتبه گردون نسبت • چون ملک [illegible]

تاج العام داری از تجهد در هند او را التمش لقب کردی در مقابل ملک

قطب الدین و تاج الدین که یکی از بنده های خاص سلطان شهاب الدین

بود و بعد سلطان در غزنین اسم سلطنت بر او اطلاق یافته بود بر سپهر لاهور

مخاصمت و منازعت گردید و قصد یلدز نموده التمش محاربه برافروختند

و از طرفین صفها آراسته بجنگ پرداختند و بهادران جانفشان تیغ ها

انداخته اسپان با جمله نیزه ها بتافتند و جانها شکافتند [illegible] مقبل زان

جوان چو معنی در الفاظ مغلق نهان شد و آن رزم مقبری که از شکست

چو مضمون برجسته در دل نشست آخر الامر تاج الدین تاب مقاومت

نیاورده منهزم گشت و در کرمان رفته اقامت ورزید و ملک [illegible]

با استقلال کمال سلطنت کرد و در شش صد و [illegible] هجری در چوگان

بازی افتاده گوی زندگانی بجایگاه آخرت رسانید مدت [illegible] سال حکومت

[illegible] سلطنت چهار سال

چون سلطان مرحوم خلف از صلب خود که لایق جهانبانی
تواند بود نداشت ارکان دولت باتفاق یکدیگر آرام نام پسر خوانده
سلطان را بحکم وراثت در سنه ستمائه و هفت از خطه دلکشای لاهور بر
اورنگ فرمان دهی اجلاس داده سلطان آرام شاه خطاب کردند اطراف
ممالک احکام شاه سر صادر گشت و او بعدالت و نصفت بخلایق رسید
در این اثنا امیر علی اسمعیل حاکم دهلی باتفاق جمعی از امرای ملک التمش
از بداون طلب داشت و ملک در دهلی رسیده قلعه را بتصرف خویش درآورده
سلطان آرام شاه از استماع این خبر از لاهور در حوالی دهلی آمده صف
آراسته باندک محاربه فرار نموده مدت سلطنت قریب یکسال [illegible]
سلطان شمس الدین التمش او را سلطان قطب الدین ایبک از ترک خیل خریده
بفرزندی گرفته دختر خود را در مناکحت او درآورده بود و بعد فتح گوالیار امارت
آنجا باو ارزانی داشت پیش از آن الحاجی باو تفویض نموده بتدریج ولایت
بداون ضمیمه حکومت او گردانید چون علامات شجاعت و مردانگی و آیات
فراست و فرزانگی بمنصه ظهور رسید بارها در حضور سلطان ترددات مردانه
بجا آورده آخر کار بپایه امیر الامرائی در رسیده خط آزادی از سلطان یافت

بعد از آن

بود از آنکه سلطان قطب الدین درگذشت و از سلطان آرام شاه
امور جلالت انتظام نیافت باتفاق امیر علی اسمعیل سپهسالار و دیگر
ارکان دولت از بداؤن برآمده در سنه ششصد و هفت هجری بر تخت
جهانبانی اجلاس نموده بخطاب سلطان شمس الدین مخاطب گشت
شمس نیز از آن بنده که در بیت حسب شرف متولد می شود چون نامزد دولت
شجاع و سخاوتمند بود و بیشتر ممالک در حیطه تصرف او در
فرمانروائی و حکمرانی استقلال کامل نمود در آن زمان چنگیز خان
فرمانروای خوارزم و ترکستان بود سلطان جلال الدین از پیش
چنگیز خان منهزم گشته بسر لاهور برآمده محاصره نمود و با لشکر تا
ملاهور رسیده مقابله نمود جلال الدین تاب نیاورده بطرف
سند و سیوستان بدر رفت و در سنه ششصد و نوزده هجری
امرای عزت خانه خلاف حسب سلطان اراده سلطان
زنان او و در فرحت و شادمانی لی لعایت کرده بدر حدود
شهر را آتش داد و گلوسفندی نواحی در سنه
ششصد و چهل هجری بر ولایت مالوه لشکر کشی نموده مضبوط گشت

و تجارت مهالک را از مدت سیصد سال بتعمیر یافته رعایت و حصانت بود.
خزانت خلیفه بغداد انداخت و تمثال زاده یکتا جنبد و بکرت ما آورده
برد در مسجد جامع و جای در زمین فرو برد تا اکثر مال حلال گردد القصه و طاعت
و عبادت متوقع بوده و در هر روز جمعه مسجد جامع رفته بادای فرایض و نوافل قیام
ورزیدی و وعظ شنیدی و رقت کردی و در ارباب خداترسی التفات کردی
روزی ملحدان دهلی اتفاق کرده در روز جمعه بالتمام در مسجد هجوم آورده و بعضی کشته
قصد سلطان نموده چندی بقتل رسانید و سلطان از انجا بسلامت برآمده
تا عاقبت اندیشان تلافی کردن نتوانستند و خلق کثیر بر بالها و دیوارها برآمده
طایفه را بزخم تیر و تفنگ و خشت هلاک نمودند سلطان در دولتخانه والا رسیده
بانتقام بلی اعدا ایشان الجماعه اکثری را علف تیغ بیدریغ نمود بالجمله سلطان
ازین امور و لجمعی نموده باستقلال تمام بعدالت و نصفت زندگانی بسیاحت
رعایا و برایا خوشنود گردانیده باجل طبیعی درگذشت مدت سلطنتش بیست و شش سال
و کلماه ... سلطان رکن الدین فیروز شاه بن شمس الدین التمش
بعد پدر والا قدر در ششصد و سی هجری بر تخت خلافت جلوس نمود و چون بهره از
عقل و قابلیت سلطنت نداشت کثرت لذات نفسانی و ارتکاب خطات جسمانی

و هوای محرمیت

و هوای عشرت و کامرانی او را از امور جهانبانی باز داشت و خزانه در انعام لولیان

و ارازل و مسخره و مطرب و مطربه صرف میکرد و بی پروائی و لاابالی نسبت

میکرد و خبری از احوال سپاه و رعیت نمیگرفت و شرب شراب بافراط

رسانیده دایم الخمر بود اگرچه اسم سلطنت بر سلطانی بود لیکن بی بی شاه

ترکان که والده اش کنیزک ترکیه بود نظر بر بی پروائی و ناقابلیت پسر خود داشته

سر انجام مهام ملکی و مالی بر دست همت خود گرفته ناظم امور جهانبانی گشت و

بمقتضای کوته اندیشی که در سرشت زنان مخمر است حرمهای سلطان شمس الدین

را که همچشم او بودند آزار و اضرار رسانید و قطب الدین پسر اتابع خود را بیگناه

قتل نمود و بعضی امور ناشایسته که سزاوار خاندان پادشاهان نباشد از وی بظهور

ارکان دولت نظر بر بی پروائی و نارسائی سلطان و تسلط و استیلای مادرش

داشته و با خود اتفاق کرده از وی برگشتند و ملک عزالدین جانی حاکم ملتان را بتحریک

سلطنت دهلی نموده طلب داشتند و او از ملتان لشکر فراهم آورده

عازم دهلی شد سلطان نیز بقصد مقابله از دهلی بر آمده در کهرام رسید و پیش

از آن که ملک عزالدین برسد امرایان و ارکان دولت از سلطان

انحراف ورزیده در دهلی رفته بی بی رضیه بنت سلطان شمس الدین

را بر تخت نشانده سکه و خطبه بنام او کردند ولی بنابر فقدان لیاقت سلطان
استماع اخبار الهام رغبت نموده در کیلوکهری رسیده آماده جنگ گردید ولی رضیه
و جمع یاوران شجاعت نشان نیز با او از دنبالش تعاقب نموده و در این جنگ
سلطان دستگیر گشت و بعد چندگاه سلطان و مادرش هر دو در زندان خانه فوت
کردند ایام سلطنتش یک سال و شش ماه و شش روز بود
و در سنه ششصد و سی و هفت بالاتفاق امرا و وزرا او زیب آرای خلافت گشته
خطبه و سکه بنام خود رواج داده بنا بر شایستگی و لیاقت نظم امور خلافت و جهانداری
و تنسیق سلطنت و شهریاری بنوعی که لایق هوشمندان والا خرد بوده باشد
در پیش نموده لباس مردانه پوشیده از پرده بیرون آمده بر تخت نشستی و بار
عام دادی و به تمشیت امور سپاه و رعیت پرداختی و تقدیم مراسم عدالت
و نصفت نمودی و رسیدی بالجمله این ملکه روزگار با اخلاق ستوده و صفات پسندیده
و آثار فتوت و فرزانگی و اطوار شجاعت و مردانگی مشتهر بوده در زمان حیات
والد قدرش مهمات ملکی و مالی را حل تمام داشت و پدر بزرگوارش بر عقل او اعتماد
کلی نموده ولیعهد خود نموده بود و انتظام مهام بدون صلاح و مشورت او نمیکرد
روزی وزیر التماس کرد که با وجود پسران دختر را ولیعهد کردن مناسب حال

حلادت

خلافت نیست سلطان فرمود که پسران نا قابل و دایم الخمر هستند و اتفاق ملوک
و هوا پرستی اشتغال دارند احدی از ایشان قابلیت ولیعهدی ندارد و دولتخواهی دختر رضیه
اخر اگرچه بصورت زن است اما در معنی ارشد و کی اخلاق و پسندیدگی ذات از پسران بهتر
مردانست همچون آفتاب مونث و ایام ملک در گرو خیر و تمام
و دانش فطری آن ملکه جهان افزون از بیان بود و در بدایت حال بعضی امرا مخالفت
ورزیده بودند اگرچه آن مخدره روزگار بیشتر ایشان را بتدبیر صایب مرام
لیکن چون عزالدین ایاز حاکم ملتان سر از اطاعت پیچیده تمرد ورزیده امرا و بزرگان
مملکت را بتخلیص نموده منحرف شد ملکه جهان سوار شده بر آمده بقصد بسیار
رفع شورش در شهر می رسید امرای آن از کوچکی و بیوفایی از طاعت و انقیاد
بعالیه انحراف ورزیده ملکه روزگار را قید کردند معزالدین بهرام شاه بن سلطان
شمس الدین را از قید بر آورده در عقد نکاح خود آورده و لشکر جرار
فراهم نموده دو مرتبه بر سر بهرام شاه رفته جنگ کرد آخر الامر ملکه
رضیه شکست یافته دستگیر شدند و روز دیگر بقتل رسیدند ایام سلطنت سه سال
شش ماه و شش روز [illegible]
امرای عظام و وزرای ممالک باتفاق کرده بر تخت جهانبانی نشاندند و در

در سنه ششصد و چهل و یک هجری سکه و خطبه بنام او رواج داد و نظام الملک

مهذب الدین که همشیره سلطان در حباله نکاح او بود صاحب مدار گردیده امور ما

و ملکی باختیار خود گرفت و اکثر مهمات بدون امر سلطان میسر و چون

امرای مقرر بود که عدد پادشاه مجلس بر دروازه خود فیل نگاه مدارد و نظام الملک

دائما یک فیل بر در خانه خویش نگاه میداشت و این معنی خلاف حکم و موجب تشنیع سلطان

می آورد چون بعد چندگاه افواج مغول چنگیزی آمده لاهور را محاصره نموده دست

بغارت و نهب دراز کرده و بسیاری از خلایق آن دیار را اسیر و قتل گشت سلطان

بعد اطلاع بر این معنی از انجا که ستاره دولت او نزدیک بغروب رسیده بود نظام

الملک را با امرای نامدار و خوانین عالیمقدار که قوت بازوی سلطنت و صاحب

حشمت و شوکت بودند بدفع لشکر چنگیزخان تعین فرمود بزرگان والادانش

فرموده اند که دنیا حکم باد دارد اگر آدمی سعادتمند است فراهم آمدن امورات

دنیوی موجب افزایش سعادت و آرایش او میشود و اسباب دنیا را استره

بر زنگ دلی و فنا صفائی می سازد و اگر در فطرت بدگهر و تیره درون است هر آینه

دنیاداری باعث هزاران وبال و نکال او میگردد و قدر نعمت نمی شناسد و به

حق ولی نعمت میشاید در خون بدطینتی گاه در تزویر و مکر در کار میکند و گاه بر ده ارادهٔ

کلاه

قاعده داشته صریح در نهی و طغیان غنا و منیر بد مصداق این مقال احوال
میرنظام الملک بدمآل است چون او در اصل بدگهر و بدسیرت بود
در اصالت و نجابت حرامزاده و لقیه داشت از حصول سعادت
دنیا و هجوم مردمان فرومایه مغرور شده حقوق نعمت میرطالب خان
نهاده طریق بغی و کفران نعمت پیمود هرکه در اصل بدنهاد افتد
هیچ نیکی از او امید مدار زانکه هرگز نجهد نتوان کرد از کلاغ سیاه
باز سفید بعد رسیدن میر در پای سنباده از روی فریب وحیلت
عرضداشت نمود که لشکر همراه من همه منافق و ناموافق است و امرا
و سرداران باتفاق و یکدل نیستند که باعتماد ایشان این مهم پرداخته شود
سلطان بدولت و اقبال خود متوجه نجابت شوند تا دفع فتنه
و فساد شود سلطان ساده لوح که از کار حساب آگاهی نداشت و از مکر و
فعل او غافل بوده در جواب عرائض از فتنه فرمود [illegible]
[illegible] سزاوار کشتن و سیاست کردن اند [illegible]
میر از اتصالات و چاپلوسی گذرانید مهمی که در پیش [illegible]
به انجام رساند قانونی و فتنه دیده با نخوت غصه سر داده

خوندند نظام الملک کو نمک فرمان والاشان بجمیع امرا
نمود و دفع همی انحرف و حکایت کم توجهی سلطان باخلاص خویش
شنیده و از طرف سلطان منحرف کرده و اشنیده صریح نوای
بی پرافراخت چون سلطان بر حقیقت واقف شد
شیخ الاسلام زبده اولیای کرام شیخ قطب الدین
بختیار اوشی را برای تسکین و رفع غبار خاطر امرایان و
دفع فتنه و فساد فرستاد نظام الملک و امرا تسلی پذیر
نشدند و از بغی و شرارت باز نیامده دست بردار نبودند
حضرت شیخ از انجا رخصت فرموده نظام
الملک باتفاق امرایان و سرداران
متفقه آمده دهلی را محاصره کرد و چون مردم
شهر متفرق شدند سکنای وی نبرد قلعه دهلی تصرف
درآورده سلطان دستگیر شده بقتل رسید مدت سلطنت دو سال یک ماه و
در سلطنت

ذکر سلطنت سلطان معز الدین بن مسعود بن سلطان ...

... چون سلطان معز الدین بهرامشاه بر نظام الملک کوتوال ...

بقتل رسانید ملک معز الدین بابن بهاء الامرائی از روی تسلطی که داشت بر تخت

خلافت جلوس نمود ارکان دولت برای سلطنت او راضی شدند سلطان علاء الدین

را که از نار رسیده از ناسپاسی او نظامر بود از قید برآورده در سنه ششصد و چهل و چهار

بر سریر جهانبانی اجلاس دادند و ناصر الدین و جلال الدین پسران سلطان شمس الدین

را که در زندان خانه محبوس بودند خلاص کرده ناصر الدین را ولایت بهرایج و جلال الدین

را ولایت قنوج نامزد کرده جهت دادند و نظام الملک را که در امور سلطنت دخل

کلی داشت بقتل در آورده بپاداش کفران نعمتی رسانیدند نظم خوش گفته

ندیدم در گلزند گاه که زد مرغی بجان مورکی راه هنوز از صید منقارش نپرداخت

که مرغی دیگر آمد کار او ساخت چو بد کردی مباش ایمن ز آفات

که واجب شد طبیعت را مکافات در این فیروزه ایوان جز آفت بدی را هم

بدی باشد مکافات ز نیکی نیک بینی و ز بدی غم گر جو نرسید گندم نکند

چند گاه چون سلطان علاء الدین از طریقه عدالت و نصفت انحراف ورزید و آیین قتل و

... جمیع امرا و ارکان دولت از او برگشتند و با خود اتفاق کرده

سلطان ناصرالدین که آثار قابلیت و حق‌شناسی از ناصیهٔ حال او ظاهر و اطوار
خداوندی وا نمود در بهستی از افعال او باهر بود از ولایت بهرایچ طلبیده اشعه حضرت
فرمانروائی اجلاس دادند و سلطان علاءالدین را مسلسل در قید نگاه داشتند
چنانچه در همان خانه مرغ روح او از حبس تن پرواز نمود مدت سلطنت
چهار سال و یکماه و یکروز ذکر سلطنت سلطان ناصرالدین بن سلطان التتمش
در سنه ششصد و چهل و هفت هجری از ولایت بهرایچ آمده تاج خلافت
بر سر نهاده سکه و خطبه بنام خود رواج داد و بملک غیاث الدین بلبن که
بنده و داماد سلطان شمس الدین بود منصب وزارت داد بخطاب الغ خانی
و عطای چتر و دورباش سرفراز گردانید و مدار تمام مهام سلطنت برای رزین او
تفویض نمود و صدف گوش او را بجواهر زواهر نصایح و لآلی مواعظ در باده
رعیت پروری و عدالت گستری برآمود فرمود که اختیار مهام جهانبانی و مدار نظم
امور ملک رانی بدست تو دادم کاری بکنی که فردای قیامت به درگاه عدالت پادشاه
حقیقی مرا دستان شرمساری و انفعال نگردد و ملک بلبن بمقتضای فراست خداداد
و عقل مادرزاد آنچنان قواعد نیابت و وکالت بتقدیم رسانید که رعایا و برایا
در مهاد امن و امنت درآمد و جمیع امور مالی و ملکی رونقی تازه و رواجی نیک
یافت ناصری

بابت واحدی از امرا ایشان را یارای تصرف در امور ملک نماند سلطان نیز بندها
گستر و رعیت پرور و درویش طبیعت و ملکی طویت بود و در رفاهیت و آسودگی
رعیت همت والانهمت مصروف داشتی و در عهد خلافت او ملک آباد
و رعیت دلشاد گردید و صحبت فقرا می و علما گلبانگ رعیت پروری او بگوش
و وزیر در اکناف گیتی انتشار یافت ــــ وزیری چنین شهریاری چنان
جهان چون نگیرد قراری چنان. از بس که سلطان حق پرست و انصاف شناس بود
خراج و باج ممالک در مواجب سپاه و نذر درویشان خدا آگاه و وظایف موالی الفضلا
و علما و بذل مستحقان و انعام مسکینان و زیردستان و صرف عمارات مساجد و
خانقاه و گنبد و منازل برای مسافران و باغات و نشاندن اشجار به شاهراه
و غیر ذالک که از آثار سعادت او آثار ذکر جمیل است صرف کردی و برای ذات خود
صرف نمودی و در سالی دو مصحف بخط خود نوشته وجه قیمت از آن قوت خود ساختی و نیز بعضی
از نوکران سرکار مصحف که بخط سلطان بود از روی خوشی آمد بقیمت گران
خریدی چون این معنی بگوش سلطان رسید منع کرد که بعد مصحف خط من
بطریق اخفا بفروشند که احدی واقف نشود مفروشند باشد مادر قیمت ...
اطلاع رونق ندیدند ازین رو که سلطان درویش نهان و فرخنده نژاد بود

و خادم در سرای سلطنت خود نبشت و از بهای سلطان طعام پختی روزی یاران ملک چنان
التماس نمود که بسبب پختن طعام دست من از کار می‌ماند و تصدیع ما لا یطاق
میشود چه خوش باشد که کنیزکی خریده شود و او بپختن طعام مشغول گردد یعنی
هیچ قصوری نیست سلطان جواب داد که بیت المال حق رعایا و مساکین مستحقان
است مرا نمیرسد که چیزی از آن برای خود صرف کنم و کنیزکی خریدن کام صبر
کن با خدا تعالی ترا در آخرت نتیجه این مشقت خواهد داد ترا با مسکین
کافی نیست کاریست . بدان او که این طرفه حکایتیست . الکار بسیه دور
است . و از کسی که با تو همنشین است . سلطان بعدالت و انصاف
جهانبانی نموده بمرگ طبیعی در گذشت و بهشت برین واصل گشت مدت سلطنت
نوزده سال و چند ماه و بیست روز ذکر سلطنت سلطان غیاث الدین بلبن
[illegible] چون سلطان ناصر الدین در حیات خود پسر و اولاد
ذکوری که بالاستحقاق سریر خلافت بوده باشد نبود درینصورت تمامی امرا و وزرا
و ارکان دولت از خورد و بزرگ اتفاق کرده الغ خان را که عمزاده مشار الیه بود
بسلطنت برداشتند بسلطان غیاث الدین مخاطب کردند و در سنه ۶۶۴ ششصد و شصت و چهار
بر تخت بالاستقلال سریر فرمانروائی و سایه مرحمت گستری گشت . سکه و خطبه

اداودا د

رواج داده بنجابت آبا نجیبه کار و صاحب تجربه بوده باشد ... نمائی کار ... از روی

فهمیدگی و سنجیدگی کردی و با آگاهی هوشیاری بهام مرجوعه اتمام ... نمودی ...

مساعیت کارهای مبادا ازین نقد عالم تهی کسی بسر برآرد بعالم ... که در کار

عالم بود هوشمند کارهائی که ... مردم ... نظر مودی اصرار ورزی و از ارذل ...

و اما طبل را ... وحل نداده ... باسبب صلاح و تقوی او که در باب ... میدی

عمل نظر مودی و در تفحص حسبه مبالغه نمودی و اگر بعد از سپردن کار خدمات در کسی

نقص ذاتی و شعار ظاهر گشتی فی الحال معزول ... هوشمند روشن رای

بقدر مایه کارگاه خطیر ... بار کرده باشند است ... کارگاه خطیر

و اکثر سلطان می فرمودی که جماعه مردم را بیک نظر نباید دید ... موارد حال هریک

نگاه باید داشت و اگر سرداری و نوکری مردم اصیل و نجیب ... بی اعتبار و خوار

و ذلیل داشته ... نوازش برتر نماید ... است که سلاح سپه را

انداختن و سلیح ... بر سر ... شمشیر را بکار دوستان را ... کردن و کار

دست را به پا و کار کوشش را به بینی فرمودن ... بود ... برای سپردن ... شدند

راهبون شمردن ... اخر عمر با سفلهای کوتاه ... همزبانی نکردی و ارازل ...

را در مجلس خود راه نداده و بار باب ... سلام نفرمودی گویند فخرالدین نامی از بس

بازماند که با اینها خدمت درگاه کرده بود و مقربان بارگاه والا الهی آورد و اگر سلطان
بکسانی دیگر با ایشان ملایمت نماید و مخاطب کلام شود بسیاری از تقلید و جمعیت ایشان منظور عنایت
نگردانند چون امثال این بعرض سلطان رسید بغیر از آنکه یافت و مقصود که از تمیز
با امیر یاران از مهابت سلطانی از دل عوام زایل می شود حیف است که بطمع زر
با این مردم مخاطب و همکلام شویم سلطان نظر او را صواب دیده و مقصود
اطوار سرایند بود امرائی که سفارش امیر یار تقصیر کرده بودند از شروع این
تقصیر حکم شد که تازیانه زدند و بقصاص رسانیدند مهابت و عظمت او در دل
امرا بیان قوی بود و ارکان دولت و مردم غربا در معاملات و مناقشات
در عدالت او متساوی بودند در جمیع امورات عدل و انصاف را کار فرموده
و از قهر و سیاست او احدی را قدرت نبود که قدم از جاده اطاعت بیرون
نهد و صحبت اهل وعظ حاضر شدی و مواعظ شنیدی و رقت کردی و امور
نوادر رعایت کما ینبغی بعمل آوردی و ضوابط و قوانین مملکت که در ایام فرمانروایی پیش از
سلطان شمس الدین مختل و مندرس شده بود تجدید استحکام و استقامت مرتبه عدل و داد
را ... رونق ... تربیت کرد و ملک معمور گردید و ... همه آفاق معطل گردید
... تا آنچه ... میسر گردد و سلطان

و در مسافرت در سرای با خاطری ناماله بار قطره سعیدی با امرای بزرگ بلغور گوید مهمانداری

دوازده دست گرفت اهتمام نمودندی اول در ضیافت مهمان و عوض آن بعد طعام

از غیر آن فراغت کرده آمدندی ذکا و فضلا و دیگر ارباب سرکار را مراتب بالا امید

غافل نینداشتی و چنین اکثر چند روز به وقت کردی با مردم سهو نسبت کرد نشستندی

اما حالی اگرچه به شراب خوردن و جشن ساختن و امرا و ملوک را مهمان کردن و ضیافتها

نمودن و قمار باختن و نرد بازی اهل مجلس صرف کردن و ندیمان هزل گو و شیرین سخن

مطربان خوش آواز را در محفل راه دادن رغبت تمام داشت بعد از آنکه سریر

از خلافت گشت از تمامی ملاهی تایب گردید و بادای فرایض نماز تهجد و اشراق

و چاشت و دیگر نوافل مواظبت نماز جمعه بجماعت قیام داشتی و اختلاط صوفیه

و در خانهای بزرگان رفتی و بعد از نماز جمعه زیارت مقابر کردی و بر جنازه اکابر

حاضر شدی و بتعزیت رفتی و پسران و خویشان میت را انعام دادی و

وظایف بحال داشتی نظم بدانش بزرگ و به همت بلند به بازو دلیر و بدل هوشمند

نه رایش بتدبیر محتاج غیر نه اعضای رایش بحجر حجیر نه شهر زبان

دو شش خیانت در اندیشه کس نداشت ایام پادشاهی

که منسوخ شد رسم قفل و کلید به نیروی مردی و فرهنگ خویش به گردون برافراشت

رونق تا دخل نیست این دانش ورای و آیین فرهمانی نیابد که باشند شهره

با وجود انضباط اعمال حسنه و افعال مستحسنه در باب بغی و طغیان اهل فتنه و فساد

خدا ترسی و ترحم را بکلی فرو گذاشته کمال جباری و قهاری کردی و [illegible] از

رسوم جباری فرو گذاشتی و بواسطه بغی یک کس لشکری و شهری و ملکی را برانداختی

و مصالح ملکی بر همه مقدم ساختی اگر آتش قهر افروختی به یک شعله زبان شور

سوختی و بکوه از رکین سایه انداختی چو تیغ سیاستش خورشید بکد افتادی بچشم او

سوی چرخ کردی نگاه شدی تیره رخساره خورشید و ماه از الجمله سلطان

بجانوران میل بسیار داشت طوطی گویا و سار شیرین سخن ببرا و قمری خوش الحان

و بلبل هزار و کوکله زمزمه ساز و دیگر طیور دلنواز که بوسیله نغمات خوش اصوات

دلکش از هر انواع خود ها شرف و کرامت دارند و از سخن طرازی فره میرد از

غریزه دلها و محبوب خاطرها و انیس صحبت ها و جلیس مجلسها اند و دیگر طایران خوش

پیکر و نیک منظر که صانع آفریدگار به انواع نقش و نگار مزین ساخته مثل طاوس

زیبا فرح افزا که چهره شاهد سپهر را آیینه او شاید توان کرد و دراج خوش

مزاج که از نظاره جمال او زبان تسبیح بقدرت بدایع آفرین توان گشاد

و غیر ذلک زیر [illegible] تصمیم دلکشا [illegible] آیین و امثال آن باعث طرب خاطر

قمری

تندی بود و اعظم از تماشای فرحت افزای کبوتران پری نژاد بود الحق این

مرغان بلند پرواز ... فلک سیر ملک سیر از کمال خوبی گوی سبقت از طیور روزگار

برده و از وفور لطافت طایران جهان که بزیبائی شهرهٔ آفاق است برای نظاره

ایشان همه تن دیده گشته عندلیب که همه طرازی مشهور است بد زمزمه سرائی بستان

افزین گلغمه همانا که همانا نوبتی از بال همایون ایشان گرفته و عقاب همانا که بلند پروازی

از بلند پروازی اینها آموخته ارشاد جمال از طایران فرح بال پری از حسن خویش

برنگ ... خود در کنج ... ور بنده چون روی افزای عنقاوش در بام

آشیانه خویش کرد دیده زمزمه تغریب و نوای دلکش هر می کشید گویا آنرا یارند

که مستمعان را دل می رباید و جان می بخشد و با نغمه داود بیست گشودگان

را حیرت می افزاید و عشرت میدهد و چون بقصد دانه چینی فرود می آید عرصه

زمین را رشک گلشن می سازند گوی گلهای رنگارنگ است که در چمن بهار

شکفته همانا ایشان را مایل خود ساخته در زمان بال کشائی چون اوج گرا میشوند

سطح هوا را از کواکب منما میکنند و از نهایت ... آب از چشمه خورشید

میخورند و دانه از خوشه پروین می چینند و از بلند پروازی همه بالا آنها

میگردند و تماشای افلاک می بینند اکثر اهل زمین را با اهل آسمان

را اصحاب نبوده و را ابطه محبت مقصود است اما زهی این خاکیان که با افلاکیان را است کی دارند و روابط اخلاص بظهور می آرند مرغ هر بی پیکری بجلوه و نازه تربیت چون مرغ شوق در پرواز گرم چو همچو معرب ماهان تیز رو همچو عقل دانایان رهنوردان آسمان و زمین دانه جینان خوش پرورش همه گرم بلند پروازی نازنینک گوی بودن بلندی. و همچنین سلطان را بشکار میل بسیار بود چنانکه حرف انیک سلطان و بازهای قوی جنگ سیاه گوشت سخت کوس و آهوی آهوگیر و شاهین کوه پیله بی نظیر و بازهای آسمان پرواز و جره های پرواز دیجور موج خیز و غیره صنعت اکبر و جرغ فولاد چنگال و باسه و شکره تیز بال و دیگر انواع و اقسام جانوران شکاری بسیار فراهم آورده بود زهی این مشتی هر که از و بهره وری فرمادر کاری زیر دست سلاطین والا اقتدار و مرغوب قلوب خواقین نامدار شده اند و پادشاهان عالی شکوه از عشق و محبت این طایران از محبت سلطنت و اوج اورنگ خلافت برخاسته صحرانورد و هامون گرد می شوند و از مشاهدات پر پرواز رهها و نادره کاریهای انشراح و ارتیاح حاصل می نمایند و با نوعی از پرواز درّاج را می گیرد که دلهای عشاق را نگاه دلبران ماه رو و شاهین قدرت تصمیم کلنگ را چنان بچنگ می آرد که هوش را کرشمه نازنینان فرخنده خو و جرغ

پادشاهان عالی

... عالی جلال الدین ملک ... و تدبیر ها نه فلک و ایوان اوج کیوان است علم یار بخت

سلطان می برد چون زمینه دید که جهان جای دید مسکره را شد پنهان دستگاه

از بیم خویشتن زیر دست باد چون مرغ از عقب فراوان نبود مرغ زیر دست سلیمان

نبود ... آدمی الی ... کوکم زان تیغ لجد در شهر و فراوان شبه کرد

همه شکار را ... تا موی نور و صیادان باد رفتار جمله و دیگر جمله و فعله شکار را برد

سلطان را همه بزرگ بود تا نسبت کردی جوالی دیمی محافظت شکار کرد

... شیر رام آورده ... یک هزار میرابد ... شکار دایما

در ... هر اسب بودندی و طعام از ناحیه خاص با خیمه ... سلطان در ایام

زمستان ... سوار شده با جمیع لوازم ملک شیری رفته و شکار

کردی شاهنشاه ... بسعادت شدی و سبب بیرون ماندی چون خبر مواصلت

سلطان ... هلاکوخان الی بغداد رسید گفت که سلطان بجهت کار است و نظام کلان

می نماید که شکار میرود و در معنی ورزش سواری و رسم ملک داری که گاهی

احوال سپاه و رعیت بجای آرد لشکر خود را بورک می دهد سلطان از ...

این سخن خوشوقت شد و ... هلاکوخان آفرین کرد و گفت قواعد ملک

داری کسانی دانند که ملک گیری و جهانبانی کرده باشند هم سلطان را اسباب

سلطنت مصاحبت کردید امرا و وزرا التماس کردند که با وجود این همه قوت و قدرت
ولایت گجرات و مالوه و دیگر بلاد مسخر کردن لایق است سلطان جواب داد که
مغل همه ساله بر ولایت پنجاب تاخت می نماید از دهلی به بلاد دوردست رفتن
مناسب نیست قول سلاطین سلف است که ملک خود را مضبوط در امن و امان داشتن
بهتر از انست که ملک دیگران تاختن سابقاً از غفلت و بی پروایی پسران
شمس الدین در جمیع امور جهانبانی اختلال روداده ضوابط خلافت
را اثری [illegible] نمانده بود حتی که جماعه میواتیان در حوالی شهر بسبب جنگلهای
انبوه مشتمل درخت و فساد بسیار کرده رهزنی می نمودند و از چهار طرف مسالک
مسدود گشته سوداگران را مجال آمد و شد نبود و دروازهای شهر از خوف آن
حرام خوران بوقت نماز عصر می بستند و بعد نماز مذکور هیچکس را یارای برآمدن از
شهر نبود بارها میواتیان بر سر حوض خاص سلطانی آمده سقایان و دیگران آنکس را
مزاحمت رسانیدند. و پسران سلطان شمس الدین از بی پروایی و غفلت تادیب آن جماعه
واجب التخریب نکردند و اغماض نمودند و اینمعنی موجب خیرگی و دلیری آن جماعه گردید در شوال
سلطان غ و دفع انها بر مهمات دیگر مقدم داشته جنگلها را تمام قطع ساخته آن
مفسدان را علف تیغ بیدریغ گردانید و حصار شهر محکم بنا کرده تهانه در حوالی شهر

تهانجات

[illegible] ساخت و در بین تجار [illegible] منتشر نمود که هر کس از تنها [illegible] خود خبردار

[illegible] و در [illegible] بحسب رهبران و دزدان و ساعی [illegible] یکبار بر دفع [illegible] دست دزد

را [illegible] ایمن نمود راه [illegible] موجود [illegible] هر آنکس که بر دزد رحمت کند [illegible]

خود [illegible] امن شود کاروان [illegible] بهر تجارت بهر سود وان

[illegible] ملک [illegible] یک [illegible] قوم [illegible]

امر [illegible] سلطان [illegible]

و اقبال [illegible] اجلال [illegible] علم [illegible] و عمارت کرد [illegible]

نمود [illegible] نمودند [illegible]

[illegible] را چه باوان زن و [illegible] را [illegible]

معاودت [illegible] روزی وزرا و کارپردازان امور [illegible]

در موضع [illegible] سلطان فرمود کسانی که [illegible]

و [illegible] اند جاگیر ایشان باز یافت کرده مدد معاش مقرر کنند [illegible]

[illegible] آوردند و تحفه بردند که جاگیرات [illegible]

باشد امیر الامرا [illegible] قبول نکرد چه اگر [illegible] و التماس [illegible]

نخواهد شد فی الحال بخدمت سلطان رفته سر [illegible] انداخته مغموم و اندوهگین بایستاد

اند و نیکی

سلطان باعث شد و بعلت استعفا فرمود التماس نمود که پدران را سلطان طرف
فرموده جاگیرها بازیافت نموده اند و فکر شده ام که اگر در قیامت پدران باز پرسند
حال چه جواب خواهند بود سلطان از این سخن رحم کرده فرمود که بدست استدعای امرا جاگیر
ایشان بحال و برقرار دارند سخنی که از طمع پاک در عرض خالیست اگر نیکو گوی
در روانیه باشد القصه شاهزاده محمد سلطان خلف بزرگ بصفات حمیده و ذات
پسندیده متصف و ولیعهد بود مملکت سند با توابع و نواحی و مضافات در جاگیر شاهزاده
مقرر گردید با جمعی از امرا و مردم دانا با استعداد تمام برای نسق و انتظام مهام
ملتان تعین شده بمقتضای توکل است نسبت به برادران و دیگر سلطانان
زاده همه وقت با اهل فضل و کمال مصاحبت و مجالست داشته و همت بتحصیل و
تحصیل اخلاق حسنه گماشته و بحکم سعود نشستی در مزرع نیکنامی کاشتی
بسال خورد ولیکن بفضل وجود بزرگ   بعقل پیر ولیکن بروزگار جوان
ابلغ البلغا و افصح الفصحا و افضل الفضلا و اشعر الشعرا و عالم العلما جامع کمالات
فنون امیر خسرو دهلوی و امیر حسن در ملتان بخدمت شاهزاده بودند
در رعایت مراتب مواجب و انعام می یافتند چون صیت فضایل و کمالات و
فرخندگی شمایل و مکالمات عمده مشایخ کبار و زبده عارفان نامدار مقتدای

خداشناسان

خدا شناسان و پیشوای ایزد پرستان خورشید اوج ولایت مهر سپهر هدایت دانای
اسرار حقیقی و مجازی شیخ مصلح الدین محمد سعدی شیرازی رحمته الله علیه بکوش شش مراده
رسید چون نوبت از ملتان کسان خود را بطلب شیخ در شیراز فرستاده و مبلغهای کلی خرج
راه ارسال نموده خواست که برای شیخ در ملتان خانقاه ساخته دهات وقف نماید شیخ
بواسطه ضعف پیری رسیدن نتوانست هر دو نوبت سفینه متضمن حکایات و اشعارات
دلپذیر یعنی نسخه گلستان و بوستان بخط خویش نوشته نزد شاهزاده فرستاده بنا بر آن
خود در سفارش اکمل الشعرا امیر خسرو ضمیمه آن نموده از آن وقت نیز بر
در هندوستان رواج یافت گویند که یکی از دختران سلطان شمس الدین مرحوم در حباله
مزاوجت شاهزاده بود اتفاقاً در حالت مستی طلاق بر زبان رفت از انجا که عزاز
جلال علاج نبود بنا بر انقیاد امر شریعت غرا آن عورت را در معاقدت مرکردانه صدق
و ادیس محیط لفظ توکل و تمکین زبده خدا شناسان حق بین اسوه مردان مرستان اهل دین
شیخ صدر الدین بن قافله سالار راه حقیقت و مشعله دار مسالک طریقت مظاهر انوار تجلیات
الهی منابد اسرار اشراقات نامتناهی عمده بایافتگان درگاه احدیت زبده واصلان
بارگاه صمدیت سر حلقه اولیا سر امد اصفیا مخدوم العالم شیخ بهاء الدین ذکریا قدس الله
سره در آمد پس چون شیخ آن گوهر درج سلطنت در دریای عدالت را بخانه آورده صحبت

نشیب آرزو را مرآب داد و در صدف تمنا قطره مبالغت ...
العزیز که چند مدت حکاک ... از سعتش آن کی ... باکت ...
چون شیخ را تکلیف طلاق برای آن ملک روزگار نمودند خاتون ...
به من از خانه آن فاسق برآمده بجناب افادت مآب پناه آورده‌ام خدا را روا مدار
که باز بدست او گرفتار شوم درین صورت شیخ گفت که در همت و وفا از عورت
نمی توان کم کرد باوجود مبالغات شاهزاده از همین بر آشفت و در مقام انتقام
گردیده است که هرکس با درویشان خدا شناس درافتد رو ... اعتقاد ...
او برافتد از آنجا که شیخ ... باریافتگان درگاه ایزدی بود شاهزاده را عداوت
با شیخ باعث انقطاع رشته بقا گردید اتفاقاً درهمین نزدیکی لشکر مغول ...
... و ملتان رسید شاهزاده ... از ملتان برآمده برای دفع ایشان ...
و بقضای الهی به اندک جنگ بشهادت رسید و اکمل الشعرا امیر خسرو دهلوی همراه
شاهزاده بود بدست مغلها اسیر گردید و در بلخ رفته از آنجا بخانه ... بهندوستان
آمد ... خبر شهادت شاهزاده بسلطان رسید از سکته شاهزاده آنقدر بیاد
و ... از این قصه دل کوب غم آشوب و خروش ... و نوحه جگر خراش
برآورده و صد کوه درد ... وجان کنی و هزاران تیغ سینه خراشی ...

سلطان

پیرامون سلطان گردید و مزید باعث استیلای غموم و هموم گشت که بار

جهانبانی در عین بهار جوانی و شکوفه بهار زندگانی بسموم باد قهر یزدانی از بار

دان لاله سیراب گلشن رعنائی در کمال برنائی از حدت تموز آفتاب عصمت ... تا

چون خس و خاشاک گردیده دریغا که باغ بهار جوانی * فرو ریخت از تند باد خزانی

دریغ آن سهی سرو بالا که او را * ز بالا فکند این بلا ناگهانی * ترا با بقای گل صد بار

گردن ... گرفتار ... ارشاد ... دوستان جانگاه برادر ولی باید

... بنیه ... تواند در آورد و این قصه جان سوز را جز ... نیز از

این تا بیان تواند نمود ... که جهان برقرار ... رفت

خانه فلک استوار ... آخر الامر نظر بر آنکه بحکم خلعت زندگی ابدی پوشید

واحدی از مکلفات ابجیات دائمی نوشیده صابر و شکیبا گشت ... اگر چه

بسبب ... است و جان فرسا ... کوشش کس نگذرد بحکم خدا ... در

عهد سلطان ... گذشته بود ضعف پیری قوی بنیس را ضعیف ... و نالوا

... اعضایش را ناتوان کرده حادثه رحلت ... [illegible]

طبع ضمیمه آن گردید اگر چه برای انتظام مهام سلطنت در اظهار ... [illegible]

نمودی اما از خاطر ولی و شکستگی که درین مصیبت بحال سلطان راه یافته بود ...

ولیعهد و بعد از پدر که جانشین در تنزل بودی کیخسرو پسر شاهزاده مرحوم را بملتان تعیین ساخته
تجدید و ریاست بجهت فرموده ناصرالدین بغراخان خلف خورد را از لکهنوتی
بعد فوت بنگاله در دهلی طلبداشته فرمود که فراق برادر بزرگ تو مرا رنجور و ضعیف ساخته
می‌بینم که وقت ارتحال من نزدیک رسیده است در این وقت جدائی تو از من که مالک
الملک حقیقی از سلطنت ودیعت پسرت کیقباد و پسر برادر مرحوم تو کیخسرو خورد
سال هستند و از تجارب دنیا بیگانه اگر ملک بدست ایشان افتد از غلبه جوانی
و هوا و هوس از عهده محافظت ملک و قوانین جهانبانی نتوانند برآمد و هر که در دهلی
بر تخت خلافت جلوس نماید مر او را اطاعت باید کرد و اگر تو بر تخت اجلاس کنی
همه مطیع و منقاد تو خواهند شد چون سلطان را اندک شفا پدید آمد ناصرالدین
بغراخان با این همه نصایح که سلطان برای بهبود او میگفت بخاطر نیاورد و زیرا که
بنواحی لکهنوتی رغبت تمام داشت و هوای اندیار او را موافقت می‌نمود به بهانه
شکار بی رخصت سلطان روانه لکهنوتی گردید و در اصل ناصرالدین از سلطنت بی نصیب
بود و آثار ناقابلیت از وی هویدا و الا چه احتمال داشت که در چنین هنگام با وجود
سانحه پدر عالیقدر تنها گذاشته روانه آن سمت گردد و هنوز ناصرالدین
به لکهنوتی نرسیده بود که سلطان برحمت حق پیوست برای سلطنت نام کیخسرو
خلف برادر

خلفت شاهزاده محمد سلطان مرحوم با امرا و وزرا وصیت کرد و مدت سلطنت

شاه

اگر چه سلطان بلبن مرحوم وصیت کرده بود که کیخسرو نبیره سلطان

کرد و سلطان شام ... دست ... و در آن ولا بحضور آمده سر برا رای گشت اما چون امرا

معز الدین با او ... بود او را تکیه بار برده سلطان کرد و ناصر الدین بغراخان

... سلطان معز ... نعمت ... اشتغال ... امیر الامرا

که سلط ... سلطنت بود معز الدین کیقباد و ناصر الدین

بود در سنه ششصد و هشتاد هجری ... پسر ...

با جمال خود ... و زیاده از نسبت ... سلطنت ...

و عزل و نصب حکام و تعیین مواجب سپاه با او بازگشت و سلطان

سلطنت را به امیر الامرا حواله کرده خود بعیش و کامرانی پرداخت و

دار الملک دهلی ... در کیلوکهری بر کنار دریای جمون ...

... فرح افزا یعنی ایوانهای دلکش و ...

و منازلهای بلطافت ... و منظرهائی ... دل پسند ...

و نهرهای ... زلال و فواره های ... اما

و باغ با مطبوع مثمر گلستان والا و بر در بوستان بهجت انگیز و درختان سایه‌گستر
و میوه‌دار و اشجار سرو و چنار و نهال سیب و انار بر کنار جویبار احداث نموده
درون دار السلطنه خود نمود و طلسم صفای خانهایش صبح اقبال صفای صفحه بالش
گنج آمال و در آن در هم درانی هفت خانه ؛ چو هفت اورنگ بی شک زیبا ؛ مرصع
بیستون از زر بپرداخت ؛ ز وحش و طیور زیبا شکلها ساخت ؛ ز روزنهایش
مهر بخت تابان ؛ ز درها قاصد دولت شتابان ؛ ز عکس شمسه ایشش خور برده
مایه کمال رونقی درون خانه سایه . دمید از آب کلک نقاشان ؛ ز گلستان
دیوارش گلستان ؛ بهر شاخی از آن مرغان نشسته ؛ ولیکن از نوا منقار بسته
ز اغصان صنعت تو و طیار ؛ زمرد بال مرغی لعل منقار ؛ نامیرود زان درختان
سبز و خرم ؛ ندیده برگ از باد خزان غم ؛ ز طاوسان زرین صحن آن دیر بدیعهای
مرصع در بحر ؛ سلطان در ایام شاهزادگی در صحبت معلمان و مودبان توجه
به تحصیل و تکمیل علم و ادب اشتغال داشت بنابر خوف از جد بزرگوار لذات
نفسانی و شهوات جوانی میسر نبود و بعد از آنکه بر اورنگ خلافت جلوس نموده
مطلق العنان گردید از غلبه عنفوان جوانی بعیش و کامرانی مشغول گشت خوبرویان
و خوش‌گویان و نغزآوازان و نغمه‌پردازان ممالک آمده در ایوان در حضور بوده

انجمن طرب

انجمن طرب می آراستند و سرایندگان قمری نوا و ترانه سنجان تشرین ادا
از نغمه خوش و سرود دلکش محفل مسرت منیر می‌آراستند چکلیان ارغنون ساز و طنبور حیانی
زمزمه پرداز از زبان تا نغمات دلنواز و اصوات غم گداز می‌کشیدند الحق سرودیست
که چهره اسرار حسن و جمال خوبرویان برافروخته و از آتش عشق و محبت دلهای عاشقان
سوخته سرودیست که نقاب از روی عشاق برانداخته و رازهای نهانی اهل محبت
آشکار ساخته سرودیست که بیدلان را بسته زنجیر عشق میدارد و طایران را از
هوا و آشیان را از صحرا بدام می‌آرد سرودیست که دلهای حزین را از گلشن سرای انبساط
رهنمائی می‌نماید و خاطرهای غمگین را ابواب فتح و نشاط می‌گشاید اگر سرود نبودی
شادیهای روزگار لطافت زندگانی نداشتی و اگر نغمه از پرده بیرون نیامدی
بسا اسرار عشق در کتم عدم پوشیده ماندی علمی است برار دریای هستی
ناپیدا کنار روح بخشی نغمه علم خوش علمیست چشمها شنیده می‌شود ازوی باد دردمند
می‌درآید زبان ناگویا می‌شود ازوی همچنان آلات لهو و لعب و ادوات
سرور و طرب از قسم شطرنج و دیگر اسباب بازی در مجلس عالی دلنوازی میکرد
فی الواقع شطرنج بازی است از عجایبات روزگار و مرغوب طبع پادشاهان
والا اقتدار از هنگامه آرای دانش و فرهنگ معرکه پیرای پیکار و جنگ

عالم آرای نرد و بلند آوازهٔ بر سر کنگرهٔ قصر شطرنج و امانی مستقل راحت و بخشش

همیشه اولی قوت بازوی دانش از آن خوبروی گوی نرد و برد از آن کرد [illegible] عرض

و طول زیاده از بیست و خانه خانه‌اش افزون از شمار و شش جهت است اما [illegible]

رخ برابر روی زمین حساب خانه‌های شطرنج [illegible] بازی

بسی مصوبه سازی مینماید و در صورت رزم هنگامهٔ بزم می آراید و دست [illegible] طول

مراد آن و سبع [illegible] کام دانش را به عرصهٔ روزگار در بساط فیل و فرزین [illegible] مراد

چوگان فیل از روش و در مجال مقصود دوان استخوانش و در حوالی آن کناره دریافت شفاعت

خوش خرام رخ امیدش نمود ارد راه مرام پیاده مراد آنش بازی او را برده مات میگرداند محسنان

[illegible] جانانه [illegible] جندین صور و لعبت [illegible] شطرنج بسازی لعوش بازیب و زینت

او را شش [illegible] هر جا [illegible] گسترش بساط ورق و [illegible] تخته [illegible] است برای

تعلیم بساط و [illegible] رانا جوری بر سر و [illegible] در [illegible] سعید [illegible] و جندین غلام

[illegible] سال [illegible] بیش [illegible] پایی [illegible] مرانی در جنگ [illegible]

و در انجمن دوستان سرخروئی حاصل مینماید و شطرنج از زمین [illegible] در باغ [illegible]

منسوب است به دو باد شاه در اقلیم تلخند [illegible] شطرنج [illegible] بساط [illegible]

دو باد شاه برای مهیا و آراستن صفوف و عوت [illegible] طرفین [illegible] یکدیگر

تلخند

عالم [illegible]

غرائب آیات این کتاب در بکری معانی مشهود است اما جمعی از بدایع صنایع اهل دانش [illegible]
نابوت و نابت درین هنگام بازار [illegible] تمام [illegible] عرصه مقام گرفته شطرنج و نقد بازی [illegible] ازینها
می نمایند ولی [illegible] دلهای ارباب بازی می ربایند و [illegible] بازی نرد است که بر تخته [illegible]
نقش مراد [illegible] ظهور [illegible] اهل [illegible] و [illegible] راحت می آرد و [illegible]
[illegible] منفعل است [illegible] و مهره [illegible] ناکامی [illegible] نقش مراد [illegible]
[illegible] مقصود ارباب [illegible] و مشغله [illegible] نرد [illegible]
اهل [illegible] است و [illegible] برای عمل [illegible] از [illegible]
کامران و طالبان از بازی این شادمان و [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] با کمال
آراستگی [illegible] بزم [illegible] دولت [illegible] مجالس ارباب ثروت و اصل
این بازی [illegible] اصحاب [illegible]
اعاظم [illegible] چنان [illegible] عقول [illegible] ابتدای این بازی [illegible] احاطه فهم [illegible]
و [illegible] ایشان [illegible]
می [illegible] و [illegible] این [illegible] عالم [illegible] این [illegible]
[illegible] بازی [illegible] اهل [illegible] است [illegible]

سلطان را سبب معاشرت شده و از این اسباب طرب حصول شادمانی می نمود و دست حاصل شده
سبب انواع شادمانی . آماده و مهیا انواع کامرانی . و باوجود این همه اشتغال و انجمن بوده
شراب نمود و طریق باده پیمائی و می گساری می نمود و این معنی نتیجه بیدماغی و
ناکامرانی میدانست الحق باده سبب مظهر سرور و خرمی و وسیله آبروی خوبروئی و شستشوی
از صفحه دل و غبار نقش تعلقات پاک ساز و ده ضمیر را از خطرات زمانه تسلی میدواند
و ملاء هستی را بر دو از خاطر خطره هستی و نیستی از امکانات نشئه به نگاه ایا می خرامد در دل
نشنید و روز ماتم است این صفات النشئی است انشراحات بلی مست باده بسکه
افزای دل الصورت سکر معارتست برای جوهر کمالات انسانی و از دست ما عنایت طهور قواعد
ابدای روی لهرمانی را گو بعل بدخشانی چهره زعفرانی را رنگ ارغوانی میدهد مجدده عاسد
صفائی طبع بجو را انشغالی میبخشد مزاج منحرف معتدل و آتش جوهری را مشتعل مینماید
اشتهاری افسرده را تازه و شهوت مرده را افروخته میکند عقد قولنج و فالج میکشاید
و رنج بادی و بلغمی می رباید بیماران را تندرستی می افزاید و پیران را جوانی رو میدهد
دل تیره را روشنائی می بخشد را گو وقت غم مومیائی می نماید . بدل میکند میلان
را دلیر بدیدار و از روبهان کار شیر . و خندان نهد وقت مرد را سرخ چون
لاله روز زرد را بجای نسوس چهره بانی دهد . اعزلوت غوث جوانی دهد . چون سلطان

بصفائی

بمقتضای ایام جوانی بعشرت و کامرانی پرداخت چرا که اساس سلطنت و قوت بازوی خسروانی
است ببخشش و انعام لولی و مسخره و مطرب صرف کرد امید و از روی خوردسالی و نادانی
کارهای جهانبانی بقبضه امیرالامرائی فخرالدین کرد است با جوانی امیرالامرا انیخسرو که خود
از ملتان عقب شد و انقیاد انجا ورده عازم درگاه گردید چون در زمین سپید آنکه بود
اباجی بقتل رسانید و بعد از ان این مصلحت خون کند و دران ایام مغولان
چنگیزی در نواحی لاهور رسیده دست بنهب و تاراج دراز کرده قصبات و دیهات را خراب
مطلق ساخته خانها را انداختند و مال بسیار و بسیار مردم را کشتند و زن بچه شان اسیر کرده آتش فتنه
و فساد برافروختند و آبادیهای آن نواحی را سوختند سلطان از استماع این خبر
نایره غضب کشیده خانجهان را که از امرای بزرگ بود با لشکر گران بدفع این فتنه تعین
کرد عساکر منصوره در نواحی لاهور رسیده با مغول محاربه سخت و عظیم نمودند و از شدت
بارش تیر و کمان نمودار سطر و و بجهه وارو کم مبارزان دلیرستان سر میربودند
تیغ موج طوفان خون برانگیخت و آتش سنان شراره فتنه را بنشاند بیت ز میدان
همی خون ز تیغ که باران ببارد بسان ابر ز تیغ آخر الامر شکست بلشکر مغول افتاد
و بسیاری از ایشان بقتل رسیدند و برادر ... اسیر شدند و امرای سلطان مظفر و منصور شده
به دهلی مراجعت نمودند و مغولان اسیر را بنظر سلطان در آوردند بزینت آن جماعه در حضور

و بعضی [illegible] سطر و لادم ازویشان لعوبت بدو مسطر لباسی از رو عکس افروزان [illegible]
[illegible] لبهای میرون از پشت چون پشنگ با عقد کرده و بد رشتی
[illegible] و [illegible] و ریخت چشمی خرس اشتعل باشد و به ری و دیو [illegible]
بر دو جانب [illegible] سر به صورت آن [illegible] چشم شادی اصطار لاحول بر
بالش [illegible] و بر اولر ناخوش آنان [illegible] بی [illegible] تحلف نبرد و گوش او [illegible]
[illegible] چهره [illegible] جای [illegible] و جا [illegible] بینی بر [illegible] چو خر
با چو [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بر قرار [illegible]
[illegible] دراز [illegible] روی چو آتش [illegible] آتش [illegible] خویش
[illegible] و ریخ [illegible] اصل [illegible] از سبزان [illegible] سفید
سیاه [illegible] روغن [illegible] روغن
ایشان [illegible] از سبزان [illegible] بیشمار [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] بدان بد [illegible] و [illegible]
قصه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] بزرگان [illegible] و [illegible] مردم [illegible]
[illegible] و [illegible] صلاح ملکی [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]

از تحصیل اموال دیوانی [illegible] [illegible] صلاح وزرا و ارباب جماعه مغول که [illegible]

[illegible] بعضی را [illegible] [illegible] [illegible] بنشستند چون [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شمشیر [illegible] بود

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] المثل [illegible]

و بعضی را [illegible] طریق [illegible] کردن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] و مال [illegible] [illegible] و مال [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] امیر الامرا [illegible] [illegible]

امرای [illegible] از قوم مغول [illegible] آمدن مغول از ولایت [illegible] [illegible]

[illegible] با اتفاق نموده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

این [illegible] سلطان از امرای مغول منحرف گشت و [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] بقتل رسانید و خانمان آن بیچارگان بتاراج برد و بعضی [illegible]

[illegible] [illegible] امرای مغول قرابت و مصاهرت داشتند [illegible] [illegible]

و خواجه [illegible] را که از جمله وزرا بود [illegible] [illegible] متهم کرده [illegible] [illegible]

[illegible] تسلط امیر الامرا بر جمیع امرا زیاده [illegible] چون [illegible] الدین [illegible] خراسان

[illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] سلطان [illegible] [illegible] و چون تسلط امرا [illegible]

این نامه مثنوی مشتمل بر شوق به سر نوشته تحریص به ملاقات نموده که ای

چشم بروی دیدار منظر نوازیت و رحمت آباد خاطر تو طرب گزیده تماشای

لقای فرحت افزایت و مهد طلعت رسیده و از فرط عشق و محبت اینگونه سپرده

نموده که اندوخته و اندوده هجران یاد و سعادت آن گذشته سراپای کالبد جان و دل

را فرا گرفته هر چند جسته جستم اسباب سازند بحال وصال با لطفای آن بمی

کوشند زبانه شعله افروز میگردد باعث اضطراری و دل آزاری میشود

و جا را زبانه زین ما را محبت نگذارد دیدار راحت شمارد بهال عمر بی

برگشت بی تو حیات جاوید مرگست بی تو اگر در سینه گرد و آتش افروزند

نه همچون شعر هجران باشد السوز اگر هر بند تن ماند جدای نباشد در عشق

درد جدائی اگر هر بند تن باید جدا کرد نه چون درد جدای باشد آن درد

جواب این نامه دلکلو گری نزد سلطان رسید از مطالعه مکتوب پدر بزرگوار

خویش نشاط گشت و آنرا بر دیده نهاد به طوعا و کرها آماده مواصلت گردیده فرستش

آورده رحول الجاه ملاقات داده و از بسیاری شوق و آرزومندی پاسخ

آن مراسله نوشته روانه کرد خلاصه مضمونش آنکه ای پدر احوال حیران بر حال

بریان استیلا گرفته سران حرمان هجران بر دل نگران استعلا یافته اگر عشر عشیر آن

مرتبه جاوید

بسنگ حادثه این سبو چون شیشهٔ سنگ خورده صد پاره گردد و اگر بشمار هزاران

پاره رسد مانند کوه برف بگداز روا باید من همچو کوه گشته ز فراقم جسم

اگرچه طاقتم بحصول لو ندانم چیست صد چند ده مرگ بر چنین زیستن

روز و شبی که میگذارم از عمر چگونه بشمارم چون سرو دو همت زیاده م

باطن سری کز لی نوشتادم بالجمله بعد جواب و سوال مکاتبات شوق بر

قرار بر ملاقات یکدیگر داده پدر از لکهنوتی و پسر از دهلی عازم شده بر دریا

سرجو رسیده بر هردو کنار فرود آمد و سلطان اقامت ورزید و بسیط

زمین کنار سراپرده ها و خیمه های بسیار و بارگاه و خرگاه پوشیده گشت و از

زرنگار رنگ سراوقات و گوناگون تجملات هردو طرف سرکنار دریا ز بطر

زیباتر از گلشن بنظر اگر آمد بسیط زمین در سراپرده کم دو باره که رنگ حرم

هم پرده هر طرف خیمه و سایبان سه فرسنگ زاده از گران تا گران

سراپرده زرد و سبز و زرنگار در خیمه و خرگاه بی شمار جهان جهان پرده

بارگاه گذشته سر خرگاه از اوج ماه زبس خیمه و خرگاه و سایبان زمین گشته

از آسمان رو نهان سه روز مشورت ملاقات و ارسال مکاتبات گذشت

اخر الامر قرار یافت که پسر بر تخت نشسته و پدر آمده تعظیم بجا آورده ملاقات نماید

تا ضمیر آلوده‌اش بفر جهان موجب وارداد و رعایت بسیار شود و در جلوه‌گاه وارث

آمده شه جانشین ... زمین بوسی بجا آورد و چون بر سر تخت رسید سلطان

تاب نیاورد و بی‌اختیار از تخت فرود آمده در پای پدر افتاد و ملک دیگر را

کنار گرفته گریه بالا گرفت حاضران نیز بشنیدند این حال آب از چشم [illegible] گریه

پدر دست پسر گرفته بر تخت نشاند و خواست که پیش تخت بایستد پسر روی

ملت [illegible] نیاز [illegible] پدر را با خود بر تخت نشاند تا او [illegible] تمام

پیش به [illegible] نشست و لوازم نیاز و مراسم [illegible] بجا آورد بهمین اسلوب چند روز

شعرا [illegible] آمده هر دو پادشاه با خود ناصحبت داشتند و داد عیش

عشرت دادند و [illegible] بخشش و نجابت بیاراستند [illegible] و خورشید [illegible] و در

[illegible] الحمد [illegible] ملک بزرگان هر دو یک تن بود و یک روح شدند بر ملک تخت

[illegible] عزیز به دو سلطان سر بسر

[illegible] گردد و اختر یکی به سلک [illegible] گردد و گوهر یکی روی زمین فرو

[illegible] یافت چشم جهان [illegible] و خورشید یافت گلشن دولت پدر دو گل

تازه [illegible] صوت و بلبل [illegible] گشت زمان [illegible] و باران

[illegible] جهان [illegible] دو [illegible] گشت یکی غم [illegible] دل [illegible]

حال

جان و تن آراسته نگه‌دار و باغ و گلشن — هر دو بنمودند زمانی رنگ
چون گل و غنچه که جدا از هجران. و نشدان من از این این ازالهٔ حال زرد
تن کبود و گلی از حسرت صورت تن همه گلی شد و رست هیچ مکنند کردند
ایشان فاتحه میخواندند و سراسان زده چون روز وداع نزدیک رسید بعد گفت
اگر پادشاه ما را آنقدر خزانه نباشد که در روز غلبه خصمان لشکر خود را امداد و معاونت
دهد و قحط غله رعایا و سپاه را مدد کند او را پادشاه نتوان گفت و دیگر انواع
نصایح خردافزا و مواعظ هوش‌بخش در باب معموری بلاد و دوام مصادر
آبادی رعایا و فرستم آوردن اموال و خراین و بیش آوردن مهمات کار
گذارد و نوازش سپاهیان و ساختن قلع و قمع مفسدان اهل استکبار و تقویت
و تقویت ضعیفان را آرد سرا و ترک از صحبت با اهلان مدبر و احتراز از افعال
ناهنجار و اشتغال بیاد آفریدگار و دیگر مقدمات بسیار از بیان و کلمات
برآورد بعد از مهربانان او و ره بسر او گرفت و وداع کرده اسپ را
جدا کردن امیر الامرا معز الدین کفت با دیده میگریست و دل ملتهب از ...
جدا گشتند و این بیت مهربان بدر رفت — کاشکی بودی دو سه روز وصال
تا نشدی دیده اسیر ملال — اگر چه پدر و پسر بقصد ملاقات آمدند وا ... صلت

یکدیگر بدیده منت شدند اما در کتاب قران السعدین که مقصد علامت صورت

و مثنوی امیر خسرو دهلوی است ذکر ملاقات این هر دو پادشاه از مطلع تا مقطع

در سلک نظم کشیده لهذا ایراد نمی‌شود و که بد یقصد تسخیر دهلی از لکهنوتی بعزم مقاتله

پسر پیش نموده و پسر بدافع آن از دهلی عازم گشته بود و بعد ملاقات با همدیگر

صلح نموده با ملک خود معاودت کرد و پسر باقتضای سلطان لهو حشمت بعد

پدر گوارا نشد بدار السلطنه رسیده بموجب نصایح و موعظت که تعلیم آمده

چند روز خود را از عیش و عشرت و شرب باز داشت اما در باطن بطرف عیش

متوجه بود روزی لولی بچه ماه جبین زیبا روی که خوبان جهان از عاشق

خونش بوده مشکین موی که نازک زنان ما ترکان کاسه ساخته ناخن

عقد مروارید را بلب آب کرده و چشم نرگس سر لالان را مانند گوش

بوده نار استیلی و پیر استگی تمام و ناز و کرشمه تمام ناگهان حاضر کرده

رنگ گل رخسار ترکی داده بطراوت بلند آوازی داده روسپید بود آنجا

کار پرداخت هلال عید ابروش قمر ساخت ... بولت موی عرش

کرده بلند کرد و مشک چین را ملمع ساخت چشم از سرمه ناز سیاه

بردم کرد اعانت ساو از غیرت جا بجا حال بجان ... صورت

بجستان داد و سیمین سنجه از سنگ گران دستان و ولایات و فرزندان
سلطان از بلای حرمان آن عنایت یکباره دست بدحرکات و تعزیت اولاد
غذا و مصابیح بر طاق نسیان نهاده و متاع صبر و شکیب بر باد داده بالکل
شکر نعمت بگذاشت و به شرب و فسق و عیش و عشرت پرداخته از امور سلطنت
غافل و عاطل گردید هرچند یکی از دولتخواهان به سر نایبه خود چیست
جگر گیست که زبان نگذرست چون کواکب عمر و دولت سلطان به نزدیک
غروب رسیده و سلوک پسندیده او تفاوت شده بالکل عزت امرا و بزرگ مردم
و ریختن خون ناحق طریق بیداد پیشه خود فرموده بزرگان از بوده کار است که هرکرا
روز او تار و زبان نکبت در رسد نخستین عقل او تیره گردد و اندیشه او نیاید
و بهبود خود را در زیان اندیشد و از کردارهای ناشایسته در ماند و اندیشه او
نکوکاری بر کرانه زده و چو بخت بد کسی را پیش آید کند کاری که کار دل
نشاید القصه سلطان از روی مستی حوالی امیر الامرای فخر الدین را که برست
و ملک جلال الدین فیروز را که عارض ممالک بود از سیاست طلبید است و ملک
سلطنت ساخت در بین اثنا سلطان را از افراط شراب مرض فالج
کار رفت امرا اتفاق نموده کیومرث سلطان را که سه سال بود از حرم سرا بیرون

سی و دو روز سلطنت برداشت سلطان شمس الدین خطاب

یافته ملک جلال الدین بحسب صلاح چند روز اطاعت اختیار

نمود آخر الامر باتفاق ارکان دولت طغل ملک او را قید کرد و بحصن

لاهور او را و متعلقان بحسب الامر بقتل رسیده بود و برای انتقام داشته در

کیلوکهری فرستاد او رفته سلطان را که رمقی از حیات داشت چند لگد زده

در دریای جمن انداخت مدت سلطنت سه سال و سه ماه از سلطان

شهاب الدین غوری تا غایت سلطان معز الدین کیقباد یازده تن از

نسل سلطان غوری مدت یکصد و یکسال و یازده ماه و بیست روز

فرمان روائی ممالک هندوستان کردند سلطنت سلطان جلال الدین فیروز خلجی از

... عارض ممالک بود که زبان اهل هند او را فیروز خلجی

گویند بخطاب شایسته خانی سرفرازی داشت بمقتضای رشد کاردانی

مدار علیه امور سلطنت گردید و روز بروز رتبه او بلند شده تسلط پیدا کرد و تا

باتفاق امرای خورد و بزرگ سلطان معز الدین کیقباد را از میان برداشته

در سنه ششصد و نود هجری اورنگ آرای خلافت گردید امرای

موافق و مخالف طوعا و کرها بیعت کردند چون ارکان شهر کهنه

سلطان

سلطان رعب بوده دار بحیه اهل شهر گشت و بر تخت سلطنت

سلطان حسن جلوس ایلدکده بنشست و کلیلوکری بو دیاره

کرده شهر نو و قلاع سنک خوجلی دسترس باعدالت بوده لر زمان

استقلال تمام کمال یافت و آوازه فیگندالی و خجسته صفاتی وارد

خداپرستی و حلم و جود و عدل اشتهار سلطان دوران

روم شهرلر جوده و هرکس آمد و رفت کرده و استماع بو دیار

بوده ند حسب الحکم والا کار بروران امور سلطنت شهر

بوده ند بالوان قصب و زرکار و دیبا و اطلس آراسته بالوان

واقسام شجر و آراسته بر آراسته شهر بازارلری

زنگلش بهار بوده کر دیده زیبا بازار دیده تماشایان

کلنزاره راه و کوچه غایت آراستگی مانند خیابان باغ

ولیست با صفا و عرصه از نجوم خلایق نسبت افلاک

شهر زیور زرنگار آراسته بیچو باغ

بر لو زیرا سوره دلواریان دورشته کاه سیمه بهار

نقش و دیبا و اکسون و قصب بی بو دیار از شهر طرب

مرزبان ... شد فتح بعد از آن و ... سلطان با کمال شوکت و حشمت
و ... و تزوک و تجملات تمام به شهر ... و ... گردید با امرای نامدار
... چون از جا حضور و شمار لشکر ... و اینجا به شهر ... ریخت ... امیران
... ان زر و سیم ... مجالس گرم کردند و ...
... شد ... گشت ... لشکر ... و ... دم ...
از ایران تا ... گشت ... حواس ... و ... چون ... بر
... و ... لولوی ... که ... شده ... حس ...
و ... با ... عطا و آیین سلطان در ون شهر و ... آن
... و ... نار ... سلطنت جلوس نمود و گفت
... این ... کرده ایم امروز که پای ... نهاده ام
از ... الطاف ... امروز ... لوا ... بر آمد سپاس بحد اوند
... را که موجود گردانید ... اگر اوقات و صفت احسان او
... اوصاف ... اوست اگر ... تا ... شمار گذاری ...
... امیر ... شادی ... او ... گشت بهشت ... و ...
هر ... جاری گشت صدای ... و ... دلگران ... و ...

و جشن عشرت که ... از فرح فزای عالمیان گردید بارگاه ... تر
از دیباهای زرنگار بر آراستند و بساط وسیع رنگین تر از گلشن بهار
بگستردند آلات طرب و اسباب و مواد سرور و نشاط مهیا گشت
نغمه پردازان قمری آوا ... چو ... سرود و گلشن مجلسیان را
... نمودند ... سنجان ... و چنگ ... ساز
ردی ... الحان الوان ... گشودند ... آن جادو
خود فروش ... فرح و جشن ... را ... و ... گران
از گردش رقص صبر و قرار مردم را ... ساختند ... ساختند
حلل ... آراستند و گلعذاران زنگار رنگ ... آراستند
... نثار ... جامه ترنگ زرنگ پوشیدند ... این
دیگر جامه لاله گون کرده ... لؤلوی ... کرده وان دیگر
جامه سبز کرده ... چو گل در میان حجره ... وان دیگر
در قبای سفید ... چون شاخ شکوفه در آمده وان دیگر جامه
عنبر فام ... چون آفتاب جانب شام وان دیگر
خلعت ... مهر ... وان دیگر لباس گلنار

دنانه گل بسته و انت پنداری و آن دیگر جا به بیلگون کرده
بهشت فلک بیرون کرده و همچنان جشن چراغان بر
کرده و دو هزار کشتی در طبقه آب جمع با انواع چراغ و
شمع آراسته بر کنار دریای دیگر بستند و لیکن
چراغ بندی نموده و لوازمهای چوب تعبیه کرده بودند و اعمال
رابعا — از سنگی برای آن زینت داده بودند و جشن و بهار چراغان
بنحوی دلپذیر روی کار آورده بود که صیت افزای تماشائیان
شده که از فروغ ضیای مشعلهای آسمان لی لمعان و شموع
افلاک لی لموع گردید انشعاب انوار زمین و آسمان را منور و لمعات
فروغ کون و مکان را روشن ساخت نظم شب را طوری چون شد روح
نور رسانده تاب چراغان شب با آتش طور چو رو ساخت روشن
چراغ جرب زبان هر آنچه بود شب تیره را بدل شعور تافتان شب بتو دانا
یافت عرود و چراغ زمین که تو بحلی فکند طرح حضور و از بیگانه آتش
باری گرم گرده پا به نیالی و دم سا و ات نما بتاب سبز و گلرنگ افکند
مینا و باغ از گل آتشین بهار بروی کار آورد ستاره به ستاره ها

ـک سر بفلک کشیده هوائی در هوا با آسمان میرسید و گوناگون ... ی
در آنجا یک لعبتهای چوبین بقوت آتش و زور باروت انواع بازیها آغاز
ساخت مجلسی را از طرب بهره یافت جلوه که صدمه صدای تپ
بالجمله بعد تقدیم مراسم جشن بانتظام مهام ممالک پرداخت و از عدالت عمری
در عهد ببرکت ... رعایا و برایا را خوشنود ساخت امرای خورد و بزرگ
از حسن معاشرت و لطف بندگی اطوار سلطان راضی و شاکر گشته کمر خدمت
بر میان جان بستند و مکلفان بقدر حال مواجب و جاگیر یافتند و هر کرا کار از حضور
سفر رست هر چند او معتمد بتقصیرات شد اصلا تغیر و تبدیل بدان راه نیافت
مصحف داری مجموعه کمالات صوری و معنوی امیر خسرو دهلوی بخدمت سلطان قیام داشت
و هر روز غزلی تازه آورده و صلهای انعام یافتی چون ملک چهجو برادرزاده سلطان
غیاث الدین بلبن را ولایت کره بدستور سابق نامزد شده بود و او در اوایل
ایام دولت سال دویم لوای لمن الملکی برافراخته سکه و خطبه بنام خود کرده با لشکر
... و بلبن روانه گردید سلطان باستماع این خبر خانخانان پسر خود را باغ کر
ملک ... و امرای نامدار بدفع این شورش فرستاد و نامبرده بگر جنگ پیوسته
چهجو شکست یافته با امرای بلبن که رفیق او بودند گرفتار گشت چون اسیران را

ودر عملی بوده شطر سلطان گذرانیدند بموجب حکم الجماعه را زبیران فرموده

او دیدند مردود بشت ضمار گردون هرکدام برادر دیدند وبحمام برده سر و ریش تراشیده

خلعتهای خاص پوشانیده وبمجلس او درآوردند وملک جمهور را در تحفه ماند

فرستاده حکم فرمود که او بمحبت در خانه نگاه دارند اسباب عیش وعشرت

مهیا کنند و مرا از این لوازمش و تفضلات در حق آن جمع واجب القمع حیران

مانده از این داوری استخبار الوصف سلطان رسانیدند سلطان جواب داد

که هفتاد سال گذشته است چون مسلمانی سربحبه ام الحال که پیر شده ام ایام

زندگی باخر رسیده علاوه برحقیقت چون مسلمانان اجازت دهم چون سالها

نوکری سلطان کرده ام حقوق نعمت او بر گردن ما بسیار است امروز که بر ملک

او متصرف شده ام اگر اعوان و انصار او ملک کمال فی الفانی و بسر و بی

باشند خصوص با این نوع نسبه درستی آمده نظم که کارا عذر ایشان بدهد

جور بسیار خواهد نور بسیار دهد بدی را مکافات کردن بدی است هر مرد صورت

بود بحردی بمعنی کسانیکه ره برده اند بدی دیده و نیکوی کرده اند

والقصه سلطان خلقی خدا ترس رحم دل بود و بارها بخونریزی راضی نمی شد

بارها دیده ام و در هر بار نه کشته مرتبه برابر بوده و قطع النظر لوله معه

بعصیان و باعث آزار و اضرار مخلوقات شده و اجب القتل و مستوجب
لعنت او و بندبستن سلطان او و بند ازانجمله یکی را نام ملکشت و سیاست نکرد
و همه را رها کرد و بعد سلطنت چو مصادره و شکنجه و طمع در مال مردم
و شیوه تادیب ناحق و سیاست و لعنت موجب و بند و زندان بی سبب
که شعار ناخدا ترسان ظالم سرشت و جباران ستم سرشت است از وی
نیامد سلفت اگرچه در هر که جنگ انکار زبانم در هم زند و خون سرهی باتکلم اما
چون آدمی کربیار شش مین او بند بعمل آدمی نوانم اقدام کرد عوض جرمی
که از بندگان و لشکران او وقوع میامد هیچ یکی را لت و پلید نمی نمود
چو قدرت داد ایزد هر گنه کاری بعوض بنده کن تا بنده گردد که جرم
کشته افعال خویش است چو لولی عفو ماند زنده گردد. القصه و قلعه سلطان
بر قلعه سیه لشکر کرد و چندگاه محاصره نموده دست از تسخیر آن باز داشته
مراجعت فرمود و گفت گرفتن این قلعه بمردن یک کس می ارزد بالفرض
اگر این قلعه گرفتم و بندهای خدا را کشتن دادم فردا که زبان بوده
طلعلان ستم بنشین من بیاید و نظر من برایشان افتد در آن زمان مراجعت حال
باشد و فتح این قلعه بر من تلخ هزار بر گرد و دور بر اکنده کان

جمع داشت که جمعیت باشند و در کار کسی گویی و دست
زن شمار بود که و بنده اساس خلق بود و اگر نفع کشش و نهاد
نوبت جلیس این دشمنان حاصل آنکه نیست غلط الفهم ای
و صد خوی که نفع سهت و این وشنات و جلیس ادی
مردم به تنگ رانند که برودی مصلحت بود و شتاب رانده و ایام
سلطنت خود شخصی را که سلطان کننده آن بود که سیدی مولانا
درویش در مسجد آمده اقامت ورزید و خانقاه عظیم بنا
نمود و مبالغ کلیه بر عمارات آن صرف کرد و ابواب الانعام و
الانفاق بر روی مردم کشوده بر روز سیصد من نان و پانصد
مسلوخ و سه من شکر و صد من روغن و نیمش و نمک مصالح
خرج کردی و در روزی دو نوبت مائده کشیده و خاص و عام
بر آن مائده حاضر شدندی و جوع از ایشان خانک تناول نکردی
و از کسی چیزی نگرفته و از کسب خرج و بذل چه امدادی و
عالم و خلق از مردم محل سر کیمیا و سیمیا بردندی اکثر امرا و ملوک
مرید او شدی و خان خانان پسر بزرگ سلطان مرید و معتقد

اوگرچه بعضی مردم به سلطان گفتند که این درویش را خیال و اراده

خیال سلطنت در سر دارد و قصد سلطان ملعون خاطر درویش دارد از آنجا که

جمعی از ایشان در آتش و قلعه سر از آن بیش باد و سپاهی را همراه با عساکر قرار داده

بجانب جه باغبان در آتش بیش باغ از ... حسن و حمایان را از آتش

استحکام بالا نماره و بنا داب داشتن با اعتدال و بالسویه نه بی سوه و قطع عطف

زیاده از جمع و حسب خاطر داری لوس محال پادشاه عدالت بیش لازم

است که در آبادی و معموری مملکت و رعایت و آسودگی رعیت و سپاه

و سرافراختن مخلصان عقیدت سرشت و استیصال و برانداختن مخالفان ...

ساعی جمله کار بر درگاه ... درون نه کار با هم ملتدل و ... سوند ملا ...

در قلع و قمع اهالی شند در حالت کثرت و هجوم و ... تمامی ... گردد

سرحداری با ملازم از اینها بطور پرسد لیکن بنابر توقع و سوء خاطر خویش و مصالح

ملکی آن هجوم را متفرق سازد و بنا دارد تا ما را براندازد و بنابر این اندیشه سلطان

لشکر نموده امرا و مردم و ملازمانی که معتقدان درویش او دیده بهانه کار با تعیین ساخته باطراف

پراکنده کرده اند و درویش را دستگیر کرده در پای قلعه ... جعفر تمام

لشکر ... در آن روز ... سیاه و باد شد ... از طوفان گرد

نوبهکلت عالم را بیک گردید موجب نفع عالمیان گشت و دران سال باران

خلقها که مرده بودند و ملکشان همسایگان لطریقه اساک ورزیده بودند اهرام و بر

گلستانها از آفتاب اسطوت جلال لرم خوار گردیده بودند عالم جنت آباد است بر

و بستر سروری کار از دل عالمیان رفت باغ بمبرله داغ و جانها نمو پیامال

شده مرغان خطوط بوستان و شالکیان بلده و گلستان را زیر پای ترشح

نیاست عطشان از زبان هر یک ورنامه العطش برآورده در زراعات ارتشنگی زرد

گون گشته لطلب آب سجده نیاز بجا آورده و جانهای سیراب و سرسبزی

لب آب داد از بعد سرکالی آب و سرکان چشم پر آب شده بود و نسیان از

ملی سرمایه کسے سر کسند و ارباب اعتبار را ما را یکرم کردید و مرحج علاقات باشد

شناسند بیکاران شده و همه کس برای خرید ارزش لیکاوا لکرد و به هر چند بازار ش گری کیعان

شکر دو محکران هر روی شکر دند لیکن هر دم از ادم لران گشت به کلیه مثال حال

جوانان کمیاب شد بحدود ایمه کس بجو دیگ سبد سبح برنج تمام مدت می آید

زمل احتکار از فرحت سوت سوت خودی الوالشد و آب را باشد نجات

و ظلمات لغا میه است شده ان علف از صمه رسید کرده و ما شد مرده اند عزیز

القصه در ستلی قحط عظیم مری وا در مردم عربار شده سبب دیگر مسکلی در بار اکو جد

وارد

قالب تهی سپرده الهی از فرط جوع خود را در باتلاق [illegible] انداختند

بجز نماسند و بعد از آن علم آلتمش و نیز مغلوب گشته سایر جوع و خلل شدند

از شدت سهاوت [illegible] ملح [illegible] عبادت کنان

و بیخ و برگ علف و طاقت اندک از انان [illegible] و حلال و حرام نماند چون

همه بسان تمیز [illegible] [illegible] نبود و

سحری مغول جنگی با لشکران [illegible] [illegible] خواص خود را

عساکر بسیار و لوحه‌ای [illegible] از مدح الطالعه متوجه گرده [illegible]

بودند مغل علیه سلطان معاینه کرد و صلح نمود [illegible]

علاکوخان بود آمده ملاقات کرد و با جمعی دیگر از امرای مسلمان [illegible] سلطان و

نسخه خوانده به اماد خود قرار کرد و غالب نور مسلمانان [illegible]

چنانچه [illegible] معموره را مغل بوده مغلان نومسلم خوانده‌اند و بعد [illegible]

علاالدین که داماد و برادرزاده و پرورده نعمت سلطان بود ولایت [illegible]

نمود او در کره رسید و اطراف ممالک [illegible] تا [illegible] در [illegible] بود

فتح نمود و جمل و تخته فیل و برادر [illegible] و بسیاری از طلا و نقره و مروارید

و اقسام اقمشه و [illegible] و غیر ذالک الی غنیمت که قلم از حصر و ضبط

ان عاجز کرد و مدت او افتاد و در سر او رعونت و شوکت او زیادت گشت

و آثار عصیان و انحراف از وی بظهور رسید و سر بشورید و رسل بخدمت سلطان عرض نمودند

که عنان عزایم او بعیش و انبساط با حال شیخ علاالدین استقلال سابقه ملک او داد

باید درین باب نصیحت [illegible] بیل چو هر شب اسنا بدل گذشتن [illegible] کنون

از پیش کتاب انگیز و گذشت به انکه سپاه [illegible] از سرگذشت سلطان

از پیش ملک علاالدین را دوست میداشت التماس و ترا ارکان دولت

باجابت مقرون نمی کرد و میگفت که علاالدین را فرزند و برادرزاده منست

سر برادر و فرزند خویش بخواند آمد چون سلطان را اجل نزدیک رسید

با چندی از خواص و یک دو سر از سوار که کشتی در آمد و بجانب کره روان شد

ملک علاالدین از حرکت سلطان مستعد شده مایل کرد و با لشکر

خود در آمد چون سلطان نزدیک رسید برادر خود را با سفیران فرستاد

برادر پیش از حضور رسیده افسون مکر و غدر خوانده التماس نمود که علاءالدین

هراسان و سهناک شده میخواست که از دست نهایی گرد من او را

از سر بازرده بار زره ام الحال که سلطان تشریف آورده اند اگر او را

بیسلاح بخود [illegible] غالب که موهوم [illegible] بدر رو و سلطان ملک [illegible]

همراه گرفته و سلاح از تن انداخته کرده در کشتی روان افراشته ملازم
مصحف مجید مشغول بود تا کشتی بکنار رسید سلطان از کشتی فرود آمد
و ملک علاءالدین آمده شرف ملازمت حاصل نموده در پای سلطان
افتاد و سلطان از راه شفقت و مرحمت طپانچه بر رخسار او زده فرمود
که من ایشان همه تربیت در حق تو کرده ترا برابر بزرگ گردانیده ام و همواره در نظر من
از فرزندان عزیزتر بوده اکنون در حق تو چه بدی خواهم اندیشید این سخن
گفته دست علاءالدین را گرفته بجانب کشتی کشید در این اثنا محمد سالم که از
اخلاف سامانه بود به اشارت و بدنفسی شمشیر چنانچه گفته اند بیت
زده آنسر بربود حیف صد حیف این کس از برای تلف عالم بکس از
ساما نیست. باشارت ملک علاءالدین سلطان زخمی شده بجانب
و سلطان زخم خورده بجانب کشتی دوید و گفت که علاءالدین بد
چه کردی لیکن اختیارالدین که او پرورده و نعمت سلطان بود
عقب آمده سلطان را دست انداخته بر زمین زد و سرش بریده
برد علاءالدین آورده بر نیزه کرده در گرد مانکپور گردانیدند و چندی
از مخصوصان سلطان که در کشتی بودند بقتل رسانیدند و چتر سلطان

بعد سلطان علاء الدین برادرش بجای سلطنت نشسته و او بدیلی کلاه فرو ... [illegible]
جفضی ... بسرای ... [illegible] ... کنار ... اگر ... چشم ... سنگی ندارد
که گرگ ... [illegible] ... گرفتند ... چون بیش که ... برد ... [illegible]
چو ابلیس ... گرد ... بدست ... باک ... [illegible] ... خشم ... فاملان سلطان ... [illegible]
ممالک ... بلای عظیم شده ... [illegible] ... مفروض شده ... [illegible]
دارم باشد ... جلال الدین ... مکافات ... کرد ... با ... دیگر ... [illegible]
کاملیت اگرچه ... [illegible] ... نیست اما ... است این ... [illegible]
نام و نشان ... [illegible] ... مکان ... [illegible] ... گوان ... [illegible]
شنوم ... [illegible] ... چاره ... که نقصان عمر ... [illegible]
سلطنت هفت سال ... [illegible] ... سلطان علاء الدین ... [illegible]
... و سلطان جلال الدین ـــــ خلجی بعد از کشتن معز الدین
بقتل رسید باستصواب امرا ... [illegible] ... بر تخت ... [illegible]
... [illegible] ... سریر خلافت و فرمانروائی ... [illegible]
سلطان زیب یافت و ... [illegible] ... السلطنت ... [illegible]
... [illegible] ... کدام ... [illegible] ... چون نوجوان بود

شهرت سلطنت گشت لشکر بسیار ساخت و بذل و نوال خلق خدا را
بانعام مردم صرف کرده و جمعا ... را بسیار کرده بعد
چهل هزار سوار ... الغ خان و ظفرخان برای دفع رکن الدین ابراهیم
پسران سلطان جلال الدین که بعد ... او بملتان رفته بودند
... ملک ... ملک ...
امرای ... ملتان را محاصره کرده پسران سلطان مرحوم ...
بوسیله ... و الی ... شیخ ... و ... زبدة العارفین
قدوة الواصلین شیخ رکن الدین قدس الله سره ... ملاقات کرده الغ خان
بمقتضای ... شرایط التعظیم بجا آورده ایشان را همراه خود بدهلی آورد
سلطان حکم ... ساخته ... کرده ... را ... میل
کشیده محبوس گردانید بعد از آن بر سر گجرات لشکر عظیم تعین کرد
و تمامی آن ولایت را مفتوح ساخته بت سومنات را در دهلی آورده
در ... برده پامال خلایق کرده و در سال دوم ... مغل ... بدهلی
رسیده شهر محاصره کرد ... [illegible] ... در شهر هجوم کردند
مساجد و محلات ... و ... جای نشستن ... کوتاه ... شکست

و چند دیگر که از اطراف سلطان مستفید شده بحکم سنش مقابله مقاله محل
منهزم گشت و آتش فتنه و فساد منطفی گردید چون سلطان از اطراف ممالک
فراغ نمود و هیچ سر و تن ظلم و تمنائی نماند اکثر بلاد در تسخیر آمد و فتوحات
و ملک کامل بهمرسید خیالات فاسد بخاطرش راه یافته اراده کرد
دین و شریعت خود اختراع نماید چهار یار که الغ خان و ظفر خان و نصرت خان
و رکن الدین خان باشند چهار یار خود سازد که نام او تا قیامت بر صحیفه روزگار
بماند و نیز میخواست که دهلی را بیکی از معتمدان خود سپرده ماند سلطان اسکندر
روی به تسخیر اقالیم ربع مسکون برآرد و فرمود که او را اسکندر ثانی در خطبه
خوانده و در سکه نیز همین نمط نویسند مصاحبان و حریفان مجلس را یارای آن
نبود که حرفی خلاف مرضی بر زبان توانند آورد همگنان از بیم احتیاط رشته جان
و بخوش مزاجی او سخنان وای تصدیق نموده بر علو همت و بلندی پرواز
او تحسین می نمودند ملک علاء الملک که از امرای بزرگ بود و پیش سلطان اعتبار
و اعزاز تمام داشت و در پیش کرداری و راست گفتاری شعار او بوده
سخنان سنجیده و حکایات پسندیده بمیان آورده بمقدمات عقلی
و روایات نقلی خاطرنشان سلطان ساخت که ترک احداث شرع

[illegible]

دین اولی درست و الا ... آزادت ... خرابی ملک و سلطنت

و ندامت دنیا و آخرت ... این ... است که رواج تواند گرفت و مردم

نتوانند قبول کرد ... به ترغیب تو کنند بار و دست و اندیشه ... و

بار و دست ... که ... هیچ کس ... بسوی ... است هم بعضی

و در باب سحر از آقالیم توت ... سلطان دهلی را ... اقالیم

به روز بدی در سمت ملک و ... معلوم ... که

معا شود و بالتوران ... سلطان ... دهلی ...

و در ... از سلطان ... و در ... نوبت ...

اقالیم ... سلطان العمل ... شود ...

و بالوه جانب ... فقیه یار ... سرخود موالک الملک ...

و در آن روزگار است سحر ... کردند ... و ... در ... مشغول

مستحکم باید نمود ... اخراجات ... و ...

علاء الملک مغول اول در ... سعی ... او ...

ایرزد و تمامی محاسب ... در ... آمد ... بر ... ایام ... نموده ...

احد ... خود ... زد ... و قصد سحر اقالیم ... دهلی ...

ممالک مد توجه فرمود چون دران زمان سمرقند الپیل را که شهور الوای

نکرد در شهور سنه از راحت سلطان بخارا او نهضت فرمود روزی

در راه های از شکارگاه قریه کس بجان برادرزاده سلطان قصد کرده

بود و بر سلطان امر خروج ساخت و سلطان که بر سر ایشان آمده بود

انگاشته نا کاه رسید بر تخت نشست و آوازه انداخت که

سلطان را اجل رسانید اند سلطان کلاه گیفرت و در چشم

سهو شده بود و ساعت با فاقت آمده و چشم خود بسته

لشکر شناخت و سلطان بر در دروازه آمده امرا بر سر کس بجان تعاقب کرد

انها را مسطور و مرید او را دشمن بر در و برادرزاده سلطان که در بداون

بود و حاجی مولانا را که در دیلمی و بموجب حکم سلطان

اخراج باشتیاق ان کافر اند ان رحمت کشت اما حک

و سلطان شد برادرزاده باصل رحیم کشید و حاجی مولانا را اجل

رسانید القصه سلطان در زمان سهو رسیده قلعه را محاصره

نمود بعد مدتی ان قلعه مفتوح گردید و سمرقند را باجوم و قلعه اس

بقبل رسانیده بدولت معاودت فرمود بعد از ان تسخیر قلعه ختلان

بود

معلوم شود چون سلطان باشند که رای زرین نسب در زمان حضور
بدماوات نامی نازنین و ریشتان خود دارد که حسن و جمال او
قالب جان افزوده بیرون ایشان بوده جمال او حسن بس
گشته و جوهر نیک خوی او دیگر لالی شنوده شده آفتاب از نظاره
اش هر صبح ستاره ریخته می برارد و ماه تاب خود را از حلقه
... می شمارد و حیا رستش بحدی نادان که در شب تار
گمان می برند که صبح صادق از افق مشرق دمیده و شاهدش لولوی
درفشان که گرد پرده ظلام نظر بران می افتد از طلوع ماه و خورشید
را می یابد خوشنود با همه نور ضیا از عارضش لمعه لوامع میگردد
و ماه شمع انوار چهره اش دروغ میخواند قدسی بجای رحمت از جبهه
رسد آن لطافت مرغیده و در علما ساعد گونه گونه زبانشان ازهم در گلشن
نمونه ریخته اش که بستم از کمالات و روحانی مراعات
و دولتمندان مرکب چون همه از حالت خواسته عشق تا هو همانکس بودی
ملک از سوی شمی زبان زنگی مرد از سوی آتش ساز سی مراد سوی لیلی از آن
مه بود و شب تنی سکینش هر هر حرج کس سبا اگر دمو که روشن شد و خندان میگردد

از صفای اوصاف حسن و خوبی آن یار زرین شمایل سلطان عشق بهنجار
سلطان بمنزل او رود و لوای تحت در ساحت سینه او فراخت و کوس
ارادت در عرصه خاطر بلند آوازه ساخت و در منبع الاطلاع دل و در سطر او سطوت
صحرا فرمانان شوق و ذوق بار او بیان صفت نصب کرد و سراپای مملکت
وجود او را بزیر فرمان خود آورده صفحه خاطر الطوای سندان و سویدای صبر را
از رنگین خاتم سودای زینت نظم آن مو جمال بالای بود تنها عشق از دیده خرد
بالکل دولت اکتفا خرد و از جلوه حسن آن دلکش رخسار آرام و [illegible] پایه
دل و هوش ربوده [illegible] هیچ انزار در میانه کند عاشق کسان را عاشقانه [illegible] سلسله
افروز دار ستان ملکی باشد بچشم خویش بدل بالجمله سلطان از فور
و فرط تمنای آن خود را بطلب آن نازنین حور سرشت چون [illegible] از زین
فرستاد از آنجا که رای مذکور در ابتدای حال از استماع خوبیهای آن ماه لقا
عاشقانه خود را در زمره عشق و محبتش باخته [illegible] حکومت بر خاسته بصحرای ملک
کار رشته [illegible] ریاست و ایالت خود ترک کرده دست برداشته ازوی
در درک وصال آن حور سرشت بمثال صحرا گرد و دربدر گشته خشم و خدم و دوست
و اسباب ملکت عزلی در پای او باز گردانده بهانه بحث و نساق [illegible] السلطان

در شغل

در تکلّف و تمسّک آن ولایت رسیده تجدید مراسم سنّت مبارکه حضور آن

بطل ملک ادوار رفتار دوانیده او ده سپاهی ایلهای خولیس واصل شده

آن ایالت پناه رجعت بموطن خود نموده از سلاسل عشق نسبت زنجیر تعلّق گسسته

و حسب سر رشتهٔ آن خوبان و حضرت مدینه آن بنگاه که عبور نمای جانگاه و اولوس و مردم

باشند بدین نوعی اخلاص و یکتادلی داشتند که گویا صانع ازلی یک روح را در دو قالب

کرده و در دو قالب انداخته که آن در زمان مرگ یکدیگر را دو هم ساخته در دو مرتبه

افتاده کاسه از استماع پیغام سلطان به نفس حشم در پناه ولای رئیس [illegible] آمد چون

سوی سو صحیح و ثبات خود مانند ما از افکار سر خود تجدید و فرستاده های سلطان را

استخفاف نموده رخصت گردانید چون کسان سلطان به منزل مقصود مراجعت

کردند و حقیقت را مفصّل بموقف عرض رسانیدند نواب خاقانی رای رزین چنین

مقتضای حشمت سلطنت و جاه عشق آن ایالت پناه سطوت جلال فرمایند

جسم سلطانی بجوشش و خروش آمده [illegible]

و فتح قلعه چون در قصد و صال آن ایالت پناه [illegible] لشکر [illegible] جمهور

در جهات و ساحت منشور [illegible] ملک ارتفاع آن

[illegible] و مرغ خیال به بلندی دیوار [illegible]

قلعه دار رتن سین آماده جنگ گردید و سلطان در میان حصار گرفته

گشته گرفت و بساط و مدرسه ویران کرده توپهای کوه شکن و ضرب زنهای قلعه

وقلعه شکن به قلعه نشینان دادند و چند جا نقب زده و دیوارها شکسته هر کرده اتش دادند

و دو بلند بیرونهای قلعه کوهی ساختند اما هیچ کاری بر ندادند و بسر گشت چون مدتی

باستاد و کشید و محاصره سخت در میان امد و از هر دو طرف تنگ شده تا یک

گشت و کاری از پیش نرفت بالاخره صلح در میان اورده بر ملاقات یکدیگر

اتفاق افتاد و هیچ کاری از صلح بهتر نیست بهر صلح کار دیگر نیست صلح

باشد صلاح اهل فلاح زان سبب کرده اند صلح صلاح اول سلطان

در قلعه رفت و اقربای کشته مهمان رای رتن سین شد بعد ازان رای

مذکور بموجب قرار داد پیش سلطان برآمده حاضر شد بجد و انکه چون رای

در مجلس سلطان آمد عهد و مواثیق دکرده قول و قسم بر طلاق نسیان نهاده

رای مسطور را در بند کرده در دهلی اورد و رهایی او بر امدن پدماوت منحصر

داشت آن زنکه بند بیر حیات و فکر و اندیشه گوی سبقت از مردان

کاردان می برد باستماع این در باب استخلاص رای مرقوم اندیشید و سلطان

مژده وصال داده یکهزار و پانصد دوله مرتب گردانید و در هر دوله مردان

کارها و بسیاری از کارکنان با طرف و صلح شانده با مردوانه و ... ها

بهار آمد ... بیطرف بدرقه گردانیده که عملی و مهمای بندر آن نیز ... لما

بجا آورده باشند و تحفه جات بر اطراف با ربع صحبت و ربیع ... ام

سواری بنیاد شنوده ... بود در میان ... کرده روانه دهلی ساخت

و خود نیسان عصمت و حضور باشد منتظر بدر عیسی بود و سلطان گیاه دل

بالاامال از روی وصال و دیدار اشتیاق انتظار دیدار فرصت انا لوله ساعاع

مرده قدوم میمنت لزوم آن نازنین با چمن نشاط و خاک بود و امیران

سعیده و مقام حرم طلبید استقبال براه فرصه و دیده با سیدات و عامل رسیده

ملک سرپرده و حیله آن زن لی بدبیر العقده سلطان تنگ با دولتها کلی

منازل و قطع مراحل نموده در حوالی دهلی رسیده نزول نمود سرداران

لشکر بموجب تعیین آن بانوی مهر از زبان آن عصمت شان

سلطان پیغام کردند که چون در عقد مناکحت رای زین سبب تمام

بندی در تصرف او بود لاحال از سلطان خواستگاری این جا ذیه

قدو بنموده حسب الطلب والاحضور رسیده ام لیکن تا ایکه را

اجازت بدید بموجب شرایط جواهر سلطان زحال محموم رای

را در همان فرصت یابد و از و اجازت گرفته مسکوی معلی مشرف شوم سلطان

که به هنگامه جمال از روی مشارع انتظار نشان طاوس تمام تن دیده شده

بود بی توقف و تحاشی و بلا تعلل و تامل برای رزم سپهر اختصاص کرده همراه

نشان خود روانه ساخت به مجرد آنکه برای لشکر خود ملحق کردند جوانان سپاه

نشان بکشان سلطان به جنگ پیش آمده انتری را القتل در آوردند سلطان

بر اینمعنی آگاه شده خود سوار شده از شاخ چار زار مشتعل کرد بسیاری از اهل حرب فیل

علف تیغ آبدار گشته و برای رزم سپهر نانو باقیه از جنگ پا برآورده

به لشکر خویش رایی آوردند و به شهر بت و سلامتی در جنتور رسید فلک

مشعبده مهر بلمسا روگردان حمله باز در هر ساعت هزار مصنوعه نقد و هزار سطرلح مکاید

با جمله ارباب اسفتان را لعب تازه باری میسند و هر لحظه الوان

حسرت بر روی اوقات اصحاف شوق کشاده سعنه تمیمار اسبک

باش و نوامیدی می شکند از جرح من لرم و سر و پس صد نو العجبی

بهر نور دشمن از راه جهان جریده یک نور هر بن موی دیده یک دریای

رسم این اتفاقات انه بر دشوار کی باشد ولف تا مقام بر زمانه

کم مر ارس فما رخانه سلطان از سیوح از سانحه غریبه از مواصلت آن

نارس

نازنین محروم گشته دست تعدی بر دامان بحر گرفتن گرفت و بند

دولتخانه بود منصف من نیست کار که از عهد ملف جلوه زلف

چنانچه این قصه در اطراف عالم معروف و مشهور است

پیدا است سلطان مرشد [illegible] در این مجلس وزیران فرس و هند و ترک

سلطان [illegible] وقوع این امور خود و وقت [illegible] اعمام ارای [illegible]

ملک و سپه حضور [illegible] شد و قدرت حضرت عدالت کرد و روزی از هر

که باعث وقوع آفات و حوادث و [illegible] چه با سلطان [illegible] گردد که

سبب ظهور آفات چهار چیز است اول کجروی پادشاه از رعایت و بند

احوال خلایق دوم شراب خوردن علی الدوام سوم مجنب امرا باشد که چهارم

زر دادن بر [illegible] و عملها سلطان را این سخن بغایت پسند خاطر آمد

فی الحال از شراب خوردن تائب شد توبه نصوح نمود که از عام ولایت

رسم شرب [illegible] رفع کردند و اکثر مردم که با وجود منع خراب بر خوردن [illegible]

می نمودند بقتل رسیدند و مال و ملک مردم از آن را در خالصه گرفت [illegible]

فساد کردند و امرا آن را لا اختلاط بلد ملک و صاف کردن [illegible] وجود مامور

جهانبانی در حسب [illegible] و عدالت گستری پرداخته و مراسم [illegible] داری بجا آورد

ضابطه چند در باب بازیافت محصول محکم ساخت و قاعده سواری و عدم حا

استعمال اعمال اختراع نمود و خود و دیگران و متصدیان را که مال از بهره رعایا بخورند از احتیاط

ضبط کرد که دامی از رعایا نمی توانستند گرفت ملک نوعی احراز شدند که زنان

ایشان در خانه مردم مزدوری کرده قوت حاصل میکردند و نرخ غلات محصور خود

مقرر میکرد از آنجا که در عهد سلطنت او نرخ غله یکی مانده و اصلا کمی و زیادتی

و ازدیاد در نرخ غله و قیمت پارچه و اسپان و الجوکی و دافعه لشکاری اختراع کرده

چند مرتبه لشکر جنگی عالی از ماوراء النهر در نواحی دهلی رسید شکست خورده رفت

سلطان تهانجات در حدود و راه لشکر مخالف با استحکام تمام نصب کرده

و عمارات عجایب نمود که در زمان خلافت او مغل هندوستان مراجعت

رسانیدن نتوانست مردم اینمعنی را که از برکات توجهات هوای ارباب

طریقت مقتدای اصحاب حقیقت سلطان العارفین برهان المحققین مصباح کنوز

معرفت سبحانی کشاف رموز اسرار ربانی قدوه باریافتگان درگاه کبریا شیخ نظام الدین

اولیا تصور میکردند سلطان اگرچه بظاهر ملاقات شیخ نمیکرد اما استمداد از باطن

قدسی مواظبت نموده بارسال رسل و رسائل و اتحاف تحف و تحائف مراسم اخلاص

و اعتقاد بجا می آورد فتوحاتی که بر اطراف ممالک سلطان میسر شده و عمارتی که

دوازده

بنا کرده و اسباب فراوان آماده داشت هیچ یکی از سلطان و خواهش با خود [illegible]
نداده و بضوابط قوانین سلطنت آماده کرده و مجلس سلاطین کرده و [illegible]
خطیب سخن رس و دانا و والا و زیرک و سخندان و والا مکرمت در بالان [illegible]
رئیسان و جلیان مسیحا نفس [illegible] خوش گفتار و اصحاب [illegible] ربط
دیگر [illegible] الی بدل و زیرکی [illegible] و امرای والا شوکت و [illegible]
آمده بود و در سلطان العارفین شیخ نظام الدین و [illegible] شیخ [illegible] صفا الدین
اولیا درجه الواصلین شیخ نصیر الدین و شیخ رکن الدین [illegible]
بوده اند و سرامد شعرا امیر خسرو دهلوی او [illegible]
یافت و [illegible] نام سلطان در [illegible] کرد و القصه سلطان در ریاضت
داد ای [illegible] و نوافل و صیام [illegible]
کرده را [illegible] ملک [illegible] از آنجا که ملک نایب سلطنت [illegible]
و وکیل مطلق و منظور نظر سلطان بود [illegible]
گردانید و بعضی گویند که مدت [illegible]
بیست و [illegible] سال و [illegible] ماه
چون ملک نایب متسلط بود از جای پسران سلطان مرحوم سلطان [illegible]

آنکه در سال ... گردیده و بیست ... شده و در ... بر تخت سلطنت اجلاس

و اسد ایشان ... او و ... سر ... او ... هم ... بر تخت نشاند

با انعام و دادی و ... تمام سلام و انعام و ... و با لطف ... اندرون حرم

برادر ... فرستاده ... که ... ملک حرام ... شناسی

بود و ... بعض خاصان سلطان علاء الدین با خاصان ... مشغول

بودی ... خان و شادی خان پسران سلطان مرحوم برادران عمزاده

سلطان ... در ... پنجم ... ماه ... خان ... و حسین او را

... خان برادر حقیقی سلطان ... چند ... را

... وقت ... الغ ... سلطنت او ... وی

... پیش ... و ... معزول کرده

... دولت سلطنت را ... و ... خاطر ... احوال

... اوقات ... شراب ... [illegible]

... سلطنت ... بعض پرستاران باده خوار ... [illegible]

... باده ... [illegible] مستی

... ودیسنی ... جوهری ... [illegible]

ارای بالهوسی و بدکرداری بر هم زند بحکم عقل و دانایی کرم کن بکامه بدگویی

و بهره و رای مردم بی ادب اجتهاد و شنیدم که چون بسیار راست مدار او را زنم ریخت کری

سیب و خوش سستی را النفس جریع جرو را باد است و حسد دولت را خاک دانسته

اشتهار اسطوسا رد و بسیار شهوت را بی نماند و رو بماند نام نیک بود و از خرست

با هو حسام را از جا رد و بیابا رسیدا رد و عقوبت عضوی از مردی کاری بیار و اگر باده

بجای فعل بلکه اهل را نجات و ابتدای آن جز انکو نشسته و اگر بیع حسنات

بودی بزرگان سیس و حال حکومت رو ابد نداشتند و جز آن را مذموم می دانند

باده خوری کرشرفی داشتند اهل دولان که بر بلد اسفی و تحاشی

ساز باری که مذموم برین کار است تضییع اوقات نمودی و دو باری شطرنج

عجر دالک صرف روزگار نمودی شطرنج و رباعیت خوانجار باید اکنار که شاه را

عرف لجه ملک و ریح می باشند شاه دانش و عقل و دانا در بند ملاقات و دو رهبر

ارگر دوی سعد برادران افات قبل خواهش و رسوکه تمالک است ارزد

چو لاکعاده سقف و دیک روح از قبله فرار برباخته و باده وارد ریدر ست خوره ساخته

همیشه بساط عشم الم باری جو و بر و سارد و تحفه الست که در دسته ریش سر جسد

تاج دولت بر سر و شمشیر بر دست و بکلمه اعلام و بر سعد بستر و بمال مرادش

بیشتر می باشد اما گذشت شغل این بابری مراتب دولت از جنگ او به دور زود

و فرمانش عرش به جوی شیر رود و از بنای حسن شرح رو بنواز بود و شهره است

کم چه ملک لی بر دستگاه او دو باب است و سروداست که بهره مراد مراد همیشه پیش رفت

علم سینه و کمین مقصود وصلش دست و نوشته و جوهریست که فقط زان مطلوب جهانیان

دعا عالمیان می باشد بهره معشوق وصلش از دوست بدر و پهنه می برای جلوه سلطنت

توانگاه مراد همی او اندر سید و اما او در فتح چاره روی فاجران رو در باز ارد

داده او از به دست او باز گشته صحرای اقصد رسیده بود السلوران کار دست

و خدیو دوران سعادت نشان همین اشتغال و ربقام قلاب مزاج دولت

ملیح که زینت امور مرجوعه بهم رسد تحویل نموده از آن بحر دنیا عاقبت اندیش آن

مآرب از مقاصد عظیم دانسته همواره اوقات گرامی را که بدان ندارد در باب صرف

نمودی خصوص به قمار که یکی از ربهای جوهریست بر تمام مراران شئون نا خواجه

سرآیان بیشتر استعمال داشتی و اکثر عمر ضایع به بازی قمار که این عمل

مدت در روزگار حول امرای از یک طرف [illegible] نیک آمده بودند

با خود در اتفاق کرده او را قبل رسانند و سلطان نژاد دستگیر نموده در راه گناه محبوس

کرده مدت سلطنت از حد برای گفتن بود شش ماه چند روز

چون سلطان باغوای ملک نایب در زندانخانه می بود امرا باتفاق
یکدیگر بعد قتل ملک نایب و حبس سلطان شهاب الدین این را از زندان برآورده
در سنه هفتصد و دو هجری بر سریر آرای خلافت نمودند و جمیع امرا از خاص و عام
مراسم تهنیت و مبارکباد بجا آورده رابطهٔ عیش و کامرانی و لوازم عشرت و شادمانی
بتقدیم رسانیدند و سلطان از آنجهت که چندگاه در زندان بود و بمجرد جلوس بر اورنگ
جهانبانی بنابر ادای مراسم شکر و سپاس ایزدی تمامی زندانیان را
که در ممالک و دیگر قلعه‌جات دور و نزدیک و امصار و بلاد و مسالک محروسه بودند
حکم تخلیص فرموده مناشیر جهانمطاع بنام حکام اطراف در باب خلاصی همه
صادر گردانیده قطعه کسی بندیان را بود دستگیر ... که خود بوده باشد به بند
اسیر ... نگه کن بر احوال زندانیان ... که ممکن بود در میان ... چون نوجوان بود
از ناتجربه‌کاری کامرانی سلطنت و باده‌پیمائی و اسباب عیش و عشرت نا ملایم
و دوستی خوش‌آمدگویان چراغ خرد او را فرو نشانده بود و دیده
مصلحت بین او را بمقتضای هواپرستی و عیش دوستی خس نابینائی خادمه
بچه را که در حسن صورت و جمال ظاهری بی نظیر بود منظور نظر خود ساخت

وشفقت و فرط لطف او گردیده ساعتی بی او نمی توان بود او را خسرو جهان
خطاب داد و بمنصب وزارت سرفراز گردانیده تا دستان فرمانروایان
دانشوران این هست الا امر علی سحمی که بدانش و بینش و درستی و راستی
و نیک نهادی و معامله دانی و اصالت گوهری و نجابت فطری و صفات
وشایستگی اعمال و ستودگی افعال و فرخندگی اطوار و پسندیدگی اوضاع موصوف
باشد تجربه میکنند که هیچ تجربه ای خورد سالی با تجربه کاری فرمانده سرشتی ایشان
نمایند و ریشه درخت بار در نهایند بنیاد دولت خود را بپایه عقل بزرگان نهاده اند
درختی که تلخ است او را سرشت. گرش در نشانی بباغ بهشت. و از جوی
خلدش بهنگام آب. بشکر ریزی و انگبین ناب. سرانجام گوهر بکار
آورد. همان میوه تلخ بار آورد. اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت. نهی زیر طاووس
باغ بهشت. بهنگام آن بیضه پروردنش. ز انجیر جنت دهی خوردنش
شود آخرش بیضه زاغ زاغ. برد رنج بیهوده طاووس باغ. ازانجا که القدر
خادم حق مراد رعنا دکه رخش و اساس دولت سلطان را زمام
افسد ملک بنیاد سلطنت خاندان او برکنده کرد دان طفلک
بدگوهر را بعد از علیه سلطنت و صاحب سریر جهانبانی نمود چون بخت

بدگرا

چون جهت بدکسی اسمعیل بیگ کاری که کردن از آن

سلطان مردم به عقل و ناقص و از مهمات مالی و ملکی

خسروخان در حبس بود و ناصر ... جعفرخان و شادی خان

علائی بود که ملک نایب سلیل در حبس کشته و قتلغ کوکلتاش

و سلطان شهاب الدین ... و علائی ...

... بمخاص ... سال ...

جون خدا که ... کس ... سلطان ...

امدن بحال ایشان منع کردلی او ما ... و شیخ ...

مخالفان شیخ بود ... خود اختصاص داد ...

بجانب شیخ رکن الدین ملتانی را ... شیخ ... خود ...

داشت و از عزو جواله ... شریف ... کردی ...

کوشش ... دی اگر کسی از روی ...

کفی دشنام دادی و امرا را ... کنا...

گناه ... و ... نمودی و ... قتل ...

پنهان بوشنده ... آمدی و ... خاله ...

بعد ... بالای کوشک سرای سلطان طلبیده با امرای لطایف الحیل
سلوک نمود و با مضاحک و لطایف استخفاف کردی و دائم الخمر
بوده بعیش و عشرت اشتغال داشتی لیکن چندگاه خسروخان حاکم
گجرات که امرای والا قدر عظیم الشان بوده حضور طلبداشته با نوابی
خسروخان پیش رسانید و بجای او خسروخان را حکومت گجرات
که ملک ... او بوده داده رخصت نمود و به گجرات رفته استقلال
یافت و بمقتضای سفله نفس خود سالی و سید ... لم ... صلح
... ملک ... نمود و امرای ... باد و رفاقت ... خسروخان
... را برده ... کار یاتجار او ... شد و با سلطان
تمام ... پیش سلطان ... آمده شکایت ... نمود و ...
... او ... از امرای ... نواخت و ... خدمات
شایسته ... خسروخان نوعی بر سلطان غالب آمد که اگر ...
... سلطان حرفی نا ملایم از ... میرسانید با ...
... ملک ... سلطان ... خسروخان بیان نمود
و ... معاشی ... امرا ... بود
خسروخان

و حسب فرمان عالی شغل حصول مطالب کرم نکرده بر روزی از روی ... و جمله

امور ساختند که چون به وقت حضور حضرت عالی قیام میدارم و شما در

چو کجا میگذارم بعضی از اشارات ... احتشام یابت سلطانی از جهات ... داد

به جمعه ملازمت ... ایام به پایان ... سلطان فرمان داد که قلب ...

و دولتخانه ... حضور خانان ... فرمود که ... از آن ... تمام دولتخانه

بود لیکن القصه چون ... بارگاه سلطانی تشریف ... در آن

و از این جا جمعی ... تاتوب و تفنگ باران ... سلطانی ... محابا

... دولتخانه ... اندرون ... جمع ... قالوی ... سلطنت

... بعضی ... مردم ظاهر گشت که ... دولتخانه چه کار است

و امرا ... و ... مانند ... ایاز مجلس که سلطان را ... بوده

بعضی ... که اگر حضور عرض رسانند سلطان گوینده را گردن بزند ...

در ... اغلب مطلق ... مغلوب محض ... و ... کس دم

نمی توانست زد روزی قاضی خان که در خط ... سلطان بود

از جان خود گذشته ... خود ... سلطان و سلامتی جان

و مال و حرمت ... دعا ... تصور نموده کیفیت بعرض رسانید و ...

خیالات فاسد او اطلاع داد لیکن از آن سخنان سلطان هیچ انکار کرده

نشود و مشد نیاید بلکه بجواب و بنیت الفاظ نا ملایم معاف گشت بود از آنجا

که خسرو خان بحضور آید آنچه از قاضی خان شنیده بود همه را در او بیان نمود

آن مکار غدار بتکلف خود را در گریه آورده گفت از بس که سلطان بنده

انعامات تفضلات و عنایات بی غایات مبذول میفرمایند و اکابران درگاه

و مقربان بارگاه حسد می برند ما را نمیخواهند امروز یا فردا است که مرا تهمت

بکشتن بدنامی خود را از یکان نمی خواهم سلطان گریه آن مکار بد کردار

دیده او را در کنار گرفته گریه ها می نمود و لوس تسلیه و دلجوئی او داده گفت

که اگر تمام عالم یکجا شود و در حق تو بد گوید من گوش بسخن احدی نخواهم کرد

مرا هوای محبت تو از عالم مستغنی ساخت بی تو مرا عالم بکاری نمی آید

بلی چون دلبری با جان در آمیخت · مار و جان رود و مو بد تو هم بیخت

بر و نمود جان ازی بکندم · ولی با او نبود محکم · بعد چندگاه چون

رلحی از سبب کدورت قاضیخان که محافظت درگاه بعهده او بود از بام

هزار ستون فرود آمده در تفحص احوال دروازه تا گه رسید خسرو خان از پیش سلطان

آمده قاضیخان را دیده سخن متنوع گفت و زیره بان بدست او داده رخصت شود

که قاضی خان

و قاضی خان را بالشت اجل در رسیده بود الوف جاهریه برادر خسرو
خان رسید قاضی خان را بر خسم صحرا ایزد بر خاک هلاک انداخت
و غوغا و ازدحام در جانب جون قلعه بلوکشن سلطان رسید سبب غوغا
پرسید خسرو خان آمده بعرض رسانید که اسبان طویله خاص وا شده با هم
جنگ میکنند و این غوغا از دست درین حال جاهریه مذکور با جمعیت تمام متوجه قصر
هزار ستون شده با سامان را بعمل رسانید سلطان از حقیقت واقف
گشته بجانب حرم سرای دوید و خسرو خان از عقب دوید و بسیار گیسوی
سلطان را گرفت و هر دو با هم در آویختند زیر و زبر شدند در الوف
جاهریه مذکور رسیده بدشنه خنجر پهلوی سلطان بشکافته بر زمین انداخت
و سر از تن جدا کرده از بام هزار ستون بزیر افکندند و اندرون حرم رفته شاهزاده
فرید خان و منگو خان پسران سلطان علاء الدین را که صغیر بودند نیز از مادر
انها جدا کرده گردن زدند و دست تاراج کشادند و [illegible] اقمشه و نقدی
امرای و ملازمان سلطان را که مخالف بودند همانوقت [illegible]
بقتل رسانیدند و اکثری را در [illegible] قلعه [illegible] بالای بام هزار ستون
نگاه داشتند و قید و زندان [illegible] کسی را که [illegible] و قید در نهاد

نماند عجب که بود بدنهاد ستیزگی برابر او رستن و دفن آن اسعد

نی که نشستن بعضی حریص کم گردن است عجب اندرون ما بیرون رفت

دیگر بزرگان کالبی تو نخوردند که وجه جواس و بی جای باد و زان حال با رنجیده مانت

که سلطان علاء الدین خاندان عشم بر کرد و داد لعنت خود کمی کرده سلطان

جلال الدین را برانداخت و نواله خاندان او بد حال بری افکند است

که باد تفاله سپرده ملک ایبک و بدر بیاد اسیر عمل لشکری گیتی

مدت سلطنت سال چهار یاد از سلطان جلال الدین تا سلطان قطب الدین خارج

ه مدت سی و چهار سال و چهار یاد چهار سالی و حکم رانی کردند

بعد ملک سلطان قطب الدین مبارک شاه

خطبه بنام خود کرده سلطان ناصر الدین مخاطب گشت و حرمهای سلطان

را و زنان برادران قسمت نموده منکوحه سلطان در نکاح خود آورده چون

پادشاه زاده بود مدت سال اسلام منزل نموده و رسوم بود دینی

رونق و رواج یافت و تخریب مساجد شایع گشت چون باد خزانی در اندر باغ

زمانه وزیده تمامی بلبل بر آبع الحاله جلد مسکن بوم شد و در باغ ارم الشیاطین

شایع شد لایق باشد فرو نشاند شرایط

در قرن ی

در بعضی از فرزندان او نیز ارام تا بدرجه رسیده والا که خطا است عظیمی از حضرت کبریا
سزاوار خواهد بود چون غازی الملک که از امرای کبار سلطان علاء الدین صاحب
جنت و حیله دار بود و حکومت دیبالپور داشت از فخر الدین جونا خلف خود که
بحیله از خسرو خان جدا شده بود شنید که بر ماجرای حرام نمکی خسرو خان
و کشتن سلطان وقوف یافت باتفاق ملک بهرام حاکم ملتان و لوچ
انتظام لشکر بلاد متوجه شده در دهلی رسید و خسرو خان افواج آراسته
جنگ کرده بعد از سعی بسیار منهزم گشت خسرو خان در دهلی ماند کار از شکست
خورده گریخت و روز دیگر بدست لشکریان غازی الملک اسیر گردید چون در حضور
غازی الملک آوردند بلا تعلل بقتل رسید چراغ چون فرو مرد از نسیم گلزار دو قیمت
عروس خانه روشن اکثر منعمان خسرو خان خصوص کسانیکه در قسمت حرمهای
سلطان قطب الدین شریک بوده بودند بقتل در آمدند بعد از آن غازی الملک
در کوشک هزار ستون رسیده به مذهب سلطان قطب الدین اداء تعزیت
گریه و زاری نموده فاتحه خواند خاتمه امر خسرو خان بزبان نجات لعبارت
مرغوب مقدمه ناصر الدین کیقباد که از زبان میدوار گونه مدت سلطنت ناصر الدین
خسرو خان چهار ماه و چند روز

... سلطان ترک نژاد بنام ملک تغلق از غلامان سلطان
غیاث الدین و مادرش از قوم جت بجانب بود چون کوکب بخت و اختر
طالع بسعادت اوج کبرا گرفته بود بقوت شجاعت و مردانگی و وفور فراست و مزید رای
در جرگهٔ امرای نامدار سرفرازی یافته در عهد خلافت سلطان علاء الدین
و سلطان قطب الدین نیز بمرتبهٔ عالی سرفرازی یافت و در زوال
که بمقتضای دلیری و دلاوری خسرو خان نمک حرام را بقتل رسانده
انتقام خون ولی نعمت گرفت باواز بلند گفت که من پرورده نعمت سلطان علاء الدین
و سلطان قطب الدین هستم و بجهت ادای حقوق نمک کافر نعمت را کشته ام
از فرزندان و اولاد آن هر دو بادشاه هر کس که مانده است حاضر سازند
تا بر تخت سلطنت نشانده بائین کمر خدمت بر بندیم و در صورتی که از اولاد آن
هر دو بادشاه هیچکس نمانده باشد هر کرا اهل انتظام امور جهانبانی بدانند
بر سلطنت بردارند ملتان متفق اللفظ و المعنی شده گفتند که از فرزندان آن هر دو
سلطان احدی نمانده و لوای نصرت بجا آورده انتقام خون ولی نعمت
گرفته لائق بادشاهی همان تو هستی تمامی امرا و وزرا و ارکان دولت
باتفاق یکدیگر بیعت کردند و ... بر سریر سلطنت اجلاس دادند

زمان جلوس

ریش خدمت بوسیدند و بعد از آن گرای تاج شاهی سزاوار است بجز تو خود

این کار امیر سزاوار نیست مر تخت و کلاه که نسبی بود و عدل جهان مهر

ماه اکبر نسبتی بود و مرتبه‌ای داشت سر بر فی حضرت والی کلاه بزاده بود حال سیمای ری

کنم و شاید مراجعت گذاری کنیم [illegible] زاده‌اند بوحال الفات کنیم [illegible] والی زنا

بهلوالی ربا الفقه [illegible] رسید و بیج بحری سلطان سر بسیر سلطانی

جلوس نموده و تاج خسروی بر سر نهاده سکه و خطبه بنام خود نموده در تو

لعل بود [illegible] زاده [illegible] عدل و انصاف [illegible] و رواج [illegible] تا بیدار شده

بار دو جواب رحمت و کار جهانداری را رونق باز دید [illegible] و عرصه

مصالح جهانبانی و انتظام امور ملکی انجیان صورت سرانجام یافت

که سلاطین دیگر بسیار کرده بودند انتظام کار حال رعایا قوام کار جهانبانی

تمام گشت تا مآل شهریار جهان [illegible] ارتقیه عیان دلیل سلطان علاء الدین

و سلطان قطب الدین ترکش که بر جا بود [illegible] احوال نموده [illegible]

و ادوات سفر کرده‌اند و امرا از اسباب حال [illegible]

و مرحمت و عدد [illegible] فرموده [illegible] رحمت [illegible] بحضور [illegible]

در بنای که خسرو خان در جا [illegible] اصطرار کرده [illegible] نموده بود باز نا

کرده و داخل خزانه ساخت و که رسم را انصال آن رسم بیان نمودی
شد و وزرات اصادی و انچه حضرت و سلطان بدیشان داده بود بگیرند
و مواجب ان وضع نمود و باقی را در دفتر حاصلات بنام انجماعه نوشتند
و بستوان سمعیله و علوفه به اصحاب کرد و در مواجب هم در زمان
سلطان قطب الدین تفاوت راه یافته بود و در بیوتات مقتضای عدل
و عدل و انصاف واجب است و قسمت حاکی بیدار امد و نام کرد و بیع
از مملکت سر افتاد و راه امدن معلول منوعی شد و گفت که در عهد سلطان
رصلا شغل رو بهند و سنان نکرد و ساختن عمارات رعیت نماد
قلعه تغلق اباد و بتر دیگر حوالی با استحکام تمام بنا کرد و چنانکه دراث
و فرشته صفات بود بیشتر اوقات بعبادات صرف نمودی و کرد
مسکرات نکردی و در منع شراب مبالغه کردی رفاهت رعایا
و برایا و احادی نمود و امصار و ابنیت ممالک و مزارع واحد و شد
تا جرد سا و وارد ارایه علامات و ضبط حالات و فراج و فصل الامر
و زیادت مفسدان و متمردان به تخریب ویران و زمیان سنگی
حیله سر و بدی بود چنانکه که سلطان بزرگ بمولی عرف بجاله فیت

از والی

و در الولایت ناصرالدین ولد سلطان غیاث الدین بلبن پدر سلطان [illegible]

کیقباد حکومت داشت چون که خبر آمد سلطان حقوق نمک بجا [illegible]

بجا آورده و از روی قدر دانی الولایت [illegible] ناصرالدین سلیم داشت

و از ایشان اصحاب [illegible] نمود و بعنایات بسیار بهشت کرده پادشاه حاکم آنجا

بسیاری مثل حشم استقلالی دارد سلطان بعد بسیاری فتح و ظفر بوده

بپادشاه را استیلا کرده و از آنجا [illegible]

لحایت [illegible] بادیه [illegible] [illegible]

[illegible] رسولی [illegible] احتیاط [illegible] فتح [illegible]

القصه سلطان بفتح و فیروزی از سمت [illegible] مدار الملک [illegible] پیش آورده

الغ خان عرف فخرالدین [illegible] بنجگاه ماند [illegible] گروهی خلق

قصری العمارات مطبوع برای ضیافت سلطان احداث کرده [illegible]

مبارک سلطان بعد رسیدن آنجا در آن قصر آمده بمجلس [illegible]

عیش و عشرت داد از گوناگون طعام و [illegible] نعمت [illegible]

الفراغ حاصل کرده مردم دانستند که سلطان [illegible] تملسان

ستمه برآمدند و سلطان [illegible] حضرت [illegible] [illegible]

بنام خمسه حساب از صد و سه یاد کم گذشت با مثل بیست سراب ازو اثنا سلطان

با شیخ بسر و تکیه زده است از جهان شنیده است در سرحال حضرت شیخ وزیر

بوارسیح رسیده نزد الغ خان عمارت آن قصر را قصد آغاز ساخته

بود که زود تمام شود که سلطان با تمام رسید و صد جهان گرانی در تاریخ خود

می نویسد که الغ خان العمارات را طلسم ساخته بود چون طلسم شکست

آن عمارات از پا در افتاد حاجی محمد قندهاری نوشته که در وقت

نشستن سلطان ناگاه برق جانکاه از آسمان افتاد آن قصر در افتاد است

بعضی آنها نوشته که سلطان [illegible] کوه بنیان از بنگاله آورده بود برای خود

سازه الغ خان حکم نموده که آن فیلان را دوانیدند چون عمارت قصر تازه بود

شد فیلان از پا افتاد و بعضی منقول شده که در آن زمان زلزله عظیم آمده آن قصر

و آن قصر افتاد بعضی تصحیح نموده اند که شیخ رکن الدین برای ملاقات سلطان

در آن قصر رفته بود دیر برد اما جهت جاسوس مملکت اما سلطان تغلق

چون در بیت شیخ [illegible] بیست و اصح صحیح بیست است که چون

سلطان آمده از اصفیا شیخ نظام الدین اولیا رنجیدگی داشت

لیکن در آن منزل به شیخ پیغام فرستاده بود که هنگام من داخل دهلی

ما ذکر برود

شیخ ارشد سهروردی حضرت شیخ [illegible] در دهلی بود وفات و ارض [illegible]

[illegible] یعقوب [illegible] و در همین سال حضرت شیخ نظام الدین

اولیا از [illegible] انتقال [illegible] جاودانی شتافتند مدت سلطنت

سلطان [illegible] سال [illegible]

[illegible] بعد از او در سنه

هفتصد و بیست هجری [illegible] فرمانروایی [illegible] گردید کوس شادی بلند آوازه

ساخت و [illegible] مبارکبادی از خاص و عام [illegible] و شهر

زینت [illegible] شادیانه [illegible] بالعموم و به خصوص

[illegible] مجلس چون [illegible] بهار [illegible] رشک فردوس بنشست

سلطان [illegible] وفات و جامع [illegible] که سلطان

سکندر رومی وار [illegible] تسخیر [illegible] که مانند حضرت

سلیمان جن و انس در دایره اطاعت خود دارد و گاه از روی آن

که سلطنت ناسوت جمع کرده احکام شرعیه و ملکیه [illegible] و گاه

در [illegible] و ترویج احکام شریعت محمدی اهتمام نمودی و در احتساب ملاهی

منکرات و سایر امور آنچه اسم محتسب بر آن اطلاق دارد کوشش بجا آوردی

بود و در علم تاریخ و حکمت و منقولات و منطق و انشا و غیر آن ملک مهارت تمام داشتی
و در تسخیر و ضبط ممالک سعی بلیغ بکار بردی چنانچه ولایت گجرات و مالوه و دولتآباد
و تلنگانه و دهورسمندر و معبر و لکهنوتی و ستارگام و ارنگل بعزت تسخیر در آورده
و القاب و اسم خویش نوعی داشت که احدی را مجال تخلف نبود و در داد و دهش
و بخشش و بخشایش عالی همت بود در طرفة العین تمام خزانه را خواستی که بیک
کس انعام کند بخشش تمام عمر حاتم که بسخاوت مشهوریست کمترین عطای
یکروزه او بود وقت بذل و عطا و هنگام جود و سخا حسی و دور و نزدیک و صغیر و کبیر
جوان و قوی و ناتوان و منعم و مسافر و مسلم و کافر و یگانه و بیگانه برابر بود و تاتارخان
حاکم سنارگام را بهرام خان خطاب داده در یکروز صد فیل و هزار اسب و یک
کرور تنکه زر سرخ بخشید و ملک سنجر بدخشی را هشتاد لک تنکه و ملک الملوک
عماد الدین را هفتاد لک تنکه و ملک عضد الدین را پنجاه لک تنکه بخشید
و ملک غزنوی را هر سال یک کرور تنکه می داد روزی بهاد سنارگامی را
بطریق رخصت تنکه و حکم فرمود که آنچه در خزانه موجود است همه را باو دهند بخشان
کردند و در خزانه چیزی نگذاشتند روزی مولانای جلال الدین حسام قصیده
در مدح سلطان آورده چون مطلع ابیات خواند چندین هزار زر انعام داد

فرو گذر یاد دارین بخواندند مثل زعید قصلان نمی توانم بهر آمد الغضب چنانچه

لب لطف و همخانه و ظلم و ستم پایمالی نداشت بسر آمد ظالمان و مردم حق شناس

عصر بحر عدو فرو این جور و ستم سیع این بیداد و ظلم یاوری بیداد و پایمالی مبانی جور

بود اما ظلم است که در جامه مخملی خود پنهان داشت و کدام ستم است که در قبا

جفا جویی او موجود بود گفت بسر پاره ای چون دست جفا بر بیکار و بند و بس مرا

چون جامه سرکوا به زبان نهادند و کمان برای بیان جامه مخمل تحسین بی لود و موجبار

دیگران منقلب سروی بسته چون موزه خیاط پای ریسه براورده حرکت

کمان نداف به میل گلوی بسر و بر بسته وار رمیده و خدا او چو زمین و لالان سر

شکوفت و فسادها و جفای آتش زمانان بر براتب صحو درگاه در برگ عافیت

جامه می دریده دیگر بر قامت خود جامه سیاه می پوشید جمال از کرانی بار ظلم

بدلواری نهاد و نقال از پایمالی میزان عدل سنگ بر سینه می زد

زظلم حکمش عالم تنگ شده که زمین سینه کان ظالم چسته قبل مردم

الشان بحول و بقطر او لود هرگاه عدو اصف هر روز بار ده عصب شبابست اکثر

مرد و عوام از زحمت حزن و سوختن فقر و جود او بسان ابلغا نمی بدیرفت و

شود هم بسط و مرحبا بلت آدمی و ریده جان از وجود ایشان بعهد و

بهانه‌ای کرده خاص و عام می‌انداخت و لیکن به اندک سببی مردم از بریدن دست و پا و بینی و گوش و
و میل کشیدن در چشم و کوفتن میخ‌ها بر اعضا و میخ کوب و نمک و سوختن اندامها
با آتش و به دو نیم کردن [illegible] این دست و پا و شکسته [illegible] پاره آدمی و دو [illegible] انداختن ساختن
و در دار کشیدن و سایر امور و [illegible] و عرصه خاص و عام را از آن
مردم [illegible] و مردم هر طایفه از صنوف خلق از لشکری و کوشنده و عمال
در عیب ما جرا ماند که تعجب و تکبر [illegible] سیاست عظیم کردی [illegible] جام را که
کلمه او هر زبان [illegible] از جان ناچی گشت و همچنین بسیاری مردم را به [illegible]
بدون صدور تقصیرات [illegible] بی کسی گردن زدی [illegible] صدهزار
هر یکی رحمی نکرده میخواست که ضوابط سلاطین پیشین منسوخ ساخته احکام
مجدده اختراع نماید در صورت هر روز ضابطه داده و حکمی جدید اصدار میفرمود
چون احکام او خلاف وارد و اسلاف دارد [illegible] عقل و دانش دور بود
مردمان و عمال در اجرای آن عاجز میشدند و به انواع عقوبت ماخوذ میگشتند
و اگر به تقصیر ساختند عامه خلایق مستاصل میگردیدند و خلل عظیم در کار مملکت
راه می‌یافت و ضوابط چند مقرر ساخت از الجمله یکی آنکه خراج تمام ولایت
میان دو آب یکی به ده قرار داده و این امر باعث استیصال رعایا گردید و اکثر

زراعت

زراعت معطل مانده و امور ... ترقی و تنزل یافت ... [illegible]

... خان ... طالع ... کرده و ... [illegible]

... مملکت ... [illegible]

بعضی ... شهرت و ... [illegible]

... و سلطان ... [illegible]

شهر ... دار السلطنه ... [illegible]

در دار السلطنه موافقت کرده بود ... [illegible]

... احداث کرده ... [illegible]

... ساخت و ... [illegible]

کند و فرمود که باشند ... [illegible]

معموری و کثرت آبادی ... [illegible]

کرد و ... [illegible]

... بود و ... [illegible]

رسیدن ... [illegible]

تفرقه تمام ... [illegible]

کلید محبت زر و سیمان زر خالص دیگر حکم عام کاری او آنکه زر و

اسیر مانند طلا و در دار الضرب سکه زنند و فلوس مسی را بسیار نسازند

و در رواج دهند و در خرید و فروخت معمول دارند تا تاجران ممالک بسیار

آورده در آنجا سکه زنند و از آن اسلحه می خریدند و با طراف کسی فرستاد

و لشکر زر و نقره آنجا [illegible] نمودند و لیکن چند کاه هم بسیار که این حکم غیر معمول بود

در آن [illegible] رواج نماید و در آن ایام آنکه بعوض ساده [illegible] رفتند

[illegible] ساده و سکه زری داند هر که خرده مرا فروخت [illegible]

[illegible] نماید نیست کلاه داری و داشتن سروری داند

[illegible] لشکر خراسان و عراق و ترکستان و خوارزم سایر

ولایات [illegible] را شمشیر نماید [illegible] لک و شصت هزار سوار لشکر [illegible]

[illegible] اصول رسید در سال و هم چون علوفه لشکر وفا نکرد و در وقت [illegible]

[illegible] لشکر گران [illegible] بکار نماید [illegible] رسد چون خلق نیست

خرج [illegible] دخل و خرج خود دایم لحاظ کن دیگر اراده و فا [illegible] ایشان بود

[illegible] را [illegible] ضبط نماید در صورت امرای نامدار و خوانین

[illegible] را امر کرد [illegible] در آن کوه رفته [illegible] کار [illegible]

کار زار

کار رعایا و سپاهی بود بسبب سفک دما و سوء تدبیر خلقی گروه گروه و بسیاری جلا

وطن اختیار کردند و بسیاری از مصالح و مصالح ولایت‌ها در آن ممالک بیشتر رغبت کوهستان

عامه اختیار بسیاری از ایشان سلطان را که جمعی خلقی که سلامت

نجست بود و تدبیر آن سیاست نماید پادشاهی که طرح ظلم فکند

پای دولت ملک خویش بکند چون از سلطان همین امور ناملایم و احکام نامشروع

بظهور می‌پیوست و کار ممالک اختلال کمال پیدا یافت و هر طرف فتنه سر از

بر کار آورده رسید که اکثر ولایات مضبوط از قبضه تصرف او بدر رفت و ملک

دیبال ... بود ... عصیان ... گردید و آمدن خرج و باج از اطراف

منقطع شد در ملتان ملک بهرام ایبه که برادر خوانده سلطان تغلق شاه بود

یاغی شد و سلطان باستماع این اخبار از دولت آباد ... و لشکر ... جمع کرده

ملتان رسید و ملک بهرام صفوف آراسته آماده پیکار گردید و بعد از محاربه

دستگیر گشته بقتل رسید سلطان خواست که اهل ملتان را قتل عام فرماید شفاعت

شیخ الاسلام شیخ رکن الدین قدس سره نجات داده ... فرمود

و در همین ایام تمام ولایت میان دو آب از کثرت شدت طلب خراج

معمول خرابات اکثر رعایا خرمن‌ها را آتش داده مواشی و امتعه خلاصه گرفته

سلطان غزبان داد که هر که را یابند بکشند و ولایت را تاراج نمایند موجب

حکم عمال خلق را بکشتند و غارت می نمودند بعد از آن سلطان بر سر شهر

برآمده تمامی آن نواحی را تاراج کرده نوعی طغیان از علف تیغ سید [illegible] بود

سرهای مردم را بر کله مناره ... آن وقت از آنجا طرف فوج ... دارا

تا الولایت ... تاراج کرده عالم عالم مردم را القتل درآورده ... و الولایت ...

دهلی مراجعت نمود تمام قصبات دهلی که بر سر راه بود ... قحط سال ... بد

حال ... که برای ... لو ... و ... اوالی بر طرف شده بطر

درآمد چون بدهلی رسید گلستان آن شهر خراب حال و ویران ...

که بودند همه خراب شده و آن حال ... که ... خراب شده و در حضور سلطان آمدند

... بسته ... از ... لوحه ... رعایا را ... سیاه ...

خاطر ... آن محیط عظیم روی داد گندم ... اکر ... ستم سنگ طلا کردند و

کمیاب ملک تا ... آدم آدم را بخورد و ... گرسنگی ... کردند

معلمان ... خانه ... جان بحق تسلیم کردند هر کرا دیدی ...

قرص ... آسمان دیدند و ... که ... جهان را ...

در ... وقت سلطان ... ... بمجلس ... بد ...

اکبرنامه

اگر چه نامه علائی سلاطین در هوای مردم از عدم عز تلف کرده اند به تشبیه و تعلق

بسلطان حکم کرده که از [illegible] نام روی که هر کس خواهند بر دندان [illegible] و بانواع

اذی عجایب سیاست و دیگر اطراف که از آنجا شنیده بودند [illegible] و حکایت [illegible] مردم

از این سلطان روایت [illegible]

تا تحمل عم بر دستان [illegible] نمانده [illegible]

نمانده و لعنت باد چون در خاطر سلطان ایمن شده بود که بدون اجازت خلیفه عباسی

سلطنت روا نیست و بار [illegible] از آن حرامست در تمامی عباسی بودن [illegible]

عرضه داشت بخدمت خلیفه مصر که از آل عباس بود و مصحف بیعت و اطاعت خود

ارسال نمود و بجای نام خود در سکه نام خلیفه نوشانید و [illegible] چهار

از خلیفه منشور حکومت و نوازش نامه و خلعت فاخره برای سلطان آمد سلطان

با وزرا و اعیان دولت و مشایخ باستقبال رفت و پیاده شده منشور را بر سر

نهاده برپای حاجی مصری که منشور آورده بود بوسه داد و بیامد [illegible]

در جلو پیاده روان شد و در شهر آیین بندی کردند [illegible]

آوردند و منشور را بر سر نهاده [illegible]

دادند و خطبه بنام خلیفه خواندند و فرمودند که در [illegible]

وعنایات تمام خلیفه نوشته بود بعد از دو سال دیگر باز منسوب بنیابت و خاص
خاصه نوازی حضرت امیرالمؤمنین علیه الصلوات و السلام برای سلطان ابو
با جهاد استقبال رفته مشغول بر سر لوای خاص آن حضرت بر کردن نهاده
باد در شهر داخل شد و دو ای مصحف مجید و صحیفه حدیث منسوب خلیفه را بر سر
خود نهاده در حکمی که اصدار میکردند منسوب ساخت و باسطرلی می گفت که امیرالمؤمنین
حکم کرده اند بالجمله جواهر و اسپ فراوان اموال و اجناس گران بها و دیگر اشیای
پیش قیمت بطریق تحائف و پیشکش بخدمت خلیفه مرات دوم ارسال داشت
مرتبه سوم شهر شعبان در رسید سلطان مرات تعظیم و تکریم بجا آورده چون مخدوم
زاده بعد از بطریق شهر عید و شنان آمد سلطان تا قصبه پالم بیج کروهی استقبال
کرده در شهر آورد و الک سکه و یک پرگنه کوسک و سیری و حوضها و
با محادار انعام مقرر کرد و هر گاه مخدوم زاده آمدی سلطان از تخت
فرود آمده و چند گام پیش مخدوم زاده را پهلوی خود بر تخت جا داد و
القصه بعد از آنکه منشور خلیفه عباسی حاصل کرده سلطنت باستقلال در میمنه
او را مورد خلافت فقید و زبیدی در ولایت گجرات و دولتی بر دوح
استادان و دیگر ممالک از سر صدق و وفا و عظیم بر خاست سلطان در

گجرات

در گجرات رفت و دو سال در آنجا بسر برد و سعی کرد که سکندر قبض نمود و در
آنجا ماند و در آن مرتبه نیز او را هیچ جا و نه نوشته اند که آن حبس فیتار و پدر او و شاه
راجه را به کرد و التماس کرد و نگذاشت که آن راجه ما و پیش سلطنت ایشان نیز در
که قابل بوده باشد بجای خود نصب کرده و مرتبه سلطنت یابد کرده و الا از
علی که باعث ضرر جانبان است احتراز نمود و سلطان قبول نمود که پسر
برادر قابل نیست مرا که سلطنت بدو دهم مرتبه سلطنت نمی توانم کرد بالجمله
سکندر قیصر گجرات بطرف بنده رفت و عمرش وفا نکرد و در همان ایام بنده
افراط مرض و علت او را روی نمود جان بسپرد و جلال الدین بتخت
یافت مرده هرگاه عددی جانبا که بهر چه هندانما بد
سلطنت بیست و سه سال
سلطنت ... و ...
چون سلطان محمد شاه رحلت نمود پسر او برادر زاده اش وارث نبود
که بر تخت جهانبانی جلوس نماید ارکان دولت و اعیان سلطنت
بالاتفاق یکدیگر ملک فیروز را که برادر زاده سلطان غیاث الدین
تغلق شاه بود و پدرش چند سال از ترک تعلقات نموده
رتبه ولایت یافت جا بجا دین و شان مشهور است و الله

معتقدان آن است چون مملکت گوره بعد سجاده سالکان و رسم
مقصد و سجاده و هیچ سجری [illegible] دریای سند [illegible] فرمانروایی
جلوس و سلطان فیروز شاه خطاب کرده سکه و خطبه بنام
نامی مخالف شکن شاه فیروز بخت به فیروز فالی سرمدیه
به فیروزی دولت کامگار بساط لوا انجت در روزگار احمد
عرف خواجه جهان که [illegible] سلطان محمد شاه بود از استماع
رحلت سلطان مرحوم در [illegible] خلافت جلوس محمود سلطان
غیاث الدین محمود خطاب خود کرده سلطان از استماع این احوال
بر حقیقت او کرده فرمان و الاسنان در باب علو حضرت تمام و اصحاب
خود و اولی الطاعة الحاف در باب اجرا الا [illegible] اکثر مردم آن نواحی باد
اتفاق [illegible] ندامت کشیده بود در آن با خلافت ندامت صد
منقص [illegible] و عفو تقصیرات ارسال نمود [illegible] الحکم
[illegible] ضعیف [illegible] سایلی
در نواحی [illegible] نزول اجلال [illegible] لوامع و لوایح بود
[illegible] کرده و دستار در گردن انداخته سعادت اندوز ملازمت کردند
سلطان

سلطان از روی لطف زیادت و التفات قلم عفو بر صحایف جرایم او کشیده
بمکارم الطاف سرفراز و بلند گردانید یعنی کسانی که بمرده اند بدین وعده دلداری
کرده باز آوردند القصه چون سلطان از روی فیروزی بدار الملک دهلی رسیده بود عدل
و انصاف بحال ایشان در داد و امرا و ارکان دولت را بخطابات و القاب و جاگیرهای ضعیف
و تحفه‌ها بخشیده سرفراز و ممتاز گردانیده و شیخ صدرالدین از اولاد شیخ بهاءالدین
زکریا قدس سره را بخطاب شیخ الاسلام مخاطب نموده بصوب ملتان رخصت داد
و بعد از آن در سنه اثنا و خمسین و سبعمایه در رسید سلطان بشوق شکار زیاده بود
باعث اعمار دارالسلطنه جهانپناه قیام نموده و عمارات عالی بر آن افزوده رفاهیت
داد و شهر بند را بسان حصار آراسته آباد کرده و اصل آن نموده عمارت‌های عالی
حصانت و بر لب دریای ستلج و بیاه که آنجا ابر و فیروزپور آباد گردانیده بعد از
و در نواحی ... احداث کرده حصار فیروزه موسوم کرد و نهری از دریای
جمن نواحی سرمور برآورده بآن حصار رسانید و بجانب ... دریای مذکور
دریا ... موجب ... آن ... باشد چون ... سلطان ... و ...
آن سواری فرمود و ... از ... آن ... داشتند از زبان ...
فیل اگرچه ... بود و اما ... طول و ...

تحفه [illegible] ست که در جنگ [illegible] دلاوران این [illegible] و پس از آن کشته شده بود و ما این

زبان سخنوران انشا افتاده بست الحمد چون سلطان قصد ملک [illegible] در [illegible]

بر [illegible] گرفت و جانب [illegible] نوای عرب [illegible] سالک مهالک [illegible]

[illegible] طی نموده با مان قلعه کالنده منزل اجلال مرسوده و [illegible] گرفت

حصین بود و جنگ تفنگ میان او و [illegible] شد و شکست

سلطان [illegible] چون از نوازش و تفضلات [illegible] و مکرمت [illegible]

سایه [illegible] کالنده [illegible] جای خوش آب و هوا و سر زمین [illegible]

تمام کرد [illegible] الامان [illegible] گونه که [illegible] مطر [illegible] سود [illegible]

[illegible] افراد قطعه [illegible] جسم [illegible] فالکرد [illegible]

[illegible] سر سبزی که روی [illegible] روح قدسی [illegible] جولان [illegible]

گل شگفته [illegible] فرح [illegible] شگفته [illegible] گونه گونه از رنگ بوی هر گل [illegible]

انهای روان بسان گلاب [illegible] هر سنگش با لطف [illegible] چون [illegible]

خالی از ریح [illegible] خاک صحرای آن [illegible] شد [illegible]

سرو قدان آن خطه [illegible] رشک فرمای حسن حور العین خوبان [illegible]

آن [illegible] رحمت انداز رضوان یا باغ [illegible] بر [illegible]

و سالی دو مرتبه یکی در ابتدای دی و دیگری در اوایل وسط اسفند ...

ایام بهارست و اواخر ... یا اوایل ... که ... ایام ... الکل ...

بکشش امثال روز ... بوده و ... یافت ... ارباب ...

در لغات ... و طوالت ایام ... و کثیر الاطراف ...

طی کرده ... زیارت ... قطع ... اهل ...

و ... مسافت قطع ... و حکایت ...

... محصول ... انجا ... اما ... و ...

و ... مسافت ... و ... و ...

... قطع ... العتبه ...

اجماع ... حلایق ... طبقات ایام ...

... و ... لداری ... و ...

مکان ... و ... بوده ...

و ... کار ... که ... می توانند ...

بدل ... و ... افراط ... و ...

می شود و ... عجب ... ایام ... ان ...

حسن طرف همه الیه بی اهالی [illegible] کاهی شاه [illegible] تحت انجمن آن بعد [illegible] کوکب [illegible] و امرا آمد

سداد و [illegible] سفر الوای جهانیان سوری حضور [illegible] صحبت [illegible] سرگونه [illegible] مسرور و [illegible]

بر [illegible] ابدی احیا [illegible] شد نمایشت [illegible] دانشمند هزار [illegible] بسیار همین [illegible] داده [illegible] شاه [illegible] پدر

آیین [illegible] دولت [illegible] بود [illegible] کوه [illegible] جبال [illegible]

سلطان [illegible] در [illegible] روان [illegible] کل [illegible] سبیل [illegible]

سلطان [illegible] رسانید [illegible] مراجعت قصد نموده قلعه [illegible]

ساخته [illegible] پشت [illegible] رسیده [illegible] مکان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] آنجا [illegible] حدیث [illegible]

[illegible] گوید [illegible] فات [illegible] رسید [illegible] حدیث [illegible]

تحقیق [illegible] علوم [illegible] تصنیف [illegible] اندای [illegible] کرده [illegible]

[illegible] کمال [illegible] طوایف [illegible] بود [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] دار [illegible] التعلیم [illegible]

[illegible] رسیده [illegible] کرده [illegible] دوازده [illegible] الاعلی [illegible]

[illegible] ارسنگ [illegible] قدرت [illegible] بدایع [illegible] ساخت [illegible]

[illegible] یک [illegible] سوای [illegible] نیاد [illegible]

[illegible]

دیگر نیز این شغل بدایت و بدیع عقل از زمانهای این جوان وهم گرچه
از ادراک کنایات آن شعر گردان بعضی اهل صحبت انکار این نمودند که در زمان
کتاب ملول نبود است که ازین عبارت این نوع نیاز بر سر خود سلطان فرمود
لهذا این را نشاندند چون حسب الحکم این را شکافتند لوی و انزوی ازوکره
بیافتند و برصد اب باشیدند اصلا و مطلقا الطفای انش نه بدید سلطان
ایشانید از آن جوان مانده فرمود که اگر او کور بودی از آن ظاهر شدی و نور
ان لمعه سلطان در دماغ عالمیان رسیدی تا بالا از آثار قدرت قادر مطلق
که از عبارات نفس چنان این النفس از دخمه میکرد و قدرت های الهی
در لفظ فهم و ادراک عالمیان می تواند در آمد نه آنجای از کلام و بیان زبان
نه بیرای از نطق و بیان را بر در گوش نفس جان را باد دست زحر افسوس
دست و دل را کوته انگشت لباس فهم بر بالای ادراک نیست سمند عقل
در صحرای او لنگ رکض بر سبت ان در شندن زبان این گفتگو
بریدن در زمان بسیاری از کتب بر ترجمه سلف نامه سلطان علمای
ان طائفه بحضور خویش طلب داشت و مضامین ان را شنید و در بار
نموده از حد محظوظ گردید فرمود که بعضی ازان کتب را ترجمه فارسی کنند تا

منظور نظر وافی فهمیده شود چنانچه مولانا نامی عبدالدین حالا که ایالی در حکمت طبیعی و ریاضی

کتب قدیم را در سلک نظم آورده کتابی مسمی به [illegible] شاهی موسوم کرده اند سلطان [illegible]

پسندیده و در جلدوی آن بسیاری الغود طلا و نقره و اضافه جاگیر مرحمت فرموده

مضمون این کتاب آنکه از وفات او کار محل قدسی می شد القصه سلطان محمد

نگرفت مواجب [illegible] فرمود جام نامی جاگیرها الوف کثرت اسباب

در بازی [illegible] متعارف بود لیکن کار ایشان برطرف ساخته سلطان این

مهم را ملغی کرد انشاء تکلفات رفت ایام ریاست در آن دیار خصوص [illegible] کرده اند

بار دیگر [illegible] فرمود جا [illegible] به [illegible] تا بیاورده امان بخواست

و سعادت ملازمت حاصل نموده پیشکش [illegible] قبول کرد سلطان بعد [illegible] اعلا

اندیار مراجعت بدهلی فرموده بانتظام مهام جهانبانی اشتغال ورزید بمقتضای

نیک ذاتی و حسن اخلاق خلافت بعدالت کرده ضوابط عدل و احسان و قواعد امن

و امان در میان جهانیان گذاشت از جمله ضابطه او آنکه خراج ممالک موافق حاصلات

و لیدر قوت رعایا طلب کردی و اضافه و توفیر معاف داشتی و هیچ کس بی جا از

رعایا کوشش نکردی و در آنجه آبادی و معموری رغبت بودی و اسبت تکلیف نرسیدی

نقل بودی شنیده ام از بزرگان سمرقند که سلطان را عیب هنر [illegible]

گران خرج ارسنود اجر سراید و درین هر لحظه دخل او فزاید دار الضرب محصول فیل و دوستی ...

و ماهی فروشی و ندافی و ریسمان فروشی و نخود بریان گری و نولخانه و قمارخانه و دلالی و ...

و قصابی و طوافی و کاه و هیمه و لولیان و سوار بلی ... و عسکران و براوه ...

جهات و کاه های حرامی و نرد بازی و فروش شکرانه و حرامه و سازنده های که در شادی

بخانه مردم میبرند و خرید و فروخت ریش و ظروف سفال و لوله استخوان بند و آلی که

ملکیت می برند و عوالک باعث آزار عامه برایا بست معاف داشت

... دوستان جمیع ... خزانه ... که مردم مرتکب استعمال حلوه

ولایات شامل شدند با امانات و صدا برس ... کردی و هیچ ...

و سرهنگی به خدمت ... والحال الناس علی دین ملوکهم احکام

پیروی احکام سلطان فرخنده فرجام نموده قواعد عدالت و انصاف معمول ...

واحدی را مجال نبود که مرتکب ظلم تواند شد خداترس را بر رعیت گمار

که معمار ملک است پرهیزگار خدا ... بنده بجانش ست ...

در آسایشش ست مراعات دهقان کن از بهر خویش که مزدور خوشدل کند

کار بیش رعیت چو بیخ است سلطان درخت درخت ای پسر

باشد از بیخ سخت سیاست را مطلق برکرد و هیچ مسلمانی را آزار ...

واکثریت انعامات وادرارات و تالیف قلوب عالمیان نموده محتاج سیاست
نمیشد و از برکات عدالتش را ظلم بیندی گشته و سیع افزوده در
سلطان هم از نیافت لطفش که رحم جاری و مجاری گرفته عدلش سمع رعایا
کند و از آنان و در آن کسانی را که سلطان محمد شاه عرف الف خان
مرحوم بنا حق کشته قطع اعضا نموده بود با ایام ظلمه ... کرده و ظلم و لوثی
ناحق که نموده سلطان مرحوم صادر گشته بود راضی نامه از آن جماعت گرفته در شهر
و اشراف رسانیده در مقبره سلطان مغفور نهادند که باد رحمت
عدم مواخذه از آن عصیان کرده و بعضای نهادی و نمک بی رحمی
کافر هر ایالت و نیجا ... کرده اساس فسق و فجور و شراب و دو بار بلا
منهدم کرده اند و بنت خراب تمام عمارات از مساجد و مقابر و مدارس و خوالکاه
و دارالشفا و یا باد کوشک و حوض و پل تعمیر نمود و بعضی تواریخ نوشته اند که در بنیاد
و غیره که سی شهر و چهل مسجد جامع بجهت سی مدرسه بیست خانقاه و دو رباط
و صد نهر و صد کوشک و صد و پنجاه حمام و پنج دارالشفا و صد مقبره و ده
ملیا گیلان و باغات بیشمار از سلطان تعمیر یافته و اکثری تا حال که بنیاد در ... سال
منفعی میشود قایم و بجهات جامع متصل هر کوچه و بلی علامات عمارات موسوم

تمامی که عوام الناس را [illegible] روشنائی [illegible] صفت [illegible]

از یک سنگ خارا [illegible] آن [illegible] اعمال [illegible]

دار وحدت [illegible] حیات [illegible] خراب [illegible]

گویا چون سلطان [illegible] عالی [illegible]

[illegible] سخن [illegible]

در میان [illegible] کمال [illegible]

ره [illegible] و [illegible] بر [illegible]

کمان [illegible] ابوت [illegible]

تا [illegible] الف لام والف [illegible]

وحدت خلق [illegible] وحدت [illegible]

رسانند سلام در [illegible] که سلطان [illegible]

طاهری [illegible] بود [illegible]

سلطان ناصر الدین والدنیا [illegible]

حراس [illegible] و خدم و حشم [illegible]

عبادت و طاعت ایزدی که [illegible]

[illegible] ایام بیست شعبان [illegible] سلطنت او [illegible] گشت [illegible]

[illegible] دولت [illegible] شعار [illegible] سعادت [illegible] روشنی

[illegible] گشت [illegible] آمده گشت [illegible]

[illegible] بمانت [illegible] خداوند [illegible] شد [illegible]

[illegible] الی [illegible] حاکم گجرات بود [illegible] الباقی

[illegible] حکومت [illegible] سلطان

[illegible] نام و [illegible] زاده [illegible]

سلطان [illegible] فیروزشاه [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان محمد شاه [illegible] جنگ کرد [illegible] علی

[illegible] سلطان فیروزشاه [illegible] جنگ [illegible] سلطان

[illegible] کرد [illegible] سر [illegible]

[illegible] ملک [illegible] سلطان فیروزشاه

[illegible] شاهزاده [illegible] شاه بن شاهزاده فتح خان

[illegible] سلطان و دولت خان سپرده بود [illegible]

[illegible] کرده سلطنت [illegible] شرع اوقات [illegible]

نوسان مرتضی [illegible] صحبت [illegible] و نام نیکی خود در عالمیان گذاشت

مردانه و شکیبائی بمرد [illegible] [illegible] کلای [illegible] بنهاد [illegible] لفظ وفات [illegible] و [illegible]

می برآمده حضرت امیر تیمور گورکان صاحبقران معاصر بود و مدت سلطنت [illegible]

[illegible]

[illegible] بعد [illegible] [illegible] [illegible] بود [illegible] قصور [illegible] [illegible]

فرمانروائی ممالک گشت و میرزا [illegible] محمد شاه که [illegible] [illegible] [illegible]

گرفتار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

رفت و [illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلطان [illegible]

لو جوان بود و [illegible] نموده [illegible] باغوای بعضی امرای شاهزاده ابوبکر خلف [illegible]

بود [illegible] سر داشته شروع بعیش و عشرت [illegible] [illegible] نموده [illegible] سلطنه

مهمل گذاشت و به غفلت تمام مشغول [illegible] صورت ملک [illegible] [illegible]

باهم متفق [illegible] گشته باغوای شاهزاده ابوبکر [illegible] زاده [illegible] [illegible]

نموده ملک مبارک [illegible] دار السلطنه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

از [illegible] واقف شده [illegible] [illegible] امرا [illegible] [illegible] سلطان را

[illegible] که [illegible] مصاحبان بود [illegible] [illegible] [illegible] ایشان [illegible]

برهان و اعانت محمد شاه شاهزاده ابوبکر را از سلطنت بهره اندوز شد

و ادوی دوم ... که در حلی روز داده ... و از کار بکشید و فتنه مرد ...

اسپ لطف رسید بدست سلطنت ... و ... سلطان

ذکر ... شاه بن طغرل خان ... شمس خان بن سلطان محمد شاه

باتفاق اعیان دولت در سنه ... هجری بر تخت خلافت جلوس

نمود ... چون سلطان ... ملک ... الدین ... سلطان

غیاث الدین شاه و ملک مبارک ... سر ... السلطنت ...

خال سلطنت ... او را ... نموده ... شده ...

علف تیغ ... گردانیده و ... امیر جندی ...

و ملک ... حاکم ... ایشان ... نشده ...

پیش شاهزاده محمد شاه در ... فرستاده او را ... برآمدن

نمودند ... شاهزاده از ... حال ... و سکه و خطبه

بنام ... کرده امیر جندی و سرداران نواحی ... نمودند ...

و ... جمع کرده ... او ... رسیدن و ... جمع ... کردند

چون ... شاهزاده سرداران ... کار ... او ... نمودند

و سلطنت جلیل و کاررا رسیده آباد که جنگ عظیم شد و بعد شاهزاده شکست

خورده باده هزار سوار لولان و سپاهان دو آب رفت با دیگر سپاه هزار سوار

با اعانت حالم صوب وکیسله امده سپاه جنگ شد و باز درین مرتبه شکست

خورده بجانب حالندهر رفت سلطان اندک توقف نموده مراجعت

محمدشاه باهل ملتان ولاهور و دیگر امصار و بلاد فرامین نوشت که هرجا که بندها

فیروزشاهی باشند بکشند و اکثر حاصل عام و عمارت تمام کردند طرح صلح و جلالی

داده در اینجا بسیار دوستی و خانه های مردم غارت و ویران کردند و اکثر رعایا

از ادای خراج الخراف ورزیدند فتنه و فساد باطراف ممالک برخاست

سلطان بقصد شاهزاده و دفع شورش و فساد بجانب حالندهر روان گردید شاهزاده از آنجا

برآمده بکوه دهلی و شاهزاده همایون خان بن شاهزاده محمد شاه دشنام

لشکری فراهم آورده بقصد دهلی عازم گشت و درین اثنا سلطان از طرف حالندهر دهلی

رسید و شاهزاده محمد شاه نا زده از دهلی برآمد باز بجانب حالندهر رفت و بعد چند گاه

بکمک غلامان فیروزشاهی شاهزاده باز بجانب دهلی آمده درین مرتبه سلطان ابوبکر

دست و پا گم کرده با جنگ او رده از دهلی برآمد بطرف کوه سوار رفته

او منقطع گشت مدت سلطنت یک سال و شش ماه سلطان ناصرالدین محمد شاه

جهت محمد خان پسر سلطان [illegible] چون بموجب صلاح غلامان ترک

[illegible] اکثر [illegible] و ملک [illegible] عظام [illegible] غلامان [illegible]

دکنیان [illegible] اکثر [illegible] پسر سلطان [illegible] و اصلا [illegible] دهلی [illegible]

[illegible] نوعی [illegible] و بار آمده [illegible] صفت [illegible] شدند و [illegible]

[illegible] بود [illegible] بر تخت جهانبانی جلوس نموده سکه و خطبه بنام خود [illegible] فرمود

و [illegible] غلامان ترک [illegible] سلطان [illegible] ابوبکر شاه

در [illegible] سلطان محمود شاه [illegible] و کونه [illegible] الحاجه [illegible] حکم فرمود

که از غلامان ترک [illegible] هر کس [illegible] بوده باشد [illegible] و اهل

[illegible] هر که [illegible] تسلیم [illegible] و هر که [illegible] گذشته

[illegible] که بعضی از مردم [illegible] سلطان [illegible] فرموده [illegible]

[illegible] اصیل [illegible] چون [illegible] بودند [illegible]

[illegible] که اصیل بودند [illegible]

[illegible] همایون خان پسر سلطان [illegible] عالمگیر [illegible]

[illegible] ابوبکر [illegible] جنگ و جدال [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

دهلی آورده

و دهلی مراجعت بجانب قنوج و دلمو لشکر کشید و سکندر از آن دیار را بعزم تیش

واقعی بولایه بنگاله مراجعت نمود و در آنجا قلعه با استحکام تمام احداث نمود

و محمد آباد موسوم گردانید بعد از آن بدهلی رسید در سنه ۷۹۹ هفتصد و نود و نه هجری

شاهزاده همایون خان را بر سر لکهنوتی که مرا ... متصرف شده بود

از بسیاری امرای نامدار و با لشکر آراسته تعین کرد و در اثنای آن خبر رسید که سلطان

بمرگ طبیعی درگذشت مدت سلطنتش شش سال و هفت ماه ...

سکندر ... بعد استماع خبر رحلت پدر آن

در مدت ... و مهم لکهنوتی موقوف داشته ... رسیده در دهلی

رسید و سریر آرای خلافت گشت و باندک زمانی باجل طبیعی و دولت حیات نموده

مدت سلطنت یکماه و شانزده روز سلطان ناصر الدین محمد ...

... برادر خورد سلطان علاء الدین سکندر شاه بعد رحلت برادر

تخت نشین فرمانروائی گشته در سنه هفتصد و نود و نه هجری سکه و خطبه بنام خود

مواجب و جاگیر ... بدستور سابق بحال گذاشت و سرور عرف خواجه جهان

را که سلطان محمد شاه او را سلطان شرق خطاب داده و ولایت جونپور مقرر

کرده بود از قنوج تا بهار همه جاگیر ساخته بود ... مملکت ...

مرقطع و منتزعی نمود که اسنده سکه و خطبه بنام خود کرد تمدد درین سال لشکر گران
بر شیخا کهکر که بر لاهور متصرف شده بود رخصت کرد و شیخا در دروازه
لاهور محاربه عظیم نموده شکست خورده در کوه جمون رفت و از لاهور
رفع فساد او دید و درین ایام سلطان بجانب لوهار مراجعت فرموده معز خان
و ندیم خان که از امرای لوهار بودند در دهلی لوای مخالفت برافراشتند سلطان
با جماعت این شهر نهضت نموده در حوالی شهر رسید و محاصره کرد تا نه ماه جنگ
در میان ماند و حصار دهلی متصرف سلطان در آمد جماعه تابعه نصرت شاه بن
فتح خان بن فیروز شاه را از میرت طلب داشته در فیروزآباد بر تخت نشاندند
فضل الله بلخی عرف ملو خان که سر خیله بیعنی بود بخطاب اقبال خان ممتاز
گشت و در میان دهلی و فیروزآباد جنگ می شد میان سلطنت
و بر کنار میان دو آب و پانی پت و سونی پت و جهجر در تعلق نایب
۱۸۵۹
گروهی شهر در تصرف نصرت شاه بود و حصار دهلی و خزانه در تعلق سلطان
نماند امراء ملوک این هر دو پادشاه هر یک ولایتی را متصرف شده دم
استقلال میزدند و بطور خود هر یک حاکم و فرمان روا بودند ملک بآنها
ممالک ... اینها بود در زمان شد کافر ملک یسار دو شاه افغان خان بخدمت
نصرت شاه

حضرت شاه اظهار ارادت خود نموده مرید ارشاد آن حضرت شیخ خواجه عبد الله بن بهار

کاکلی قدس الله سره العزیز بود و بلکه جد خواجه است لیکن بعد از فوت حضرت شاه او سکونت

حضرت شاه بالغ و از حصار بر آمده با معدودی چند پیش بابر خان و رهبر بود و او را بالای ساخته

و بعد اقبال خان در آمده حضور حضرت حامد گور پناه نموده و حضرت حالات را به تحقیق آورده بود

ملک و تخت سلطان رسیده عنایت شامل نموده و سلطان را مکرم ساخته خود ساکت گشته

پیش بابر خان در بالای رفته او را شکست داد و او دشمن اعظم همایون بادشاه بن بابر حاکم

گجرات بود رفت و قتل و حشم سلطان ریاست بابا خان بدست افغان خان آمد

و از آنجا به ملتان مراجعت کرده چون در رسید و سلطان از بد طینتی از راه مع رو داد و در امور

سلطنت اختلال به هم رسید میرزا پیر محمد سر حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان از جانب

خراسان آمده از آب گذشت و حصار اوچ و ملتان را حضرت او محاصره نمود چند روز در

ملتان توقف ورزید و حضرت صاحبقران از جانب کابل لشکر کشیده و سلطان

و دولت اقبال تشریف آورده و در ... را تاخته به ملتان نزول اجلال فرمودند

و کسانیکه بدست میرزا پیر محمد اسیر شده بودند بقتل رسانیدند چون این خبر در دهلی رسید

ابن ... خان ... کشته ... فرار اختیار ... و سلطان ... شاه ...

صاحبقران از ملتان نهضت فرموده به راه ... و ...

بافتاح

426

بنهیب شمشیر تسخیر قلعه را محاصره نمودند پس از محاربه و مجادله بسیار آن قلعه
بتسخیر آمد و رانی دو لهی با بسیاری از همراهان خود کشته شد چون خبر
رسید و حضرت صاحبقران لوای تسخیر بسبب سرسامانه روی توجه فرا
نهاده در عرصه العقد لعرض سپاه حکم والا اصدار یافت که طول ایلی
که پای ایلیادن لوک است بمیمنه و میسره لشکر همچنین بکرانه کاران بعرض
وسیع دوازده هزار سوار احاطه کنند پس سوای لوک لوک صد و دوازده
سوار بوده باشند و عرض ساوی لیک محل ایلیا و ایلی لوک لوک است لشکر
لشکر دعا اولی سپاه ازین قیاس باید کرد و چشم زهر جانب شد پدید
روان فوج فوج از سپه در رسید ❊ علمها بر افراخته رنگ رنگ
برآورده از موج دریا نهنگ ❊ ز بس جوشش لشکر بی راه و راه ❊
بسیط زمین تنگ شد بر سپاه ❊ نه بد بر زمین لشکر را جایگاه ❊ نه اندر هوا
باد را مانده جا ❊ ز گرد سواران هوا گشت میغ ❊ درخشنده چون برق الماس تیغ
سپاهی ز مور و ملخ بی شمار ❊ همه بهره ور از خنجر گذار ❊ توان رنگهای نشانها
شمرد ❊ ولی لشکر شاه نتوان شمرد و القصه بعد قطع مراحل در دهلی نزول
اجلال فرمودند و در آن شهر گدایان مسلمانان قتل کشتند لشکر نمودند
کردند

457

کرده ... بجنگ ... پرستان و ... سپاه و ... گریخت

افضل‌خان از شهر برآمده برای ... آباد گشت ... است ... ان

در ... [illegible] ... که ... [illegible] ... خان ...

نمود ... [illegible] ... شجاعت ... [illegible]

بیک بالقمش ... [illegible] ... ان ...

افضل‌خان از شهر برآمده حرکت المذبوحی نشان داده بود و ... [illegible]

خاریان ... [illegible] ... سپاهیان ... [illegible]

الغرض ... و اموال افضل‌خان همه بدست سپاهیان ... [illegible]

صورت ... بعنوان ... مقاومت صدمات لشکر ... [illegible]

نسبت ... اطفال نموده ... رفت و ... [illegible]

و سلطان ناصرالدین محمود شاه که برای سلطنت ... [illegible]

با قلیلی از ... خود راه گجرات پیش گرفت ... [illegible]

... لودی ... حضرت صاحب ... [illegible]

... [illegible] ... بتحصیل ... [illegible]

از ... بتحصیلداران در مقام آبادی ... [illegible]

[illegible] تا هر روز فتح و غنیمت بادشاهی کردند حکم دهلی و اکثر شهر صادرات و امرا

اجلال و حشمت و دولت بی‌بدل رسیده بود و ملوک خانان خراب گردید گویا

سلطان آن به جای اصلا آباد نمود بودند و هی تاراج و غارت گشت که بی‌گریز

همه را سپاهیان آسوده [illegible] ری را نماید و دهلی شد و قید کردند بند

هر لشکری را صد و پنجاه کس مرد و زن و کودک دستگیر شدند و ادنی کسی

بیست اسیر و بیست آمده بود تا هر روز غارت همین قسم واقع شد

بیشتر دست [illegible] بابای از آن شهر شدند بر یکدیگر جای ز لشکریان

مرد و [illegible] اسیر ان لشکر را [illegible] بلکه سیصد بار بیده گردید آنست

[illegible] انچه هر یاد [illegible] لعابت [illegible] هر و نهر چیزی که بود زر سکه و سیم

[illegible] تاراج بردند بسیار چیز تا الحجه گرفتند [illegible] حضرت

صاحبقران به قسمت دهلی و عمارات سلطان نزول اجلال فرمود و بار

عام داده بودند و حکم والاحکمت [illegible] را بر سر سر خطبه بنام نامی خواندند

و [illegible] تمامی بالسم سامی از سکه نمونه سعادت پذیر شد

چون سکه بنام [illegible] شد در جشن سلطانه مکان شد پس از

[illegible] حضرت صاحبقران خراب سلطان ماند و ساکنان آن که با طرف

رفته بودند

رفته بودند بصلح آمده اطاعت نمودند القصه حضرت صاحبقران از آنجا باز
کوچ کرده بطرف [illegible] تشریف بردند و آن دیار را تاخت و تاراج
کردند و فرزندان آن نواحی اسیر و قتل نمودند و از آنجا رایات عالیات نهضت نمود
از کنک نزول اقبال فرمود و سرحد آن مکان است که دریای کنک از دهن گاو انجا
بیرون می آید و اهل هند آن مکان را [illegible] و در شکل آن صورت گاو القصه غسل آمده
میکنند و در آن مکان موی سر و ریش می تراشند و استخوان مرده کنک زده
آمده خود را ایمن و رستگاری [illegible] می پندارند و بعضی اوقات در آنجا [illegible]
شود القصه در آن مکان از [illegible] تمام و آمائی که حضرت صاحبقران در مکان مذکور
نزول اجلال فرمودند در آن مکان از دو نام خلایق عظیم بود بحکم قضا [illegible] قتل عام
شدند و بیوست اکثری علف تیغ بیدریغ [illegible] لشکر ظفر اثر شدند و القصه
آن [illegible] که در اصل کوه [illegible] آن حضرت بدولت و اقبال از آنجا کوچ فرمودند
بر دامنه کوه سوالک در جمون رسیدند راجه جمون را دستگیر نموده بدین
اسلام مشرف گردانیدند از مقام مذکور از جمون گذشته [illegible] کرده و در آن نواحی
خضرخان و دیگر امرای هندوستان آمده ملازمت نمودند عرض خضرخان
[illegible] و جمیع صفات پسندیده بود همه را سرفراز نمودند و خضرخان را

سانحات و لواحق فصل متصلات با آن لاهور و ملتان ... حضرت
بر بیان ... بر حال گذشت که بس سلطنت هندوستان بخضرخان مخدوم
چون موسم تابستان در رسید شدت حرارت و حدت آفتاب عالم و آسمان
بلند شد بمرتبه که گران السنات کردید لشکریان حضرت صاحبقران چون دیدند
آنکه سرد و سیر بوده اند از حرارت هند عاجز شده تاب گرما نیاوردند بالضرور
حضرت صاحبقران کوچ فرموده از راه کابل متوجه دار السلطنت سمرقند
شدند بعد از آنکه حضرت صاحب قران از هندوستان بدر رفت سلطان
نصرت شاه که با جمیع امرای عساکر پادشاهی بنا و رده بود بجانب میوات
1153
گریخته رفت و جمعیت فراهم آورده بار دیگر دهلی آمده با مردم جهانبانی بیرون
چه بار دیگر سبب چراگاه بر او فراخ نشود با مردم رعایت و ... آن
ایشان نکرد و لهذا رسیدن در دهلی فوجی بر سر اقبال خان که در برن بود
تعین فرمود اقبال خان شبخون آورده آن فوج را شکست داد و بیرون
دیگران شجاعت زیر علم او و سلطان نصرت شاه تاب جنگ نیاورده
فیروزآباد را گذاشته بجانب میوات رفت و دهلی و فیروزآباد بتصرف
اقبال خان در آمد و ولایت میان دوآب و محال حوالی شهر ...

بتصرف گرفت

منتزع گشت و سامانه ولایت در تصرف امرا افتاد چنانچه ولایت گجرات

در تصرف اعظم همایون ظفرخان و تاتارخان پسرش بود و ولایت لاهور و ملتان

و دیبالپور بالواحی در تصرف خضرخان و ولایت مهوبه و کالپی محمود خان

پسر زاده ملک فیروز و ولایت قنوج [illegible] و اوده و بهرایچ و بهار و جونپور

در تصرف خواجه جهان و دهار دلاور خان و سامانه غالب خان

و بیانه شمس خان اوحدی متصرف بودند و هر کدام حکم استقلال پیدا کرده

اطاعت یکدیگر نمیکردند در سنه [illegible] سلطان ناصرالدین محمود شاه که از جنگ

صاحبقران بگجرات رفته بود لهذا جهت [illegible] و است بدهلی آمد اقبال خان

استقبال کرده و در قصر همایون شاه فیروز فرود آورد اما چون عنان اختیار جلو

بدست اقبال خان بود با سلطان اتفاق نمی نمود و فی که سلطان ابراهیم

متوجه قنوج شد سلطان [illegible] عرف خواجه جهان بجانب او رفت گمان نمیبرد

ناصرالدین محمود شاه را همراه خود ببرد و چون بر سلطان ابراهیم تسلط کرده

جونپور را فتح نموده روانه دارالملک دهلی گردید در الوقت سلطان ناصرالدین

محمود شاه که فی الحقیقت [illegible] اقبال خان بود فرصت یافته بهانه شکار

برآمده نزد سلطان ابراهیم رفت [illegible] داد و اعانت او کاری نگشاید و جهت

ادا فضلا سعادت شکر و کلمات مراسم سپهداری هم پرداخت سلطان ناصرالدین محمود شاه
نزدیک قلعه پالوت رسیده در قنوج آمده شاهزاده بر لوبر آنکه از طرف سلطان ابراهیم آنجا
بود مملکت داده قلعه قنوج را تصرف شده علم سروری برافراشت اقبال خان
از استماع این سلطان ناصرالدین رفت چون قلعه استحکام داشت بر دو نوا دست نیافت
یافت از آنجا معاودت نموده باتفاق بیرام خان حاکم سامانه که از غلامان فیروز شاه
بود بعزم [illegible] داشت بر خضر خان بجانب ملتان و دیبالپور لشکر کشید
رسیدن در تلوندی بهادر رای و داود رای و کمال الدین مین رسیداران بهادر را
که برای ملاقات آمده بودند قید کرد و بمطالبت الجبل بیرام خان را بجو [illegible] آمده
بمقابله خضر خان رفت خضر خان بیرون لشکر فراهم آورده بعزم محاربه از دیبالپور برآمده
و طرفین را با همدیگر کارزار رو داد از آنجا اقبال خان را بخت و اقبال پشت داده بود
و اندک جنگ و محاربه شکست خورده دستگیر شد و بقتل رسید و نتیجه حرام نمکی و عهد شکنی
عاید حال او گشت مثنوی بنقض عهد دلبری مکن که چرخ فلک نتیجه عذر رود در کنار نهند
چون خبر کشته شدن اقبال خان در دهلی دولت خان و اختیار خان لودی و دیگر امرا که در
دهلی بودند سلطان ناصرالدین محمود شاه از قنوج طلبیدند در ماه جمادی الاول
سنه [illegible] هجری بر سریر خلافت نشاندند و دولت خان [illegible] لشکر فراوان

بیرام خان

بهرام خان که در سامانه دم استقلال میزد لعین کرد در ان اثنا خضرخان [illegible]

با لشکر تنها در سامانه بشهر رسید دولتخان تاب مقاومت نیاورده [illegible] سلطان

شد دهلی رفت بی آنکه فکر خضرخان [illegible] سلطان ابراهیم شاه بدهلی توقف کرده

بمکان خود رفت بعد ان سلطان ناصرالدین محمود شاه بیرون [illegible] آن

از هر جا گذاشته سلطان ابراهیم لعین نمود از انجا به سنبهل رسید

اثنا [illegible] از طرف تاتارخان افغان همراه شد و [illegible] خان [illegible]

گذاشته بعد ان در حصار فیروزاباد امده بهرام خان [illegible]

نموده بدهلی مراجعت کرد خضرخان سه مرتبه از ملتان لشکر [illegible]

بر سر دهلی آمد و با سلطان ناصرالدین محمود شاه محاربه کرده [illegible]

چون در آن ایام طوائف الملوک شده بود هر اطراف و اکناف [illegible]

امرایان دم استقلال میزدند غیر از [illegible]

دواب در تصرف سلطان نبود روزی [illegible]

مراجعت کرد و اتفاقا در راه بعارضه صعبه [illegible]

درگذشت مدت سلطنت که محض برای نام بود [illegible] سال و [illegible]

سلطنت سلطان غیاث الدین تغلق شاه و عروج [illegible] الملک [illegible]

ناصرالدین محمود شاه مدت سلطنت مدت بود شش سال و دو ماه و دوازده روز

جهانبانی نموده بعد از مجلس سلطنه سلطانی که فرزندان و خویشان و غلامان سلطان

شهاب الدین غوری بودند مدت [illegible] چهار [illegible] مدت دو صد و سی و دو سال جهاندار

کردند [illegible] ملک سلطان

[illegible] چون ناصرالدین محمود شاه

رحلت نمود امرا بهم اتفاق کرده دولت خان را که از امرای کبار بود سلطنت

برداشتند کردند خضر خان از استماع این خبر لشکر داران بهم رسانیده از فتحپور

تا الحال ملتان که دار الایالت او بود روانه شده به دهلی آمده محاصره کرد و [illegible] دو ماه

محاربه در میان [illegible] دولت خان مراسم قلعه داری و مجادله بجا آورد اما

از [illegible] امرا از وی برگشته بودند و اتفاق داشتند زیاده از این تاب جنگ او در خود ندید

چون سلطنت در نصف خضر خان از روز ازل مقرر بود دولت خان صورت حال

به عنوان [illegible] کرده بالقوه آمده ملازمت نمود خضر خان او را قید نموده به حصار فیروزه

فرستاد و همانجا [illegible] او از حصار بدر رفت بالجمله خضر خان مظفر و منصور شده داخل

دهلی گردید و در سنه هشتصد و [illegible] و یک هجری مهمات جهانبانی بعهده خود

گرفت از آنجا که حضرت صاحبقران هنگام نزول هندوستان او را [illegible] سرافراز فرموده

سادات

بار سلطنت با وداده بودند از جهت حضرخان که بنفس خود قابلیت
کار و عروج بر معارج دولت و حکومت از برکات توجهات حضرت
صاحب قران میدانست در صورت سکه و خطبه بنام شاهرخ بهادر
حضرت صاحبقران رایج گردانیده و مراسم وفاداری بطوری بجا
آورد و لاو وفاداش ثابت قدم گشت سکه رایج نباشد
آخر فاره سکه و خطبه بنام خود کرده برابر ممالک تصرف نموده
باستقلال تمام کرد و جمیع امرا مطیع و منقاد خود گردانید و جمعی که در قرابت نزول
حضرت صاحبقران میرخان و مان شده بودند در ایام حکومت او اندها
کشتند و مرفه الحال شده دعای جلوه عهود سلطنت و بقای عمر و حیات
او میکردند و همیشه باشتغال داشتند این حضرخان سید زاده جوان صادق
القول و پسندیده اطوار و صاحب دانش و پاکیزه طینت و فرخنده ذات
و حمیده صفات والاهمت و فراخ حوصله بود و شجاعت خلقی و سخاوت
فطری و عدالت طبعی داشت و در فرق احوال رعایا و برایا کوشش بلیغ می‌نمود
بر بزرگی حال دلیل بر بزرگی حسب و نسب او بود و با وجود استعداد
سلطنت و اسباب ملک گیری و ملک داری اسم میر خود

متوفی شد و ولایت اعلی خود را مخاطب کرد و باجل طبعی درگذشت

[illegible] وقت پادشاهی که بود خضر شعار بکرامات رفته بسر [illegible] نام سلطنت

[illegible] سال و سه ماه و [illegible] سلطنت [illegible] اعلی [illegible]

بعد رحلت بدر الافندر [illegible] صد و پنجاه و شش هجری بر تخت [illegible]

[illegible] نموده سکه و خطبه بنام خود کرد امرای عظام و بندهای کرام [illegible]

مبارکباد و تقدیم رسانیدند هر یک را اقدر مراتب مواجب [illegible]

سابق بحال گذاشته بعضی را اقدر حالت اضافه مرحمت کرد چون [illegible]

در روی [illegible] سلطان شاه علی [illegible] کشمیر را که [illegible]

غنیمت فراوان آورده بود و تسلیم کرده مال و اسباب [illegible] رسانیده

و فوت [illegible] بود از غرور [illegible] جمعیت و فراوانی لشکر [illegible] حاکم

کشمیر در قید او افتاده بود بکرات و دلیری تمام اراده دهلی نموده [illegible]

[illegible] گذشته بود [illegible] العین [illegible] عمارت کرده بود [illegible]

شده و از آنجا در سرهند آمده با ملک [illegible] لودی حاکم آنجا جنگ نمود

سلطان با [illegible] اختیار [illegible] دهلی بر آمده [illegible] بر آب

[illegible] سلطان بر لب دریا لشکرگاه ساخت [illegible]

و بسیاری از امرا از سپاه ناچیک سلطانی بیاورد و در قلعه ... سلطان

تاتارخان توقف کرده بسیاری از سوار و پیاده بقتل رسانیدند تاتارخان رسیدند

چون به بلاد سلطان رسیده از سر فرود آمد و در لشکر او شبخون آوردند بقتل رسانیدند

سلطان از این خبر متأثر گشته بسعادت و قربت تاتارخان بر نیت برخاست بر دولت

سلطان از انجا معاودت نموده در لاهور نزول اقبال فرموده و از انجا

طرح اقامت افکند یکبار دست سلطان از ظلم و تعدی مشتی جرات شد

بود به بدرالت و استمالت آباد ساخت و بر آبادی المصر کوچه سرکاسه حکم

بهر سمت دلیر قلعه فرموده از انجا به دهلی مراجعت کرد و مشتی تاتارخان بار دیگر لاهور

محاصره نمود چون کار پیش نرفت از انجا الغ لودی رسیده منصرف گشت و از انجا

روانه شده بر راجه بهیم رسید از جمله که برای کمک حاکم لاهور آمده بود داده

و در میان راجه بهیم و سپاه محاربه و کارزار سخت روی داده تا راجه بیت

راجه سیط در جنگ کشته شد سپاه مال فراوان بدست آورده و

مکنت بهم رسانیده ... بنا له رابخت والولایت را در تصرف

... او در دهلی چندگاه در دولت جات سپرد و بعد او تمکن جسته

... مسلط گردید سوای ولایت مفوضه نواحی قلاع ... سرحد

شده چون سلطان روانه ملتان ساخته برای چند روز درنگ
کشیده بود بعد از استماع خبر [illegible] کوکر [illegible] فسخ آن
عزیمت نموده مراجعت نمود لشکر عظیم [illegible] وصول
در نواحی جالندر [illegible] میان آمد [illegible] شکست یافته
[illegible] که [illegible] بوده بان رفت چون سلطان
بر خلاف قاعده حضرت خان واله [illegible] از اطاعت شاهرخ
میرزا خلف حضرت انحراف ورزید [illegible] شیخ علی که از جانب
شاهرخ میرزا حکومت کابل داشت و بموجب امر میرزا [illegible]
می یافت در سنه [illegible] هجری شیخ علی بموجب طلب فولاد که یکی
از امرای [illegible] بود از اطاعت انحراف ورزیده [illegible] بیت تا
[illegible] در نواحی جالندر رسیده [illegible]
و [illegible] را اسیر کرده در لاهور [illegible] ان در
حفظ [illegible] ساخت
ساخته متوجه ملتان گردیده ملک [illegible] لودی [illegible] سلطان بهلول
[illegible] لودی با شیخ علی جنگ کرده شهادت یافت سلطان

ازاستماع

از استماع این خبر جسرت گکر از دهلی لشکر کرده در نواحی ملتان محاربه
روداد و شیخ علی شکست خورده در شنور رفت و از انجا جسرت گکر نیز
در باشکست بر شیخ علی افتاد و اسباب و اموال او بتاراج رفت [illegible] بود
جدا از شهر که برامده در تعاقب نهاد و سلطان را با سلاطین [illegible]
مالوه بر جنگ روداد و مظفر و منصور گشت و درین ایام خبر رسید که گکر
رسانده از آب جهلم و چناب در رادی و بیاه گذشته و جالندهر
شکند زیرا که جانب سلطان بر سر او تعین شده بود در اینجا [illegible]
خورده گرفتار گشت جسرت بعد فتح جالندهر به لاهور امده محاصره نمود
اثنا شیخ علی باز از کابل امده حوالی لاهور و ملتان را تاخت و تا
تسلط نموده برگشت و الواح حوالی بحال منوطان امد باز راه یافت
از استماع این خبر طرف لاهور و ملتان عزیمت نمود و ملک سرور را پیش خود
مقدمه الجیش ساخت چون ملک سرور بسامانه رسید خبر رسید که
محاصره لاهور گذاشته [illegible] تعاقبش شتافت و ملک سکندر که
در جنگ جالندهر دستگیر شده بود همراه برده بود و در [illegible] برامده
و بجوار کوهی رسیده قصه [illegible] نمود و او فوت او در [illegible]

ونیز بعد از فوت شیخ علی تا رکابل آمده ولایت کنار رسیده تاراج کرده خلق

کشیر را نموده ملامت رسیدند قلعه را متصرف شدند و دوازده هزار سوار آنجا

گذاشته شیخ علی بالور رفته فتح نمود سلطان از استماع این خبر

از علی رعیت تمام متفرق فرموده در حوالی و بالور رسیده جنگ کرده

شیخ علی تاب مقاومت نیاورده بجانب کابل روانه شد سلطان از آنجا

روادی گذشته قلعه شور را که برادرزاده شیخ علی در تصرف نموده است محاصره

کرد آخر الامر او تاب جنگ نیاورده عاجز شد و خود را به سلطان واداده صلح

نمود سلطان از سهم شور را نموده آن نواحی خاطر جمع نموده بعد علی مراجعت

فرمود چون از ملک سرور روبرو در وقت محاربه و مجادله با شیخ علی چندان

نبرد لطفی نیامد و قصوری راه یافت از آنجمله ملک کمال الدین را که از شور آب

وزارت شریک و دخیل نموده بود و باید حضرت ملک سرور روانه شد از او و عهد

مرتبت ملک کمال الدین روبرو برخی و از ایشان می شد بزرگان نموده

اند و یک کس لوا بند که سازد و دو کار که بندند را باب خوش دو کس

نمودی یک کاری کرد تا به اکثر آنان بجوشش ملک سرور رنجیده خاطر

گشته با اتفاق بعضی امرا که با سلطان مخالفت و با او موافق بودند قابو یافته سلطان را

در وقتی

در مسجد جامع مبارک آباد جهت نماز رفته بود به قتل رسانیدند مدت سلطنت
سیزده سال و سه ماه و شانزده روز بود [illegible] سلطان محمد شاه بن
[illegible] بن خضر خان نبیرهٔ شاهزاده فرید خان را بابت اعلی داشت
چون سلطان مبارک شاه فرزند نداشت او را به فرزندی خویش پرورش نموده بود
در هشتصد و سی و هفت هجری در مبارک آباد سرور الملک بر او الی جلوس داده
خطبه به نام خود کرد ملک سرور اگرچه اظهار بیعت نمود اما اسباب سلطنت و خزانه
و سلاح خانه و نوبت خانه و فیل خانه و دیگر اسباب کارخانجات در تصرف او بود
خطاب خان جهانی داشت و دست تعدی بسط نمود و بعضی از امرای مبارک شاهی
را به قتل رسانید و بعضی را در قید نگاه داشت و اکثر پرگنات متصرف شد و ولایت
بیانه را به سدهپال ناحق تعین کرد استیلای او از امر السود آمده بود
ملک کمال الدین که کمال الملک خطاب یافته بود و از امرای بزرگ بود و در آن
شرکت داشت اظهار اخوان ظلم و تعدی نموده او با امرا اتفاق کرده سر ملک سرور
آمده داد و بر ... او اجزای ملک سرور در قلعه متحصن گردیده با سلطان
محاربه نموده خود را محفوظ داشت روزی شمشیرها علم کرده بسرای سلطان آمده
به جرأت و دلیری تمام آمده جنگ سخت کردند چون اجل ملک سرور رسیده

وزان مملکت خود رفته رفته انتش فتنه قبل واز بلند و سلطان اعظام چون

خود گرفت و در سنه هشتصد و چهل و هشت هجری سلطان علمشاه رسید و چون از آن

سیاع ایام واد سیاه اعظام را اطراف نموده قوی بر سر جسرت کهوکهر تعین کرده بد

مراجعت فرموده درین ایام جماعه لنگاه در ملتان یعنی وزیده لوای سروری برافراشت

و بعد سلطان محمود والی مالوه با غوای میواتیان بر سر دهلی آمده بود سلطان نمود

پسر خود را مع ملک بهلول لودی که حاکم او فرستاد و سلطان بموجب اشاره

پدر صلح در میان آورد سلطان محمود با آنکه خودش مراجعت نمود این صلح را باعث

زبونی و ضعف سلطنت و بدنفسی سلطان گردیده حالی که بدخواه خوی کند

تواضع نمودن زبونی کند ملک بهلول لودی بمقتضای شجاعت و مردانگی که در نهاد

بهمان بود صلح نشمرده تعاقب سلطان محمود کرد و اسباب و اموال و نقارات

آورد سلطان را این جسارت و جرات ملک بهلول پسند آمد او را از راه نوازش

و مهربانی فرزند خود خوانده بخطاب خانخانی سرفراز فرموده و لاهور و دیپالپور را واگذار

داشت و برای دفع شورش جسرت کهوکهر تعین نموده و بوید سلطنت دهلی مرده

داد نظر بر زبونی سلطان و نفاق جسرت کهوکهر کرده از همین روز ملک بهلول را هوای

پادشاهی در سر افتاده و در مقام فراهم آوردن لشکر گردید از اطراف

وحوادث اعقاب آن را طلایه و لطایف است و در زمان دولت افغان [illegible]

رو گردانیده و از روی بی‌شعوری بعضی مرتکب هوای خود گردیده و منسوب گشت

و بالاخره به سبب ظاهری از سلطان مخالفت ورزیده [illegible]

[illegible] او و [illegible] بود [illegible] و وفات سلطان [illegible]

[illegible] و [illegible] دیگر [illegible] کردی [illegible] سلطنت

[illegible] از اطاعت [illegible] عدم استقلال [illegible] و از اطراف ممالک

[illegible] اختلال افغان [illegible] سلطان [illegible] طلبی [illegible] سلطنت [illegible]

سال [illegible] سلطان محمد [illegible]

[illegible] در سنه هشتصد و پنجاه و دو هجری [illegible]

علاءالدین جلوس نمود و ملک بهلول لودی [illegible] خانان و دیگر بزرگان دولت

ارکان سلطنت گردید چون در اندک [illegible] اوضاع و اطوار سلطان ظاهر

گردید [illegible] سست [illegible] و [illegible] سلطان [illegible] کردن شان

و واقعه طلبان [illegible] شدند و از ادای مال‌الواجب

سر باز زدند و امرای هر صوبه [illegible] انحراف ورزیدند و علم مخالفت

برافراشتند [illegible] طوائف الملوک گردید و سلاطین [illegible]

احمد [illegible]

وچون وصال به سمع ولی عهد رسید دو باره بود و سال نو رسیده بنا

ملک به نزول خود مقلال بمرد و دو جوانی و بعد پاسبانی را داده و از بعد

بموالی تصرف درآمد و در شمول الواقع بآثار جواهر حضرت را در ملک مرد

است دریاخان لودی سلطان و دولت خان لودی و دیگر فضلات را علی حکایت

و ایری و چند وارد و طفل خان لودی و مولانا لودی که نیابت داری بر یاست

و سیاست او دو خان در تصرف خود داشتند و مخلص در حرم مقام

و تصرف بود و عراق دیگر بیداد ولی بر مکانهای دیگر سلطنت داعلی سلطان

نداشت لهذا چند گاه سلطان بجانب اعراض کرد و بنای راه خود

و الی چون بیه سمع رسید الهی ابد سلطان لی اکنون لی تحقیق همدرد ولی

از راه نیاورد کرده در بیداد مد حاجی خان طرف حاجی لشکر در ارض ساز

استماع او را در روح مرحمت فرمود ولی الی حال سلطنت بو پسران حلال

بود او را در خاطر نیست لهذا از جانب نشاندن نهضت فرمود و در

در آنجا اعانت کرده بد بیداد و نداری راهوش کرده خود

دار السلطنه معمور کرده و اما بنجا لوده باشد حاجی خان از روی عهد

و در لهو ای لو رسیده که بیداد را گذاشته و بدادن تحکم کردن صلح

دولت

دولت بنت سلطان رضیه سلطنت بخورده وازو دو خاطر او را
ازو جدا ساخته دهلی انداخت و هر دو برادران خود ایلچی شیخه
و دیگری را بر کوهی متوکل کرده در بیانه محبوس نمود اما خود بوده مرد اند لعین
ندامت بسیار خورده بکار کسی نبرد و بعالم بلبید که یکی عالم
بود هوشمند کسی را که خرد و بینش بیان نماید و در بنای مهمش
او سخت سست الفصه در سنه ست و خمسین و ثمانمائة و سه حرف
سلطان جانب بداون رفته با ندک ولایت قناعت کرده
بعیش و عشرت اشتغال ورزید بعد چند گاه که میان هر دو برادران
سلطان که در دهلی بودند مخالفت روی داد در یلدیکر جنگ
کردند یکی از ایشان کشته شد و هم مردم شهر هجوم اوردند و یکی
جامیجان دیگری را بقصاص کشتند در آن وقت سلطان حسن
ارباب فتنه و فساد قصد قتل حمید خان که وزیر الملک بود نمود
مستظهر از پیچی کای ما فته بند او را محبوس نموده در دهلی آمده
باتفاق جامیجان شهر را متصرف گشت و متفق علیه گردیده
در حرم سرای سلطان در آمده زنان و دختران سلطان

و دیگر سرکشان عصمت و بیلی بود تا بنواحی قصبات و حوالی سرهند
گرفته از تصرف بدر برد و تمامی خراج آن ولایت را متصرف گشت سلطان
از استماع این خبر حقیقت و آن بخاطر هیچ نیاورد و بنابر رسانیدن نموده
از مقام اخلاص گردد حرمی برآمد که عمل به او و حمید خان یحیی
خیمه انداخته چون کار اسم سروری بر سلطنت و نگاری بوده
باشد وجود را علت که گردد باین خیال ملک بهلول را طلبید اما
ملک بهلول در بسالپور در بیلی آمده فایض گشت و در انجا جمعیت
نمود که استماع یافته بسالپور در مقام اجتماع جمعیت و سلطان
عرضداشت نمود که چون حمید خان از اعتدال بیرون رفته بانتقام ٦
برادر مردم و بد و لشکر ای و خالف کرده ممانعت سلطان و حرز
عرایض ارقام نمود که چون هوس را از خواندن بنجای آورد
و مراسم ترک و تمکین بر کنده او ان فارغ کرده انتقام سلطنت
نکرد استمکاک ملک بهلول قوت روز بروز بیشتر شده بنیاد
برفا مت و درست نمک خوار بسالپور رفته آمده خلافت
جلد مصمم و چو بنید که از ملک ثابت پنج خزینه نگاه

خردمند بکار دارد سنه کنج بعد مدت سلطان و فرزندان او با اصل
طمع و کذشت مدت سلطنت که بخضر برای عالم هفت سال و
شش ماه و چهار روز مدت حکومت فرزندان او بیست و هشت سال از ابتدای زمان
اعلی خضرخان تا سلطان علاء الدین چهار شنبه مدت سی و نه سال و هفت ماه
و شش روز در سلطنت جهانبانی بوده بعد سلطنت سلطان بهلول لودی
الملقب بخانخانان ... المخاطب بخانخانان ملک بهرام جد
سلطان بهلول از اعیان امرای بوده در عهد سلطنت فیروزشاه از برادر
خود بخدمت در ملتان آمده نوکر ملک مردان خان حاکم آنجا که از امرای فیروز شاه
بود گردید او را پنج پسر بوده ملک سلطان شاه لودی و ملک کالا و ملک فیروز و ملک محمد
و ملک خواجه و این پنج برادر بعد رحلت پدر در ملتان سکونت داشتند ملک
سلطان شاه لودی که از همه کلانتر بود نوکر خضرخان گردید و در جنگ اقبال خان که با خضرخان
رو داده بود جانفشانی نموده در میان کرده اقبال خان را بقتل رسانید و بجلدوی آن خضر
خطاب اسلام خانی یافته بصوبه داری سرهند سرافراز شد و خدمات شایسته بجا آورده
گردید ملک کالا بحکومت شهر دورکه سرفرازی یافت و پسر او
بهلول بود و ملک کالا پدر سلطان بهلول از جانب اسلام خان برادر خود

حاکم و ... با جماعتی با معاندین جنگ کرده کشته شد و از او
فرزندی در شکم مادر بود به اراده الهی نزدیک حمل بالکان سقف خانه افتاد و
و درین حال روحی تسلیم کرد چون حمل از شش ماه گذشته بود شکم او را شکافتند
سلطان بهلول که رشحی از حیات داشت زنده برآمد چون تمام ماه شد با اسلام
و فرزند ... از اینجا که سلطنت هندوستان نصیب آن طفل بود ... بحال
... و تربیت و پرورش او بودند اسلام خان بطرز الطاف برادر ...
برای پرورش دایه نموده به بهلول موسوم کردانیدند جماعتی از روی ...
او را بلوکهندی چون بحد تمیز بلوغ رسید آثار رشد و کاردانی از ناصیه حال او پدید
مآل ظاهر و اطوار سروری و سرداری از طرز وضع او با هر بود و اسلام خان
۱۸ نجابت جوهر ذاتی و فراست طبعی و صفای برادرزاده خود نسبت بنده کرده او را
بفرزندی خود گرفت و دختر فرخنده اختر خود را بعقد مناکحت او درآورده روز بروز
بمدارج عالی و پایه بلند برسانید گویند که روزی ملک بهلول با دو رفیق خود
رسید در اینجا ساکن بنام ... بجهت حال و فال ... ابر ...
داشت الوالجلابات حدانشناسی ارباب حال او ظاهر و آثار اشراقات
... از قول او ... و محاسن ... نور ... سرسید ...

داده واز این حال الحضرت لوی معنی برکرد چون شمع از پرده وا
جلوه کرده علم صبحش سطر نورلی. ستاسای سفیدکه وشبابی والش
معالی نور پیدا آمد از شیالی بر حرفی ملک کیسه دار بر کاری قصار امرهم
بو محمد افت وبد ده رحم سهند و دیده دل از دو عالم را نه روش مقبول افعال
بر حال و مال بسوی ملک شاه ال اتحاد کرد والطف کمال بر زبان مسیح بیان داد که ازشما
کسی نیست که یاد شاهی دهلی بیرد بر اسکندر و ملک علا الدین الحال یک نیست
که نیز در خود موجود داشت بشنفت و بنشین صادق القول صفا انفش که داران
ارادت مهربانی قبول فرموده گفت که سلطنت چند سال مسارک باد
نسیم وانشراح نمودند ملک علا الدین در جواب گفت آکر فرموده دار
خواید امر سود انسعت و الاجدست روشن جمال آنستی بجای آورم
سالها ان ره سمت جوار در بیت ملک گاو شمع فرمود ان کلاه
بو حیفه روی بر نکل ضمیر کلام ادامت وآخوای انسانیت
بعضه سلیم را و دو در مرغ سوای سلطنت را شانه و بلاد صیصه بنهاد چون
مبارک شاه اسلام عالم عرف ملک شاه بودی دنیک فتح
سناوت باقضا بجلد از سر رفت ملک بهلول عالم

عاج معالج دولت گشت و آخر کار بمرتبه امیر الامرائی رسید چون سلطان محمد شاه
رتبت او روز بروز بیشتر دید مایل آزار گردید ملک بهلول را شجاع و دلاور و کار طلب دید او را به
پسری قبول فرموده خانخانان خطاب داد و او را فرزند خوانده و اندک مدتی بسبب
آنکه سلطان محمد شاه آزرده شده روگردان گردید قطب خان ولد اسلام خان که
خواهرزاده ملک بهلول بود است و با هم پسر عم بودند بمصاحبت ملک بهلول اتفاق
در آمده نزد محمد شاه رفت و بسرداری حسام خان عرف حاجی با سپاه گران
بر سر ملک بهلول آورد و در موضعی که تابع لوهیه بود درمیان طرفین جنگ
در افتاده بتائیدات سبحانی ملک بهلول فتح نموده حسامخان شکست یافته
بدهلی رفت و کوکب طالع ملک بهلول اوج گرفت و او نامه فتح صورت
بدهلی فرستاد و بخدمت سلطان محمد شاه نوشت که اگر حسام خان را بقتل
رسانیده وزارت بحمید خان بدهند فرمانبرداری و خدمتگاری
بجا می آرم سلطان بی آنکه تامل نماید حسام خان را برطرف نمود و حمید خان
را بمنصب وزارت سرفراز کرد و اندک مدتی ملک بهلول زیاده جرأت کرده بدو قوت
و گنگ گرفته بتدریج سرهند و دیپالپور و سنام و لاهور و حصار فیروزه و دیگر مکانها در
تصرف آورده کلمه علیه استقلال یافت و لقب سلطانی بخود نمود چون سنه
دبیابرسند

دهلی رسید از سرهند مراجعت نموده خود را سلطان بهلول خطاب داده سکه و
خطبه موقوف بر سلاطین دهلی گذاشت و از این بشارت در ... حق ... ندست
که تحقیق سلطنت میسر خواهد شد با خود مسرور و حج موقوف بود زبان حال با همی
ترنم میداشت تمام بشارت مخدوم عالم بیاد. بر اسفند وار در این حالگاه
برادر این ... نجابی بود ... داریم از حق تعالی امید. در موقوف سلطان
محمد شاه ودیعت حیات بسپرد و سلطان علاء الدین بر تخت جهانبانی
نشست ... ملک دولت که در ترتیب ... بای ...
به سبب سستی و نارسایی سلطان علاء الدین در اطراف ممالک طوایف
الملوک شده بود خود برادر اتفاق نموده در آنجا سکه زده حمید خان وزیر
سلطان به اغوای امرا قصد قتل او کرده بود به حیله از آن برآمده در دهلی رسیده
زنان و دختران سلطان را بیرون نموده سر به سر از حصار دهلی بیرون کرد بر اساس
سلطنت و خزاین و دفاین متصرف گشت سلطان از بی همتی انتقام از ...
چنانچه سابقا نوشته شد حمید خان بعد رسیدن در دهلی سلطان بهلول را
برای خلافت از سرهند طلبیده است چون سلطان به دهلی آمد حمید خان بعد از
عهد و پیمان مفاتید حصار را حواله کرد از آنجا که حمید خان قوت و مکنت بسیار ... هم

بودند سلطان بهلول در وقت باد مدارا نموده بر رسم سلام سر فرود آورده حمید خان
ونجاه سلطان بهلول مهمان شد افغانان باشاره سلطان در آن مجلس
بعضی حرکاتی که از عقل دور و به جرأتی نزدیک باشد بظهور رسانیدند بدین طور
چنانچه حمید خان لیکو فروستهی و جعفر بوده از بود و بعضی سنت و صلابت
او را دل مردم بر طرف کرده بعضی کفش خود بر کمر بستند و بعضی کفشها را بر طاق
بالای سر حمید خان گذاشتند خانسط گفت که این چه حرکات است
که بعمل می آید گفتند از ملاحظه و محافظت شما بعد از آن حمید خان گفتند که
بساط شما بحجت رنگها دارد اگر یک گلیم عنایت کنند قلاده و بافته برای فرزندان
خود ساخته بطریق تحفه ارسال داریم حمید خان تبسم نموده گفت که شما مهمانان
خوب بردار شما انعام خواهم داد چون خوانهای خوشبوی بمجلس در آوردند بعضی افغانان
چوبه را لیسندید گل را خوردند و بعضی سر دمان را بنگاه کرده بر کنار نیکو
خوردند بعضی سره را وا کرده خوب بسیار خوردند چون در پس سوخت سره را از دست
انداختند حمید خان گفت که چرا چنین کردند سلطان بهلول گفت که مردم
روهی و کوهستان قرار چند شستند و بیان مردم کم بوده اند عذر آورد
و مردم کاهی بدارند در دیگر سلطان بخانه حمید خان مهمان شده قرار

داد و بان

غزا و او جبانی از درگاه سلطان پیش حمید خان بنابر جنگ پیش ماه

بشنو تا کرد همراه سپاهیان و قبقان بیرون باشند درین مرتبه غلامان خوش ...

سلطان و ربایان را لسب زده بیرون را اندرون در آمدند و گفتند که تا ...

سلطان بهلول لودی کنگرخان بسم رسلام حرامغفر و محروم باشیم چون غوغا

دشنو کبر دید حمید خان ازین حال پرسید گفتند که افغانان سلطان برادر و سلام

کنان می آیند و می گویند که بام کنگرخان بسم بهلول اندرون رفته ماجرا بر کم

و سلام بکنیم خان فرمود که همه را بگذارند تا اندرون بیایند افغانان هجوم کرده

درآمدند و بهلول هر چند مکابر حمید خان دو نفرا سیاه شدند چون سلطان دید

که افغانان بسیار آمدند می لو اند که از عهده کار ایشان بر آیند اشاره نمود

دالیف قطب خان بنی عم سلطان زنجیر از بغل برآورده پیش حمید خان نهاد

و گفت که مصلحت درین است که شما را چند روزی در گوشه باید بود و نگاهبانی حق نمک

قصد کشتن تو نکنیم القصه حمید خان را محبوس نموده و ملکان خود سپرد و سلطان

دهلی را با خزاین و دفاین و کارخانجات و جمیع اسباب سلطنت فی حماند

لی ممالک و ... متصرف شده پس سنه و سبعین و ثمانمایه سکه و خطبه

بنام خود کرده و سلطان علاء الدین که در بداون بود عرضداشت نمود که چون

ممالک بعد شما بمقدری بوکالت سرکار استظام مهام سلطنت که از دست رفته

بود رجوع نمیدهم و تمام شمار احاطه نمی افکنم سلطان در جواب نوشت که بعد من شما

فرزند منید و بر جای پدر و در نشسته سلطنت بشما گذاشتم و به بداون من قناعت

کردم بالجمله سلطان بهلول کامیاب و کامران شد و باستظام مهام جهانبانی اقدام

ورزید بعضی امراء سلطنت او راضی نبودند سلطان محمود والی جونپور را طلبیدند

بحرص سلطنت دهلی نمودند او با لشکر گران و سامان بسیار آمده دهلی را محاصره نمود

سلطان جانب ملتان مراجعت فرموده بود باستماع این خبر از دیبالپور معاودت نموده

رو بدار السلطنت نهاد بعد رسیدن او سلطان اتفاق کارزار افتاد و سلطان محمود

شکست یافته بجانب جونپور رفت مرتبه دیگر بار سلطان محمود بر دهلی لشکر کشید بعد

مقابله و مقاتله قرار یافت که آنچه بحال در تصرف سلطان ابراهیم والی جونپور در

تصرف داشت سلطان محمود متصرف گردد و باین صلح هر دو پادشاه بولایت

خویش برگشتند و بنظر سطور بنیع کار را فرجام کرد مد نظم یکی با برادر به تدبیر کار تو مدارا

دشمن به ارکار تو اگر پیل زوری و اگر شیر جنگ به نزدیک من صلح بهتر که جنگ

کند عاقل اندر ره صلح ستیز نتوان زاد بسر که الصلح خیر چون سلطان محمود از

دار الفنا بدار البقا رحلت نمود سلطان حسین خلف بحکومت جونپور متمکن گشت

بدفعات

مدتها با سلطان بهلول محاربات در میان آمده از طرفین مبادرت شکست
نوبتی سلطان حسین باغوای ملکه جهان بنت سلطان علاء الدین که در حباله
ازدواج او بود با یک لک سوار و چهل هزار پیاده و چهار صد زنجیر فیل و توپخانه فراوان
بر دهلی مراجعت کرد سلطان بهلول بنابر پاس حق نمک هر چند بملکه جهان عجز و نیاز
کرد که بنا ما از طرف والد بزرگوار شما در دهلی می باشیم و اطاعت قبول می نمائیم
از تحکمات دست بردار نشوند و بسر سواری نکشند و ملکه جهان اجابت استدعا
نکرد و سلطان حسین طوعا و کرها بر جنگ مستعد و آماده گردید و با سلطان بهلول
با پانزده هزار سوار آمده صفوف مصاف آراست و کارزار مردانه پیکار سپاه
کرد از آنجا که سلطان قوی اقبال و بیدار بخت بود با وجود اندک لشکر مظفر و منصور
گشت مطلب چون لشکر او اندک و یار بخت: نه از دیگران لشکر و کار پیشرفت که در جنگ
ضروری از آخرت: نه از کثرت بسیاری از لشکر است: القصه سلطان حسین شکست
یافته منهزم گردید و ملکه جهان دستگیر گشت سلطان بهلول از روی مروت و توقیر گرده
آن بانو را باعزاز و احترام پیش سلطان حسین فرستاد و بعد از آن هفت مرتبه
سلطان را با سلطان حسین اتفاق محاربات رو داد و چند مرتبه صلح در میان
آمد و بارها سلطان حسین شکست فاحش خورده و بطرف قنوج و تپه رفت

و بعد از آن شکست فاش خورده و سلطان بهلول در شهر جونپور رسیده و سکه و خطبه
بنام خود کرده و آن ولایت را به مبارک خان لوحانی که از امرای بزرگ بود داده
به جانب بداون توجه کرد درین مدت سلطان علاء الدین که در بداون بود کوس عزلت
بحصار گرفته بود از تابع بود ان الحال بیست سال باجل طبیعی درگذشت و از آنجا
سلطان بهلول بمقابله سلطان حسین در مقام امداد بود و بنابری که سلطان علاء الدین
در بداون رسید بعد ادای مراسم ماتم پرسی بداون را از پسران سلطان مرحوم
برآورده بکسان خود سپرد و این بی مروتی و بیوفایی را بر خود روا داشت
مشروح شد مروت معدوم شد وفا از بر و نام ماند چو عنقا و کیمیا القصه
ها ازینجا سلطان بدهلی تشریف آورده در دهلی رونق و ملکت بهم رسانید
سلطنت بادرا و وجهت ولطیفه ما منظام رسانید صورت ظاهر آراسته و با
معنی پیراسته بود بمبالغت شریف عزاو کمال الغمد دانستی و در کل حال سلوک
بر ملکت شرعیه دین بردی نمودی و داد و عدل نیابت فرمودی سه
اوقات بمصاحبت علما و فضلا و مجالست فقرا گذرانیدی و تفقد احوال
و مسکینان کردی بالاخره بموضع ملاولی از اعمال سکیت بمرگ طبیعی جهان
که ربان را بدرود کرد سنه سعید بود بیست رفت از عالم و مدت ملک سال

جهان کف ملوکها بخلع ملک ستان بود لیکن ذوق اجل بود بجان نشسته حرم و

منقول است مدت سلطنت سی و سه سال و هفت ماه و [illegible]

نشکند عروت بود و علم حالی [illegible] سلطان بهلول بعضی از امرا

شاهزاده باربک پسر خلف کلان سلطان مرحوم را بر سریر پادشاهی خلافت کرد

و برخی بر سلطنت اعظم همایون پسره سلطان رضا میدادند و والده سلطان سکندر

[illegible] کرده بود بر دیک سلطان مرحوم از جمیع خواتین قربت و منزلت زیاده داشت و

اکثر امرا در حکم او بودند [illegible] عیسی خان لودی عم سلطان مرحوم

بحسب ظاهر چون [illegible] در باطن [illegible] او [illegible] لودی [illegible] و گفت

پسر زرگرزاده را [illegible] سلطنت [illegible] باوجود پادشاهزاده که اصل و صورت

ظاهری صالحیت و نجابت [illegible] دارد [illegible] قبول کنیم و مطعون خلائق گردیم

خان خانان فرملی که از امرای نامدار بود گفت که در وقت رحلت سلطان مرحوم

ساخته که [illegible] سلطان [illegible] عیسی خان گفت تو نوکری [illegible]

در معاملات خویش [illegible] خان [illegible] گفت من نوکر سلطان

نظام خان [illegible] این [illegible] و از انجا برخاست [illegible] جمیع امرای اتفاق کرده

نظام خان را سلطان سکندر خطاب داده [illegible] هشتصد و نود و [illegible]

و قضیه جلال ... خلافت تمکن ساخته سکه و خطبه بنام او کردند سلطان ابراهیم
بن مبارک شاه مراد بزرگان حاصل کرده چون فوت شد پس از محاربه و مجادله فتح نموده ولایت
را بدست آورد سلطان محمد شاه ... سکه و خطبه بنام خود کردند بعد از آن سلطان
حسین والی جونپور که از سلطان بهلول شکست خورده و از دست رفته بود آن دیار
با مبارک شاه محاربه و جنگ متواتر نمود و مظفر و منصور گشت و آورده اند که چون نوبت
سلطنت دهلی به سلطان محمد شاه بن سلطان فیروز شاه رسید ملک سرور
خواجه سرا را خطاب خواجه جهان داد و سلطان الشرق مخاطب ساخته بجونپور
انحدود حاکم ... مقرر کرده رخصت گردانید چون سلطان محمد شاه را شوکت و ۱۹
صلابت نماند سلطان الشرق استقلال یافته پرگنه کول و اتاوه و کلکته و بهرایچ را تا
و بهار و ترهت و غیره پرگنه جات از جانب دهلی در تصرف آورده حکومت باستقلال
کرد در سنه ۷۹۶ هفتصد و نود و شش بجز سکه و خطبه بنام خود نموده الولایت را بعلی شاه
داده باجل طبیعی درگذشت مدت سلطنت شانزده سال سلطان
مبارک شاه ... سلطان الشرق مدت یک سال و چند ماه سلطان ابراهیم شرقی
بن سلطان مبارک شاه مدت چهل سال و چند ماه سلطان محمود شاه
بن سلطان ابراهیم شرقی مدت سی و یک سال سلطان محمد شاه بن سلطان

محمود شاه

محمود شاه سه سال و پنجاه سلطان حسین خان بن سلطان محمد شاه مدت
یازده سال در هولاک سلطان سکندر غالب آمده الولایت را از سلطان
حسین تخلیص نمود اگرچه سابقا سلطان بهلول پسران ملک فتحیات
یک آن نمود سپرده بود لیکن اواخر تصط داده در مرتبه سلطان مظفر
تصور کنند بالکل الولایت را تصرف درآورد و آن ممالک که از تصرف سلطان
دهلی ما رفته بود بعد یکصد سال جمیع ولایت دهلی گرد بدان قضیه سلطان سلطنت
باستقلال کرد و مراسم عدل و انصاف تقدیم رسانند و در عهد او علا
از آن ماند و رعایا و برایا با امنیت و جمعیت بکار خود اشتغال داشته بر دوم
امور شرعیه مقید احکام اسلام و سنة و اوله مقید بودند و سلطان جلیل التعصب
دینی و است اکثر اماکن بتخانها منهدم ساخته مساجد و مدارس تعمیر نمود و در
شهر او و کار که کلمه شد و آن را از غسل کردن منع کرد و ملک است که اکثر کفار
در شهر ایشان کم نقره ترس بوده اند سر اسند و نحو است که بتخانهای ما اسر
بر انداخته نماید علمای اعتقاد کرده اند که در حصن بتخانهای قدیم جائز نیست اما انکار
از اعمال و ادرسانم با زمانه است سلطان مرعلماء اسفت که از طرف کفار بنگرید
علما اطبا نمود مدد که احتیاج کرده از سلف رسلاف نوشته اند اطبا الن ماکن سبب ماحله

سلطان علی ببعث بود کفار را از امانت و دولت و دشمنی ذمه کرده

بود که هندوان اندک با جه چی بخانه خود متصل کیف بودند که تا اطاعت اسلام

ملحوظ بدند و علامت نمود ظاهر کردند و شب هندوان را بر عایم و بر سر ایشان می فند

بسوختند با او رای انداختند که بر سر کفار و سناری است هر یکی از علمای او

بیکر هندو را بجمله اکثر هندوان اندک با جه می بستند و بر سر ایشان و بنیاد نمودند

در حضرت فیروز سلطنت می بودند و الحال خوار و ذلیل شدند که از قوت روز

عاجز و در مانده بودند نهی زنار داری را بهمت اسلام کرده بودند سلطان بنای

علمای و فضلای ممالک محروسه را جمع کرده دعوی سر و ماست نمود و چون او قبول

اسلام نکرد او را قتل رسانیدند اول کسی که از سلاطین هندوان را بخواری و ذلت

و بد عوی اسلام بر سر ایشان را کشته او بود در رعایت اهل اسلام بسیار کردی و تجهیز ایشان

رد رعا سنوره جرات بسیار نمودی در هر ایشان مساجد با امام و مؤذن و خطیب ... معمور نموده

و طالب العلم الجماعة بسیار مرحمت کردی و خبرگیری احوال غریب و بیچاره و محتاج

می رسانید و بعضی از خانات منتشانه لباس سلطنت از برای اجه بها در کوچه و بازار

رفته از حقیقت احوال امرا و دیگر خلایق و از خانه های مردم مطلع می شد و با مردم طرق

می بردند که سلطان بکمال انتشاست که چنین اخبار حقه این مهدمان اظهار می نمایند

بعضی بیکفته

بعضی میگفتند که جزوی از طلسمات بدست سلطان افتاده بود که [illegible]

[illegible] می‌شدند و لیکن روی زمین و احوال [illegible]

عالم و عالمیان بحکم دریادلی ارشادش می‌نمایند و جز این دیگر [illegible]

سلطان حاضر می‌نماید بالجمله سلطان جلیل‌الشأن [illegible]

ضبط و نسق و هیبت داشت و از رعایای لشکر بعضی [illegible]

عساکر و ارتش صفوف [illegible]

تا که از حیله بر مخالفان و محاصره قلعه [illegible]

احدی از ضوابط حکمش تواند تخلف ورزید و [illegible]

و با امرای سرحد که فرمان عالیشان صادر شد باد و [illegible]

شخصی که فرمان احضور می‌داد [illegible]

نهاد و مهمات [illegible] حکم صادر شد [illegible]

برکنات [illegible] در حضور سکندر رسیدند و از سوانح ممالک مطلع شدند [illegible]

سمت رو داد که راه [illegible] شد و قطع [illegible]

گذشت از سکندر که بر عالمی حکم داشت و [illegible]

عالمی نشاندند و مهلت [illegible] سکندر رسید و صفت نماند [illegible]

مدت سلطنتش بیست و شش سال بنجاه ... سال ... سلطان ... شده

... سلطان ... تخت مرصع و مکلل بجواهر نفیسه

آبدار و لولوی عروسانه آراسته انواع گلهای مرصع از گوهر درخشان و لعل

بدخشان تعبیه نمود و دیگر تماشای صورت هر کس سر الیشن جون لطا کیان بی‌نما بود

مشاهده میتمانی و تماشای آن الواحت ... روی کائنات بیان نمیکنم و بحیث ملوم

که ... هفت سر ... قدم ... کرده جهان را بسکونت قدم

... تماشای قدم صد قدم ... و خاقان ... او ... قدم ...

... و گنبدهای کنت کرسی ... گنبدهای کنت

... سلطان ... امیر المؤمنین و ... بیعت

... سلطان ... جلوس نموده سکه و خطبه بنام خود رواج داد

... امرا و ارکان دولت ... زیاده ... احدی را

ارکان سلطنت ... بود که ... مخالفت تواند نمود ... واقعه

... مرتبه کبری ... خوش ... که فرمانروای مستقل و مسلط

بوده باشد ... الحسن ... جلال ... سلطان بود

... ساختند ... مردمان ... اندر ...

کیار ...

گر با جمعیت خود و بتعریف سلطان باشند و چون شاهزاده جلال الدین

نماند نشستنگاه و جای پادشاه است شاهزاده ...

از ... بیرم و جمشید شعاعی که بر جایی و نشستنگاه ...

نشیند و فلکی پادشاه. القصه جمعیت شاهزاده و قسمت ...

را و رای عالی و دانش پسندید سلطان ...

باید و بیرون باید کرد شاهزاده در جواب گفت که چون ...

بالفعل بمنزل مقصود روانه می شوم و ... آیدن ...

رای گشت و قطع منازل کرده و اکثر ... پسندید رای حکومت ...

سلطان امرای اندیار را امید و الطاف گرامید و از پیش برده ...

علامه نویس مخالفت نواخته و از اولاد ...

جلال الدین خطاب ساخت و ننگ فرا هم ...

سر و ... که را امرای کبار و صاحب جمعیت بود اتفاق نموده ...

بدفع این شورش کوشش نموده اعظم همایون ...

جدا گشته آمده و ملازمت سلطان مستعفی گشت و شاهزاده ...

که ملازمت برسد لیکن سلطان قبول نکرد و شاهزاده براه ... با جمعیت ولد ...

که گوالیار جامه و اعظم همایون سروالی باسی هزار سوار و صد زنجیر فیل

و توپخانه بسیار بر سر گوالیار تعین یافت شاهزاده با [illegible] شده از گوالیار آمده

آن وقت الو وقت از آنجا کوالایت کشیده و نزدیک شدند از روی نامردی

و بیمروتی شاهزاده را دستگیر کرده بر سر سلطان فرستادند سلطان او را القاصه

بانسی [illegible] کرده از روی بیرحمی دو برادر [illegible] ساخت [illegible] شربت سلطنت

جام جهان [illegible] است کشته جهان از [illegible] چون برادر [illegible] خواند

دیده وران [illegible] یکسر [illegible] کشته جهان [illegible] چون سلطان

[illegible] دوران و الغ سالان نیابت منصوب

وزرا و ارکان سلطنت عمل می‌آورد و اعیان دولت را منصبات عمل

[illegible] تصرفات [illegible] می‌کرد از جهت امرا آزرده می‌آمدند [illegible]

[illegible] سلطان که [illegible] و از دل امرا زایل گردید و اختلال در کار سلطنت

راه یافت از طول طمع سالان [illegible] که کار اسلامی [illegible] زبانی [illegible]

[illegible] خبات از آنقدر گذشته و اگر در مقام عتاب آید [illegible]

[illegible] عدم فرستد و اگر بنده نوازی فرماید گنهکاران [illegible]

و اگر [illegible] راسخ الاعتقاد را از دره [illegible] حال [illegible] تعصه

جهان بهو

سیان موته که از بناهای عظام و وزرای کرام بود و بدون نقص سقف ساخت هرز
در مرمت حرمی که از قبیل لازم اند آن شکسته را باعوای بدانند شان قبل از سیاهی بود
کسی را آن مسجد موته نوعی دانش و فراست داشت که روزی سیاه ان
دانه غله موته که در جامع مسجد منظر پیش از دیده بود و برداشته بدست سیان سیه
داد او گویز شاط بجا آورده بمقتضای فکر بلند بجا آورد که چون این دانه سعادت
رسید بود پادشاه باشد فکری باید کرد که حیات خلّاق ابدی یابد اینک در
بنشین خود فاش نموده مراسم حرم و احتیاط در پرورش آن بکار برد از جهد خوب
چون بحدی شد که بار آورد و صد دانه بهم رسید و همچنین چند سال علی التواتر کاشته حاصلات
آن سال بسال مبلغی فراوان پیدا کرده و از آن مبلغها در شهر دهلی مسجد عمارت
شنید احداث نمود و حقیقت آن دانه و احداث مسجد بعرض رسانید
سلطان از عقل و دانش او آفرین و تحسین فرموده بخطاب پادشاه
و افزایش مواجب سرفراز گردانید و آن مسجد باسم موته موسوم گشت
تا حال در دهلی قایم است و بهمان نام مشهور دارد مالحاصل سلطان حسین در زمان
عاقبت اندیش از بنگاه گشت و اعظم همایون سرولی را که بحکم حضرت
گوالیار داشت و آگره طلبیدانه و گرد اسلامخان نیز که حاکم ما

بود و سرکشی بر جوانب نمود چون برا رسید بالضرورت بجز قتل ملککار کرده اماده پیکار گردید

و پیغام نمود که اگر اعظم همایون را از قید خلاص سازند دست از مخالفت باز داشته

و سلطان ابراهیم از قبول آن ابا نموده لشکر بر وی تعین نمود و مقابله و مقاتله عظیم روی نمود

و اسلام خان در معرکه کشته شد و اعظم خان در زندانخانه وفات یافت.

بهار خان پسر دریا خان و بهار لودی در بهار قریب یک لک سوار فراهم کرده با

ولایت سنبهل متصرف شد خود را سلطان محمد خطاب کرده سکه

و خطبه بنام خود نمود و همچنین امرای دیگر از اطاعت روگردان شده علم مخالفت برافراشتند

دولت خان لودی مخالف ورزیده از لاهور پیش حضرت ظهیر الدین ۱۸۱

محمد بابر بادشاه در کابل رفته پناه برد و استدعای لشکرکشی بطرف

هندوستان نمود چنانچه حضرت بادشاه باستظهار و بنابر آن لشکر

و جمعیت تمام هندوستان آمده در مقام پانی پت جنگ کرده مظفر و منصور

شدند و سلطان ابراهیم در آن کارزار کشته شد ایام سلطنت هفت

سال از ابتدای سلطان بهلول لغایت سلطان ابراهیم سنه نه هشت

هفتاد و یک سال و پنجاه و هشت روز حکمرانی کرده از ایشان سلسله لودیان

منقطع کردید حکایت مانکو که بر فیل سوار بود نان جو خورد بر ده پیر شکست کسی

از روز کار جهود

زیور کارخانه سروری گرداو گرفت ممالک بادبگری کلید است و زینهای
خزانهٔ بدبکری بسر حضرت ظهیرالدین محمد بابر پادشاه بن عمر شیخ میرزا بن
ابوسعید میرزا بن سلطان محمد میرزا بن جلال الدین میرانشاه میرزا
بن حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان که بر سطران اخبار سلاطین و بر صفحات
اسمار خواقین نوشته نماند که ایزد سبحان جل شانه بمقتضای حکم محکم و ابرام
مبرم خویش نظام مهام عالم و عالمیان و سرانجام امور جهان و جهانیان
را منوط باید که وصور که نشاید بحسب اراده ازلی بمصلحت لم یزلی بقبضه
ظهور آرد و هر بنده را در خور استحقاق ذاتی و استعداد گوهری او بمرتبه
از مراتب خاص رساننده تشریفی که بر سر او از بالای والای آدمی باشد زیبنده است
می فرماید عرب کا شهریاران معنا و قدر سلطنت هفت اقلیم در مکامن نبوه
حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان و دولت نهاده بودند در ایام همایون باعث ازین قرار
و سروری ازین ای الحضرت واضح و اطوار خلافت و رعیت پروری
از خطوط دست مبارک آن حضرت لائح بود لهذا ازان که مثل گلشن مجد بسر رسید
ریاض حرکات و سکنات لوای و سلطنه جهانداری چون نکهت
ریاحین از نسیم بهاری صد صدا از محال کفار و کرد آلوده نماند باز فی

از برادری امیدی نتوانست کرد باسمه داشت و برادران و یاری نمی بود و تدبیر حکایات
حکم بنیانی و فرمانروائی بر زبان نمی آورد و بود و یار و بیهار به نسبتی بخصوص بسکرکشی
ارانی می بود ابت نیازی اکثر سرکشی اینک بود جدایشان بر وسیم وارد بیک
بود با این قرارمندی وقت میل بهمندی بر بیشتر گو دکان حیل جل
شدی گو دکان بر سیاستش اسیر کلی نصف گیتی بر سیم و در
رجوع برادری ساعی نکاری رهو سویه اجی خان عرض کرد
که فرمان بخت به بر عهد او دی او بخت جور روش بسته
حرم بر ایشان بر ندی ره شره کرده بی سرکشی باکیداران
نه بیحد و بکر سر زمینهان نمی بود ما سند یاری او نیازی بست
بسر فراری او شد و در بر سر بود دستگاه دارجان دارانه
کار را جمع الحق در خدمت رسید شهرین خان که والی توران کرد استقلال
جنگ جان که با هم تو جدی بود ندا بحضرت رسیدی بی مردند بمقتضای
شجاعت ذاتی و دلاوری رو بر رو بر نیه بلند کار سند نحی که با به قدر الحضرت
از جمیع امرا عالی گشت و هر جا امرا امرای کامیاب گشتند و ابیر طراعان بدر برگوار
حضرت نمکی یا رب کرده در کوفته قناعت بیاد رب الحیا امتحان

دانست چون بفضل الهی دولت جهانبانی بسوی آنحضرت در بیست و پنج سالگی

بود بمدارسی کوکب و بلندی طالع و ارجمندی بخت و یاوری اقبال در سنه

هفتصد و هفتاد و دو هجری بعد فوت امیر حسین خان والی توران خطه دلکشای

بلخ بر سریر پادشاهی و بخت جهانبانی جلوس فرموده سکه و خطبه بنام نامی خود مزین

فرموده و شهر سمرقند دار السلطنت قرار داده لوای عالمگیری و گیتی آرایی برافراخت

کوس جهانستانی و ممالک گیری بلند آوازه ساخته جابجا در اندک زمانه

ولایت ماوراء النهر و خوارزم و ترکستان و خراسان و عراقین و آذربایجان و فارس و

مازندران و کرمان و دیار بکر و جورستان و مصر و شام و روم و زابلستان و کابلستان

و سندوستان و دیگر ولایات در حوزه تسخیر در آورده در سی سال تسخیر ممالک

نموده و آیین شریعت اسلام را رواج داده فرمانروایان روی زمین را

بدیر حوصلی خود داشته ایالت ولایت ضبط گشت از قاف تا قاف

شهکاران فرمودند اطراف نماندند جهان صاحب الهی

از وبه راحی کله داری امیر تیمور بود ...

جهان ... زینت ... بکار ...

مدت سی و شش سال سلطنت باستقلال نمایان کرده در سنه هشتصد هفت هجری در

۱۸۱

مکان ابراهیم بغداد و سمرقند پیش سمرقند که سوخته خطا بود و بعد و هم بغداد بگت لکی

به تمامی بعضی ممالک جا و والی رحلت فرمودند سلطان بعمر که مسلی و هشتاد

بود در سنه هفتصد و هشتاد و دو هم کرد جا و سی و در سنه هفتصد و هفت هجری

کرد عالم بدرود پسر سوم حضرت صاحبقران جلو رست

و افغن وادی جهان در و بار بکر و شام داشت و سنه هشتصد و هشتاد و یک هجری

ماجرا الوسف ترکان در حوالی ... حمله کرده و جه شهادت یافت

پسر دوم جلال الدین میرانشاه میرزا در خدمت خلیل سلطان میرزا او ۱۸۱۳

کلان بود که فرمانروای توران بود سپه سالاری و سرداری عسکر اتر چون

خلیل سلطان میرزا بجانب خراسان مراجعت فرمودند در خدمت میرزا

الغ بیک ولد شاهرخ میرزا بن حضرت صاحبقران که تیمم نوده باب گذشته

میرزا الغ بیک در علم نجوم مهارت کمال داشت و حقیقت گردش افلاک

و رفتار ثوابت و ... از صفحات اسمان میخواند و بدون مشاهده از کتب نجوم

از کمال استعمال و وقت مدرکه از زیج و بعد حل ستارگان به بروج و خصوصیات

نتایج ان خبر میداد و لی اظهار اسرار و ابرار از سر لهر بیانجه دلهای مردم احوال

حال و مال هر کدام بعرض بیان می اورد و اکثر احکام زیج و حصه هر دانشمندان این علم

ازنم را باوفا

از میرزا بابر گذشت و در کتب نجوم مرقوم القصه سلطان محمد میرزا که برادر الغ بیگ میرزا مسلمند را شید با جل طبعی در گذشت

ولد سلطان محمد میرزا

و بیست و پنج سالگی سریر آرای سلطنت گردید سی و دو سال حکومت کرد ماورا

ماوراء النهر و بدخشان و کابل و غزنین و قندهار و حدود هندوستان نمود و در ضعف عمر عراق

در سنه هشتصد و هفتاد و چهار هجری از اتفاقاتی که رو داد در قید ازون ولد یوسف حاکم

بایخان افتاد بابر کار میرزا ابن شیخ میرزا که بوکلپادو سلطان را به قتل رسانید

پسر چهارم ابو سعید میرزا که حکومت فرغانه و لایت او مرکیج داشت در خطه

اندجان که تختگاه فرغانه است بسبب شکستن حجره که عمارات سلطانی بر آن

بود در سنه هشتصد و نود و نه ۸۹۹ هجری که در عمر سی و نه سالگی بود برحمت حق در پیوست

در آن وقت سلطان احمد میرزا که در علان مرخص بر سلطنت سمرقند نشست

بر سر اندجان لشکر کشید و بمحاصره نمود بارادت الهی لشکر او بابر

علف و اکثر مردم و چارپایان تلف گردیدند از جهت این حالت برگشت

در دوازده سالگی

سال

در سنه هشتصد و نود و نه هجری در اندجان بر سریر سلطنت نشست یازده

باطراف ماوراء النهر با سلاطین جغتا و ازبک محاربات سخت نمود سه نوبت

بهر سلطان احمد میرزا عرض نمود و غالب آمده فتح و نصرت میسر گردید و از آنجا مشعوف ایلچی

بهمراه رفته نمود و آنکه بر اقبال آنحضرت منصه ظهور رسانده نمود و گفته به هندوستان

به برلو احوال عالمیات مشرف و ملک کرده و اشتغال بسیر جهان او وزیر

سلسله علیه اقلیم هندوستان فروغ جاه بندید و آخر کار در آن دیار فتحیات و خو

همت آنحضرت بابت تا گریزان میسر برآمده با سعد و دوی روانه شده و از

بدخشان رسیده بجنگ شاه جنگ نمود آخر الامر فتح یافته از آنجا بکابل آمده

محمد مقیم ولد ذوالنون ارغون که با عبدالرزاق میرزا ابن سلطان ابوسعید میرزا عم زاده ۱۱۱۱

آنحضرت جنگ کرده مظفر شده از مدتی بر کابل تصرف داشت مستخلص نمود

و محمد مقیم شکست خورده از کابل پیش شاه بیگ برادر خود که حاکم قندهار

بود رفت و آنحضرت با استقلال تمام مسند آرای کابل و بدخشان گردیده

به عیش و عشرت اشتغال ورزید از این سبب اولاد حضرت صاحبقران بمیرزا ملقب

و بعد ازان آنحضرت خود را پادشاه خطاب کرده حسن نیت و کامرانی بزم عشرت

و شادمانی آراست و تمام ایام بهار در کابل بسیر و عشرت گذرانید و هوای آن خطه

دلگشا بر مزاج اقدس موافق نمود و آنکه ذات گرامی اش از شایبه تکلف و تعریف و توصیف

کابل از آفتاب تابان و کالبد سیر افزوده ملت شیر نسبت بترک تجمع خوشتر از آنست

و انقاران

و بمرادات حالی بهر است معمور بیت کشمیر و رفعت کشور و از جهات عرصهٔ
ربع مسکون بالمره منفرد است بلند بر کوه بالغه درست و گلبن مانند سطح جوالمرام
بدرفعه قلعه این بنا و است از زبان کنگره فلک سخن نیکو بد و کوه سر کوب این
بلندی با آسمان همسری جوید و فضای گلزارش از جلوه این نمونه و هوا و بهارش
از روضه رضوان نسیم رسیده است اسیر استحکام تو الکه جویبارهای بیرونش همه بربت انگیز
باد بهارش دلهای افسرده را اعجاز عیسوی لکاری برد و هوای نوروزش سحابه تا
پژمرده مانند دم مسیحی شگفتگی می‌بخشد نشر بن گاری میوه‌های رنگارنگ لذت
بخشد هواکه تاکنون هندوستان قابلی سبز و سایرکاری هوا خوشگواری آب
اصل هند را هوای هند از دل می‌برانداز و چون تکمه از سر قابل یاد و این جنس ناچار
است ترکش ... هوای نیارا دو شاید که بس روح رفته بازآید الحضرت از هوای
نیابت خوش موقت شد و امراء دار السلطنه قرار دادند و در ایای کرشناط رنجی ...
جهان برعفت بیکرده ... به نوروزی شاید و در کار رسید و زینت ... داد ابر بهار
گلشن کسی را آبروی بخشد و از نسیم سحابی النقش و راندان نبات روح مید بید
حکم دار الامضل شهر باغی مطبوع و دلکش و خلفش نشر بخشد و نزهت افزا طرح
افکنده که اطراوت و لطافت و هم ساوات باغ جنت ... دات جوار کمرکار

او بچه در آن رسیده روان کرده‌اند که لطافت وای نتواند بود لیکن از بس نمکینی است که اگر
لب خندان بهشت نسبت داده‌اند لایق و لیکن نمکینی که اگر یک لبش جلوه‌گر شیشه
گرده شود منقبض الامر موافق بیده و زبان اینش چون دیده بر لعل از حسرت ماری ماند
زبان در دهان اینش چون زبان سوسن حرف زدن نمی‌تواند و سرو و صنعدار آستین
ارتفاعات بلندی سر به فلک کشیده وا ز دو عمر و عمارتش از عجائب بالای شاخ ها بستان
می‌بردار و دو هر درخت جوانبت از ستاره اسمار چون سیران لیث خمیده و میوه حلاوت
انده و مانند حلوای لب حرارت آتش رسیده و چنان لوچرش با نه قامت شاهدان ۱۸۵
سهی بالا دلاویز و نونهالان شیر چهار باغش بسان دلبران سیر لویش سبز انگور
خاکش از بوی خوش عنبر سرشت میوه هایش چو میوه های بهشت میوه چیدن از
کم بود او یاد به میوه ها زشاخ مراد که از انواع سیب دارم نوا که جمله شمارم تکلف کنم
نفس سکین باکی سیب شیح زانحیش وصف زرد آلوار کم نباد شمارم اول
دل و زبان را شاد دوم شمارم زدن رسیدن الو کیش سخن را که کرد مبدو چون در ایام لو وصف
الوجه فکر من کم شود در بن کوچه سیح الو سرش و الوانش با سایه بن گشت و سیاس
که جبه دانه توت طبع لوار مرغ ولیا اسیر دام نبار وصف انگور که نظم ارم منت کرده
فرو نگذارم سنگ انگور از شکر خوشتر کام اسید ارو برابر شکر صباحی صاحبان دانش را

صباحی و بیدر

شاهی ولد مروج افراد [illegible] جلوه راست دل عثمان [illegible]

دل پیوست انار بر دارم مصرع هر که باشم الو الکوز صندوق دارو [illegible]

بادام [illegible] بادام جنبم آن سر دفتر [illegible] مشربه [illegible]

[illegible] در ایام بودن آنحضرت به بلده گلستان کابل در سنه [illegible] زلزله عظیم

شد [illegible] قلعه و اکثری [illegible] بالای حصار و عمارات شهر [illegible] زلزله افتاد و چهار

موضع [illegible] ایام [illegible] یافت [illegible] مرتبه [illegible] زمین [illegible]

بسیاری مردم [illegible] درخت [illegible] شب [illegible] زمین [illegible] زلزله بود

[illegible] لوت [illegible] که عرض آن [illegible]

[illegible] تا پایان رفت و از جای [illegible] چشمه های آب پیدا شده و [illegible]

[illegible] زمین [illegible] که بعضی اطراف [illegible]

[illegible] زلزله [illegible] شدت [illegible] و آثار [illegible] بود [illegible]

سال زلزله عظیم در هندوستان عام شده بود [illegible] آنحضرت در کابل بود [illegible]

و فطانت و شجاعت [illegible] هندوستان [illegible]

[illegible] مرتبه اول در سنه ۹۱۱ نهصد و دوازده هجری [illegible] ملتان مرتبه دوم [illegible]

هجری [illegible] راه [illegible] کابل بالواحی [illegible] اول طرف ملتان مرتبه سوم [illegible]

نامه بیرون بجانب ... عازم ... شدند و بالا ... بسیالکوت چون از بدسلوکی و بیداد
سلطان ابراهیم اکثر امرا برگشته و در اکناف بلاد فتنه و فساد برخاست و بر طرف اکثر امرا
سلطان ... رسیده دولتخان از لاهور بدرگاه کابل گفتند که بداعیه هندوستان فرموده
ابراهیم ... ملازم ... ایلچی فرستادند آنحضرت ... دولت و اقبال نهضت فرموده
... کواکب ... قطع منازل فرموده بر کنار آب
سند رسیدند و عرض سپاه ... سوار و پیاده از سپاهی
و سوداگر ... هزار سوار رسید در این اثنا جاسوسان دولتخان و غازیخان از ... سواق
... چهل هزار سوار و پیاده جمع کرده حصار کلانور را تصرف کرده اند و با امرای بادشاهی
که در شهر لاهور رسیده بودند عزم جنگ دارند مردم بادشاهی سیالکوت را انتزاع نموده
آنحضرت با استماع این خبر بسرعت تمام متوجه شده بر کنار آب چناب حوالی
قصبه پهلول پور نزول اجلال فرمودند حکم شد که سیالکوت را خراب کرده ساکنان آنجا
را به پهلول پور آباد گردانند و از آنجا بشهر روانه شدند اتفاقا پیش ازین چند روز عالم خان
و دیگر امرای سلطان ابراهیم منحرف شده لوای مخالفت برافراشته قریب چهل هزار سوار
... سلطان آماده پیکار گشته عازم دهلی گردیده بودند سلطان بمقابله ایشان برآمد
مردم بجنگ و صلاح ندیده شبخون آوردند و شکست ... از سلطان ... گشته و خیمه گیر ... دند
دولت

روز دیگر بسعادت و بهجت متوجه شده منزل [illegible] در سرهند حرب و دول رایات عالیات
حضرت شاهنشاهی [illegible] و سیالکوت [illegible] درگاه والا شدند و از سعادت
ملازمت حاصل نموده مورد الطاف بیکران گردیدند آنحضرت از سیالکوت تشریف [illegible]
شده براه پرسرور [illegible] لاهور بردند و از آنجا کوچ فرموده قلعه ملوت را [illegible] دیده و
که [illegible] دار [illegible] قرار [illegible] ملازمت نمودند [illegible] نام و کشته ملازمت
صلاح دولتخواهان و دولتخواهان [illegible] قلعه ملوت محبوس نموده [illegible] حسن مرغ روح
از قفس تن [illegible] و آنحضرت از آنجا روانه شدند تا [illegible] رسیدند ازان منزل شاهزاده
عالیقدر جوان بخت محمد همایون میرزا را بسیج [illegible] فرمودند شاهزاده
عالی شکوه دران [illegible] رونق [illegible] مردانگی و دلاوری داده آن [illegible]
راستی نموده ملازمت [illegible] الا [illegible] اند و [illegible] و [illegible] حضرت
[illegible] بسیار [illegible] براده [illegible] و الا [illegible]
شده در منزل [illegible] سلطان ابراهیم با یک لک سوار و لو [illegible] بسیار [illegible]
کوه شکوه [illegible] جنگ [illegible] بمنزل می آمد آنحضرت [illegible] منزل
منازل [illegible] سلطان ابراهیم [illegible] نواحی [illegible] رسیده
[illegible] جنگ [illegible] و [illegible] شدند [illegible]

شکر پادشاهی بجا آورده الحق غالب می آمدند و تحسین و آفرین میکردند سلطان
ابراهیم پاسخ گفت که بعضی بسیار صلابت و مهابت تمام بعضه حملش بکار پا
شد اسلان شکوه سوار [illegible] بهر که او چو از خاک بر باد مرصع تخت
ابراهیم بعض برادر نشست نگهبانان در آن کار را از فیلان کوه کرد و انتخاب کرده سلاح
آراسته بر لشکر پادشاهی سر داده بودند آن صورت فیلان از بس هولی و عربده خود آنها
که میدیدند صف حمله را بر هم میکردند و بهر جانب که روی نهادند و او [illegible] لشکر
جهت فیلان از هم میگسیخت و از صدمات فیلان با وجود آسمان فیلان که هر که
حال و صورت هیبت نرسیده بود و بدان تاب نیاورده پیش نتوانستند رفت و هر کس که از
عاریان لشکر پادشاهی بجرأت و جسارت پیش میرفت بخرطوم فیلان گرفتار
شده بخاک را بر میزدند چو چند خرطوم فیلان [illegible] و از اعضای فیلان در آمد سکنت
ز خرطوم فیلان و عربده بلای [illegible] آسمان آمده روزبدان خشم اندر آن بیکجهد همه جا
با چون در آن چند یکی را بدیدن [illegible] یکی را بر آلود [illegible] در آن وقت حضرت
پادشاه نظر بر لشکریان چون بس اندازه غلبه فیلان و اضطراب بیاوران ملاحظه فرموده
سخنهای همت بخش و حرفهای عتاب آمود بر زبان الهام بیان آورده فرمودند
که مردان نکوشند با جامه زنان نپوشند نکنان گر همت بسته دلاوری را با جان
نثار کنیا

جانثاری همه روش و شجاعت را بجان سپاری هم آغوش کرده حمله ور شدند و
داد مردانگی و مردی دادند و بنیان رستم و افراسیاب و داستان اسفندیار و شنه ابن الحکیب
برانداختند دو دست او رید بدید کوس شش بروز بهر دوست سان تیغ تا
کوی بهر جا کار یار و همراه احتی سر میل را بر انداختی بیک حم خرطوم میشد جدا کوکوی
که از کوه فنا وارد تا نباشند خرطوم فیلان تیغ کوکوی بی ماریار و تیغ سکلفان
تو بجانه از طرفین کوبهای زلزله افکن و ضرب زنهای کوه شکن آتش و رداد بدان تعوذ
تزلزل در زمین و زمان افتاد و علو کجا از کون و مکان برخاست زهره سنجان
شکافته شد و کوس شکوه فان ابابانه گشت و خروش سیند سپاری کوف
ضرب زنها سوخته گردیده دودان در دماغ اکثری بحدی از گشت و دود دخان عرصه
نبرد کوبی مار یکبت که بارمان همه جیره ادمی و انست مجوس مکبت فرط بخار باسه آبهر
سطح هوا را سیه زهره ساخت که گویا شب دیجور زنعاب ظلمت بر رخ روز اندا خت
و دود ماند و کوالکان رواند سوی مضطربانه بر روی زمین شدید و دخان در رنگ گرد
بادهای شتاب بر اوج فلک می بجید زلس دود اند فرار از فرد سنه شکبار ز
جنیح ارکوه و جان فرود شد سوی گردون شتاب که شد تیغهای کواکب برآ
از انکاله ارادت و منبت لم جریل بران رفته بود که رشته سلطنت لو دیان منقطع گرده

و [illegible] ظل رایت عنایت این خاندان والایتش ممهد و امن و امان
شود و مرغان عساکر یان خان سلطان بدست اجل گرفته بمعامله بیاوران نشد اعیان آن
گروه شدند و بتیغ بلباس طور استند و لوی فتح برافراشته بودند ایرج و ظرف مبارزان
شجاعت نشان داد و جانفشانی داد داده و مراسم جلال جدال بتقدیم رسانیده کار از اعظم
رد و اوانش بکار مشغل گشت بالاخره نسیم فتح و ظفر از مهب اقبال وزیده و غنچه مراد در گلشن
امال شگفته کردند سلطان ابراهیم با آنان در کوه کشته شده بود و اکثری
از لشکر باش علف تیغ شدند کسانی طعمه زاغ و زغن گردیدند تیغ شمشیر سرار
نور غضب سلطان کشته افتادند و بقیه السیف منهزم شده سر در
بیابان نهاده بدر رفتند
زانگونه بکار آمدند که [illegible] گردد
گلفت و شنید ز بس کشتگان شد زمین ناپدید تو گفتی که روز قیامت
رسید وزان ره ز بس کرد و کشته بیابان همه پشته شد
شد از کشته هر پشته بالا و پست بتاراج جان مرگ بگشاد دست
بس کشته افتاد در کوه و دشت جهان گفت بس بس که از حد گذشت
گر این جنگ رستم بدیدی بخواب شدی از نهیب دلش پر ز آب
بنا بداشت امروزی فتحی که باد ساعات [illegible] بود و معدنا
فوج ار

فتوحات تمام هندوستان توانند شد چهره ظهور ... از فتح ...

و دولت خانات سلطان ابراهیم از فرق تیغ آنحضرت ...

بعد چون فتح ... حضرت پادشاه ... سر بر زمین ...

شکر و سپاس درگاه حقیقی بجا آورده متوجه دهلی شدند در آن معرکه

... سلاطین هند ... خطبه بنام نامی ...

ظهیرالدین محمد شاه بابر سکندر دولت و بهرام صولت

بدولت ... فتح ... خطبه هند تاریخ آمده ... فتح بدولت ...

... سلاطین ... ملک ...

شاهزاده محمد همایون ... آنکه ... عدو ...

... ملک ... امر ... شد ... ملک ...

انجام کامیاب شدند شاهزاده کامگار ... کامل ...

افضال ... دولت ... روانه ...

آگره ... در آن ... ملکی ...

سوای دهلی و آگره اطراف ممالک ... مخالف ...

... آنحضرت ... ایام ... هندوستان ...

و انصاف و مساعدت مگر سبب لطف و مرحمت شامل عواطف گردید و امرای قدیم و جدید
و خورجال اقسام مرحمت شده اند با تفصیلات و عنایات و الطاف و فرمودند
و خدمتکاران سلطان مراسم مشغول نوازش فرمودند و اموال و خزاین آن
پادشاه مرحمت فرمودند و اضافه مراتب منصب ... را داد اشفاق و قدر دانی
سلطان ... شهریار مقرر گشت و آنچه سلطان ممنون عنایت بجا گشته
یک قطعه الماس که سیصد مثقال وزن داشت و بعضی صیرفیان بموجب شناسایی
نصف خرج ربع مسکون بود و ملتمس کرده الماس از خزانه سلطان
... که در یکباره ... آمده بود پیشکش حضرت پادشاه نمود
الغرض حضرت ... از دولت اقبال فرمودند با نتظام مهام پرداخته تمام ایام برسات
... و نشاط ... عیش و کامرانی روزگار ... بسر بردند
... بهار پیش دستی کرد آمد و از عدل و انصاف جهان را ... بخشید
از پیش ... جهانبانی را ... فرمودند آسوده جهان به دولت او
... نظر ... طلعت او چون ایام برسات باخر رسید و امرای بارش شبانه
روز ... رسید چهره آسمان از حجاب سحاب و روی زمین از ... نمودار
... لطافت هوا ... از میان افلاکیان و خاکیان برگشته شد آفتاب

و سنوزنی

و شورش که در ساکنان خطه وجود و متوطنان عالم شهود راه در یافت و نایب
داشت فرو نشست اهل رونکار که از کثرت اختلاف و تطاول امواج افواج
بلای بی حد و دامان تعطل کشیده بودند کمر همت بتحصیل مقاصد بر بستند و متوجه نبرد
جوانان شجاعت شعار در زمان جوانمردی ماه و ماهان برق رفتار در رسیدند الحضرت
بودند و بسیر که بندی حبسی است با استیصال مخالفان و با تمامی همایون
بد مال متوجه شدند بعد ازین اشرار اوباش افاغنه که از اجمای عظیم ایشان بودند و سرداران
بود باغوای حسن خان میواتی بانگ فراوان و لوهانه لی بایان بخزانت و حصار
تمام از سکان خود روانه شده در بیانه که تنصل اگره واقعه است بقصد محاربه الحضرت
در رسیدند و بر جمعی افغانان که با سلطان ابراهیم مخالفت داشتند تا پنجاه هزار
از قبلان بسیار از جانب قنوج خروج کرده بهار خان و دریا خان را به سلطنت
برداشته سلطان محمد لقب نموده شورش عظیم بهر طرف برخاست و در اطراف
ممالک قنوج در ره داده و امرای کابلی که چون بسر دیار رسیده بودند جمعی از شهود اندن
بافراط گرما جمعی از بسیاری نبرد داشت محاربات و جمعی از علیه انابت لفکان افغانان
و جمعی از کم همتی خود با اکثری قصد معاودت کردند در زمان کنکش عرض نمودند که چون
مخالفان از هر طرف هجوم آورده اند و تا حال ملک لوافی ضبط نشده بهتر است که چند

دارالسلطنه داده بولایت بخارا رفته اقامت نمود و بر مقصد لطف علی خان بود
... پادشاه فرمودند که این جنس مملکت را تمام گرفته و خلق لشکر که ... بودند
... داده باشیم مردانه ... عراق را کرده و بعد ... نهاده ... از
معاونت تمام پادشاهان اطراف بچه زبان یاد کنند و قطع نظر ... عدد
... گفت ... وقت انست که همت را با شجاعت ... و
دلیری را یاد داده ... کار را ... نمود اگر ... الهی
ما بشنوند و غازی بشویم و اگر کشته گردیم درجه شهادت می یابیم و دیگر انواع ...
مردانه و نصایح عالی ... بر زبان مبارک آورده الجماعه را ... خاطر و ... دلی
دادند و همت بخشیدند و همگنان قبول کرده و دل بر مرگ نهاده از لشکر برآمدند
و صفوف مصاف آراستند و از اطراف ... امداد ... [illegible]
... دلاوران ... دل چون شیر ... در رزمگاه درآمده کوشش ... نمودند
... را دلگرم ... [illegible]
... [illegible] ... لشکر گردیدند ... [illegible]
... [illegible] ... بر خواستن ...
... [illegible] ... کنند ...

ابطال

از آن رخ چون جوهاسنده وان نیلان یکی جانب فی دیگر جالستان چون تابند
اولیای دولت قاهره علم نصرت قرین اولیای دولت لوح ضمیر فیروزی از طلوع اقبال و تمهید
وجهه ظهور بخت خواهش نمود زمره بدرمات اعادی چون نبات از دریس نا دکر ایشان
دماند و لوای بدی سبیل اعادیان کمان رو بهزیمت نهاده نقد بخت منسوف ادبار آن
و جیران به نوبت خویشتن سپرده و لشکر یالستن علف تیغ بید رایع شدند و از خون
مخالفان عرصه کارزار لاله زار گشت اگر ماهی از سنگ خارا بود سکان اصفهان
در یالود کجا صعوه را این میسر شود که با مار روزی برابر شود و کبوتر که پهلو زند با عقاب
نقد صبر خویش دار و سنان اشتغال ار کنند پنجه با پره شیر بحضرت خود را از
بر سر بحالی که شیران برآرند جنگ چه یارای که روبه الست جنگ الحمد لله
پس سپه [illegible] پیکران بدرگاه و انبیات الخطایا بقدیم رسانند و دایره سعادت
ظهور نمودند و بید تیر اصابت خس و خاشاک اهل فساد از عرصه ممالک پاک رفتند
واکناف و اطراف بدو ستان در حیطه تصرف اولیای دولت درآمده
شیر بیکامه اعادیان از اطراف فیوج بر هم خورده امرا از ظهور چنین فتح دل نهاد
خدمت و فدویت شده حسب المدعای خود اقطاع یافتند و دل ارکان
سرکشیده و عالم بر هم خورده انتظام باز یافت و مهام سلطنت بنظام امد و قرار

از انتظام و ضبط و لوازم بهادری و پیشانی ... رسید و کوته خود را
مرحمت ... بهادر ... ملتان ... افتاد
در عهد ولایت پرداخته احوال علما و ابادی ترا ... معروف گشت شاهزاده
فرستادند
محمد همایون میرزا را برای انتظام پرگنه‌های ... و ابادی ... بطرف ...
طلبیدند
و شاهزاده کامران میرزا را لاهور و ملتان جاگیر مرحمت فرموده از کابل
شاهزاده عالی‌شکوه از کابل بلاهور آمده و ولایت ملتان که از مدت ...
ایشان تصرف سلاطین دهلی ... شاهزاده کامران میرزا
و ... اقبال ... حضرت پادشاه ... درآمده ... احیا نماید
ملتان
... بعضی تواریخ ... ملتان درآمده که ولایت
آغاز ظهور اسلام در سنه ... هجری از محمد قاسم در زمان حجاج بن یوسف
سلطان محمود غزنوی این ولایت را از تصرف ... بر آورده رواج
اسلام داد بعد از آن سلطان شهاب الدین غوری ... فتح نمود
ولایت ملتان در تصرف سلطان درآمد و از ابتدای سنه ۵۹۰ پانصد و نود هجری
تا سنه ششصد و پنجاه و هفت هجری الولایت در تصرف سلاطین دهلی ماند
چون بسبب ... سلطان محمد شاه که ... اعلی حضرت جهانگیر [illegible]

استقلال [illegible]

و ... بودند و نشان طوایف الملوک گردیده و در اکناف و اطراف
ممالک امرا سر از اطاعت بر تافتند حاکم ولایت ملتان نیز هم استقلال ورزید
از حکم سلطان محمد شاه انحراف ورزید چون نوبت سلطنت محمد شاه رسید
ادبار بیشتر بر هم سپری گردید و در اکثر ممالک زیاده بر هم رسیده روی داد و اختلال
کمال راه یافت و هر طرف سرکشان سر بر کشیدند ولایت ملتان [illegible]
صدمات مغلکه هر سال از جانب کابل آمده تاخت و تاراج میکردند خالی
مانده اعیان و اکابر آن ولایت و اهالی و موالی شهر باهم مشورت کردند
که بدون حاکم این ملک اختلال پذیرفته برای حراست جان و نظم امور مملکت وجود
حاکم ناگزیر است بجهات متفق اللفظ و المعنی بوده شیخ یوسف قریشی را که از اولاد
[illegible] دریای حقیقت عارف معارف طریقت سر حلقه اولیا مخدوم عالم
شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله سره بود بسلطنت ولایت ملتان بر افراشتند
شیخ یوسف فرمانروائی آن ولایت باستقلال یافته در رشته صدق و بیجاه [illegible]
سکه و خطبه بنام خود کرده در رونق بخشی آنجا بنائی بزرگ [illegible] ولایت [illegible]
گردانیده و خلق را بعدل و [illegible] در آرام نموده و امور فرمانروائی را رونقی تازه
داده بود چند گاه نشد که سردار جماعه لنگاهان بود و قصبه [illegible] تعلق

وداشت بشیخ یوسف پیغام فرستاد که پسر سلطان بهلول لودی [illegible] ملتان

علاء الدین غالب آمده سکه و خطبه بنام خود کرده بر تخت دهلی نشسته [illegible]

ممالک مستسلط شده و میشود مبادا بر ملتان تسلط کند در چنین وقت خبرداری و

حراست ملک ضروریست اگر مارا از جمله دولتخواهان و لشکریان خود تصور نمایید

جماعه لنگاهان را که جهت طلب و سپاهی گری خائفان میشوند بفرستم چند ما

بخان [illegible] شده میشود و شیخ [illegible] را قبول کرده مشار الیه بتقریب نظام امور جهانبانی

رجوع گردانید رای سهره کمر خدمت بر میان جان بسته بواسطه استحکام

ارتباط و نیک اندیشی و دولتخواهی دختر خود را بعقد مناکحت شیخ داد و همه

تحفه و تحایف لا الف بدختر خود میفرستاد و گاهی برای دیدن دختر خود پیش شیخ

میرفت روزی بحجت مردم خود در ملتان آمده التماس کرد که جمعیت مارا

بنظر قدسی در آورده فراخور آن خدمت بفرمایند شیخ ساده لوح از مکر و فریب

او غافل بوده تفقدات فرمود و رای سهره بنیت آنکه عرض سپاه بنظر شیخ در آرد

و بانگ خدمتگار رخصت ملاقات و خبر آمده گشت خدمتگار بموجب اشاره او سر

راه گرفتند لنگاهان در رسیدند چون او را گرم در یافتند آنچه پیش او بود خدمتگار [illegible]

چون مسلوح [illegible] کشند [illegible] فریب فرمایا و او [illegible] که شکم درد [illegible]

زمانیکه زمان حج و فتح رسید و بسکونت نشست ملا زمان شیخ یوسف را
از مصر و صابا ... در حضور ایلچیان ... اختراع نموده از زبان خواجه ... خود
بابر ... چون ان و برادران خود را صحبت وداع و اظهار وصیت از درون
شهر در درون قلعه طلبیده اند چون ملا زمان شیخ یوسف حال او را دید متوال
مشاهده نمودند از امرای مردم ... درون قلعه مصالحه بکردند بنوبت اکثر مردم
او به قلعه در آمدند بعد از زمانی ... بوده اند تمام منسیان خود کلی گرد
متعهدان را بجا است هر جا در دروازه نصب کردند که نوکران شیخ از قلعه بیرون کنند
در آمد الکاه در خلوت سرای شیخ رفته کسان خود را بر طرف نصب کرد
و شیخ را بند اورده قید کرد و بسلطنت پرداخت و سلطان قطب الدین
لقب کرده سکه و خطبه بنام خود نمود مدت سلطنت شیخ یوسف
دو سال
در سنه ...
سکه و خطبه بنام خود کرده با مور ... پرداخت و شیخ یوسف
که با بقیه ... فرار نموده پیش سلطان بهلول لودی در دهلی رفت
رسیده بود ... چو شنوفت کرده ... احترام ...
را و عقد ... شیخ عبد الله خلف شیخ بدلو را ... سلطان

قطب الدین مذکور بادشاه ولایت ملتان باستقلال تمام حسب المدعا نموده باجل طبیعی در

گذشت مدت سلطنت شانزده سال

وپسرش قائم مقام پدر گشت چون صاحب مردود دلاور بود بقوت شجاعت

دمروالی قلعه شور را از تصرف غازیخان در تسخیر آورد و بعد چند گاه حصون اسیر از

ملک ماهی کهوکهی بسیتبه خان گرفت درین اوقات تاتارخان کوت کروڑ

متصرف شد سلطان بهلول لودی بتحریک شیخ یوسف باربک شاه پسر خود را با تاتارخان

حاکم پنجاب بسر سلطان حسین فرستاد ودرین اثنا برادر حقیقی سلطان حسین

بلچی و فرزند خود را سلطان شهاب الدین خطاب کرده بشورش سربرداشت

سلطان بمقابله برآمده بعد محاربه برادر خود را دستگیر کرد و باربک شاه و تاتارخان

در نزدیکی ملتان رسیده صفوف پیکار آراستند سلطان حسین نامدار

تسوار رسیده آماده کارزار گردید هر یک از لشکریان بر عزم یکبار

کس علی التواتر نزد باربک شاه رسیده لیکن تاتارخان رو بفرار نهادند تا حصه حصون

اصلا غافل نه شده بکمال سلطان حسین که در حصار بود بعد جنگ بدست او در آمد

خانه فرستاد درین ایام ملک سهراب دودائی پدر اسمعیل خان و فتح خان با قوم و قبیله

خود از نواحی کیچ مکران بخدمت سلطان رسیده بعطای ولایت کنار دریای

سید بلوچان متفرق شدند فتنه ایشان سهل بود و تغلب سلطان حسین را ثابت

چنانچه از آن ایام الی الان در تصرف اولاد ملک [illegible] است چون

نیکنامی و جوانمردی سلطان حسین باکناف عالم انتشار یافت

و جام ابراهیم که جام سند حاکم ولایت تته بود از بیم سلطان

بهلول سلطان را سیاست کرده رعایا نموده فرا خور حال [illegible]

بجا گیر با تقرر کرده بعد از فوت سلطان بهلول سلطان سکندر لودی

با سلطان حسین مصالحه نموده مقرر کرد که طرفین از ولایت خود تجاوز

ننموده بر حد خود نگهدارند چون سلطان شده ضعف شد و مرض

سلطان فیروز شاه خطاب داده سکه و خطبه بنام او کرد و از جمله

و منکار بود و عماد الملک پسر زهر داده او را کشت و سکه

و خطبه بنام خود کرد و سلطان محمود پسر سلطان فیروز شاه را

و عماد الملک با نظام خون رسیده با تفاق جام [illegible]

صدر و ناجل طبعی سلطان حسین درگذشت رحمت [illegible]

و دو سال

هشتصد و نود و هشت سلطان محمود قایم مقام جد خود گردید چون [illegible]

او با شیخ داود اخلاف کرده قرار داده بود آنرا از وفات او بسعی اشهر امده و میان

اشراف و اکابر از صحبت او دور گشته و بجهت سخنانی که حضرت ظهور آن

چون بابر بادشاه بقصد تسخیر هندوستان از کابل نهضت فرمودند بعد

میرزا شاه حسین ارغون حاکم تهته مشغوف الاصل گشت که ملتان در حیز

از مرحمت اثر آنحضرت خود در آورده در آبادی ملک و عمارت رعایا کوشید میرزا

شاه حسین ارغون حسب الحکم والا بسمت آمده با سلطان محمود جنگ کرده و چند گاه

در طرفین معامله محاوله امتداد یافت درین اثنا سلطان محمود در گذشت مدت سلطنت

بیست سال بود امرای دولتخواه او خلف او

را در سن شانزده سالگی بر مسند حکومت نشاندند و مراسم اطاعت بجا آوردند

بعد چندی قیام الدین نام دولت خان لنگاه که سردار قوم و صاحب جمعیت بود بجلف

در سده اکثر محال ملتان را متصرف شدند میرزا شاه حسین ارغون بکمک

با سلطان حسین جنگ کرده لوای فتح برافراشت و ملتان مسخر گردید و شهر را

غارت نمودند و شهریان از سبب این فساد و ساله رعیت از جا دادند و سلطان

حسین محبوس گشت

در آن سنه میرزا ... نموده شمس الدین نام غلام خود را بحراست ملتان
مقرر کرده و ننگر خان لنگاه را پیش او گذاشت ننگر خان کار ملکی و مالی
از پیش برده غالب آمده بود چند گاه شمس الدین را از میان برداشته ولوای
حکومت برافراشت و دم استقلال زد در سوال لاهور و ملتان از حضور حضرت پادشاه
بجاگیر شاهزاده کامکار کامران میرزا مقرر گشت شاهزاده بعد رسیدن در لاهور ننگر خان
را از ملتان طلبداشته جاگیر دیگر مرحمت فرموده ملتان کسان خود نصب کرد امید
در آن ولایت مدت چهار سال حکومت میرزا شاه حسین ارغون ماند دار
ابتدای سنه ... مدت هشتاد سال آن ولایت از تصرف فرماندهان دهلی بیرون بود
در سوال داخل گشته دهلی کرد چون شاهزاده کامران میرزا حکام ... تغیر
ایام لوحش جمال رسید گشت شاهزاده محمد همایون میرزا حسب نظم و نسق ... متوجه
شده بود بیماری صعب روی داد حکم اقدس صادر گشت که در دهلی آمده از آنجا براه
دریا در حضور برسد شاهزاده بموجب حکم والا عمل نموده در آگره رسید امراض
مختلفه و خواص متضاده که معالجه کلی باعث شاید دیگری حادث گشت پزشکان
از موده کار و طبیبان مسیحا نفس هر چند در مداواسازی و علاج پردازی کوشیدند
اثر صحت و شفا بمنصه ظهور نرسید و کار از معالجات درگذشت آن سنه و عارضه

باشند و کشنیه و ستکا و دست از معالجه باز داشته آخر الامر بصلاح دانایان تجربه کار
و خردمندان آگاه بیدار قرار یافت که چون صورت شفا در آینه دوا نمودار
نیست الحال اسباب نفیسه و اشیای خاصه گران بهای که بیماران در کار و الا مقصود
نباشند موجود است به نیت شاهزاده تصدق باید کرد شاید که از فضل حکیم حقیقی شفا
نصیب شود بعد ازین تصدیر الماس پیش قیمت که والده سلطان ابراهیم پیشکش کرده
بود بیماران هیچ چیز گران بها در خزانه والا موجود نشود برای تصدق تجویز کردند حضرت
پادشاه بعد از تامل بسیار بر زبان آوردند که همایون از جان عزیز تر مال دنیا چه
خواهد بود که تصدق توان نمود من جان خود را تصدق آن نور حدیقه می‌نمایم حضرت پادشاه
بر خواستند و گرد چارپایه شاهزاده گردیدند بقدرت قادر علی الاطلاق که عنان
زندگی و مرگ عالمیان و ظهور بیماری و شفای جهانیان بقبضه حکمت و دست
قدرت اوست همان وقت بلا توقف آثار صحت و شفا بر چهره نورانی آن شهزاده
دانا عیار ظاهر گردید و آن حضرت پادشاه بیمار گشت و باعث تعجب نظارگیان
گردید و اندک مدتی شاهزاده تندرست شد و حضرت پادشاه روز بروز بیمار
تر گشت و در عمر چهل و سه سالگی و بقول پنجاه سالگی جهان فانی را
بدرود کردند و نعش مبارک آن حضرت را بکابل برده در گذرگاه بر لب آب جوی
بخاک سپردند

بجانب سپهر برین شتافت مدت سلطنت آنحضرت سی و هشت سال از آنجمله هفده سال

پنج سال در جرجان و [illegible] ممالک

امیر نظام الدین میر علیشیر ناظم امور سلطنت و مدار علیه ممالک

بود و شاهزاده محمد میرزا ابن بایقرا و برادر ایشان بود که پسر خلف بود

قابل بود و بعد پدر و مانی الضمیر آنکه خواجه مهدی وزیر حضرت پادشاه

جنت آرامگاه را که سعی با دل بود ... با دل بود و با امیر علیشیر و بعضی امرا

اتفاق نموده امر سلطنت برداشته خواجه مذکور را ... طمطراق عجمی برروی کار

بود ... اخلاص او ... پایمال کردند اما سلطنت امریست که بسعی و تلاش

بعضی و امداد و اعانت کسی میسر نتواند شد شایسته سریر خلافت و جهانبانی

و سزاوار امر سلطنت و کشورستانی ... نتواند بود که بوستان اقبالش از جویبار

الطاف سبحانی شاداب ... بوستان امانش از ... اعطاف ایزدی

بود ... و ... خصائل حسنه طبع پسندیده

... و رعیت پروری ... عدالتش ظلمت ستم

و ظلم ... فروغ ... مفسدان ظالم بوده باشند بود کاش

... و ... رعیت نوازی و دین پروری باحسان کند خلق شاد

جهانگیر بیگ ابلو دار زرداد چون صالح خان قضا این خلف عظمی میرزا لالای با
والای آنحضرت و دخت مرحمت این وقت مسعود و زمان محمود بود و ندیم خواص نیش
سر حلقه منش ترقت امرای عظام باتفاق یکدیگر در سنه ۹ نهصد و سی و هفت
هجری آنحضرت را در بیست و چهار سالگی زینت افزای سریر جهانبانی نمودند مسند آرا
شاهنشاه بعد سنوح سانحه داشته لشکری را باضافه سرفراز فرمودند و ولایات
باقطاع میرزایان قسمت بعد از تنظیم امور سلطنت جانب قلعه کالنجر نهضت شد راجه
آنجا باستقامت پیش آورده مراسم العبادیت بجا آورده ده من طلا پیشکش کرد اینجه
چون سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی سمت جونپور لوای سرفرازی افراشته
بودند لشکر ظفر پیکر باستیصال آن نامرد کرده با کره سعادت فرمودند با صد ما
عساکر والا نیاورده بسمت پتنه و بنگاله رفت و بعد چند سال در همان طرف بمرگ
طبیعی درگذشت چون محمد زمان میرزا داماد حضرت بادشاه جنت آرامگاه زاده
بیعی ورزید او را دستگیر آورده در قلعه بیانه محبوس کردند و حکم شد که میل در
چشم او کشند چون نقد بیرحمه بود از نیش میرزا الکحل گردید و او فرمان لباسی
طاشر آورده از بین امر نجات یافت و تقالوی وقت از چیزی که مدلولی برآمده سلطان
بهادر والی گجرات رفت آنحضرت باستماع این مکتوب محبت اسلوب سلطان بهادر
لون

نوشته شد که او را در حضور بفرستند با اینکه حضرت شاه بدربار دولت [illegible]

باید و بجز دادن جواب نامه هم برنگاشت از اینکه سلطان علی [illegible]

بهادر بوده فرمانفرما خان پیش لشکر سلطان بهادر بوده با [illegible]

بهادر بر قلعه ... فرمانفرما خان باشند از آن طرف ... [illegible]

از روی جرأت و جسارت آمده قلعه ... بوده ... بهادر [illegible]

برای دفع این شورش ... مراد ... [illegible]

تعیین فرمودند و ... هم ... گردیدند ... [illegible]

و ... سلسله علیه ... عالی ... فرمانفرما خان ... [illegible]

خونریزی و معرکه گشته ... سلطان بهادر ... [illegible]

جمعیت ... سلطنت گوشمال ... لازم ... [illegible]

تنگ ... [illegible]

رسید ... از آن طرف سلطان بهادر بمحاصره قلعه ... [illegible]

گشت ... ساخت ... نوشتند ... [illegible]

سلطان بهادر ... گشت ... [illegible]

... سلطان بهادر [illegible]

موانست در جزیره دریای شور رفته پنهان شدند آنحضرت ما کلهاست رفته
تمامی بلاد الولایت را ضبط در آورده بعد منور کردن امرا در امحل محاصرت فرموده
قلعه جاپا سیر را که در حصانت ومتانت مشهور است که ذکر رفته کسان سلطان را گذاشته
قلعه محاربات مواتر داد مردانگی دند بسیر را کیداده چون محاصره با متداد کشید
بدوری آنحضرت به بای سکار برآمده درون قلعه شاهده فرمودند از گوشه دیوار
قلعه بسته نهای فولادی بردیوار نصب کرده بنفس نفیس خویشتن با چند
دلاور شاه تباعد کرده اندرون رخنه در راکشادند وجمعی از لشکر منصور داخل
لشکری اهل قلعه را القصه فتح بندر لع نمودند آن قلعه متین را بمحاربه
تسخیر در آوردند والقصه خزانه وامتعه و اسباب دست لشکریان بادشاهی
افتاد که ما کسان محتاج استحصال مال خاکی نشدند بعد فتح آن حصار بسته شور
و ولایت کجرات را بحاکم میرزا عسکری که برادر خورد وحقیقی آنحضرت بود
مرحمت فرمودند میرزا دران ولایت رفته بعیش و عشرت برداخت
و در ضبط و ربط ملک بعد ساخت سلطان بهادر فالوی وقت
یافته از جزیره برآمده باز در گجرات رسید میرزا عسکری با وجود بسیاری
لشکر وسامان جنگ انجمن ولایت را که بر دوات موفور دست بند

۱۰۲۱

از روی بی غمی مفت از دست داده بدون جنگ بسمت آگره و
بناو سخن پردازان بعرض رسانیدند که میرزا خان سلطنت و پسر ازو امده آنحضرت
از رسد مور بمنصب فرموده روانه بطرف آگره شدند میرزا عسکری که از
جانب گجرات می امد بی سابقه خبر ناگهان در راه ملازمت نمود آنحضرت
بمقتضای اهلیت جری بر روی میرزا بر زبان بهادر نیاوردند چون محمد زمان میرزا
باشاره سلطان بهادر از گجرات براه ریگستان جانب لاهور آمده بود از آنکه
گردیده بود عساکر قاهره برسر او تعین نمود میرزا بهادر زده باز به گجرات
مراجعت نمود آنحضرت باستیصال سلطان بهادر عزم مصمم کرده نهضت
فرمودند و عساکر مسطور پیشتر تعین کرده بودند دفعات بحاولات و میان امد
سلطان بهادر شکست یافته در جزیره دیو پیش فرنگیان رفت چون بعضی غدار
و خداع از صحبت فرنگیان برخواندند خواست که از آنجا بگردد وقت آمدن
بر عزات بدریای شور افتاده غریق لجه فنا گشت و ولایت گجرات از فتنه و
فساد پاک شده بتصرف اولیای دولت درامد آنحضرت از آن دیار
خاطر جمع نموده بهر محل امرا نصب کرده باگره تشریف آوردند چون خبر شیر خان
بسبب بودن رایات والا بسمت گجرات غالب یافته خود بنوروز بهار قلعه

رسانیدن و حصار را متصرف شده قوت و مکنت بهم رسانیده بر ملک مالوه دست یافتی
مشاحنت و باعث آزار و امرای جلالی شده و روز بروز لشکر گرد او جمع
گشت بعد از آن مانع فساد او از بهم رسیده متوجه ولایت قنوج شدند و قلعه
حصار را باندک محاصره از تصرف شیرخان بیرون آورده متوجه بنگاله شدند
شیرخان از آوازه نهضت موکب والا در حدود مقابله ننموده بجانب بنگاله بدر رفت
و بحاکم آنجا جنگ کرده او را شکست داده بنگاله را متصرف گشت و آنجا
اقامت ورزیده نصیب شاه والی بنگاله بعد هزیمت از شیرخان زخمی
شده بدرگاه والا رسید استعانت نموده آنحضرت برای دفع شور و شر
آن ملک اعتدال قصد مصمم فرموده کوچ بکوچ قطع منازل در بنگاله نزول اقبال
فرمودند شیرخان تاب سطوت جلال اقبال لایزال نیاورده [illegible] جلالی
بسرحد خود راه بنگاله گذاشته به جهارکند رفت [illegible]
باد شاهی تاب مقاومت ندیده از انجا روانه شده پیش
و آنحضرت هوای بنگاله را در ایام برسات خوش فرموده طرح اقامت
انداختند مدت و جشن نموده بعیش و عشرت پرداخته غافل و بی پروا بودند
الوف مجهول اسباب [illegible] گردیده ولایت خیر ممالک شد و دست [illegible]
گرد بیا

را صدی خبر یاجوی نیش بعرض رسانند مغرور است که هر گرا روادار می‌بود
در میان مملکت نزدیک میشود و بخشش غفلت و ضرر میکرد و اندیشه او بنیاد
میشود و جود در زمان آمدن و اگر دارشان گشته در دنا مور با باب برود نیب
کرد و چو بخت بد کسی را پیش آید کند کاری که گردون را ن بد
درین صورت شیرخان فرصت یافته وقوت بسیار بهم رسانیده
لشکر گران فراهم آورده اطراف ممالک متصرف در آورده و خلل عظیم
در ملکات پادشاهی راه یافت بعضی امرا در عقبات بادیه بی رخصت
بی‌رخصت به اگره آمدند و با اغوای آن طایفه باعث میرزا هندال میرزا در اگره یاغی شده
خطبه بنام خود کرد چون اخبار اختلال ممالک و یاغی شدن میرزا در لشکر والا رسیده تحقیق
باری آن بود که بعرض اقدس نوا آمد رسانید ما الاخر آمدن ضرور و آن حقیقت سلطنت
شیرخان و یاغی شدن میرزا هندال و بی سامانی مملکت و عدم رسیدن غلات
مفصل التماس کردند آنحضرت در عین برسات از بنگاله متوجه گردیدند
و از طغیانی دریا با وجود شدت سیلاب و کثرت آب و خرابی طرق حیات
بر لشکریان و اسپ از زر و ... داده میان و اسپان و جانوران تلف شد
... شتران و فیلان چو گشت تا المرحمان لو ردی میشود و انکه برمان و اثنا

غرق شدند و بسیاری جهازبانان در عین ... تلف گشت چون موکب والا در ...
کنار دریای گنگ رسید شیرخان با لشکر بسیار و استعداد و سامان تمام آمده در برابر
لشکر پادشاهی اقامت ورزیده دار از روی مکر و خداع بنام اطاعت و انقیاد پیغام فرستاد
چند گاه همین بهانه در عرض و حال میگذرانید برلواضعهای دشمن نکته گیر دان انهایت
پای لوس ... را افکنده از آنجا که ... رسد غلات و دیگر اجناس
و اتلاف اسپان و دیگر چهارپایان سپاهیان پادشاهی بی سامان شده استعداد
بیکار ماندند و تعجیل میگذرانید شیرخان بر احوال و اختلال لشکر پادشاهی واقف
گشته صورت ... کار خود معاینه کرده ناگاه ... حقی ...
اردوی لشکر پادشاهی را که از ... و سپهر فلک ... غافل بود فرصت آن
که اسپان را زین کنند تا به پرداختن کار را چه رسد اکثری علف تیغ بیدریغ شدند
و بسیاری در دریا افتاده غرق گشتند ... نهادند آنحضرت حال لشکر
بدین منوال دیده و گردش فلکی ... معاینه کرده ناچار اسپ در دریای گنگ
انداخت چون دریا در طغیان بود بسبب شدت و سیلابهای ... از اسپ
جدا شدند در آن حال سقای ... رسیده دست آنحضرت گرفت ... نمودند
چه با مدارای ... نام ... سقای ... لوگر ... نمودند

نظام اولیا

از ظلام اولیا القصه بدستیاری آن خضر کرد از آن موج خیز حالکاه سلامت ملکی آمده
لنگر قرار دادند که چون بدار الخلافت آگره نزول اقبال شود او را در پای تخت سلطنت
بنشانند از آنجا بر آن لعبت رنج و محنت در آگره رسیدند خلاصه مخدرات استار
اقبال نقاوه مطهرات مکامن اجلال حاجی بیگم حرم خاص آنحضرت در قید حیات
او فتاد از آنجا که حفظ و حمایت الهی کافل حال و ضامن مآل بود ساحت حرم
حرم عفت را عواصف جبال بداندیشان نتوانست نمود و غبار آن پرده
جانان بیهوشی سرادقات عصمت نتوانست نشست بستر جانان
بیست را بجا آورده آن پرده نشین نقاب عصمت را باعزاز
و اکرام تمام بخدمت آنحضرت رسانیدند و این واقعه در سنه نهصد و چهل و
شش هجری بر کنار دریای گنگ در ربوح لوهته روی داد و این همه شکست
از غفلت و بی پروائی آنحضرت بوقوع آمد فرموده بزرگان نکته کار است
که اگر خرد را کار فرما نبود ای بدن عنصر سبب اسبابی بیدالتفتی و بی خبری رسید
از بندر سیحی جواس جنبی که فرمان بد نهادند چه می آید پادشاه به پادشاه
اگر بشناسای کار و اقتدار نکند نه مکانش بود از امرای
را به صلاح اندیشی چه می کشاید کسی را که حرمش نمانند درست

بنای منزل و فتح سست نموده به تدبیر و اندیشه کار بند امید نمی‌گشت
آخر روزگار بالقصه بحضرت وی گردید فراهم آوردن لشکر و انتظام سپاه نمایند
زوال سلطنت شد در آن وقت شفای حضرت شده حاضر گشت او را
بموجب فرمان روا دیده بر تخت سلطنت اجلاس داده سلطان محمود گردانید
بموجب حکم والا تمامی امرا حاضر شده مراسم فرمانبرداری تقدیم رسانیدند
داد در زمان جلوس بر تخت بر صفحه خاطر داشت احکام خویش جاری
کرد گویند که از حرم مشکین خود را ابراهیم دو نار بر ... طلا و نقره به اسم خویش
میران رقم سکه رایج گردانید الحاصل ... در زمان ... پاها
میرزا باغوای بعضی امرا الهی ورزیده بود سر شده سر افکنده ملازمت نمود
و عسکری میرزا ... از رهائی بخدمت رسید و کامران میرزا برادر خورد آنحضرت
باستماع چنین خبرات از لاهور آمده بملازمت سعادت اندوز گشت
اما سبب اجلاس ... بر تخت چنین شکایت بر چنین حکایت ابتدا حث
چون مجلس ... آراسته کامران میرزا که چند فطری و عداوت جبلی
داشت طبایع نمارض نموده روانه لاهور گشت و از جمله ... برادر سوار
همراه داشت ... برادر خود آنحضرت گذاشت و ...
که معاند

که مانند غالب بود هنگام المبارزه اسم برادری و شکایت النسبی بود توفیق رفاقت

نیافت چونکه بیافت شد اقبال مشاه شنود کار شناوه رعیت پناه را کاران

دولت میرسد مراتب سپرده و از علی الانقطاع الحضرت بار در بضیعه و حیل

شقیقت بیک بانگ سوار از آنکه بدفع شرار و شرارت قبیله ضیعه موجب شدند

شیرخان نیز با پنجاه هزار سوار و برق و نخل بسیار و توپخانه و دیگر اسباب بیکاران الظ

خوانان

در رسید در حوالی قنوج هر دو لشکر با هم پیوست متواتر بمحاربه سخت رو داد

کار دلیران کار از آن شیران بیشه هیجا و شیرکان قویبای و غالب وند داد مردانگی

دعلاوت ... مبارزان طرفین علی نا مطالبه در دمکه رسم و از اسباب

بر اسمان تاکرد او مین جوان شدند شد ... ولیس آتش جنگ تیز

فصاحت خفیه الفت خبر زمین گشت باب بیع اشنا در و دعضه بخت

مردم کبا سارید چندان هم چون وضع که باران نبارد نبالی ز میغ چو باران

سنان هنگام جنگ ببارید از آن پاره سنگ خدنگ سرا و دو خت

آتش در پای اسب او کفی کرد و ساخت بارادت پادشاه

حقیقی که با تمام اختیار جمیع امور در دست قدرت اوست و نصرت و سیه

در آن ... بجواب آتش او ... شکست برسر پادشاه افتاد ماند عساکر سحاب

از صولت بادشاه بهر طرف پراگنده و متفرق گشت و شیر خان عاقبت الامر مظفر
و منصور گردید و بعد حضرت بر لشکر ابراهیمی نظر داشته پراگندگی لشکر معاینه کرده بودن
در معرکه صلاح توقف ندیده علی سواره از آب گنگ عبور نموده بکنار رسید چون کنار بلند
بود بدستیاری میر شمس محمد غزنوی که در جمله نوکران کامران میرزا همراه لشکر
بادشاه بود بالا آمدند بجلدوی همین خدمت میر شمس محمد مرقوم به اتکگی شاهزاده
محمد اکبر سرافراز یافته بود و در عهد خلافت شاهزاده جلال الدین محمد اکبر موصوف
و بنام قبیله او بدولت عظمی کامیاب گشت چنانچه در جای خویش که ارش
نموده یافت بالجمله حضرت بادشاه بیاران محنت زدگان در آگره رسیده و از آنجا
صلاح توقف ندانسته راهی شدند بعد قطع مسافت در لاهور تشریف آوردند
و با برادران مجلس مشورت آراسته و از هر طرف گفتگو در میان آمد هر یک
از برادران موافق مرضی خویش در خلاف رضای آنحضرت سخنان بمیان
آوردند آنحضرت فرمودند که حضرت فردوس مکانی یعنی بادشاه جنت آرامگاه
هندوستان را بچه مشقت تسخیر کرده بودند اگر از بی اتفاقی شما امروز از حیطه تصرف
بادشاهان روی زمین شما را چه خواهند گفت و مثل شما بر سر عزم بردم اگر عنایت
الهی فتح و نصرت رو سپید بشما زنجیر بود خواند و بد اگر عنا و آثار الله معاینه از دیگر

میکرد

مبارک و شمار آن کیج سلامت و هندوستان مستقل است چون کامران میرزا

را شیرخان از ردی بلند طالع امیدوار کرده بود که ولایت ... مسلم و ...

خواهد شد خود را سعادت پادشاه نرسانید و از جهت کامران میرزا ...

نداده باتفاق عسکری میرزا روانه کابل کردند بعد رسیدن ...

بدخشان تصرف افتاده سکه و خطبه بنام خود کرده ... میرزا

حیدر کاشغری خاله زاده حضرت پادشاه جنت آشیانی که ...

ملازمت اعلی رسیده بود از رخصت آنحضرت به کشمیر رفته ولایت ...

... قوت و شجاعت مسخر کرده ... صلاح ... سکه و خطبه بنام

نازک شاه والی آنجا جاری داشته بود چند سال که آنحضرت ...

فرموده بود ... سکه و خطبه ... نامور ساخت چون ...

که برادران ترک برادری کرده نوکران مسلک بیوفائی نموده ...

خود ... معاندت ... اختیار نموده ... صلاح حال ...

رسیده بود از آنجا ... میرزا ... کار ... میرزا ... خود متوجه ...

دیگر رسیده و خواص خان ... شیرخان با عساکر ...

آنحضرت ... گشته ... و ... فرموده ...

لی رحلت آنحضرت میرجانسیه نقد بازرفت و آنحضرت مدتی در آنجا بکرمانج

اقامت انداخت بشنو غیاث سلطان محمود میرزا مثال انخالونسه مشغول شفقت

نمودند و از توفیق ایزد سعادت ملازمت از برکت ملاطفت الحسن گذرانید

ابد چند گاه بسمت [illegible] متوجه شدند بعد رسیدن به نزدیکی بشنبه ولی بابا شاه

حسن میرزا ارغون والی ایچاجلک میان امد ارغونیان راه در [illegible] بعد از

علوه [illegible] دست [illegible] و کشت و انجمن [illegible] تا دستکار [illegible] که بر کوشت

خوانات [illegible] اند و ضبط آن والی شنبه [illegible] دوی [illegible] و فسون [illegible] کار میرزا

[illegible] که چون پیر و ضعیف شده ام و سودای دختر و تکدار [illegible] ندارم چه [illegible] که

[illegible] دست تا گشت بود [illegible] عصای پیری باشی میرزا ابی

[illegible] بلوچ [illegible] ملاحظه [illegible] نداشت انجمن خاک بر فرق روزگار خود اندا

[illegible] آنحضرت جدای نمود چون از لواحقت مذکوره در اخذ اداد و کاری [illegible] تمشیت

[illegible] بشنبه غیاث عزیمت بجانب ولایت رای مال دیوکوا [illegible] احیای [illegible]

ولایت جنت و سعت ولایت ممتاز بود بر یافتند و در اوج حمله ملمانان

متوجه شد [illegible] ولایت برای مال دیو رسیدند چون به ده کردی خود رسیدند

[illegible] بوجه [illegible] رای مال دیو [illegible] ابدشه رسید [illegible] خوف سر جان [illegible]

فاسد [illegible]

فاسده و شرارت دلها رسیدن بنفس او لوازم احتیاط و حزم بجا آورده از کسان
معتبر برای تحقیق آن مقدمه بطریق اخفا فرستادند جاسوسان خبر آوردند که فی الواقعه
مکر او بظهور پیوسته بالضرور از آنجا معاودت فرمودند چون بادیه ریگستان طی
با لشکری گرد بست سوار براه جیسلمیر روانه گشتند شتران جمازه بی بر از
چون شتر مرغ سر بر آوردند و در راه ماندن روز و شب آب نیافتند از لب ابلی
و بعله کی اکثر مردم تلف شدند نگاه یکی چون قطره آب بچشم چولستن
زلی ندیدند زمام امر از دست دادند زلی الی به بتباهی نهادند بعد از آن شفقت
در حصار امرکوت نزول اجلال واقع شده را بابرکات و حاکم آنجا مقدم سعادت
خود را به شرایط خدمت بتقدیم رسانید بعد رسیدن در آن حصار بسعادت الحصار
پنجم رجب سنه ۹۴۹ اختر دولت از برج سعادت طلوع فرمود و کوکب اقبال از درج ظهور نمود
یعنی ولادت باسعادت شاهزاده محمد اکبر از جدر بقدسه سرف عصابه خانی
فیض عالم دوران حمیده بانو بیگم که نسب پاک ایشان بر مالک بزرگوار اولیای
عظام حضرت زنده پیل احمد جام میرسد و حضرت پادشاه بعد رسیدن دولت
بشارت و بشارت از روح اورده لودند الطاف افزاد حسن مراد سال بر دمیدار زوار
شد و ریاض آمال به نسیم مرام شگفته گشت و نهالستان امانی که ناشر

بسبب ارتفاع وجود منش بهمه کرد و در روشنی و تجلی دولت بهجتی که ...
نمایان گشته اند او بخت بهمه گیر دیده آسمان نورد طالع و نفس بهمه زمین ...
[illegible] فتح نصیب ... خاطر ما را [illegible] انتظام ... و ...
طلوع و صفای بحصول انجامید [illegible] دمای ما بدل گردید ...
راه دای جمعیت حاصل شد گوش هوش ما بلند آوازه گشت ...
مبارکباد ... فلک ... بزم فرح و بهجت آراستند ...
به پیراستند ریاض ... بیکبار شکفته اند ... عزت ...
بال نموده ... مبارک ... برای خاطر ...
روی کوکب ... چشم بخت روشن شد و دعای مستجاب ... آسمان ...
روا اند کنون ... سرور ... شد ...
شنوده اند منجمان والا مکرمت و ستاره شناسان عالی فطرت
مطالعه زایچه اقبال به بیداری بخت و بلندی طالع و علو ... سلطنت ...
... دولت و بقای عمر ... شده ...
مراسم حمد و سپاس به درگاه واهب ...
سر زمین ... دل ... داشته ...

...

که به قندهار نهضت برده و بر وکیلان سرادق عصمت آنجا که دانسته قدم از رده شاهزاده دور

نبوده و تحریک ببیرم روانه مکه معظمه شوند با این نیت بجا که نشسته اصلاح کرده روانه شدند

چون در حوالی قندهار رسیدند میرزا عسکری که از جانب کامران میرزا در آنجا بود

قلعه داری مراتب احتیاط تمام بجا آورده آماده جنگ گردید نظر بر کمی لشکر پادشاه

نموده خیال فاسد بخود راه داده خواست که آنحضرت را دستگیر نماید آنحضرت مقتضای

وقت صلاح جنگ ندیده دست از قندهار برداشته متوجه پیش شده بودند بعد رفتن

یک منزل از قندهار میرزا عسکری برآمده قصد کرد آنحضرت باستماع این خبر بسرعت

تمام پیشتر رفتار برآمده با متعلقان حرم سرا بدر رفتند میرزا عسکری بر خیمه‌گاه رسیده

اردوی معلی را غارت کرده و شاهزاده محمد اکبر را که بدست مهر افتاده بود در قندهار

آورده بود بعد چندگاه پیش کامران میرزا بکابل فرستاد القصه چون به مقتضای

غوامض حکمت الهی و دقایق مصلحت ازلی که در ضمن هر نامرادی چندین اسباب

مراد و سرانجام می‌یابد بعض مراد هر نخته از وی گسست و غبار حوادث نامرادی بر دامن

گرفته آمد بی اخلاصی لشکر و بدمردمی برادران و بیوفای اقربا و بی‌مساعدی روزگار

سد بود افتاد خواستند که در لباس فقر قدم شوق در بادیه که درآید و حلقه کعبه

مراد در شستند این مقصود بدست او رفته تا گوشه عزلت اختیار کرده از دید احوال

زمان بگیران باختند لیکن باللجاج داری همراهان وخاطر داشت امرا که درین
سنوح خطر فرا شتم قادری بنقد بهم رسانیده بود جمیع ان اراده نموده متوجه خراسان
وعراق شدند و عمده و عمده سنه [illegible] بجاده و هرات رسیدند محمد خان حاکم هرات
بموجب فرمان عالیشان شاه طهماسب والی ایران مراسم مهمانداری و لوازم
خدمتگذاری بجا آورده حسب الامر شاهزاده سلطان محمد میرزا از هرات
باستقبال برآمده و از اسب فرود آمده لوازم تبرک و تجمل و احترام بظهور
رسانیده بحضرت ملاقات نمود جمیع اسباب سلطنت و تحاح بهواری [illegible]
انجام کرد که محل ملاقات شاه والاجاه بجهت اخراجات کرد و چندگاه در آن
مقام فرموده بجهت سیر تمامی [illegible] و باغات و زیارت مرقد [illegible] الله
الانصاری و دیگر مرقد اولیای عظام کوچ فرموده برادخام زنده حضرت
زنده فیل احمد جام نموده از انجا در شهر مشهد مقدس طوس رسیده بزیارت
روضه رضویه حضرت امام علی موسی رضا صلوات الله علیه و السلام مشرف
گشتند شاه علی استاجلو حاکم انجا مشهد مقدس لوازم خدمتگذاری سعی نموده
همچنین بموجب حکم شاهی حکام امصار و بلاد و قصبات که در راه بودند حتی الامکان
خدمت مینمودند و در نیشابور شکار جرقه نمودند و در دامغان خیمه [illegible] که [illegible]

بلند

پلید در رون آن افتد و در هوا طوفان پدید شود و از شورش باد و خاک هوا تیره گردد

این تماشا را چشم عبرت بین خود شاید دید [illegible] و بنمودند تا خاطر عام و خاص

خواص و عوام [illegible] چندان است که عبارت از ادراک و تمام احاطه آن [illegible]

لشکر دلیر شیران آمادهٔ متوجه پیشتر شدند چون نزدیک [illegible] سلطنت پناه و اولیای دولت

اردوی [illegible] ارکان دولت و اعیان سلطنت و امرای نامدار و وزرای [illegible]

و کاسه و اهالی و اعالیم و موالی باستقبال بر آمدند چون [illegible]

از [illegible] در میان این ساعت با یمن بزرگان ملاقات نمودند [illegible]

مروت و لطف و تکریم دقیقهٔ فرو نگذاشت [illegible] عظیم [illegible]

و مهمانداری [illegible] که لایق حال [illegible] و داد [illegible]

و محمل با جه باقت [illegible] و خرگاههای منقش و خیمهای [illegible] نصب نمود

از [illegible] و قالیهای قیمتی و [illegible] گستردند و [illegible]

و انواع تحف و هدایا از اسبان عراقی [illegible] بارهای طلا و [illegible]

قاطر [illegible] و استرهای [illegible] بادهای [illegible]

شمشیر و کمر مرصع بجواهر [illegible] و قماشهای [illegible]

[illegible] و جامههای [illegible] از خاص [illegible]

نفیس و تکلفی و برودی و کاسهٔ چینی و چندین طشت و آفتابه و شمعدان زر و نقره و لوا[زم] و قیمت
دلالی و چندین قبضهای طلا و نقره و ظروف قابهای مرصع و بساطهای اعلی که در تکلف
دخولی با دیده روزگار نبوده و بسیار از باب پادشاهانه مطبخ اقدس که نداشتند و هیچ یک از امرا
رکاب دولت را بعد و بیش بقدر حال هر یک جداجدا رعایت فرموده حضرت
پادشاه نیز در آن جشن عالی الماس گران بهای که خراج ملکها و اقلیمها توانند
بود و دولتخانه لعل بدخشانی فراسم ارمغان مطهر شاه در راه و بندگی لی شناسه بتکلف
از دفت در آمدن بالکهای شاهی تا زمان بر آمدن از آن ملک بر اسم و رسمی که از
سرکار خاصه و منصبداران شاهی خرج شده بودند مبرا را باضعاف مضاعفه یاد
شدند موجب مسرت شاه والاجاه گردیده چند روز در مجلس عالی بهمدگر اتفاق افتاد

نظم

که صاحبقران دو پیکر بهر پگاه قران کرد با هم چو خورشید و ماه دو سعد فلک را
یکی برج جا دو والا گهر را یکی درج جا دو کوکب که شان فلک راست زین
بهم در یکی عرصه چون فرقدین دو چشم جهان بین بهم هم عنان بهم چون دو ابرو
بر اقتباس کمان دو نور بصر چشم اقبال را دو عید مبارک مه و سال را از ترجیح
معنویات خداطلبی و خداجویی و سنجات اخلاص و محبت امیر ورثیانا و تنقید
و از تماشای مکالمه شاه والاجاه سرشتگی سکینت و بر آمدن از هند و سنان الحضر

القوه

فرمودند که از هواخواهی مرزبان دنیا اتفاقی مراد ران سلطنت شده سنان از دست رفت

ازین سخن بهرام میرزا برادر شاه والاجاه آزرده خاطر شده و کمر عناد در نسبت شاه ابرا

او درگاه آنحضرت و لطایف بسیار و انبساط تمام خواهر و قاضی جهان که در ممالک بوده دیگر

بعضی عیسا جهان دولتخواهی آنحضرت نموده سخنان عاقبت اندیشی شاه گفتند

و دفعا از خاطر شاه والاجاه برادر در صدد صحبت بزم طرب و انبساط که لایق پادشاهان

والاقدر بوده باشد ما هم آراسته شده و بمرتب باتفاق یکدیگر تماشای شکار قمرغه

باعث انبساط خاطر اقدس گردید و آنحضرت در سبب تنبال بعضی عزت

دران اکثر اسند بنده ملوک شاه عالیجاه مراسم اخلاص و ثمت بجا آوردند بخدمت

آنحضرت فرمودند که ما را خود تصور فرموده ممد و معاون [illegible] امداد و اعانت

مطلوب باشد بی تکلف برحسب اراده [illegible] تمام و [illegible] که کومک از

باشد سرانجام کوه [illegible] خود ما را باید رفت بطریق کومک همراه

شویم عاقبت الامر شاه والاجاه جمیع اسباب سلطنت مهیا ساخته شاهزاده

سلطان مراد میرزا خلف خود را با دوازده هزار سوار بکومک آنحضرت مقرر

برای متابعت یکمنزل همراه آنحضرت [illegible] او زاده ازکیلکی وداع

شدند و آنحضرت از آنجا روانه شده تدسر از دهل و سیر نموده بر [illegible]

میرزا کامران اندیاب مستشعر گشته بعد قطع مراحل و طی منازل با لشکر سپاهی و حوالی قندهار
نزول اجلال فرموده محاصره نمودند میرزا عسکری در قلعه متحصن بوده مراسم قلعه داری بجا نسبتی
آورده چون محاصره بامتداد کشید بعد سه ماه عاجز گشته بوسیله مهد علیا خانزاده بیگم همشیره
حضرت محمد بابر پادشاه که کامران میرزا برای شفاعت از کابل در قندهار فرستاده بود
ملازمت نموده بیطرف که ابتدا آنحضرت قلعه را متصرف شده او را در قندهار بگذارد استدعا نمود که
بشاه طهماسب قرار یافته بود که بعد فتح و نصرت قلعه قندهار را بکسان شاه حواله نمایند حسب
قرار داد قلعه را به بداغ خان که سردار امرای کومکی بود سپردند در آن نزدیکی شاهزاده سلطان
مراد میرزا خلف شاه برحمت حق پیوست و بداغ خان از روی ستمکاری طرح مردم
آزاری در پیش ... آنحضرت نظر بر بدنهادی او داشته قلعه را بزور انتزاع کرده بکسان
سرکار خود حواله کردند و معذرت‌نامه از بدنهادی او بشاه نوشتند بعد نظم و نسق مهمات قندهار باز
متوجه کابل شدند کامران میرزا از قلعه کابل برآمده مانند خاک رو بسمت نهاده بطرف
غزنین رفت و از آنجا پیش شاه حسین میرزا ارغون حاکم تته رسید آنحضرت بفتح و فیروزی
داخل قلعه کابل گشته بدیدار مسعود اولاد خلف سعادت اطوار یعنی شاهزاده محمد اکبر که پیش
کامران میرزا در قلعه کابل بود و میرزا در زمان برآمدن جنگ آن بوجه ... اقبال را
بدانسته رفت کامیاب بهجت و سرور شدند و جشن شادی و شادمانی بسبب والی واده بواسطه آسمان منیع این حدیقه سلطنت

والده

والده ماجده ایشان را در بیان مخالفت دیگر ایستاده کردند و آن سمرقندی چیره دوات را فرمودند

که الحمد لله جو... سپاس با آنکه از سادی ولادت با سعادت نوبت حال از سن شریف

به چهار سال رسیده از والده ماجده شریفه جدا بود بمقتضای سعو جدا داد که از صاحب جهان آن

نونهال گلشن اقبال ... لود ... با حال ... در خدمت ... یکبار والده ماجده

درآمده عزت ... این حال ... استمال ... حرم قدسی ... و ...

ور شگفت مانده الطاف ایزدی ساطع ... سپهر جلال ... حضور کردند ... نگاه

و در کابل داد عیش و عشرت داد شاهزاده را در کابل گذاشته متوجه بدخشان شدند

قلعه بدخشان را گرفته میرزا سلیمان حاکم آنجا جنگ کرده منهزم و مقهور گشته و الحمد

طبیعت ... از مرکز اعتدال انحراف ورزیده و عارضه صعب ... حال گشت حتی که ...

عیش ... بیهوشی روداد و خبرهای ناخوش ... خاص و عام جاری گردید ...

افغانان عاید حال گشت و الوا... چهره نورانی نمودار گشت و عالم ...

کارهای برهم خورده انتظام پذیرفت کامران میرزا ... گشته از حاکم ... گرفته

بخیال استعجال ... گردید ناگهان در کابل رسید و قلعه را ... و الوای ظلم

بر مردم ... آنگه ... گشت ... مسامع شریف حضرت رسید از

بدخشان متوجه شد و در کابل نزول اقبال فرموده قلعه را محاصره کردند و کار بر ... تنگ

آمد کامران میرزا دست خود و جمعی از اعیان امرای پادشاهی که درون قلعه مانده بودند از آن گرفتار
محبوس بوده بودند اکثر را ... و زنان امرایان را به پستان بسته از کنگره قلعه آویخت و بچگان صغیر را
سر از تن جدا کرده در مورچلهای پادشاهی انداخت تا امرایان از دیدن آن حال از کار
دل جدا شوند از آنجا که امرای اخلاص اندیش و وزرای وفا کیش لختی دیده با وجود دلی بی‌حسی
زنان و کشته شدن بچگان خود از محاصره تاب بوده داد مردانگی و جانفشانی دادند
چون کامران میرزا دید که درین صورت هم کارش پیش نمی‌رود از روی بی‌رحمی و سنگدلی
شاهزاده محمد اکبر را که در قلعه کابل مانده بدست میرزا آمده محاذی توپخانه پادشاهی
بر کنگره قلعه آویخت حفظ و حمایت ایزدی و حرز و صیانت صمدی شامل حال فرخنده
مآل گردید اصلا آسیبی بآن گزیده ی پاره نونهال چمن دولت و اقبال نرسید آری
کسی را که لطف الهی کافل احوال دولت اشتمال بوده باشد واقعه بد اندیشان
چگونه پیش رود و آنکس را که سلطنت و سروری و کارفرمایان قضا و قدر ازلی
مقرر کرده باشد بدخواهی و بدخواهان چه مضرت توانند رسانید بر آفتاب تابنده آسیب
ابر دی چون رسد ساحت مغیلان مدار ... بدخواهی مخالفان پوشیده نکرد و نسیم بهار
رحمت آسمانی آکل بر چمن اقبال دولتمندی و رد یا سبب خواهش چراغ خورشید را
نقصان نه پذیرد آنرا که خدا نگاه دارد در سنگ ز آسمان بیارد ... ساکه مرکز آن یعنی عز بید

نصرة

نمود اضطراب شورش در باب آن کامران میرزا زیاده بود و چون اعمال آن بدعهده کار بیش نبود

بر دانچه اللامر صورت و باشنده از قلعه برآمده روی بر هزیمت نهاد و آنحضرت بفتح و ظفر داخل قلعه

گشت شاهزاده محمد اکبر را در آغوش گرفته بزم شادمانی و اسباب آن را مستعد ساخته و داد عیش و

عشرت دادند کامران میرزا بعد هزیمت در بلخ رفته به پیر محمد خان والی توران التجا آورده

استمداد و استعانت نمود پیر محمد خان رسیدن میرزا مغتنم دانسته لوازم مهمانداری بجا آورده

لطایف کومک همراه میرزا بدو بسوی بدخشان آمد بنا بر محاربه بدخشان را از میرزا

سلیمان مستخلص نموده کامران میرزا را در آنجا نصب کرده باکله خویش معاودت

نمود بعضی امرا اتفاق صورت واقعه طلب او استماع کامران میرزا که بدخشان از آنحضرت

جدا شده و بسیب بر او راه فرار نموده در بدخشان رسیدند آنحضرت بعد فراغ جمعیت

مردانه برای رفع شورش کامران میرزا و دفع امرای که فرار گشت از کابل روان

شدند و در وقت عزیمت انسب ناصر کامران میرزا که سر عسکر عصابه بودند در آن قلعه در

کابل محبوس بود و ساز و ملک عدم نمودند ' التنی که خلق را سوزد جز بکشتن علاج

نتوان کرد بعد قطع منازل و طی مراحل در نزدیکی طالقان رسیدند و کامران

میرزا جنگ کرده مغلوب و منهزم شدند هر از آن جنگ بیاد آورده روی بر هزیمت نهاده در قلعه

طالقان رفته متحصن گشت و آنحضرت محاصره قلعه نموده کار بروی تنگ کردند میرزا

عاجز شده ... کرده است ... که محافظه نموده از قلعه عاجز شده سر در پای
... کابل فرار نموده بودند همه را دستگیر نموده شمشیر و کفن در گردن هر کدام انداخته
اقدس آوردند از روی عاطفت و مرحمت قلم عفو جرایم آنجماعه عصیان سرشت کشیده بمراحم
والطاف و عنایات خاص سرافراز فرمودند بعد هجوم کامران میرزا که عازم حجاز گشته سر راه گرفته بود
از راه معاودت نموده بملازمت اقدس مشرف شده مورد هزاران عنایات
بیغایات گشت آنحضرت والا بطریق و طور میرزا را دریافته بعد از ملاقات میرزا را
نموده در کنار گرفتند و تفضلات فرمودند چون از آن باز که در نواحی لاهور از هم جدا
شده بودند و مفارقت در میان بود بعد از سه سال ملاقات بهم رو داده بود بزم
جشن و عشرت آراسته شده و داد انبساط و مسرت داده اند چون مجلس جمع شده
سکوکات و بعضی محال از ولایت بدخشان بکامران میرزا مرحمت فرمودند و عهدی
میرزا که رفقا را جبر کرده بودند و تا حال در زندان مکافات بود خلاص نموده
حواله میرزا کردند و در همان طرف جاگیر دادند بفتح و فیروزی بکابل معاودت فرمودند
بعد انتظام مهام کابل و حصول عیش و کامرانی در سنه نهصد و پنجاه و شش بسیج
یورش فرموده با جمعیت شایسته متوجه السنت شدند و منشور بطلب
کامران میرزا و دیگر میرزایان که در آن حدود بودند صادر گشته میرزایان و امرا

[illegible] بخود آمده سعادت ملازمت حاصل کردند و کامران میرزا
از آمدن ملطاطف الجبل که رانده آنحضرت بدولت و اقبال کوچ بکوچ روانه
شدند بعد رسیدن در ایبک با اندک جنگ قلعه را انتزاع نمودند بعد از آن در نواحی
بلخ نزول اقبال اتفاق افتاد و پیر محمد خان والی آنجا صفوف آراسته آماده مصاف
گشت و جنگ عظیم در پیوست بهادران شجاعت نشان و یلان جان‌سپار
بمیدان کارزار در آمده جنگ مردانه نمودند و شکست بر لشکر مخالف افتاد
پیر محمد خان صورت حال بدین منوال دیده از معرکه بر آمده منهزم گشت آنحضرت تعاقب
کرده تسخیر بلخ مصمم داشتند اما از القای امرای این اراده بفتور رسید و کار از
تمام شده با تمام ماند درین اثنا شهرت مخالفت کامران میرزا و عزیمت
او بسمت کابل افتاد بحکم صلاح وقت تسخیر بلخ موقوف داشته
رو بکابل شدند و بسعادت ترین اوقات داخل کابل شدند و بعیش و
عشرت اشتغال ورزیدند کامران میرزا از کولاب بر سر خضر خان در آن نواحی
تاخته بمیرزا سلیمان و میرزا ابراهیم جنگ نمود در آنجا کاری نساخته
بکابل آورد آنحضرت از استماع این خبر متوجه دفع او گشته در الحاق متصل
غوربند هر دو لشکر با هم پیوست و آتش کارزار مشتعل گشت جوانان کار طلب

گرفته چکر رو ملازمان جالستانی لودهند عزم درو ابرده و اوکلو کیلو بعد و قمار زد
و در کار از محل سنقه باز آوردند و ملازمان کامران را زخمی رسید بر راه رسیدن کار
جولان و اعوان جون بر بری اعدا تیغ جالستانی را آب دادند بیت
جنگی که ایشان نشان ندادند دیگر دوران کردون کشان همه یکسر شد بر لعل ابرو نشان
جو کر باسنش خار داده بخون بیابان بکردار جیحون ز خون بلی بی شمر دو تیر
سرنگون چون آن حضرت بر آسیاده ابداره کاکوران موافق میامن
بختم اوم سناس فش بره مستوحش و بنده بیند که اکثر از انجا کنار دیار بر فرق رفتار
خود رسیده بجانب کامران میرزا روان شدند و بعضی در اسفندا در رفیق
و معامله ترکمول گیرود با ارشاد بدو این حال سنمان جالستان از سر مهر
علیه بهیب بدبیت آمد پس گرفته بفوج مخالف باختند یا لیلیان سرچی
براست جا صحه رسیده دست کار عزم غالب آمد و لشکریان آن حضرت مغلوب
شده رو بفرار نهادند چو بیتی که لشکر بهم زیب داد تو پنهان بد و جان
شیرین بباد چو بینی که یاران نباشند یار هزیمت ز پیکار عار غنیمت
شمار بالضروره آن حضرت عنان تافته بجانب صحرا تشریف
بردند و سبب ضعف دستیاری رو وجه خاصه رباله ... و اولای ...

فرود

فرمودند که یکی از خدمتکاران بی [illegible] ساده لوحی جامه را در راه انداخته

روانه شد چون نزدیک کهمرد رسیدند نزول اقبال واقع شد شخصی از طرف

دریا آمد آکبر گفت ای کاروان در میان شما سیح غیر پادشاه چگونه هست او جواب داد

که غیر حیات که پادشاه زخمی از معرکه برآمده و دیگر کسی ایشان را ندیده آنحضرت روی

از سخنان نمود انکار کردند و ابیجی باعث تسلیه کردند و مردم کامران میرزا خاصه را که از

راه بدست انداخته بخش میرزا آورده بودند میرزا که بیش آنحضرت از جهان فانی

نقل نموده لعابت کامران و شادان گشت و گفت دمی حیات لیس مردن

جهان دشمن کمان مبر که از صد سال زندگانی به و از آنجا رو به کابل آورد قلعه را

فتح در آورد و شاهزاده محمد اکبر را مقید ساخت لیکن چون آنحضرت سامان لشکر کرده

متوجه کابل شدند کامران میرزا با شجاع ابیخرکسان خود را در قلعه گذاشته و شاهزاده محمد اکبر

مقید را با خود گرفته مقصد [illegible] روانه شد آنحضرت از روی رافت و عطوفت منشور [illegible] مشتمل

[illegible] نصایح ارجمند که گوشواره گوش هوش تواند بود صادر فرمودند میرزا در جواب نوشت

چنانچه قندهار بحضرت تعلق دارد کابل بمن تعلق گیرد ما بین شرط صلح بتمام یار آنحضرت

ارقام فرموده که اگر راستی و درستی را امکان متصور است صبیه خود را در عقد [illegible] محمد

شاهزاده محمد اکبر را با کابل را بما عنایت فرموده ما و شما در لشکر [illegible] کم

میرزا اینجاست که سخنی را قبول نماید بعد از آن با موافق بزرگان را راه نموده اما ده کچه
نموده بعد از چند گاه ملک ازان سمت به عظیم آورد و حادثه میرزا کامران شاه زاده رو برتافت
خود را در ملتان کشید و میرزا عسکری در قندهار فتح و نصرت آنحضرت گردید
رفت و بی شاه بیگ سلطان سید کلب خان درانجا بیش شاهزاده محمد اکبر که در قندهار بود
نزد او بود به ملازمت اقدس مشرف گشت و موجب برادران کامران گردید و موهب شد
که شاهزاده در رکاب والا جدا نشود و آنحضرت از انجا روانه کابل شدند میرزا
عسکری را سلسله و سلیمان میرزا و بدخشان فرستادند که میرزا بلخ روانه مکه معظمه از
چنانچه میرزا عسکری خجلت زده از رکاب والا روانه کعبه گردید و در سنه نهصد و پنجاه
و شش در میان مکه معظمه و شام مسافت زندگی قطع نموده و کامران میرزا که
خود را از حضرت قندهار زده به طرف جوی شاهی که الحال جلال آباد موسوم است
رو نهاد و با جماعت افغانان خلیل خان دو سه مرتبه جمعیت یکجا کرده با افواج بادشاهی
که برسر او تعین شده بود کارزار نمود و شکست یافت و آنحضرت برای دفع شورش از
کابل نهضت فرمودند چون نزدیک لمغان رسیدند کامران میرزا با مداد و اعانت
امداد و اعانه شبخون آورده کار ساخته بود رفت و دران شبخون میرزا هندال از دست افغانی
ناگهانی به درجه شهادت رسید و باعث قرار ان عزم خاطر مقدس گشت و میرزا در یک

۲

بدربار او رسید پادشاه کابل بدر فتح کرد بالجمله حضرت از موضع ... بود ... بسیار باستقبال

ایام زمستان اقامت فرمودند چون زمستان بآخر رسید و سوار شدند ... کمین او

افغانان که کامران میرزا دیده بودند ... و لشکر ... بطلب ... افغان

خت ... و اکثر افغانان ... عدم رفتند و کامران میرزا از آنجا گریخته

... از طرف خاطر جمع نموده بکابل معاودت نمودند و کامران میرزا

بسواد ... رو بهندوستان نهاده پیش سلیم خان ولد شیر خان که بعد از فوت پدر

بادشاه هندوستان شده بود و در آن وقت در کوهستان ... حوالی ... و مقام

داشت رسید سلیم خان بانواع ... چون میرزا را همراه گرفته عازم ... گردید

... و ... تا ... میرزا از بعضی آگاه گشته از حوالی ماچی وار ... قصبه

... را در جامه خواب گذاشته فرار نمود و در راجه بکلمات که ... ولدی ...

... و در آنجا چون اتفاق ... راجه بکو را ... های کوهستان

جمعیت و ولایت ... نبود ... چون او هم جا نداد ...

رسید و از آنجا ... امد و در آنجا هم نتوانست اقامت ... بسیار

ادهم گکهر ... زمان ... بادشاه ... بملازمت ... سلطان

... عنایت ... استدعا مقدم ... نمود

حضرت بابر پادشاه جلال الدین محمد اکبر راه ملک سند متوجه شدند و از ثنیه ... بدخشان

اردو شهر السلطان و الغ بیگ میرزا بجا او ... کامران میرزا را همراه گرفته در مقام ... بکابل بخدمت

او رسید و از آنجا کامران میرزا ... [illegible] حضرت عطیه شده بود و آنحضرت از ... اعتدالی او بیک

و لشکریان بیکاران بودند چون حضرت فردوس مکانی محمد بابر پادشاه در زمان

رحلت وصیت فرموده بودند که از ایشان حرکات ناهموار نشنید بوقوع آید هرگز

کشش ... بلند ابدا آنحضرت قصد خان میرزا نکردند بصلاح دولتخواهان ملک

اندیشیدن ... وقت جل در چشم کشیده بود چشم میرزا که ... خان

... بودند از ... ایشان ... کرده ... اردیده برگرفتند و رخصت مکه معظمه دادند

میرزا در آن مکان شریف رسیده بعد دریافت حج در سنه ... و چهار صد

... طرف دولت سپرده ... آنحضرت بعد رخصت میرزا ... بر ... [illegible]

... فرموده ... [illegible] ... و امن دولت ... حوادث

بود ... الی ... و ... و جمیع کافرستان ... و اعمال جوج

... شدند و حسن عمر و دولت ایشان ... متوجه ... انبار صفحه

روزگار ... گشت ... و ساعت ... [illegible] ... بجا

... [illegible] ... اکنون ... احوال سعادت

استقبال

[illegible] و [illegible] باد [illegible] بود [illegible] دست [illegible] بسیار

سلطان [illegible] به [illegible] حالی چه آماده کردن [illegible]

در زمانی که سلطان بهلول [illegible] از [illegible]

بود ابراهیم خان جد فرید خان که سوداگری اسپان پیشه کرده از ولایت روه [illegible]

آمده [illegible] موضع [illegible] بهلول لودی [illegible] در [illegible] سلطان سکندر

پس بهلول پیش جمال خان حاکم جونپور گرفت [illegible] خان

او که پدر فرید خان باشد نزد جمال خان بود [illegible] و کار [illegible]

[illegible] نزدیکی و پیش [illegible] و [illegible] که کار فرمان [illegible]

سلطنت هندوستان بنام خلف سعادت [illegible] گردد بود [illegible]

[illegible] که هرگاه زمان ولادت باسعادت پادشاه [illegible] طالع

[illegible] سلسله علوی [illegible] نزدیکی آن یمنت تولا [illegible]

[illegible] صادق [illegible] که [illegible] خان [illegible]

آن خلف حامله در عالم خواب دیده نمود که مهر آسمان [illegible]

[illegible] وجوه بخند این خواب [illegible]

سعادت [illegible] خان [illegible]

بار یافته چند بار از عقیده روان که با او شنیده بود استفسار نمود او همین جواب

بیان کرد هم بار یافته بودن و مراجعت از زدن از چه راه است فرمود که

این جواب مردی همین مرقوم زندگی از آنجا که بزرگان ارشاد نموده کار فرموده اند که

اگر کسی خواب نیک نمود اثر آن باید دید بعد از آن بار خواب [illegible] باید

آن خواب را بدل نکرد و از جهت مراتبه زدم که در زمان انقضای خواب

بار از القصه [illegible] سعادت [illegible] اوقات آن حالت شد و لحال وجود آمد

چون [illegible] ساله گردید بدر [illegible] بطور اطفال گریه کنان در می آید خویش طلب

دولتی صاحب جمال و جمال آبای او اسرار جمال و مال خریدن جان را بدین بار

[illegible] بلند گفت که سبحان الله پادشاه هندوستان [illegible]

[illegible] خان از کلام و روش خدا اندیش واقف گشته [illegible]

[illegible] جمیع [illegible] خواب نیک آن عقیده تصور نموده لقبش [illegible]

[illegible] خلف سعادتمند مرتبه والا کامیاب خواهد شد چون آن والا اختر

[illegible] رسید علامات ریاست از فراست او ظاهر و آیات ایالت

از [illegible] او باسر اطلا [illegible] از فرط خبرداری او [illegible]

از [illegible] او لایح بود القصه چون جمال خان حاکم [illegible]

برکه

بکردند ... سیم زیاده از سوالح حسن بجاگیر در خدمت بوده با معتمدان
بهر باب مقرر کرد و فرید خان وارد سر جاگیر خود گشته از روی امانت فکر و
اصابت عقل خداداد و دانش مادرزاد انتظام مهمات معاملات و بندوبست
ولایات بواقعی کرده و زنا و ... و تخریب کردن مکان و قلع و قمع سرکشان
و رعیت پروری و رعایت رعایا و افزونی زراعات و ازدیاد حاصلات
و آبادی و ما بقی مساعی جمیله بکار برد چنانچه جاگیر پدر آباد گشت و محصول
افزون آمد و سرکشان از ... پراس بوده بحال گدایی و رعیت گشتند
و ... بیان فرید خان تحصیل علم تمام ورزیده غزلی تا ... فارسی
گلستان و بوستان و سکندرنامه و دیگر کتب معروف و مشهور خوانده
و بعد از آنکه حسن خان در ولایت ... سپرد و ... ارواح
فرید خان ... برادران و از بعد جاگیر مناقشه ماند چون فرید خان از همه برادران
عقل و علالی کلان و در عقل و دانش و شجاعت و مردانگی سرآمد او بکار
بود و خدمت حکام بجا می آورد و مورد تحسین و مشمول عنایات سلاطین
وزیر ... همگنان رعایت او بسیار ... آنکه سلطان ابراهیم لودی
کشته شد و حضرت ظهیرالدین محمد بابر پادشاه اورنگ آرای جلوس تخت

هندوستان شد نام فرید خان پسر حسن خان ولد ابراهیم خان که ابتدا

متصرف شده خود را سلطان محمد خطاب کرده رسم سلطنت بجا آورده

بود رفته نوکر گردید و بمقصد رسیده امرات ناپسندیده گشت نوبتی در حضور سلطان

محمد در شکارگاه از روی جرات و دلاوری شیر افکنی کرد و فرید خان را

شیر خان خطاب داده پیش او روز بروز رتبه و مرتبه افزوده اند و بعد

چند گاه وکالت پسر خود به شیر خان مقرر کرده بجاگیر او فرستاد چون صحبت

شیر خان در آنجا موافق نشد نزد سلطان جنید برلاس که از اعاظم امرا

بابری و خواص حضرت بادشاه در حبالهٔ محبت او بود در مانکپور آمد

اتفاقاً سلطان جنید برلاس از مانکپور بملازمت حضرت بادشاه آمد

شیر خان همراه او بود وضع و اطوار بادشاهی دیده با یاران خود میگفت

که مغل را از هندوستان برآوردن آسان است چه مغل خود بمعاملات نمی‌پردازد

بکار عیش و عشرت مشغول است و مدار معاملات را بر وزرا گذاشته اند

افغانان همین است که باهم اتفاق ندارند اگر بر این دست یکدیگر متفق بوده

مغل را بدر سازم یاران از این سخن خنده و استخفاف میکردند روزی سلطان

جنید بر مائده خاص حضرت جنت آشیانی امرا و الا مردم تمام حاضر شدند شیر خان نزد

حاجی

حاضر بود و طعامی که بیش شبی به ایشان نداده بود و از خوردن عاجز اند از دست به ماهی را

پاره پاره ساخته لقمه‌ای خوردن گرفت سلطان بهادر شاه بعد از این حال واقف

شده بسیار فرمودند و سر حلقه و رهبر گفت که این افغان عجب کاری کرده از تیز

بیغیرتی ... سلطان محمد شیر خان را با ماه و افغان دیگر برای سیر قرار

از ... مراد ... دار ... که رای عالم آرای پادشاهان بر آن است از سعید الواز

از روی آنچه بعد از سرانجام بعضه ظهور می‌رسد بر مرات ضمایر صافیه شان او را جلوه

کند از دور آثار عاقبت بینی و نمایت آگهی صورت واقعه را پیش از وقوع می‌بینند

روشن می‌سازند حضرت پادشاه آن دو افغان را نوازش فرموده و در

باب شیر خان حکم شد که چشمان این افغان شوخ می‌نماید این را دستگیر کنند

شیر خان از بس که غایات ابر و منتهای مطالب سعادت اشتمال او بود و

افغان فصاحت سلطنت بر بالای والای او دوخته بودند با کمال رشد و حلم

بادشاهی پیش از آنکه او را قید کنند فرصت را غنیمت دانسته بدر رفت و بار دیگر ملازمت

سلطان محمد در بهار رسیده صاحب اعتبار گشت چون پسر سلطان محمد فوت شده بود

و او را ... قابل سلطنت باشد نداشت شیر خان مختار کل و مدار الملک او بود

بعد از آن بعد فوت او حکومت ولایت بهار استقلال تمام یافت و اطرا

از ولایت ... شیرخان ... افغان و ... تصرف دارد و ... و
در لهوره ... ذکر کرده حال تسخیر بنگاله و ... اتفاق افتاد و دران نواحی منجمی بود عالی
فطرت والا دانش و دقیقه شناسی طلوع و غروب ستارگان رجعت و هبوط
احتراق و اتصالات انجم با خود با و نظر کواکب با یکدیگر و احکام سایر ... برای
استعمال کمال و مدارج در رسالها و اظهار اسرار ... نوشت ... مهارت
تمام داشت و مانند سروش غیب حقیقت حال و استقبال ظاهر ساز و ...
گذارش احوال افلاک ... مسیر ستود و دقیقه سنج خرد بر و ستاره
و ستاره جنم بلند اختر همایون فال بود و شیرخان در باب ساعتی به تسخیر بنگاله
بان منجم ... التجا آورد ساعتی فرخنده که برای حصول فیروزی ... و
مختار بوده باشد انتخاب کرده نوشته داد بتائیدات الهی دران ساعت
شیرخان بر بنگاله یورش نموده تسخیر داد و چون تاج خان افغان حاکم
را کشته شیرخان مسماة لاد ملی منکوحه تاج خان را ... و چنار
خود در آورده قلعه مذکور را متصرف شد و تمام مملکت ... استقلال ...
... نزدیک حضرت ظهیرالدین محمد بابر بادشاه مرحله ... حضرت
نصیرالدین محمد همایون بادشاه سریر آرای خلافت گشته سلطان محمد ... سلطان

گشته بود و فی شهور سنه [illegible] و حکومت گشت در زمان [illegible]

او را اختیار کرده باتفاق ملک یکجا بود [illegible] در آن نواحی را از امرای پادشاهی

مخاطب نموده بعد چندگاه لشکر پادشاهی جونپور را از وی باز گرفت چون سلطان

محمد در سنه تسعمائه و چهل و [illegible] هجری در [illegible] به مرگ طبیعی درگذشت شیرخان

[illegible] در بنگاله دست تصرف یافته قوت و مکنت بهم رسانیده

[illegible] پادشاهی شروع ساخت نمود و بعد از آنکه پادشاه بدفع او توجه نمودند

شیرخان صلح در میان آورده قطب خان عرف عبدالرشید پسر خود را با افواج

[illegible] حضور اقدس گذاشت که در خدمت حاضر بوده باشد چنانچه قطب خان

در مهم گجرات در رکاب ظفر انتساب همراه بود از آنجا که [illegible] چون حضرت

پادشاه را در مهم گجرات مدت مدید گذشت شیرخان فرصت وقت یافته

اکثر ملک بتصرف در آورده بعد از آنکه ممالک گجرات مفتوح گشت افواج پادشاهی

به شیرخان تعیین کردند و حضرت پادشاه بیرون دولت و اقبال متوجه شده

بعد تسخیر قلعه چنار گذره روانه بنگاله شدند شیرخان در بنگاله قیام داشت تا [illegible]

نزول رایات عالمتاب حضرت پادشاه در حوالی [illegible] معاودت نموده از

بنگاله بطرف چنار گذره رفت در [illegible] برهمن حاکم قلعه رهتاس [illegible] آن را تسخیر کرد

که چون شخص از ضعف میرسد اگر از روی مروت در قلعه بجهة اهل و عیال [illegible]
[illegible] که باقی عمر بسر کردن جای [illegible] در ایام [illegible] لطف [illegible]
خود رسانده بجنس حرف و حکایات چاپلوسی و شریک سازی راجه ساده لوح
را که زبان او بار شش در رسیده بود فریب از فضول کرد که اهل و عیال او
بقلعه در آیند الحاصل شیرخان یکهزار دوله ترتیب داده در هر دوله جوان
مردانه را انتخاب کرده با سلاح نشانده و در چند دوله که پیش بود عورات
نامدار نشانده روانه ساخت و دربانان قلعه کسان را تفحص دوله ها مشغول
شدند و در چند دوله عورات را دیدند شیرخان براجه پیغام کرد که مستورات
را بر دوان نتوان نمود مقدمه ناموس است و بیک سر فضول نتوان کرد راجه
راجه که ستاره دولتش نزدیک بغروب رسیده بود از ساده دلی منع
نکرد که مزاحمت رسانند چون دوله تمام بقلعه در آمدند اعیانان قوی جنگ
و جوانان نامدار جنگ از دولیان بر آمده متوجه خانه راجه شدند و جمعی خود
را بقلعه راه در بندد شیرخان با فوج مسلح مستعد شده خود را بدروازه
رسانیدند و بسیاری را از [illegible] راجه کشته شدند و در نهایت [illegible] اهالی قلعه
بقتل رسیدند چون [illegible] قلعه [illegible] بدست افتاد که [illegible]

همانا از هیچ فردی از فرمانروایان ایران استیلا یافته و زینهار و نشان
نظران کم نشان میداد تسخیر او را شیرخان قلعه بسته المقصود به
آورده و اهل و عیال خود را در آن بامن گذاشته جمعیت خاطر اوی
از کار خود کرده بود و بادشاه در بنگاله رفته بعیش و عشرت پرداخت
چون ایام برسات در رسیدن آمد شیرخان مراد بنگاله قصد خود
ساخته نگذاشت که خبر ملک و دیار رسد غلبه لشکر بادشاهی بر سلطنت
از آنکه حضرت بادشاه از بنگاله مراجعت فرمود در مقام چونسه بر
کنار دریای اتفاق اقامت افتاد شیرخان نیز با لشکر عظیم آماده
جنگ پرداخت و بحرف حکایت بحسب ظاهر صلح کرده روز با مید
و در باطن جنگ را در عرصه خیال جولان میداد تا آنکه جمعی از پیاده
و مردم زبون و ناکاره را با اسباب آتشباری روبروی لشکر بادشاهی
گذاشته خود بکمین از عقب رفته فرود آمد از آنجا که اجرای از پرده غیب
بظهور پیوسته بود منصورخان از شب گذشته که لشکر بادشاهی
در کمال غفلت میگذرانید شیرخان از لشکر خود لشکر کرده بالکلی
بر خیمه گاه بادشاهی رسیده به تیغ بیدریغ بنحو دلیری و تاراج

سکنجی از بیم صفت و دلاوری ترک و ترکمانان و شاهان را قوت
زمین گیر و اصحاب لشکرها یکجا انداختند چه رسد ان هیکان سپاه
و ستهکان تمام شدند اکثر ابطال الکفار اعنی هندو سیاری بیابان اوزبک
شدند بعضی را خواست سر در هوای الکار که ز انفاس فنا کار جانبی
صباحت عمده ویش بن که شد جا ماش جالس بن کف بعضی بند از پا ده
عشرت سرت که از پا در مرت گردیدست بعضی گوش بر لجه جنگ وا
گشادند بر تمام عدو واگذاشت بعضی بر مارش او دار رو که شد تخته شد تابوت او
بعضی خواست بفرار دیگر گریه گریزنده هر سو همه رخت ریخت بعضی تیرکش افکنده دیگر کلاه
گریزان گرفتند یلی را به راه بر آمد از ان جا که ز سحر همه برگرفتند راه گریز گریزان سپاه
گرو تا کرده نهادند رخ سوی دریا کوه نمودند شاه و سه حمله پشت و زان راه
بادی بر آمد به پشت نه تاج و نه تخت و نه دولت نه جاه نه اسباب مردان جنگی سپاه
زبس غارت همه وها رها دران دشت شد برسه یک جا لوتان پادشاه حقیقی فتح
و نصرت نصیب شیرجان گردید و حضرت پادشاه شکست خورده بیراران نعت
بخت و ... رسیدند بعد یک سال افواج فراهم اورده باز و فوج امده جنگ کردند و هر مه
بر مبادات و معاندات ما بین شیرجان ... مظفر و منصور گشت نیروی ...

در رکاب خویش نگه داشت و علم افراشت اورنگ خویش حضرت پادشاه منهزم گشته

متوالی از آگره و دهلی اقامت ورزیده بلاهور رسیده چند مقام کردند و بسمت ملتان

و تتمه تشریف بردند و شیرخان بعد چنین فتح بالاهور تعاقب کرده و از آنجا خواص خان

غلام خود را که مقدم الجیش و قوت بازوی او بود در شجاعت و مردانگی طاق و در یکتائی

و دلیری شهره آفاق چنانچه ما حال کارنامهای او در هندوستان در شهر و دهمه مذکور است

میرسانید با لشکر گران بتعاقب پادشاه فرستاد و او تا ملتان و لوح تعاقب نموده مراجعت

کرد و شیرخان با همه لشکر گران رفته بر گشت و متصل کوه بالناتهه بنا قلعه نهاده آنرا رهتاس

موسوم کرده اند و ده هزار سوار برای سد راه لشکر پادشاهی و سد مفاسد گکران در آنجا

گذاشت چنانچه تا قلعه را خلف او اسلام شاه با تمام رسانید القصه شیرخان بعد ضبط و

نسق مهمات آن دیار باگره رسید در سنه نهصد و چهل و هفت هجری سکه و خطبه بنام

خود نموده شیرشاه خطاب کرد و این بیت بر سجع نقش ثبت شده ابد باقی ترا

باد دایم عمر شیرشاه بن حسن سور قایم چون راجه پورنمل حاکم قلعه رایسین لوای

استیلا و علیه برافراشته اکثر پرگنات نواحی را متصرف شده در روی بی شوابر رستی و

نفس پروری دو هزار عورت مسلمه و هندو را در حرم سرای خود در زمره پاتران نگاه داشته

انتظام داده بود شیرشاه با صفای انجمن مصاحبت اسلام و اهل سلطنت نهاد و

از خود صدمه ... و فتح قلعه رانتهنبور که زیب برلب و علم نصرت برافراشته
و در آن هنگام رسیده قلعه را کره گرفت بعد امتداد ایام محاصره و محاربات متواتره
راجه لونکرن عاجز شده صلح کرد پس از ضمن قول مده ملازمت کرد علمای دین
و فضلای ... فتوی دادند که چون این کافر مسلمه در خانه دارد و چون
قول و قرار او مطابق او شرع لازم است شیرشاه بعد حصول ثواب
فوج آراسته جنگ انداخت راجپوتان دل بر مرگ نهاده کارزاری کردند
که ایشان رستم و سنان یاد میدهانند و مانند پروانه بیجانه با خود در اندر تیغ تیز
و در آن قتل زده هلاک شدند و زن و فرزندان جوهر نمودند و بسیاری را آتش
دادند ... زهر دو سپاه ز کفی بر سپخت خورشید و ماه حکایت ...
از هر دو روی ز خون شد همه رزمگه جوی جوی آخر الامر راجه لونکرن کارهای مردانه
بظهور رسانیده با اکثری از مردم خویش در جنگ گاه کشته شد چنانچه و انشاء
دلاوری و مردانگی او تا حال در اشعار هندیه ... مشهور است شیرشاه
بعد فتح قلعه رانتهنبور و قتل راجه لونکرن در آگره رسیده ... گشت و عارضه
ضعف کشید بعد حصول صحت و شفا برای مال و ... حاکم ... بود و
مرتبه که پنجاه هزار سوار در ظل رایت او بود مراجعت فرمود جنگ بدفعات در میان

آمد چون کار بجنگ پیش نرفت شیر شاه فریبی بخاطر آورده مکاتیب از زبان راجپوتان سرداران متضمن طاعت پادشاهی و انحراف از رای مال دیو ساخته خود بجانب راجپوتان ارکان دولت مسطور مشتمل بر استمالت دو لخوی در یاده محبوس گردانید و نوشته عمداً آن خطوط را بدست کسان رای مالدیو داد و چون دل رای مال دیو از عیان دولت او بر گردانید و رعب در دل اندا خت و بعضی النواحی جنگ کرده فتح یافت و اجمیر را مسخر کرده بد هلی مراجعت نمود و چون حاجی بیگم حرم خاص حضرت محمد همایون پادشاه و همک بیوجوز رسیده در قید آمده بود شیر شاه از روی بزرگی ان عفیفه را بحرمت و اعزاز تمام با مون و مصون روانه ساخت بعد از آنکه خبر رسید که حضرت پادشاه از عراق و خراسان معاودت فرموده در کابل رسیده اند آن عفت مآب را با خواجه ... ومکنا و قیله الی تخوا بنزدیکی سر عالمیان طالب کردانید القصه شیر شاه جانب بنگاله رفت و پسندیده صفات در عقل و دانش و تدبیر ملک گیری و جهانداری بی نظیر بود و در رفاهیت رعایا و امنیت راه کوشید و خلق الله

بر کمال داشت و سعی موفور کمای او در احیای مراسم عدل و داد
و اعطای لوازم عدل و سخاوت می نمود از نوشیروان عادل بیشتر
و در محکمه عدالت و انصاف خویش همه را مساوی میدانست و سایر
الناس ملک نظر میدید که چون شاهزاده عادل خان که از همه فلان
در فضل مساوی است از کوچه گذر میکرد دست نعال زنی در خانه خود که
در آن زمان داشت بر همه تحصیل مشغول بود چون نظر شاهزاده بر آن
جمله بر همه افتاد بر همه مالی بسوی او انداخت و نگاه کرده از آن کوچه در
گذشت در آن خانه آن عورت و عصمت تابت قدم و بیکدست بود آنچه
بر همه سخاوت و از بر همه در خواست که چون در املاک کرد اند همه زن ساکن
اند و در آن حال واقف کردید عورت را لطف و حکایات باز گوید
و آن بیزه مال را بدست گرفته و بر که فریاد میان و داد خواهان داخل
شده حقیقت حال را عرض بشر شاه رسانند آن پادشاه عدالت
پناه بر ماجرای احوال نعال واقف گشته افسوس بسیار کرد و بمقتضای
انصاف بهمین حکم فرمود که این نعال را بر فعل بد او کرده زن عادل خان
بستن و حاضر سازند و همین بیزه مال که بدست و او بسوی او انداز

اواو

امرا و وزرا بر خند و موقوف و رشتن این حکم التماس کردند سلطان تیکت
و درچه تدبیرای نیافت فرمود زیرا که نیک من در عدالت فرزند و غیب
برابر شبانی روا باشد که فرزندان ما مار عایا چنین سلوک ناهنجار نشنه
اخر الامر بقبال راضی شد و عرض نمود که حق رسیدم واز فریاد و بازیدم
زمانه عدلست ارام ملک کرا زعدل حاصل شود کار ملک
برارین چه حاصل شود که رامت شهاه عادل بود جو نور بر دوان
عدل اختیار کنون نام نیکت ازو یادگار در زمان سلطنت خود
اکثر احکام اختراع کرد و مدار کار بر قوانین سلطان علاء الدین مقرر کرده
خلجی که در تاریخ فیروز شاهی مشروح ثبت نماد و دواع است که بعضی از سلطان
علاء الدین مقرر کرده بود و بتاریخ مملکت رواج داد و ده هزار و پانصد
کرده ایتکاله با سیاس بیخانت غله و دو کروه در بنر سرانا
ابادکرده و ده در سرا دو است که دائم کی باشند بصع
در دو سنه نه خیر بنگاله سر سیاس رسیده و مقرر بود که چون نسیم بشاه
در دولتخانه ف الا بر یابد خاص نیاول فرمودی اوازنقاره ستاد
چون سرانا بر دمان بنزدیک بود در طرفه العین تمامی سرانها از

میگوالیا ریر تیاس سخاب و دیگر ساختهای ممالک مردم

چند و ستی رشته تعاره نواحی و دیگر سرنا توف از سر کار با سجا

بیا ورش مسلمین طعام پخته و بندوان از برنج و روغن و دیگر

لوازم واقف‌دهی دعا عالم عالم از باید افضال آن پادشاه ورا

بوال بنده خراست سر اسو نیدی و منتر دوش بشرت از تو

دریافته کلی نکشند ندی بشرت خود شفراح کند بنیا

دو اخته اطلاس رانفین عطاینش عمکار و ددیده

از ... دو جانب و جهای میوه و ایسا بنده با ماوراء ... مرابه

... و ریجا بیان نا سالش وازم تمام امدوست نمایند و از انهار ان استجار سلی

مخالف بره ماب شوند و مقرر کرده بود که از سلاب ما دملی احاطات ... ویه

آباد ساختند تا سد راه شوف ... کابل بوده باشند و در عهد سلطنت

محمدی بود که اکرزای سد طلا داشتی و در صحرا آنتواب کرده حاجت نامساسان

نبود اگر یک تن بر دوش مهر الوز ... سرحث با مشرف ظلمت از زر مار دعو

از وهم بر سر که ظلمت را و شکر سر کنند خون امته بندی با سعف خوردی که

شعم به منزل رسید کی و وقت جری سلطنت با صنم تعلمت که روز دو اخل ...

شدن و ملک شیرشاه عوض پسر بی قدر شمس مرزبان او رکاب ملی شوید یافت

اما چون این سکونت شیرشاه رسید [illegible] را مسلکر و ما از این عنا گفت که شیر را

اما خلاصة القصة شیرشاه در آخر برای تسخیر قلعه کالنجر رسیده محاصره نمود و سرکوب

و [illegible] ترتیب داده و حقها دار در آتش داده اند [illegible] احسن عاکرد و الفاظ حقه دیوار

تصادم نموده شکست و در دیگر حقها افتاده آتش در گرفت بسیاری از لشکریان

پادشاهی ضایع شدند و شیرشاه هم که نزدیک بود متوجه شد تا که اندک

رمقی در تن او ترتیب جنگ بر دوم خود فرمود تا در آخر همان روز قلعه مفتوح

گشت و روح شیرشاه بیرا حصار بدن بیمار در بر آمد باعث بر ایران

تاسف و غم فراوان خیرخواهان گردید شیرشاه آنکه از صلابت او

شیر و ببر راه نمی خورد چو تکه رفت از جهان بدار بقا تاریخ او

ز آتش مرد. مدت حکومت بیست سال دیگری از انجمله پانزده سال

امارت و پنج سال و دو ماه و سلطنت هندوستان

چون واقعه ناگزیر شیرشاه روی داد ارکان دولت و اعیان سلطنت شورت

کرده [illegible] شاهزاده عادل خلف بزرگ الملقب بتشخیص و در دست وجود پادشاه

برای پاسبانی سپاه و رعیت ضرورت والا فتنه رود و بی سرحد و اختلال کمال
در ممالک راه می یابد آخر الامر امرا که شاهزاده جلال خان خلف خورد را که در
الوان بالغ سن بود طلبیدند او محتاج استعجال رسیده در پایان قلعه کالنجر
در رسید مقصد و بیگاه و دو سحری بر تخت خلافت جلوس نموده سکه و خطبه نام خود
کرده اسلام شاه خطاب گردانید و برادر بزرگ را نگاشت که برای تسکین فتنه
و آشوب و محافظت سپاه نموده ایم مراتب اطاعت امری و بندگی منصوب نیست
شاهزاده عادلخان در جواب نوشت که اگر تعبا زنکرد از صدق مونسی و فروغ
راستی داری خواص خان و عیسی خان امرای افغان نیستند ما آمده تکیس مثل نموده
همراه بیرند اسلام شاه هر چهار امرای مسطور را فرستاد که تسلی خاطر شاهزاده نموده
بیارند لهذا آنکه اسلام شاه بخاطر آورد که سلطنت نه از نسب کرا دست داده باید
و دولت و جاه نه چیزیست که بکسی باید سپرد درین صورت عذر اندیشیده مقرر گرد
که زیاده از دو سه کس در قلعه همراه شاهزاده نیایند چون تقدیر رفته بود که آن
اندیشه پیش رود در وقت آمدن شاهزاده جمعی کثیر درون قلعه رفتند اسلام شاه
بالضرورة اظهار اخلاص و ارتباط برادری نمود و گفت که تا حال افغانان را
نگاهداشته اکنون بشما می سپارم آنگاه دست شاهزاده را گرفته بر تخت

اجلاس

اخلاص داده‌اند و چاپلوسی نموده‌اند. از آنکه شاهزاده بعیش و عشرت میل تمام داشت

قبول سلطنت نکرد و اسلام شاه را بخدمات عمده اول خود سلام کرده و مبارکباد

گفت لیکن از آن دیگر از این مبارکباد و آداب و تسلیمات بجا آورده بعد الوقت

شاهزاده عادل خان رخصت شده به بیانه رفت اسلام شاه با وجود چنین

سلوکی که برادر کلان بوقوع آمده اصلا و مطلقا خاطر جمع نداشت و از

اتفاقی بعضی امرا را سخنی بود میان ایشان سختی از آلات طلا بدست عیاری

فرستاد که شاهزاده را مقید کرده بیارد چون شاهزاده بر این احوال

اطلاع یافت نزد خواص خان در سیوات رفته از بعضی عهد اسلام شاه که

سابق در میان آورده بود و صورت حال را با او گذارش نمود خواص خان با

بعضی امرا سفیه عیاری محلی را طلبیده آنچه نهانی نموده و باقی او را آنچه بود

بر او فرستاد و او امرای که از اسلام شاه موافق نبودند اتفاق خود کرده با لشکر

روانه آگره کردند و قطب خان و دیگر امرا از اسلام شاه رنجیده شاهزاده

را بیعت سلطنت نمودند اسلام شاه بمدارک این صورت

و بعد از تسکین خاطر کرده با خود متفق کرد این شاهزاده با اتفاق خواص خان

و دیگر امرا در نواحی آگره آمده صفوف جنگ آراستند و در جنگ

بازدوت الهی شاهزاده شکست یافته بطرف پتنه رفت بعد از آن احوال شاهزاده
بکسی معلوم نگشت و خواص خان و عیسی خان هزیمت خورده بجانب کوه کماون
رفتند و آن ولایات از کوه هر چند در تصرف داشته بودی که تعلق به پادشاه
تاراج کردند بعد چندگاه قطب خان نایب که گریزان بر سر ایشان لوس کرده
از انجا که قطب خان بحسب ظاهر رفیق بود اما در باطن از اسلام شاه هراس
داشت از انجا گریخته بلاهور پیش اعظم همایون رسید داد قطب خان را
بموجب حکم الا قید کرده بحضور فرستاد و اسلام شاه او را با چار کس
دیگر در قلعه گوالیار محبوس کرداند چون اسلام شاه در رعیت پروری
و عدالت گستری و جدا آبرو شنی و امر و شنی و بجمیع صفت موصوف
بی نظیر بود اما سپاهی را لوازمات نیک وا رزده خاطر میداشت و طریقه
او ان بود هر که از روی اعراض از نوکری بر طرف کردی جاگیر بس نقره
وجه او را در کلعاف مقرر نمودی که او بجمعیت خود حاضر بوده بدستور سابق
خدمت مینموده باشد و صورتیکه اندکی از بعدیم خدمت تهاون شدی مورد
عتاب گردیدی بلکه با فرزندان بسیار تا رسیدی سینه را در اسود
میدار که در عالت سیجی اندکار سپاهی که کارش نماند به

که عادل نبود و در هیچ امری که بنای سر خویشتن میخورند نه انصاف باشد بلکه محض
برنده جو و ارند که تیغ از بنای دریغ و دریغ اندیشی وقت بریدن هیچ چه
مردی کنند در صفت کارزار که دشمن از پی باشند از روزگار همان به که سرکش
همان بپروری که سلطان ملک گند سر و زهی از وقوع این امور بعضی امرا
منحرف شدند و اعظم همایون عرف هیبت خان نیازی در لاهور رایت مخالف
برافراشت او از جانب لاهور و خواص خان و عیسی خان از طرف کمالون
در اثنای مستقل سرهند رسیده مشورت کردند که شاهزاده عادل خان را
طلبداشته سلطنت باید برد اعظم همایون این معنی قبول نکرد چرا که خود اراده
خلافت داشت خواص خان رنجیده لب جنگ برخاسته رفت و عیسی خان
خود را باسلام شاه رسانیده و اعظم همایون و دیگر یاران نیازی به
مستقل انباله صف مصاف آراسته با اسلام شاه آماده پیکار گردیدند و
باندک جنگ منهزم گشته نتیجه حرام نمکی یافتند و هر طرف متفرق گشتند سعید خان
برادر اعظم همایون خواست در زمره مردمان که حیات کیا دفع مساعد شدند قصد
اسلام شاه نماید غلامان از این معنی واقف شده وقت آمدن در آن
مرد بنده زده او را بدر کرد   امرا که جند الحامد ارد   اسبی کسی بر رو نیارد

کارش همه بجنگ بسازد و در عرصهٔ وجان گداز زد القصه پادشاه
گریخته در جلوب نزدیک ولایت ... رفته اقامت ورزیده و اعلام
باز بهادر مخالفت کرده و معاودت نموده بگوالیار رسید و در
شجاعت خان از شخصی ناگهان زخم زده بود و وقوع این حرکت را از پادشاه
اسلام شاه تصور نموده متوهم گردید و از حضور گریخته بمالوه رفت
عیسی خان را با بیست هزار سوار بتعاقب او تعیین کرد
خاتمت الامر چند مرتبه محاربه نموده شجاعت خان را عاجز
ساخت بالضرور شجاعت خان قبول اطاعت کرده در حضور
آمده لوی بندگان مورد الطاف و عنایت گشته حکومت
مالوه بار دیگر قرار یافت چون طلعت رکاب اعلام همایون
و دیگر باریان در جلوب اقامت ورزیده و این نواحی مقصد
فتنه و فساد شده اند و اختلال کمال در امور سلطنت باز
راه یافته بنابر رفع این شورش خواجه ... را که از عمدهای
والاشان بود با بیست هزار سوار تعیین نموده چون فتنه و از آن
جمعیت فراوان داشتند و اسباب نبرد زیاده همراه خواجه

منهزم شد اول چلبک شکست خورده رو بفرار نهاد و اعظم همایون
بعد فتح با سربلندی بمقام خود باز پس نموده و لشکر پالکی بر قفات
و دیار بیجاپور دست تطاول دراز کرده بید و مواشی شکستن
بنا بر غارت نمودند و شورش در بیجاپور عالمی عرضه سلطان
آن دیار روی داد ازانجا که اینکس کردن کسان غضبان شکست
که قلعه گولی اسکا لیلچ بهادر و ماخ سو ربید کی دارند و ابدا حفن
فتنه اند و ازان جرایم در زیر که باعث اخلال امور ممالک شود بیرون
ست والا اقتدار لازم است ناچار اشوب را زعم و فتنه ازان
... نمودن موجب آنست روزگار کرده نیاز اندک سلام ساه
با لشکر گران بالوکابه فراوان از دهلی متوجه فتح ... بال کرد اعظم
همایون که سر خیل ... لشکرشان بود تاب نیاورده گریخته ...
... مستخلص گشت لشکر پادشاهی قلعه را گرد گرفته اسباب
... کرده و قتوا از جانب لوث و بلکه در میان آمد ساکت ... انفعال
انصار اعظم همایون گریخته رکونستان کنکران رفته سلاطین روم کلیک پناه
پرده و اهل و عیال ما در ... درست پادشاه ... ان

اسلام شاه بر سر گکهران بنهضت نموده سلطان آدم آماده کارزار گشته بار تاب محاربات
در میدان آمد بامسال سابق روی داد و اعزال سلطان آدم عاجز شده عذر تا خواست
و اعظم همایون را از آنجا بر آورده او فرار نموده بطرف کشمیر رفت اسلام شاه اندکی
تعاقب نموده برگشت در ایام بیگی راه شخصی شمشیر بر سر اسلام شاه انداخت
اما کارگر نشد پادشاه از غایت چستی و چالاکی برو غالب آمده بدست خود او را
بقتل رسانید بالجمله چون فتنه و فساد از آن دیار بر طرف شد و امن و امان پدید آمد
اسلام شاه از آن نواحی خاطر جمع نموده براه دامنه کوه روانه دهلی گردید چون بدهلی
همون القصه پس رسید خبر آمد که کامران میرزا برادر خورد حضرت همایون پادشاه
کابل از برادر کلان شکست یافته باستدعای کمک نزدیک خیمه گاه پادشاه بسیه
رسید اسلام شاه او را چنان سر خود را به مولانا عبدالله سلطانپوری باستقبال
فرستاد و انبار فته میرزا را آوردند چون میرزا بحضور رسید اسلام شاه از راه رعونت
بالواسطه حفت میرزا متوجه نگشت و عبدالعافل گرو حسب الامر لوات بادوا بلند گفت
که قبله عالم سعدم زاده کابل میرزا امکند و این لفظ را سه مرتبه تکرار کرد و باعث
عدم ابروی میرزا گردید بالاخر اسلام شاه بتعظیم تمام قاسمی بمیرزا ملاقات کرد زیاده
حفت میرزا گردید و چرا که او که از قبله و کعبه و گردن کشیده بیمن النجا او زده لو چون

ارا طات

ازانجا کوچ گشت بطرف نظر بند سه پاره اسیر همراه برده و میرزا از راه قابو یافته گریخت
در میان کوه سوالک بمحن و مخافات باتفاق پیش سلطان ادم رسید سلطان
ادم او را دستگیر کرده بحضور حضرت محمد همایون پادشاه رسانید چنانچه سابقا تحریر یافت
القصه اسلام شاه چون در دهلی رسید شهرت گشت که پادشاه برای دستگیر
کردن کامران میرزا از سند گذشته این خبر اسلام شاه از دهلی متوجه لاهور گردید
چون هرکاوان توپخانه حاضر بود برای چراگاه مال مواشی دور دست بود بنا بر روی سیاست
زودگی برای کشیدن عرابهای توپخانه او میان مقرر کرد هر توپ را هزار ادم
می کشیدند بعد رسیدن بلاهور خبر یافت که پادشاه بعد دستگیر کردن کامران
میرزا از کنار دریای سند بکابل مراجعت کرد اسلام شاه از اطلاع این خبر بعد
حصول جمعیت از نظم و نسق اندیار بجانب دهلی معاودت نمود و بخاطر داشت که چون لاهور
شهر است بزرگ که در اندک فرصت تحملات پادشاهی و سامان لشکر پادشاه
فراوان فراهم و سلاح و دیگر اسباب جنگ بهم میرسد و محل ورامد از کابل
است این شهر را خراب کرده مانکوت را در کوه سوالک احداث نمود و بسلطنت دارا
گردانیده مانکوت قلعه ایست مشتمل چهار قلعه استوار بر فراز کوه چهار منار هم
تماشای انقلاع اسمان ارتفاع بنظر نظارگیان از یک قلعه زیاده در نمی اید بنا بران

رایات حصول مشکل و بر بقعه پیر وصول دست بهم نکرده اش نافذ و مسوده بنای خیر
و کوه از فراوان واره واوده عبد انکه چون اینه بسته شود حصاری چون دو تن کرده
بلند که رفعت بر جیس بود بر بسته نماره بساوی کردن و پیکر سرکوب کردهٔ
بود برج او لیکن این اراده او صورت نه بست و رحمت واسع را بر معقود زر
بزرگوار از رحمت حق بپیوست القصه اسلام شاه لیاقت نیک ذات و نسبت صفات
بود خواهش عدالت و قواعد سلطنت مانند پدر روان و در مرعی میداشت و در عهد
او از اقوبای صفا مشیم شیر سلطان سلاطت ناسکانه رمیان سرانها که شیر شاه احداث
کرده بود یک سرای دیگر فرموده دستور پدر رفیع القدر برای مسافران طعام
سرکار خویش مقرر کرده خانقاه بان هر کدام برای نگهداشت سررشته کلی عدل و
طلبیدن حال رعایا و تدبیر آبادی و افزونی مزروعات و مسودات ضبط حاصلات و کلیه امر
ضبط حقیقت هر ملک و مداخل و هیبت ملک گیری و جهانداری و در انصاف و
عدالت و انتظام مهام نوعی که از پدر بود به بقعه ظهور رسیده از سلاطین گذشته
کم رسیده بود اخر رفتند و اسم نیکی و نشان نیکوی خود بار او در جهان گذاشتند
نیک و بد چون همه بباید مرد خنک آنکس که گوی نیکی برد مدت سلطنت
هشت سال و دو ماه و بیست روز

بعد اسلام شاه ارکان دولت و اعیان سلطنت فیروز خان
را که دوازده ساله بود بر تخت نشاندند اما اسلام شاه به بی بی بائی منکوحه خود تکلف
گفته بود که پسر ما فرزند داری بعد از من جان برادرت است اگر برادر خود را بجای او از فرزند
خود دوست بسوی ملک ببرنت که این خلل به تو رساند بی بی بائی جواب میداد که
مبارز خان برادر من بعیش و عشرت مشغول است او را به پادشاهی چکاری نیست انکار
متحمل پادشاهان باد شاه سه ماه بعد از آنکه اسلام شاه گذشت و بمنصبه ظهور رسید
بعد جلوس فیروز خان بر تخت مبارز خان بطمع سلطنت و حب جاه قصد خواهر
زاده خود کرده بی بی بائی خواهرش هر چند گریه و الحاح کرد و گفت این طفلک را
بجای فرزندم تو پادشاهی کن و زنهار قصد پسر من مکن از پسر من چشم بپوش و مشغول قبول
نکرده فیروز شاه را کشت و بدنامی برای خود حاصل نمود مدت سلطنت فیروز شاه
سه روز

در سنه نهصد و شصت و یک هجری بر تخت خلافت جلوس نموده
سکه و خطبه بنام خود کرده سلطان محمد عادل مخاطب گشت و ابواب خزاین
گشوده چند سلطان ابوالعلی شاه و دست بذل و نوال گشاده طریقه سخاوت
... هیمو که در خرد برادر خورد خواص خان بود که غلام زاده شیر شاه بود

مهم مذکور علیه ممالک ساخت و هیمون بقال ساکن ریواری بهیمن اعتبار او
بعد از ان هیمون در ابتدای در بس کوچهای بزاران لیکا نمک شوره فروختی بعد از
در اردوی اسلام شاه دوکانداری میکرد بعد چندی بلطایف الحیل نوکری اسلام شاه
کرده بود چون طالع او امداد کرد اعتبار یافته رفته رفته امیران گشت و در اکثر امور مملکتی جانب
دخیل شد بعد از انکه سلطان محمود عادل سر برآرای خلافت گشت هیمون را
معتمد علیه کرده بود رفته رفته جمیع مهمات مملکتی باو رجوع شد بعد چندگاه بخطاب سپهسالاری
سرداری یافته بعد از ان راجه بکرماجیت خطاب یافت و در کار سلطنت کلی
دخیل گشت اگرچه اسم سلطنت بر سلطان بود اما تمامی کار و بار جهانبانی
به هیمون تعلق داشت نظم و نسق امور مملکت و عزل و نصب احکام تمام
و داد و ستد جاگیرها و بند و بست عساکر و خزانه شیر شاه و اسلام شاه
و فیلخانه و دیگر کارخانجات خالصجات باو شناسی اختیار او بود
مذکور بدمنظر و کوته قد و لاغر اندام بود سواری اسپ نمیدانست
و شمشیر بر کمر نمی بست همه سواری فیل میکرد و انچنان بهره شجاعت و دلاوری
داشت که از طرف سلطان محمد عادل با افغانانیکه مدعی سلطنت بود
بیست و دو جنگ سلطانی نموده بقوت مردانگی و دلیری مظفر و منصور گشت

دور

و نوعی از عقل و دانش بهره مند که تدبیر فرمانروائی و کشورکشائی تواند
و کلیه سپاهی آنجا از گروه دیگری نکرده باشند جمیع افغانان مطیع و منقاد
او بودند اما اصلا سر از خط اطاعت او بدر نمی روند ز طالع سر کرا
روشن بود شیخ همه اسباب و امانی که جمع الغصه بعد چند گاه
افغانان از سلطان محمد عادل سرکشیده هر یکی سر بنوعی تمرد و زده بعد
فتنه و فساد برخاست شاه محمد ولی و سکندر خان سرکشیده پیش سلطان
گفتگوی ناهموار کرده بسیاری را کشته و اما سرکشیده شدند تاج خان
برادر سلیمان کررانی در لوا الخاص از حکم سلطان عدول نمود و از
گوالیار گریخته و بکنار دریای گنگ رفته جمعیت فراهم آورده لوای
مخالفت برافراخت و با لشکر بسیار و فیلان بیشمار رفته و راه گشت
داد و ابراهیم خان سور که خواهر او در عقد نکاح سلطان محمد بود از بیجا حشم
شیرشاه بود مخالفت ورزیده اکثر پرگنات نواحی دهلی را متصرف
گشت و بسیاری امرا را با خود متفق کرد و اسلطان محمد عادل
تاب مقاومت نیاورده بطرف چنار گده رفت احمد خان که برادر
زاده و داماد شیرشاه خواهر سلطان محمد عادل در خانه او بود.

خود را لقب سلطان سکندر داده با جمعیت بسیار بر ابراهیم خان
رفت لشکر ابراهیم خان هفتاد هزار سوار بود و لشکر سلطان سکندر
ده هزار سوار همراه خود داشت چون نزدیک بجنگ اتفاق افتاده
تأییدات الهی سلطان سکندر غالب آمده به آگره و دهلی
تصرف نمود و سلطنت و پادشاهی ملک تصرف او درآمد و
سکندر بعد از فتح رو به بهنه رفت و عنان حکومت را از میان برداشته و
عزم آن نمود که لشکر کشیده متوجه حضرت محمد همایون
پادشاه از کابل مهمت شده و هندوستان را گرفت توقف کرده
همایون لقبان از جانب سلطان محمد عادل با لشکر بسیار یافته
جنگ نامدار و قوی نهایت بسیار آمده با ابراهیم خان جنگ کرده مظفر
گردیده ولیکن حصول جمعیت از طرف محمد خان سور حاکم بنگاله
که علم مخالفت برافراشته بطرف جونپور و کالپی و آگره راهی شده بود
با سلطان محمد عادل رفیق گردیده در موضع چرکته و اردو کرده
کالپی محاربه عظیم نموده آخرالامر شکست یافته در دو منزل آن گشته
و کافر هیمون لقبان با لشکر چون در آگره رسیده سلطان ابراهیم

با

تاب مقاومت با سلطان سکندر را نداره خویش و استدار بیجا از آگره

فتح نموده محاذات بنارس و بنگاله داشته است و در قدمات سلطان محمد خلف عادل شاه

گذرانیده شد حقیقت کشته شدن او و همون و دیگران و بعد حضرت جلال الدین محمد اکبر

پادشاه بحر و بر خواهد در آمد اکنون ذکر آمدن حضرت نصیرالدین محمد همایون پادشاه غازی عرشی

به تسخیر هندوستان و جنگ کردن با سلطان سکندر و مظفر و منصور گردیدن الحمد

انقطاع رشته سلطنت افغانان تعلیم دادن ضرورت مدت حکومت سلطان

محمد عادل قریب دو سال از ابتدای جلوس سلطنت شیرشاه تا غایت سلطان

محمد عادل جهان شانزده سال

چون در کابل شنیدند که در هندوستان بعد رحلت افغانان لوای حکومت برافراخته

هرکدام دم استقلال میزنند و شد طوائف الملوک شده در تصورات آنحضرت با استماع این خبر

بشارت اثر در سنه نهصد و شصت و دو هجری در ساعت مبارکه حرکات ملایم

بال اختیار کرده نظرات کوکب یاران مبارکات نماید هندوستان متصفه فرمودند

رباعی که با فرخی یار بود   نظرهای طالع سزاوار بود   روان شد با اقبال

فتح و ظفر   سعادت به فروزش رایتش سپهر و فلک لشکرش را همان نمود

دولتخواه بود عنان سلطان بحکومت و نیز داشت کابل نصب کرده بود و از
سعادت توجه عالی از کابل دیوان نشان الیب حاصل کرده و از عاملان
جسته از بن منت ثبات نصرت و فتح اطمینان خاطر اقدس بود و
دولت از سرع سمان طلب از ساله او را که ما از راه و عن نیت شهر نمود
القصه حضرت شاهزاده محمد اکبر با سه بزار سوار از راه کرنه روانه شده کوچ
بکوچ قطع مسافت نموده بلاهور نزول اقبال فرموده اعیانان از طنطنه صولت
شوکت عالی پراکنده شدند و لاهور بتصرف اولیای دولت در آمد
32 چون لشکر بود اندک و بار نجیب ... ایشان از ... بعد از رسیدن
بلاهور افواج قاهره لشکری سرکه خانخانان بجانب جالندر و دریا
فرموده دو مرتبه در آن نواحی جنگ در میان آمد فتح و ظفر نصیب اولیای دولت
گردید بعد از آن خانخانان از دریای ستلج عبور نموده در حوالی ماچی واره توقف
نمود با غنیم جنگ عظیم نموده بارادت الهی شکست بر اعادی افتاد و اکثر
دیگر اسباب و اموال بدست سپاه فیروزی شده خانخانان بعد فتح در سرهند
رسیده طرح اقامت انداخت در ... سلطان سکندر ... عازم
منصور ... شکست لشکران خود را کرده کوچ کرده با ... بسیار

دولتخانه

و افغانان بسیار در نبرد یکی سپند ... و لشکر سید فی برادرزاده امارده بیکار کردند صاحبخان

شهر را مستحکم کرده بعد رسیدند و در نبرد دیگر ... و ابلس بیاز سخن روبداد ... ده الا رسالت

استدعا مقدم نمود آنحضرت باوجود ... رسیدن ... از کابل نهضت فرموده بعد قطع مراحل و

منازل بدان فال فرمودند چون سپاه بیکار ابراهیم مقابل غنیم که اضعاف مضاعف

از لشکر پادشاهی بود در آمده در جنگ توپ و تفنگ در میان می آمد بعد

جنگ صعب اتفاق افتاد در انجام کار فرمایان قضا و قدر منشور سلطنت ابدی ابد

خاندان والاشان در دیوان کده تقدیر ثبت کرده بودند بحکم قادر مطلق فتح و ظفر نصیب

اولیای دولت گردید شکست بر افغانان افتاد سلطان سکندر از معرکه بر آمده بکوه

سوالک آمده بقلعه مانکوت اقامت ورزید شاه ابوالمعالی را با لشکر گران

از سرهند بجانب لاهور تعیین فرمودند که سلطان سکندر از کوه بر آید دفع او

نموده بمحافظت ولایت پنجاب مشغول و سرگرم شده بسمت لاهور رفت و آنحضرت بعد فتح

و فیروزی از سرهند روانه شده بپای تخت دهلی نزول اجلال فرمودند بار دیگر اقلیم هندستان

بقبضه تصرف در آمد و طبقات امن و امان گردید امرای که درین مهم مصدر خدمات

شده بودند بجاگیرهای لایق سرفرازی یافتند و سکه و خطبه بنام نامی ... رواج داده

... رسید ... امرا ... مفتوح گردید و ولایت ...

پذیرفت و بلوچستان حرامی را بکار تمام کرده دست و ... راسخ پدیدار گشت بقیه این سال

در خدمت عیش و عشرت بدار الملک دهلی گذرانیدند و گلشن خلافت را از جویبار داد

و دهش آب دادند در اثنای این حال بعرض اقدس رسید که سلطان سکندر از کوه سیالک

برآمده برگنات پنجاب دست تصرف دراز کرده ما برکه حصاری و ... شروع

در آن تحصن نموده از شاه ابوالمعالی را بحکم با سپاه برای سلوک ناهنجار و از

بدافعه غنیم نمیشود و روز بروز قوی میگردد آنحضرت بحسب صلاح ارکان دولت

برای رفع این شورش شاهزاده کامکار نامدار دودمان الاقبال فرخنده اختر محمد اکبر

با سرهنگان خانخانان روانه فرمودند وقت رخصت انواع الطاف پدرانه

و اعطاف بزرگانه نسبت بحال شاهزاده مصروف داشته این قطعه بر زبان

مقدس راندند   چراغی چو نور اندر دودمانم   چراغ روشن تابنده چشم جانم

بهرکاری زبردان یار رب باد   ز عمر و ملک برخوردار باد   القصه

شاهزاده جوان بخت بعد رخصت از حضور والا قطع مراحل نموده نزول

اجلال فرمودند سلطان سکندر را از اراده اماحی موکب منصور دست از

تصرف پرگنات بازکشیده در قلعه مانکوت که مامن او بود متحصن گردید

از آنجا که لطفهای خاصه پر افزید کار و قضا بقضا فریده است هرکس که حلاوت حیات

نوشیده

یاد نشنیده بنا جا و کار کار و عمارات عمارات خواهد گشت سعی چون زمان رحلت

حضرت بادشاه رسیده در روزی که وقت طلوع نیر بود لوقت شام الحرم

دیدن این کواکب نورانی بر بالای شفق کنار بجانب برامده لحظه بلحظه ازدیاد

مقصد فرود امدن نمودند و از وقت نمودن شروع بانگ نماز گرد آنحضرت

بتعظیم اذان در زینه و بام از وی نشستن کردند و رحلت زینه صفا و شکاف

بریده بود است در زمان نشستن از بام در امده بیشتر را مدند و از نردبان افتاده فرود

بزمین رسیدند و ضرب سخت بسفیدرات در رسیده و بیهوشی بهم

گشت هر چند اطبا و حکما بمعالجه پرداختند فایده نیاورده [illegible]

عن زمان سلسلک کوبان بریاض رضوان خرامیدند و نعش اقدس اطهر [illegible]

بالاخر واقعی در کیلوکری مواقد بن کیقباد مدفون کردند مقبره منور و منقش عالی

عالیه احداث نمودند چنانچه فصیحی در لوصف گفته است هر که خواهد که بیند

شکل فردوس برین کو بیا ان فیروان باغ همایون را به بین [illegible]

وفات فضلای بلند مکان در تاریخ وفات آنحضرت اکثر اشعار بلیغ

دانا [illegible] مدبرت لصفش گفته داد سخنوری داده اند اما این شعر تاریخ

از در موقع بجا امده است همایون بادشاه ان شاه عالی جاه که فضل

خاص و بر عام افتاد بنای دولتش چون یافت رفعت اساس
عرشش از نظام افتاد چو خورشید جهانتاب بلندی به پایان در زمان شام
افتاد جهان تاریک شد چشم مردم خلق را کار خاص و عام افتاد
قطار بهر تاریخش رقم زد همایون پادشاه از بام افتاد

اگرچه خواجه عبدالله

فرشتی در تاریخ اکبری و خواجه نظام الدین احمد در طبقات اکبری و شیخ الله داد
فیضی سرهندی سرکار شیخ فرید بخاری ملقب به مرتضی خان در تاریخ اکبرشاهی و محمد یوسف
معصوم خان در رساله جهانگیری احوال سعادت اشتمال آن پادشاه خو
اقبال را شرح لطافت داد سخنوری و نکته طرازی داده‌اند اما مجموعه کمالات
صوریه و مظهر حسنات معنویه جامع شرایف السامی و کاشف رموز معانی
جوهر آرای بهارستان فصاحت و بلاغت زیب افزای نگارستان افادت
و افاضت مقتدای ارباب علم و فضل پیشوای فضلای اکمل مسند خرد کامل
کامیاب سعادت ابد و ازل علامی فهامی شیخ ابوالفضل رو با افادات
آن پادشاه والاجاه و شمه از احوال بزرگان این سلسله عالیه از بزرگواران

پادشاه

بادشاه فلک وشتگاه تا حضرت آدم علیه السلام شصت و یک تن که
گشتگان ارض دار فنا و رهنوردان مدار الملک بقا شده اند برشمرده کتابی
موسوم به اکبرنامه مشتمل بر سه دفتر فرموده است دفتر نخستین صحیفه اول مشتمل
احوال بزرگان از حضرت آدم تا نصیر الدین محمد همایون بادشاه بطریق
اجمال و صحیفه آخر محتوی بر جلوس مقدس این بادشاه مراد یک
خلافت و واقعات مفصله سال که بلا زمان سرکار خود بنفس نجابت با
رو داده و جماعه اهل بغی و انحراف و تادیب و تخریب ابنا و دفتر دوم
بر تسخیر ولایت مالوه و گجرات و بنگاله و اوده و کشمیر و قندهار
و ملتان و جاندلس و سایر ولایات دکن و دیگر ممالک و استقلال و
فرمان پذیری احکام الولایات و واقعات از ابتدای سال شانزدهم
تا به سال چهل و ششم جلوس والا و دفتر سوم مشتمل بر خصوصیات ما بدو
بادشاه والا درجات و حقیقت صوبجات با عدد علی الاتصالات
جمیع کارخانجات و ضوابط برکنات ممالک محروسه با عدد اراضی و جمع
و واقع بلع و مرح و بازیافت محصول جزم زمیندار مقدار پیاده و سوار
محال سرافطار و قواعد مناصب و شرح سر منصبدار اسامی ملازمان سرکار

از ارباب عالم اقتدار و وزرای ذوی الاقتدار و ندمای خوش نشاد و فضلای نکته سنج
شعار و علمای نامدار و بزرگان حکمت آثار و حکمای ارجمند کار و منجمان دقایق
شعار و ستاره شناسان کرامت آثار و دبیران هنرشعار و ریاضت کیشان
نیکوکار و تفصیل مفاخر و مآثر و شرح مناقب و معالی ملوک ارباب سخن و سلوک و انواع
اهل هنر و دانش بود و تألیف چند داستان و داد صنایع و اطوار
وحش و وحوش چندان و دقایق حقایق گشت و والتماسهای اهل اندیشه را
از سر صدق و اشارات سحر آفرین مرتبه و حسن الحکام شهریاری سحر رنگین و گلکشته
برای انحاط مضامین شد که نسخه تاریخ تولیس نامی نمط ترتیب کتاب
نکرده و حکایتهائی بروی کار نیاورده و دستور العمل امور سلطنت و جهانبانی
و کارنامه سعادت ملکرانی ساخته الحق نسخه ایست تا نسخ روزگار و یادگار
سرآمد تواریخ مرد نادر از تعریف و توصیف و تنزلف عبارت و لطافت
استعارات و بلندی سحاب و رنگینی سباب و حسن مضامین
نوابین و معانی رنگین آن دیباچه دانش ارسطو خرد و فراست افلاطون
عاجز و قاصر تاریخ خوانان ارباب دانش و صحف دانان [illegible] بیش
از مطالعه برده و حصه بر بوده بقدر امکان بشری و توان انسانی داد و

وا دید

و بعد از ان تحصیل انواع معنی روح محاکات ان ساعد مساعد معرفت معانی عارج
معارج نیز از انی سیر رسید ادخال شود که بحر حقیقت حال این پادشاه والا
جاه فضول نماید نکته رای سرای سخن در این کتاب که سر له فهرست رسالطین
چند سطری از خلاصه و اقامات عطیه بعد سطور از زده بر شطران و مطالع انجا
از ان ی در شفه مشود والقصه چون حضرت نصیر الدین محمد همایون پادشاه
زندگانی را در این تنگنای ظلمانی وسعت اما دعرصه نورانی جولان دادند
در ان وقت شاهزاده فرخنده اختر جلال الدین محمد اکبر با سپه استیصال سلطان
سکندر که از جلوها کوه برادده بطرف لاهور رخنه می افروخت ما بلند
از ان متوجه سجادت شده و در سرل ساحت قصبه کلانور سرورا اقبال فرموده بودند
که سر و قصه بانکر میر رسید بعد تقدیم مراسم تعزیت بهمان جشن و للمای نصف النهار
روز جمعه سوم شهر ربیع الثانی سنه نهصد و شصت و دو هجری در ساعتی
که افلاک و خندین ادوا استطارات مزه ندر ربانی که کواکب بالسعادت
فرصت ان نحسند اورنگ خلافت کبر قدوم مقدس سرفرازی یافته
و دست سلطنت کبر بالوس اقدس سربلندی یافت کوس شادی بلند آوازه
گشت و خطبه مبارک بنادی مراسم طوائف انام جاری گشت مرهوس دولت

کرامیل جهانش خوب گشته بود از اینکه لطیفه عطا کرده در کار فتحاج ملک بود
به سرای جنت ... همراه ملک روان کرده در کار در آن ایام سلطنت
سپرده سال و بیست ماه و هشت روز بود و سرمحان خانخانان بدرار ملک
دکن سلطنت کردند و عقد مهمات قبض و بسط معاملات در قبضه اقتدار و کف اختیار
او باز گشت بعد انجام لوازم جشن جلوس و تقدیم مراسم شادی برای فتح و قمع سلطان
سکندر از کلانور نهضت فرموده کوچ بکوچ با پای قلعه مانکوت رسیدند چون لیب ایام
برسات و نزدوات پیش نرفت بحکمه مراعات حال سپاه الصرام این مهم چندی از
موقوف داشته از آنجا معاودت نموده در حدود جالندهر نزول اقبال فرمودند

چون هیمون سه سال از مدار علیه سلطان محمد عادل از طرف سکندر اشنه رو باکره آورده
قدوم جرات پیش نهاده سکندر خان و قیاض خان لنگ و دیگر امرای پادشاهی را شکست
داده دیر آگره متصرف گشت و از آنجا بدلیری و دلاوری تمام در دهلی رسید بردی بیگ خان
و دیگر امرای پادشاهی که در دهلی بودند تاب مقاومت نیاورده باندک جنگ فرار نمودند
آن اقبال مندان با پنجاه هزار سوار و هزار و پانصد زنجیر فیل و پنجاه و یک عرب توپ و پانصد ضرب
زن و دیگر لوحش لوازمات گران مایه سباب و اسنوار در دهلی افسردا نمیده در مقام جالندهر

والارسه

بعرض والا رسید خاقان زمان که در صغر سن والش سرمایه دانشمند از استماع این خبر
فهم سلطان سکندر موقوف داشته جالندهر بقصد استیصال تباه لی
اعتدال نهضت فرموده و امرای پادشاهی از اطراف و جوانب بموجب طلب در حضور
اقدس آمده حاضر شدند بر روی تلکان که از هیمون شکست یافته دهلی را که انجا نبود
در ساحت سرهند ملازمت والا رسید چون سرمحال خانخانان او را بحکم اقدس رسید
در هوا انجب بقع بر هر و شکست او و فساد سرمحال او را انکرده قریب منزل خود داد در ده تقتیل
رسانیده و بجناب اقدس معروض داشت که هزیمت امرای پادشاهی و فتح
هیمون محض از تغافل بر روی تلکان رو داده از حجت شکست او عزت و دیگر امرای پادشاهی
بی همت دانست خاقان زمان اغماض فرموده چیزی بر زبان مبارک نیاوردند
از آنجا بدولت و اقبال متوجه پیشتر شدند و عساکر منصور بسر کردگی سکندر خان
اوزبک برسم منقلا دستوری یافت هیمون که از هزیمت امرای پادشاهی
و دست بر آگره و دهلی چیره و دلیر شده دم حکومت میزد از استماع نهضت موکب
والا از دهلی روانه گشت و توپخانه را که اعتماد قوی او بود پیشتر از خود بجانب
پانی پت فرستاد که در آن مکان نصب کرده آماده پیکار شوند و از قدم
پادشاهی که برسم منقلا تعین شده بودند جرأت نموده توپخانه او را تصرف

خیل فیل زور و تند شتر کات موجب دل شکستگی افغانان و دلاوری لشکر اقبال
گردید در بین اثنا هیمون بدگهر تمام در حوالی پانی پت رسیده اتفاق کارزار
او و سپاه دلیران قوی دل مانند شیران زنجیرگسل از طرفین داد مردانگی داد
و هنگامه جدال و قتال گرم گردید و برق صمصام خرمن حیات بسیاری سوخت
و شعله تیر گروه گروهی را ابر رحمت همون غالب آمده فوج بادشاهی را شکست
داده بر حوضهٔ فیل در صدد فراهم آوردن لشکر گردید که منشی ارادت ازلی منشور خلافت
ابدی بنام نامی حضرت بادشاه فلک بارگاه نگاشته و مهندس قدرت
لم یزلی طغرای سلطنت جاودانی باسم گرامی آنحضرت مثبت کرده بود
قضارا تیر غضب الهی از شصت تقدیر جسته بر حدقه چشم همون رسیده
از کاسه سر او درگذشت و باد رعونت و پندارش از آن روزن بیرون رفت
و از غایت درد و جمع خود را در حوضهٔ فیل پنهان کرد امرای لشکرش چون سردار
ندیدند بدل هراسان شده عنان همت از دست داده متفرق گشتند و نسیم
فتح و نصرت شکست در پشت بر لشکر او وزید و عساکر بادشاهی که مغلوب گشته
سراسیمه حال بود چون این عطیه غیبی مشاهده کردند پس از هزیمت عنان
عنان تافته بتاراج اسباب و رخوت و اشیا و فیل لشکر غنیم مردانه پرداختند

شاه قلی

شاه قلیخان متحرم مرد که قبلی که بران سیمون هم جان افتاده بود رسیده

خواست که قلیان را بسته و جمیع را که با ستار متکلف بود بدست آورد قلیان

از بیم جان امان طلبیده بودند سیمون در حوصله آن جمیع لشکر داده شاه قلیخان

از این مژده خوشوقت شده قلیان را بهربانی نموده آن جمیع را با قلیان دیگر از

روانه کرد بدربار عالی ارسال کرده تاریخ فرموده بلکه سعلا

بود که بعد فتح و ظفر بوصول رسیده بعد از زبانی شاه قلیخان سیمون را دست

برگردن بسته بملازمت حاضر او موجب شادمانی و سرور خاطر اقدس

گردید هرچند سیمون بر افغانان جنگ کرده مظفر و منصور شده دلیر و جری شده

بود و از روی رعونت میگفت که هرگاه بر افغانان لشکریان نشسته فتح

کرده باشم این پادشاه خورد سال با این قلت لشکر چگونه تاب مقاومت

تواند آورد اما نحوست باعث وبال او گشت و اقبال پادشاهی غالب آمده

آن لشکر را دستگیر نمود بوم چه باشد که بجنگ دراز طعمه بردارد وطن حجره باز

گر که سنگ بت بر او دلیر بخواهد در آن بعد از این قصور

القصه هرچند از وسعت ندارد حالات ما از عدم قدرت پا از

شدت وجع زخم پا از علت صلابت پادشاهی بوالفت سخن سرا

کسی را که زهرم شد دل بجا نوازم مالی با سیم از و کجا بعضی امرا آنجا

عرض نمودند که حضرت از دست مبارک بقصد غزا و حصول ثواب شمشیر بران

بجمهور بدارند ارشاد شد که تیغ خود بخون اسیر آلودن نه این مردمی است

تیغ خویش از خون این ملعون چرا رنگین کنم چونکه رسم مسلم آن است که بزرگان

زنهم دران وقت سر بیجان نظر بر مرضی قدسی داشته بعرض اقدس رسانید

چه حاجت تیغ شاهی را بخون هر کس آلودن بعد شنیدن اشارت کشتن

نامبرد ولی این را گفت و پیش دستی نموده بصمصام خون آشام سر او را

از بار تن سبک ساخت و عرصه هندوستان را از خس و خاشاک وجود

عصیان آلود او پاک کردانید و سر او را الکامل دسته و او را در دهلی فرستاده بر دار

کشیدند سبک [illegible] و بار سر سبک نه زوالش بود [illegible] و در

آنحضرت بعد فتح سمون باستعجال کمال روانه شده و در دار الملک دهلی عنایت

سعید نزول اقبال فرموده جشن شادمانی ترتیب دادند و بر سریر جهانبانی

جلوس فرموده و فراهم آوردن پراگندگیهای امور سلطنت متعهد شدند و تجدد

سواد اعظم هندوستان از فروغ معدلت و انوار عدالت رونقی تازه و انبساطی

بی اندازه پذیرفت امرای که مصدر [illegible] خدمات نمایان و محاربات شایان شده

بود

شده بودند بخطاب لائق و جاگیر مناسب سرفراز گشتند و برای ضبط اطراف ممالک
دستوری یافتند مولانای ناصر الملک عرف پیر محمد خان اصطبل ... دستوری
نعش گشت بدر سمون رکه سر شاد و ساله بود از قصبه ربواری سکنی داشته
ادر وقتیکه ناصر الملک او را بقبول دین اسلام تکلیف کرد او جواب داد که هفتاد و سه ساله
عمر را بنامه و کیش خود بسر برده ام و با دین خود لیس قربه کار را بسر برده
ام اکنون که دمی بیش نمانده چگونه ترک دین قدیم خود نموده اختیار دین دیگر
نمایم ناصر الملک جواب داده او را بزبان شمشیر حواله نموده از آنجا که بدرا شیده

چون بعرض مقدس رسید که سلطان سکندر از کوهستان برآمده
در ولایت پنجاب شروع بتحصیل مال نموده وزان دیار فتنه آشوب زده
آنحضرت قلع و قمع او ضرور دانسته امرا و ملک و بلی بسمت پنجاب نهضت
فرموده بعد قطع مراحل در قصبه مهری که الحال مور بود مشهور است اتفاق
نزول اقبال افتاد راجه رامچند فرمان نگرکوت و دیگر راجه های آن
کوهستان بملازمت اقدس رسیده کمر خدمت بر بستند در آن وقت حضرت
از دیوان لسان الغیب خواجه حافظ این بیت مژده رسان فتح و ظفر

برای تسکین خاطر اقدس گشت   سکندر رای بخشند الی مرود

در حضرت این گفتار   از این بشارت فرخنده اشارت خوشنود شده

بیشتر متوجه تسخیر شده و پایان قلعه مانکوت که سلطان سکندر در آن متحصن بود

نزول اقبال فرموده محاصره کردند و جنگ تفنگ بمیان آمد سلطان سکندر

از تسخیر شدن متوهم گشت و فتح عسکر افغان گسسته خاطر و شکسته بال

بود در همین ولا باد خبر رسید که سلطان محمد عادل در نواحی جنار گده اقامت

داشت خضر خان ولد سلطان محمد سور سکه و خطبه بنام خود کرده و سلطان

بهادر خطاب خود نموده و سلطان با انتقام خون پدر روانش که در جنگ

کشته شده بود لسلطان محمد عادل در جنگ غالب آمد و سلطان

محمد عادل در رزمگاه کشته شد و هنگامه افغانان بیکبارگی سرد گردید این

اخبار بسلطان سکندر رسید دست و پا گم کرده و عنان همت از دست فرو داده

فرستمه بجناب حضرت پادشاه زمان زبان عجز و انکسار بر گشوده استدعا

نمود که یکی از بندهای درگاه والاجاه آمده دست گرفته مارا در حضور مقدس

حاضر گرداند بموجب التماس او میر شمس الدین اتکه خان و مولانای [illegible] الملک

برای تسکین خاطر و آوردنش رخصت یافتند سلطان سکندر فرستاده

رابا[illegible]

در باب عواطف و اکرام و رافت التماس نمود که مصدر تقصیرات عظیم شده ام از تفضلات
خسروانه امیدوارم که در حضور اقدس رسیده عذرخواهی نمایم تا جعل تقصیر
را کعبهٔ فلک رتبه بی قرینم سجده گاه خود بجناب والا رسیده باجبههٔ آلم
عبودیت خواهم شد چون این معنی بعرض اقدس رسید التماس او باجابت مقرون
گردید حکم قضا نشیم صادر گشت که سلطان سکندر از طرف سهرند
الولایت را از افغانان برآورده متصرف شود و پسرش در حضور والا
رسیده خدمت بجا آرد بدین شرط سلطان سکندر پسر خود را بدرگاه معلی فرستاده
خود بسمت سهرند رفت و بعد دو سال در همانجا و دیار فرنگ نشینی کرد. در سال
دوم از جلوس والا فتح قلعه مانکوت و اخراج سلطان سکندر و استیصال افغان
بجناب و حصول جمعیت اقدس از انتظام مهام آن دیار صورت بست

چون حضرت خاقان
زمان بمقتضای عمر در امور جهانبانی کلم اشتغال مینمودند و تمامی مهمات مالی و ملکی بعهده
خانخانان و اگر انشاء الله اقدام خانخانان نهایت بلند گردید و از درجه وکالت و امرا
درگذشت و دست تصرف او در جمیع کارخانجات و تمامی معاملات قوی مطلق
گشت او قدر این دولت عظمی ندانسته مصدر بعضی امور نالایق و غیر مستحسن گردید ازو

همگی [illegible] معمور و حاکم های معمور [illegible] نمود و متمرد و چند نای بادشاهی گرفت

نمانده بعد ازین پیش گرد آنحضرت [illegible] و عمل [illegible] نموده تمرد بیرمخان العاقبت بتعلیم

جانبانی از حمی ثوده سید است اول آنکه رفتار جهای عطا او آنکه برادری بیگمان را که

از امرای کبار بود بحکم اقدس بقتل رسانید و مصاحب بیگ را که از ملازمان سرکار

والا بود بی اطلاع آنحضرت کشت و مولانا پیر ناصر الملک را که از ملتبسان درگاه بود

بمقتضای خدمت [illegible] معمور و عنایات والا گشته آنحضرت او را از حکومت

و منصب معزول کرده روانه کعبة الله نمود و همچنین با کثر بندهای درگاه والا سلوک

ناهنجار در پیش می آمد و فیلخانه بادشاهی از [illegible] ملازمان و متعلقان

خویش تقسیم کرده و بر بعضی کارخانجات دیگر نیز دست تصرف دراز کرده چنانچه

روزی یکی از فیلان مست سرکار والا آشوار بر فیل بیرمخان دویده فیلبان

را کشته لیکن چون خان موصوف مراعات ادب منظور نداشته فیلبان بادشاهی را

بقتل رسانیده و نیز روزی بیرمخان در کشتی نشسته سیر دریای جمن می نمود که

فیل سرکار والا در جوش و خروش مستی به دریا در آمده بر کشتی غرغره آغاز نهاد

چون کشتی نزدیک رسید فیل بجانب کشتی دوید فیلبانان آن فیل را بزور چوب

نگاه داشت اما از بدظنی بیرمخان همه اینها از طرف آنحضرت بخاطر راه داده آنحضرت

...ملتمس چند مغلیان را سبب توضیح الحضرت شاه ... الفضلات ... بیرباکی
فرمودند او بنکاله ایام او با را شوکت رسیده بود سر رشته ادب حفظ
نموده و بحضور او ده ان مغلیان بنگاله در اسماعیل گشت و سودای ان ...
... اولی کرده چو هست بدکسی را پیش اید کند کاری که کرد ...
... اسنوح بعضی امور ... فدس ... ضعف ...
... فرستند بعد چند گاه با چندی از ... سپاه
... و دهلی رسیدند و شهاب الدین احمد خان صوبه ...
... سر ... میان اورده ... جمعی ... که اطراف ...
بودند صادر شد که خاطر اقدس از میرزا محمد حکیم خان ... شده ...
... دیگر ... کس ... حاضر شود و ... شمس الدین محمد اتکه
خان ... طلب ... علم و ... حسن طوع و نصب سر ... او
... آمده ... اطراف آمده ... شدند و ... سر ... میرزا محمد حکیم خان
... و جدا ... حضور مقدس رسیدند چون این اخبار به سر ... رسید
... حضرت ... اعلی حضرت ... آمدن او در حضور
... کرد ... مخطوط شود و بعد از آنکه ... مراجعت نماید ...

الملاحت فی الکناف خواهند شد بالضرور بیرم خان بحسب ظاهر سو بجانب پنجاب نهضت نموده
از آگره بر آمده و بعد رسیدن در میوات پسر سلطان سکندر افغان و عارف خان سور
که بالفعل همراه بودند رخصت داد که در ممالک محروسه خلل اندر نشوند و خود اراده
پنجاب نموده آنحضرت باستماع اینخبر فرمان لصایح بنیان صادر فرمودند بیرم خان
موعظت بادشاه در دل نیاورده در سرگاه سرهند چندگاه پیش رای کلیان ... رسیده
انجا بوده بسمت پنجاب روی آورده بیرده از روی کار خود برداشته صریح
در زدند و بنا برده پنجاب رسید آنحضرت میر شمس الدین محمد اتکه خان را
یا دری و یکبید دافع او تعیین فرمودند و رایات عالیات ... اواز ...
نهضت فرمود اتکه خان گرم شتافته در رسیده در میان دریای ستلج و بیاه
در حوالی موضع کوناچور تابع سرکه ... اتفاق ملاقی عساکر طرفین افتاد
و جنگ دافع شد و محاربه عظیم روداد بیرم خان غالب آمده بر لشکر بادشاه
حمله درد و چون زمین سالی مایه بود و گل و لای بسیار داشت پای لشکریان بیرم خان
بیفسرده و لشکریان اتکه خان او رشانده این حال مخالفان را نشینه تیر دوچند و
بسیار تیر اعلف تیغ بیدریغ نمودند و اکثری را اسیر کردند بیرم خان از مشاهده
سانحه تاب نیاورده منهزم گشت و در میان دار الحکمه ... بید ... بالو کم در

گردیده سوار گشت و العسف رفته در یلغار در ناصفت و زر یار فتیه و نیز نصیب

اولیای دولت گروید این مژده و بشری بسمع ... رسیده و

صبح فیروزی و مبدا رسطاع امن و امان و اشتغال نصرت مستظهر

ملک آنحضرت بعد دریافت نوید فتح آنحضرت همراه راست بلا ...

گردیده بعد چند روز از آنجا نهضت فرموده در حوالی بلواره نزول اقبال فرمودند

افغانان هجوم آورده بعد جنگ بسیار رو بهزیمت نهادند و میر فتحان چون صورت

روبار در آمده در کار خود دهشت زده گردید از ندامت و خجالت خویش بدرگاه آسمان

جاه معروض داشته استدعا نمود که از بندهای مخلص یکی بحضور ... تیغ

آمده دست ما را گرفته بآستان قدسی حاضر سازد آنحضرت بخاطر

مولانای عبدالله سلطانپوری المشهور به مخدوم الملک بعد از آن ...

لعین فرستاده بانواع دلاسایی و دلدهی میر فتحان را آورده و

گردن انداخته بیلا رست اقدس حاضر کردند و در حضور معلی گریه و زاری بسیار

کرده آنحضرت از روی شفقت رومال از گردنش دور نمودند

حکم نشستن فرمودند و در آخر مجلس از روی نوازش خلعت ... داده

پس از انجام این مهم رایات عالی متوجه دهلی گردید و میر فتحان روانه

گردید بتحقیق پیوسته در سال ششم جلوس والا روداد القصه چون بیرم خان بعد
قطع مسافت در شهر پتن از مضافات احمدآباد گجرات رسید روزی چند
بجهت ماندگی مقام نمود و مبارک خان نامی افغان لوحانی که پدر وی در جنگ
ماچهی واره که افغانان را با بیرم خان روداده بود کشته شده بود و موسی خان
حاکم آنجا قیام داشت با مقام چون پدر خود قصد بیرم خان بخاطر آورد و انتقام
روزی بیرم خان بکولابی بزرگ که در میان آن نشیمن بود بکشتی نشست
هنگام مراجعت از آن نشیمن چون بکناره رسید از کشتی برآمد مبارک خان
مذکور با سی چهل افغان دیگر رسیده چنان نمود که بقصد ملاقات می آید
همین که نزدیک رسید خنجری بر پشت بیرم خان زد که از سینه بیرون آمد و دیگر
شمشیر زده کار او تمام کرد جمعی از فقرا قالب خونین او را که درجه شهادت
یافته بود برداشته در حوالی مقبره شیخ حسام خلیفه حضرت نظام الدین
اولیا قدس الله سره العزیز بخاک سپردند بعد از آن استخوانش به مشهد مقدس رسید
این رباعی تاریخ شهادت او گفت   بیرم بطواف کعبه چون بست احرام
در راه بنیت کعبه کار او گشت تمام   تاریخ وفات او چو جستم ز خرد گفتا که
شهید شد محمد بیرام   میرزا عبدالرحیم پسر بیرم خان که چهارساله بود در حضور

احمدآباد

اندیشی رسیده مورد الطاف بیکران گشت آنحضرت وقت از این
برفرق روزگارش انداختند بخطاب میرزا خانی سرفراز نموده طوطی نظر
فیض نظر تربیت فرمودند رفته رفته بخطاب فرزند برخوردار خانخانان شد
و بمنصب هفتهزاری که در آن زمان زیاده از آن منصب و خطاب نبود فرق
تربیت برافراخت و مصدر کارهای نمایان و خدمات شایان گردید
همانا که فتح ولایت گجرات و سند و دکن او کرده بعد فوت راجه تودرمل نظم و
نسق امور وزارت اعلی باو تعلق یافت و خانخانان که مدرک طبع اشعار
غریبه و همت عالی و سخاوت فطری و شجاعت ذاتی در هندوستان شهرت
دارد همین است القصه چون بیرم خان از میان رفت آنحضرت بنفس نفیس بانجام
مهام خلافت و جهانداری و قلع و قمع مخالفان و معاندان متوجه شدند
چون باز بهادر ولد شجاعت خان المشهور بشجاول افغان
که از امرای شیرشاهی بود در ولایت مالوه بحکومت استقلال بکام دل
از مستی جوانی و لذات نفسانیه و صحبت زنان و مجالست نسوان بسر بردی
بسیاری از ارباب صاحب جمال و دلبران ملیح و دلال فراهم آورده شبها
بعیش و مستلذات نفسی پرداختی از جمله آن نازنینان روپ متی نام معشوقه بود

که ... نغمه او سرود در عالم انداخته و صیت خوبی و طنطنه محبوبی او در اطراف
عالم و آفاق بگیتی رسیده بود بحدی که از بیم زلف و بیم بحث ملک ای ... منشور
بیم بحث ... از حسن رشک و ابی کرده نشیبان زائی بیاغی تکحل ... از
نسر منقار ... مژگان بر جگر ناوک انداز دو نعلش ز سده ... ریز
دندانش در تکلم شکر ابیز بر بر جح کس پیدا کرد که رولیش بند و شهید
نگردد پا زبیاد رفته جان و دل در راه محبّت محبتی فدا کرده خود را کشته دام
عشق او ساخت و تصانیف بی بدل و نغمهای بی نظیر که در زمان ... بسته
خود نسبت نام خود در روب می و ان اشعار لازم ملزوم سکرد و نیا ... ز
با ... تاریخ نغمه سرود او وفات عزیز اکه معدوم البدل و مفقود العوض است
ضایع شود از انجا که نغمه و سرود نزاد و اهل دلان پاک نهاد مقبول ارباب
فسق و فساد فوت با روی هوا و هوس سکاده ازای شهوت و هوس سکار
نفس اماره و بسیار خواهش زبان کاره بلند ساز رایت بدمستی و بسیدا
علم فراز هوا پرستی و سودای الحی سرود نیست تا که روغن بر آتش شهوت
دیدگه داری انداخته باره لو و عفت و پرهیزکاری بر هم ساخته و سرود
کردل بوالهوسان سکاده بد مستی آراسته و زباطن در زمان علم هوا پرستی برافراشته

المنون...

مستغرق لذات نفسانی در سرود و نغمه مشغول اشتغال شده است و دایم الخمر
بود شبانه در شراب و روزانه در خواب بسر می‌برد از غفلت و لاابالی روز را از
شب و شب از روز نمی‌شناخت بنای دولت آنکس فلک خراب کند که بنام صبوح ز خواب
برخیزد چون [illegible] های او و [illegible] های ولایت بعرض مقدس رسید عساکر منصوره
بسرکردگی اعظم خان باستیصال او بتسخیر ولایت مالوه تعیین فرمودند
[illegible] در حوالی شهر [illegible] که دار الملک آن ولایت بود رسیده باز بهادر
بغفلت و بدمستی زندگانی می‌کرد وقتی مطلع گردید که [illegible] در دو کروهی شهر او را
محاصره کرد ساخت صفوف آراسته آماده پیکار گردیده بود ناچار جنگ را قرار
پیش گرفت اعظم خان بعد هزیمت او بشهر در آمده بلوازم [illegible] و [illegible] خزائن
خصوص بهم رسانیدن دلبران عشوه ساز و بازیگران ماه پیکر که باز بهادر گرد کرده
[illegible] چنین و [illegible] او زرین حرمخانه کسان را بجستجوی روپمتی معشوقه او فرستاد
چون باز بهادر در هنگام انهزام کسان خود را برای جوهر در حرمخانه مقرر ساخته بود
که در حین حوادث عورات را تیغ بیدریغ بگذرانند بنابر ضوابط آن ملک منسوبان هر
بود آن مسکین [illegible] و [illegible] نفس چند [illegible] از صفحه [illegible]
شدند و روپمتی وجود آن بیگناهان [illegible] از زخم کاری [illegible] بود و [illegible]

شکستگی دندانی که برای قفل روشنی رسیده مع آنچه چند چشم کرده بود کارش تمام
نشده بود که شکسته بنده مورد در رسید و او را آنقدر فرصت نشد که کار روشنی را با تمام
رساند دندان طاوس نیم بسمل پیش او هم چنان حاضر بود دندان مار زبان تحفه مار التماس نمود
که جهانی کاری دارم بالفعل فراق جراحت صحبی نگاه دار و بعد التیام جراحت تجدید مست
حاضر میشوم او هم چنان نظر بر جراحتهای او داشته جراحت سیع عمر در دلیش که تجدید سینه
واصل نشوی و ریاضت دران دیار مشهور و معروف بود گداشت روشنی در میان
عورت واصل هست در دلیش سپرده معالجه نمود با آنکه جراحت اندمال یافت
لیکن زخم روشنی او که از فراق یار بهاد داشت همانطور که زندادی زخم شمشیر
ولیکن جراحت کر روشنک تبدیل میشود اما زخم عشق و محبت در بحر و معارف
بصد مرهم افلاطونی و هزار داروی لقمانی التیام نمی پذیرد زخم بحران نشود به
مداوای حکیم او هم چنان از عنایت بوسه از جر بگرفت و انتظار صبح وصال
می برد چون روشنی صحت یافت و آب بر سر زخمش ریخت و چگونه جای عذر ماند
التماس مشک و عنبر و کافور نمود با خود را راست و خوشبوئی بر بدن مالیده تجدید
حاضر شود او هم چنان که در تعبیه حال و سیعه وصال او بود فی الفور کافور و خوشبوئی
و بنگ فرستاد او در وفای عشق یار بیاد لعنت کافور خورده و جا در بر ستنبده

بار

چنان بخواب رفت که دیگر بیدار نگشت   زن ز آتش عشق بیش بسوزد
خاشاک ضعیف بیش سوزد   خوش آنکه براه عشق بر باد داد [illegible]
که جان با جانان تواند داد   بر مستبصران اخبار پوشیده نماند که بلاد مالوه ملکی
وسیع و ولایتیست فراخ و آباد و همه وقت حکام ذی‌شان در آن دیار بوده اند
و راجه‌های کبار و رایان نامدار مثل راجه بکرماجیت که مدار تاریخ اهل هند بر
ابتدای ظهور سلطنت اوست و راجه بهوج و غیر ذالک که تا حال حکایات
نادره و اوصاف حمیده بر زبان عالمیان جاریست بحکومت آن ولایت
امتیاز داشته اند در زمان سلطان محمود غزنوی ظهور اسلام در آن دیار
شده و از سلاطین دهلی سلطان غیاث الدین بلبن بر آن دست یافته
از آن زمان در تصرف حوالت دهلی بوده چون سلطان محمد شاه بن
سلطان فیروز شاه جمعی را که در ایام او با ایشان موافقت و همراهی کرده بودند
بعد جلوس مراد زلک جهانبانی رعایت کرده هر کس را بحکومت ولایت داد
و آن جماعه کس سلطنت رسیدند اعظم همایون ظفرخان بگجرات و خضرخان بملتان
و دیپالپور و خواجه سرور عرف خواجه جهان که خطاب سلطان الشرق یافته بود
بجونپور و دلاورخان بمالوه چنانچه سابقا مفصل قلم درآورده از ابتدای سنه

دل در عنان حکومت ولایت مالوه قیام داشت چون سلطان محمود شاه
رحلت نمود و پسران او هرج مرج بوقوع آمده هر یک امرا بطرفی
لوای حکومت برافراشت [illegible] برادر ابلی و ملی اطراف ورزیده و
بطریق سلاطین سلوک ملکداری نمود مدت حکومتش بسبب بجبال

مدت سیزده سال   مدت یکسال و چند ماه

امیر الامرای سلطان هوشنگ شاه بود و خواهرزاده

۲۶۹ روحیت سلطان محمود بود ده سلطان را زشایی زیر دهانده ترسنند
حکومت ممکن گشته تمام ولایت بود و بار دار بزر و همسر گرفت ایام
[illegible] سی و دو سال   ایام حکومت
سی سال   چهارده سال و چهار ماه
و سه روز   بیست سال و دو ماه

والی گجرات سلطان محمود را معرکه گشته ولایت مالوه متصرف ایام
حکومتش او سی سال   از امرای کبار سلاطین آن دیار بود
بعد فوت سلطان بهادر شاه که ولایت مالوه از فرمانبرداران خالی
گردید او غالب آمده سکه و خطبه بنام خود کرد در زمانی که حضرت

نصیرالدین محمد همایون پادشاه بطرف مالوه نهضت فرمودند شیرشاه که در آن ایام
اخبار خروج او بود به ملو قادرشاه نوشت که بطرف آگره آمده خلل انداز[د] مهر بر روی نامه
نموده او بر حوادث آن نواحی نوشته مهر بر روی رقیمه کرده ارسال داشت شیرشاه از [illegible]
بر آشفت و بعد استیلا بر [illegible] سواری کرد قادرشاه تاب مقاومت نیاورده آمده ملازمت
کرد عوض مالوه ولایت لکهنوتی باو مقرر گشت روزی از منزل خود سوار شده بملازمت
شیرشاه میرفت جمعی از مغول که در معارکه بدست کسان شیرشاه اسیر شده بودند
بقعر قلعه گوالیار بگل‌داری میکردند و صورت [illegible] می بستند قادرشاه این احوال معاینه نموده
هراسیده که مبادا شیرشاه با من چنین سلوک نماید از بیم هراس گریخته رفت ایام
نایب شده حکومت شش سال و پنجاه [illegible] عرف سجاول افغان ده سال و دو ماه [illegible]
[illegible] عرف باز بهادر بن سجاول افغان ده سال و دو ماه و [illegible]
از ابتدای ۹۶ لغایت ۹۶۷ نهصد و شصت و هفت هجری مدت یکصد و هفتاد و یک
سال ولایت مالوه از حکومت سلاطین دهلی بیرون ماند در مدت بعضی از سلاطین و بعضی
سامانا در آن ولایت حکومت کردند القصه چون ادهم خان کامیاب فتح و نصرت گشت
خرابی و ویرانی فراوان در آن ولایت و [illegible] مدت او افتاد [illegible] معمور گشته [illegible]
پادشاهی [illegible] و [illegible] و [illegible] با [illegible] دست آمده بود

همراه شرف قدمبوس نبوده از انجا چیزی در بارگاه والا ارسال نداشته بودند سلوک

و پیشکش نموده چیزی که لایق بزرگی و حقوق دولت بود [illegible] را بر طاق نسیان نهاده

راه بیجائی یا [illegible] مخالفت ولی که بعد لاجرم حضرت پادشاه خود بدولت متوجه مالوه شده

چون نزدیک قلعه گاگرون که اینحال مفتوح گشته بود رایات عالمتاب نزول اقبال

فرموده در طرفة العین ان قلعه را مسخر و اراده متوجه پیش گردیدند ادهم خان از سعادت

موکب والا خبر نداشت و بقصد تسخیر قلعه کوراری(?) سارنگپور بر آمده بود ناگهان در پی

خرامات عالمتاب منظر پیش رامده [illegible] روانه شده بی اختیار از اسب فرود امده

بملازمت مقدس مشرف   و انحضرت در سارنگپور نزول اقبال فرموده شب

منزل ادهم خان بسر بردند و از لوازم پیشکش و نثار بتقدیم رسانید روزی چند در انجا

اقامت نموده بعد جمعیت خاطر از نظم و نسق الولایت بدار الخلافت ادهم خان

را بدستور سابق بحال داشته معاودت بمستقر الخلافت اگره فرمودند بعد

چندگاه عبدالله خان ازبک بحکومت الولایت تعین کردند ادهم خان در حضور

رسید چون مست باده دولت و جوانی و مدهوش شراب نادانی بود روزی

در دیوان عام پادشاهی اتکه خان [illegible] کرده او را بقتل رسانیده بقصد حضرت

پادشاه عازم حرم سرای خاص گردید انحضرت که در استراحت بودند بشور

و غوغا پیدا گشته بیرون شتافت او در ده رود بر وی او هم خان آمده و کیفیت
حال و شفقت گشته خان سبب سر بریدن شد شند نه متعرض گشته سرا و پسر افتاد
کو ما حرت کرد یا در رسیده حاضران حضور قدسی بموجب حکم آن سعادت پیشه ما
را با سبب از لنگره قلعه انداختند و خان بجای نشیم کرد سایه سوختن آن حسینی
کرد و خواری جلد در دل کسی را اگر سلطان ابو ماند شبابست زند سر کس حکومت
لاف ریاست این ولایت ما بیس در بیان
ست و سند واقعه است در بیان آن بطور خود بوده کای اطاعت فرمانروا
تمیز نکرده و در بعضی تواریخ نوشته اند که این ولایت از قدیم و اخل کشمیر بود در سلطان
محمود غزنوی امرا تسخیر او داده یکی از امرای خویش که از کینن زاده خان نامزد
نام داشت سرو امیران بس لشکران مزان قابض بوده حکومت باستقلال
کرده تسبت شاه و اسلام شاه مدلی تسخیر الولایت مردوات نمودند و قلعه
ریماس بلد بر سر حد احداث کردند با جماعه لشکران عاجز شدند و اصلی کار بلتس
نرفت اخر الامر بشرطا مدن سلطان سارنگ حاکم انجا صلح کردند چون سلطان
سارنگ و کما لحان بیرس امده ملاقات کردند اسلام شاه انها را دستگیر کرده
در قلعه لو الیا فرستاد و سلطان ادم مراد سلطان اسا تیک بر مسند حکومت

نشسته منوا ترحک نموده بقوت و شجاعت ولایت خود ضبط نمودند
اسلام شاه را بسلی مقصود گشت لوسی اسلام شاه فرمان داد که بجانب
کوالیار رایات دولت کرده وا بارود ابیات شه السلق رسد فرمان مدبران بموجب
بعمل آوردند که ری زندانیان و سلطان جنازکیت ارباروت بهوا پریده
بعالم قدس شتافتند بقدرت الهی کمالخان بسر سلطان سارنگ در گوشه
زندانخانه سلامت ماند کمان ز کنه هست حفظ الهی نگاه دار او
گردد تقدیر هاده سامد پرور یافت بعد انقطاع رشته دولت افغانان کمالخان
از قلعه گوالیار خلاصی یافته در سعادت شد که حضرت عرش قدرت
آمده در حشمت همون و دیگر بجا ربات بر دولت بجانان کرده ما مورد الطاف
پادشاهی گشته و اسد عای ولایت پدری خویش نمود و فرمان والا
شان بنام سلطان آدم صادر گشت که چون او در صورت وسبکر دن کمالخان
برادر حضور پادشاه جهت از اتحاد فسرای شکوه حسنی بظهور رسانیده دم
از اطاعت آستان رفیع الشان برند از روی تفضلات نصف ولایت
بر دوسلم داشته شد باید که نصف ولایت بعهده کمالخان گذارند الملک
حسب و حدیات شایسته بجا آورده و الا در سلطان آدم بمقتضای سرسلیم
سر از حکم

سار حکم الامر نافذ بموجب فرمان عالیشان اجل نیاد در رسید امیر محمد خان کلان
مرد بکه خان دو نگر امرای عظیم بجانب استقبال سلطان ادم ... عالیجاه مامور شدند
سلطان ادم قدم جرات از اندازه حد خود بیرون نهاده در قصبه ببلان رسیده بعد کر
منصوبه جنگ کرده منهزم گشت میر محمد خان متعاقب او رفته تمام الولایت بکمالی ان
مرحمت فرموده سلطان ادم بالکل اخراج شد بجایی که شیران برارند جنگ
چه یارا که روبه بمالسند جنگ
روزی
الحضرت بزیارت روضه مقدسه حضرت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره العزیز
تشریف بردند بهنگام مراجعت چون بچهار سوی شهر سواری مبارک رسید یکی از
اجل گرفتها درکمین گاه بوده تیری بجانب الحضرت انداخت و بر کتف راست
مبارک قریب گلوی نیک زخم فرو نشست و غلغوار نیاد حاضران برخاست و آن
سفاک را دستگیر کرده حاضر آوردند و در تفحص حال شدند حاکم فرمودند که از تفتیش
احوال نیاد لعردم را ... در بلا انداز جهان را از لوث هستی او پاک سازند فرمان
بدیران تمام قدم او را بقتل آوردند کا حقه بمعالجه پرداختند و در عرصه هفت روز جسم
اندمال یافت و مالی الحال ظاهر گشت که آن بی سعادت فلق قدم غلام شرف الدین
حسین میرزا سرپه الحضرت بود که او را از روی بدطینی بقصد الحضرت فرستاده

بود لیس الهی گردانا نابموا خود رسید انرا که ضد الکلام ارزو نباید و
کارش همه بحسن ساز و و دیده حسن و جان نگدازد

اوو ر زمان حضرت پادشاه جنت امکان بحسن صورت

و بیان طاهری از ضعیفان درگاه والا بود خود را از فرزندان حضرت پادشاه
قرار بید اد اگر چه حسن صورت درست اما بد خود بد افعال بود حقیقت یابند
که نیکو روی نیکو خوی نبود رنگ ان گل بحیا رزوکه در بود و سلطه
گلا بو سرداری حال نالی بحسن الذنب رنیت یافت جمع اورا
و حسن عالی جامه شدند سلطان و بطلبا نموده ادبی دیدم
والا عدد گرد و سرنجان جانجانان بر او داد و ولایت نموده طلبید انت
ووزان بموجب حکم والا بحسن کرده فرستاده اعجلت
کوتوال از او گر بحسه رفت بعد حذت و سکر گردید
گشت و در مابین سرنجان رو گردان بنده در ان نواحی رسید
سحان داد و ار اوخت او بملکه رفته بعد چند سال باز
بعده گرد سوزش بر ابلحت چون کاری نتوانست پیش برد و در قابل رفته
باه جو بیگم والده محمد حکیم میرزا الفنون وقت بعد

مرزا

قرار یافته متکفل شده و روزی چند در کابل صاحب مدار جمیع کارها گشت و مردم را
بخود متفق ساخته بی‌وفایی وقت بیگم را بقتل رسانید و دو هم رسیدگان را زود بمرور زمان
اسباب بیگم را به تاراج داده و مرزا سلیمان مرزا حاکم بدخشان بر حقیقت حال
واقف شده بموجب استدعای محمد حکیم مرزا بر کابل لشکر کشید از طرف شاه
ابو المعالی فوج آراسته بقصد پیکار روانه گردید و بر کنار آب غوربند بر دو لشکر هم
پیوسته آماده کارزار گشتند محمد حکیم مرزا که از والیان ملک بود در عین محاربه جنگ
جلو ریز خود را بمرزا سلیمان رسانید شاه ابو المعالی از مشاهده این حال سراسیمه شده
روی فرار بجانب هندوستان نهاد لشکر مرزا سلیمان تعاقب کرده در موضع چاریکاران رسیده دستگیر نمودند
مرزا سلیمان بعد فتح در کابل رسیده بعضی محال کابل با امرای خود حواله داده صبیه
خود را در حباله محمد حکیم مرزا در آورده معاودت به بدخشان نمود و شاه ابو المعالی را
زنجیر کرده نزد مرزا فرستاد و از آنجا که شهزاده حق نعمت فراموش کرده مصدر
امور ناشایسته شده بود مرزا او را بقصد خون والده حلق کشیده بسزای خود رسید

هر که خونریزش که بد مرد را سنگی آید به پیش

قبل ازین مجلس از خواقین اسلام بران دست نیافته و هم حصول سلاطین
مسلمین بر آن دیار رسیده بود چون راجه لبب حاکم آنجا فوت شد بر

با ارتحال پسر او بجایش قایم مقام گردید رانی درگاوتی والده او بسبب خوردسالی پسر
ولایت نگهداشت و از ان صورت در شجاعت و فراست یکتا بود بهنگام [illegible]
و از کارنامها بظهور رسانیدی و در شکارگاه شیر را بر خاک انداختی و بار عام داده امور
حکومت بامن تمام صورت دادی و در لوازم مالگذاری و مراسم سرداری مساعی
بجا اوردی   ان نه یک زن بود بل صد مرد بود   در شجاعت و فراست فرد بود
چون حقیقت ان ولایت بعرض مقدس رسید اصف خان عبد المجید خان دو هزاری
براو رسید از اولاد شیخ زین الدین خوافی که حضرت امیر تیمور صاحب قران کورگان
با او اعتقاد تمام داشتند بتسخیر ان تعین شدند ناچار از ان وقت رسیده صفوف مصاف
اراستند و رانی درگاوتی مسلح گشته بر فیل سوار شده در معرکه در امده جنگ مردانه
نموده از دست خود تیر و تفنگ زده و بسیاری را کشت و کارنامهای نمایان بظهور اورد
بالاخر اصف خان غالب امده فیروزمند گردید و چون لشکریان رانی اکثری خسته و کشته شدند
و بقیة السیف سرگشته بادیه هزیمت گشتند رانی احوال خویش بتحقیق مشاهده نموده
بر فیلداری که بحالی فیلبان پیش او بر فیل نشسته بود گفت که خنجر ابدار بکار بر انجام
او جواب داد که از من بر خود جرات نمیتواند شد الغرض که همت مردانه
بر زبان اورد که مردن به نیکنامی به از زیستن بعار است ازین مبالغت دید

خود بحجره نجار کار نمود با تمام ساخت و بالکل الولایت تسخیر نمیت اصفهان

مهم مرحان منتشر گشت نمود و اجناس بسیاری که از حد حصر بیرون زیاده بود

بعد ضبط در آمد گویند که قلعه چو را کده مملو از خزاین و جواهر نفیس و اجناس لطیف بود

چندین ساله اجداد ایشان بود و تحکیس احکام الحاجی جری ازان لطرف

هرکدام در ایام حکومت جلوس سلطانی بران افزوده صندوق یک صندوق اشرفی

سوای زر سفید و نقره الات و طلا الات و اقسام ساکل و شمایل طلا و دیگر

اجناس بیرون از حد قیاس و هزار زنجیر فیل نامی بضبط در آمد اصفهان سمه را نیز

خود داد و در ده جری از الجمله بدرگاه و الا نوشنادو دار فسح و فتوحات ملک و سبع

لطرف اسفدر دولت معروض شده بی و زر بیاخرکار بدرگاه رسید و زینهم چنو دیگر

مهمات مقصد بر زده و حارمات گشت و الولایت بالکل در تصرف اولیای

دولت درآمد در سال دهم جلوس والا حرف اتفاق

هشتصد و هفتاد و سه هجری اساس نهاوند مزلو هنا ز هزار و هشتاد و قار از سنگ

و معمار و انکو نجار رد مرد و دقار کدا بکار برد و احجه لو ص سی و زرعه مراو و دو سیاد ان

از آب بر گذشت و ارتفاع شصت و زرعه رسیده و کنگره ها از سنگ برا نشنده اند

همچنین نماییان حا ملک نت و حصار ایراسان قوی بحیه و استحکام این بار و دیگر ان

تخت جلوس حکمرانی ولایت وی و نشان آن فرخ جلوه گاه و لمحه [illegible] عالی رتبت او و ...
و نقاشان بارنگ بین و مصوران صنعت پرداز در بدایع و صنایع بدیع بوده
در صورت گشایی نگارخانه چین و گل افروزی گلشن بهارستان بر روی کار آورده اند
و نسبت خیال ... و ... [illegible] ... بر روی زمین ایجاد نموده
مناسبت با جنت نگار آباد موسوم کرده بدان شهر اصفهان در وسط ممالک محروسه واقع
فضای ولایت دلکشش بخوبی مجلس جنت می ماند و اعتدال هوا لطیفش بهوای فردوس برین
سبقت می برد خوبان ولایت در روح پروری ... و اینست حال ... [illegible]
در حالی که باد ... عنوان سپاه اعزاز ...
موجود شد و در جمله ... شد که ... عمده آنحضرت تعین شده بودند
صدر سلطان ... رفت و وقت آنحضرت بسمت کابل و ...
رکاب ... و علیقلی و بهادر برادران او در رکاب سعادت بوده
خصوصا در خدمات پسندیده شدند و خطاب خانی یافتند بعد رحلت پادشاه جنت
آشیان ... و ... خلافت بجلوس خاقان زمان رونق یافت و ...
افغان ... تا ... شدند علیقلی خان بخطاب خان زمانی
سرفرازی یافت و سرکار سنبهل جاگیر او مقرر گشت بمقتضای شجاعت ذاتی
دو ...

و قوت مردانگی بر ورثه بیشتر از استحقاق ماده افزودی آنکه بتصرف خود در آورد
و بهادر خان برادرش بخدمات شایسته بجا آورده وکیل السلطنت و مدار المهام
گردید از آنجا که خان زمان از سعادت ازلی بهره نداشت بنابر صحبت بدوایان
که خراب ساز اساس دولت و بنیاد فلک پایه سلطنت بپ سر از اطاعت بادشاهی
برتافت و امارتی و نافرمانی از وی سر برزد و امری که بخلاف مرضی اقدس بوده
باشد بظهور میرسید از آنجمله شیام سنک نام زنانی پسری بوسیله حسن صورت
و قبول ظاهر در سلک قورچیان پادشاه عالم پناه انسلاک داشت
خان زمان با او تعلق و تعشق ظاهر ساخت بعد رحلت آنحضرت خان زمان
او را بملازمت و مدارات بجانب خود کشید و تعشق و شیفتگی بسیار ظاهر
ساخت و کار بجائی رسید که پیش او کورنش و تسلیم کرده پادشاهم میگفت
چون این معنی بعرض مقدس رسید فرمان قضا بنیان صادر گشت که شیام را
بدرگاه والا بفرستند و آن بدمست باده محبت و تعشق اصلا ننمود
نادم نگشت بلکه از بدمستی زیاده کرده و بصورت مزاج اقدس از و منحرف
گشت و بعد مبالغه بسیار خان زمان آن لیکرک را از پیش خود راند چون خان زمان
در مقام جانان نام لولی در حرم سرای خود داشت و بموجب استدعای

شاه بیگ آن زن لکاحی را باو بخشید و بود و صادق بزندان شاه بیگ
ماند و بعد چند گاه او پسران برگه را لعبد الرحمن نامی که از مخلصان او بود داده
ما لوبی مدار تعلق و رشت داده بود در بولاکه شاه بیگ ایجا سربان عبد ا
بقتل عبد الرحمن مذکور در سر بو رجا کرش آمده رو بکار بکد را ابید روری و رجات
منسی از عبد الرحمن طلب خطر نموده او عذر در میان آورده در این باب عنف و لعد
نموده عبد الرحمن خان را قصد ساخته یعنی از جا نه او برادر وه گرفت مرادران عبد الرحمن
رسیده بمقتضای حمیت جنگ کرده شاه بیگ را بقتل رسانیدند چون این بجا نر
رسید قتل شاه بیگ را باشاره حضرت پادشاه تصور نموده صریح سر از اطاعت بر تافت
از انجا که بقوت شجاعت بر سر افغانان غالب آمده و ولایت او ده و در تصرف داشت
دار روی که پسر سلطان محمد عادل مبارز خان را که افغانان او را شیر شاه خطاب کرده
سر بشورش بر داشته بودند شکست داده فیروزمند گشت زیاده مغرور شده علامت
یاغی گری [illegible] بهادر خان برادرش سر فتنه باو ملحق شد و این برو [illegible] بقصد [illegible]
وفا دگر دیده باعث اختلال در ممالک محروسه گشتند حضرت پادشاه چند نوبت
بنفس نفیس خویش بر سر ایشان تشریف بردند و جنگ [illegible] خان آمد بواسطت اغوای [illegible]
بصورت از مصاف شکست چون قدر لغت بر روی [illegible] دولت [illegible]

دیا و جود بذل و عنایات والا بوسته مقصد رحرکات ناشایسته مینمودند و ممالک

محروسه خلل می انداختند بالضرور آنحضرت باستیصال آن مخالفان بد مآل مصمم فرموده

از اکبرآباد یلغار فرموده چند روز و شب قطع راه نموده در حوالی پرگنه ... نزدیک بان مخالفان بدسیر

مخالفان رسیدند و مخالفان بسخت رو داده و آن هر دو براه فرار را بر فرق نهاده

رستگاری کردند در آن توقف نکرده با پانصد سوار و چند فیل در ظل رایت اقبال بودند اما برادران

لشکر پادشاهی همراه بود و حصار را در همین جنگ بهادر خان الف کرده بودند و از جانب

بر همین حصار و بهادر آن لشکر ظفر اثر رسیده او را دستگیر کرده و دست بر گردن بسته بحضور

اقدس آوردند آنحضرت فرمودند که ای بهادر خان با در حق شما چه بد کرده بودیم

مصدر اینهمه فتنه و فساد شدند او هیچ جواب نداد و بعد مبالغه بسیار همین بر زبانش رفت الحمد لله

علی کل حال در این اثنا شهباز خان بموجب حکم والا از بار سر جدا کرده سر پسر را

هماندم زمین بار کرد و هر دو سر را از پس سرا کرد سر کینه جوی از بن بدنهاد بحضور بریده

بر گشت شاد پس از ساعتی یکی از نوکران جانبازان را گرفته آوردند و ظاهر کرد که فیل بنگاه

سرکار پادشاهی جانبازان را کشته و در معرکه افتاده است حکم شد که هر کس سر مخالف

یک بار دو یک اشرفی و هر که سر بسته و سپاهی بیارد یک روپیه انعام بابد در عقوبت مردم

پای لشکریان سر مخالف را بریده می آوردند اشرفی و روپیه می یافتند تا آنکه سر جانبازان آوردند

آنحضرت عزیمت زمین بوس مدت سی سال به ملازمت شکرف باطاعت شتافته و خدمات
بر وجه تمام بکف رایحات اکبرآباد فرستاده شد و مجادله با اطراف ممالک صادر فرمودند
از ابتدای سال ششم جلوس تا الالهایت سال یازدهم چندین مرده نامزد نمودند
و در سال دوازدهم ممالک محروسه از فتنه آشوب ایشان پاک شد و از نیرات دولت
عالمیان جلای یافت حق صاحب ملک شد کردن لیکن تحقیقی را سرا کرد دل
با ولی نعمت از بیرون بالای کرسی سپهری ملکوت ولی

ابراهیم حسین میرزا

285

و محمد حسین میرزا و مسعود حسین میرزا و عاقل حسین میرزا پسران محمد سلطان میرزا
که سلسله او بحضرت صاحبقران امیر تیمور گورگان میرسد بمقتضای بد طینتی و بدخویی
منصه رشور بس شدند و بخان زمان بهادر خان سخن یکی نموده در ممالک محروسه خلل
می انداختند و محمد سلطان میرزا پدر ایشان بمقتضای پیرانه سالی در پرگنه اعظم پور سرکار
سنبهل جاگیر بود و سکنی داشت و در هنگامی که خان زمان و بهادر خان بمکافات کردار خود
رسیدند میرزایان فتنه و فساد بر دست خود گرفته باعث اخلال در ممالک گشتند
چون رایات عالمتاب بنهضت بجانب ... نموده قابو یافته از سنبهل سر برآورده
دست بتاراج و تاخت دراز کردند و بعضی جاگیرداران را که نشانه مال و متاع جاگیر

ابارا

دنبال آنحضرت شتافته در اجین رسیده قلعه را محاصره نموده تا آنکه باعث ازدیاد
خلاف و شورش عظیم در ممالک واقع شد آنحضرت از استماع این سانحه از رنتهنبور
بدهلی روان گشتند میرزایان از شنیدن موکب عالی دست از محاصره اجین برداشته
بصوب مالوه رفتند و آن ولایت را از محمد قلی برلاس که یکی از امرای پادشاهی
بود گرفته باشند متصرف شده بود از او بعد نزول رایات اقبال در اجین محصوره
باستیصال میرزایان شهاب الدین احمد خان را تعیین کردند و میرزایان سلطان محمود والی گجرات
فوت شده بود چنگیزخان غلام سلطان محمود در آن ولایت علم ریاست می افراخت
میرزایان مقاومت عساکر پادشاهی نیاورده و بودن در ولایت مالوه از حد
خویش بیرون دانسته در گجرات رفته نزد چنگیزخان ماندند از آنجا که اعتماد خان
گجراتی که او هم از امرای سلطان محمود بود بر سر احمدآباد با چنگیزخان محاربه نمود
چنگیزخان رسیدن میرزایان غنیمت دانسته بروچ جاگیر ایشان مقرر کرد و چون
میرزایان جبلی داشتند در آنجا هم صحبت ایشان درست نگشت با چنگیزخان جنگ
کرده بطرف خاندیس رفتند و از آنجا بار دیگر بمالوه آمدند بعد از آن که حبشی خان
حبشی چنگیزخان را کشت و در ولایت گجرات خللی رو داده میرزایان از
باز بسمت گجرات رفته قلعه چانپانیر و سورت بتحکم گرفتند پس از آن قلعه بروچ

از مرض شده فوت و مملکت بمیرزایان ماندند چون این مقدمه بعرض مقدس رسید بسیج ولایت
گجرات و تخریب میرزایان بخاطر قدسی مصمم فرموده بدولت و سعادت متوجه آنسمت شدند
بعد نزول فرموده در حوالی گجرات سلطان مظفر عرف نتهو والی الولایت که از اولاد
سلطان بهادر طفل چهارده ساله بود و بسبب نافرمانی امرایان خویش در استیلای میرزایان
بسر آمده شکست و تنگ آمده او رو بآنحضرت آورده از روی رحم و خدا ترسی حال بخشی او
او فرموده در قید [illegible] چندگاه او دا لوی وقت یافته گریخته رفت اعتماد خان
خواجه سرا که مدار آن ولایت برو بود و دیگر امرای آن دیار آمده استسعادت ملازمت
حاصل کردند و سکه الولایت بنشمهر اولیای دولت درآمد و احمداباد که حاکم
نشین است از فروغ قدوم میمنت لزوم افتخار و رونق یافت و مرزا کوکلتاش ولد
خان اعظم شمس الدین محمد اتکه خان را بخطاب خان اعظم که موروثی او بود سرافراز
فرموده بصوبه داری گجرات مقرر کردند و بعد انتظام مهام گجرات در بندر کهنبایت
سیر کرده به احمداباد تشریف برده سیر دریای شور فرمودند و از آن سمت معاودت
فرموده باستیصال میرزایان بدنهاد متوجه شدند و در قصبه سرنال بنفس نفیس خویش با
میرزایان جنگ عظیم نمودند آن بداختران تاب سطوت جلال پادشاهی نیاورده
منهزم گشته هر یکی بطرفی روانه شدند آنحضرت بعد فتح بدولت و اقبال بسمت سورت

تشریف بردند و از موقف ... علی ... زاده محمد خان حاکم ... بدلیس شرف ملازمت
حاصل نموده مقصد بخدمات گشت اتفاقاً در حوالی سورت روزی ... جماعت
و مردم ... راجپوتان سخن ... رسانیدند که جان و ... پیش کرده ... و قسمی بدارد
بعضی راجپوتان برچه را که بر دو طرف راستان داشته باشند بدست یکی
میدهند که مضبوط گرفته باشند و مردانه ... سر و پای بر دو طرف برچه را ...
سینه خود داشته ... دوند و ... که ... نهاده سینه بر دو داده ...
میکند روان هر دو مردانه ... بیکدیگر رسیده باشد خوب ... باشد
از شجاع ... خاصه ... بدوا ... لوک ... بر شکم مبارک نهاده
فرمودند که ما خود برچه بداریم که بروش راجپوتان ... ورم ... ازگناه ...
حکم ... کنیم ... حاضران بساط عزت راجا ... عجب روی داده
راجه ... از روی عقیدت و اخلاص ... نموده جان ...
که ... آنحضرت ... افتاده ... باش ...
بریده شد و آنحضرت از روی خشم راجه ... راجه ...
سلطان ... دست ... آنحضرت را مات داده راجه را ...
در ... خشم ... مبارک آنحضرت رسیده بود ...

ایام سعادت حضرت زمان یافت و شجاعت و جهانداری حضرت خاقان زمان
بر عالمیان روشن گشت مرگ در چشم هر که خوار بود در شجاعت بزرگوار بود
شکر جهان را عرصه سیدار ما جهاندارش که کار بود الغرض قلعه سورت و حصین خاطر
سبی
سرانجام انتظام امور آن نواحی در احمدآباد نزول اجلال اتفاق افتاد ثبت سواد
آن شهر بر مزاج اقدس ما خوش آمد فرمودند که در حرمکه بالای رایان شهر
که نام لطافت و خوبی مسطور بطراز افتاده که در جلوس سرزمین لیخمص برکه حرز
شهری اساس نهاده بود و دیگران را صه قاعده ملحوظ بوده که عمر کرابانه در این جا گرد آن
گذرانند که ابد موالش ما جمع طبایع مخالف الیس تمامی از جنه باکوار زمین کم آب
و بیرنگ در آن بوم کرده و عمارتی دارد که در وقت شدت باد لست و
محسوس نمی شود و در خانه متصل شهر عرار ایام بارش پیوسته جنگ می باشد
جاها اکثر سو و بالا لها که سواد شهر واقعست بصابون تکار در آن در عمارات
میشود مردم اعیان که بقدر بضاعتی دارند در ته جاهای خود هر که ساخته تمام
عمارت خانه از چوبه و کلیج الحان لغه میکند کرابه بار آن پاک و صاف
از تمام عمارت خانه در آن هر که میرسد و تمام مثال آلات مرکبات متحوز وند
منسوب الی که هر که مواد در دسترس آن بکند و راه بیرامد بکار بدانسته باشند.

طاهر الرون

طاهرست بیرون شهر بجای معمور و ریاحین تمام صحرا را فروم را است
نسبتی کلاه زردی بیقوم و جنس مطعوم بالجمله ارزان و بار ارزان است مستطیر
ربع و قلاع آن گویا قطع دوزخ است که اهو بدکار بروز و شب زمین او در دوزخ است
ولاد و پیرمانان مر زلوم مری حرست مهوشان نسترین لب گلعذاران نسیم عفت
مانندست میدان چلیح و ریاحست حوالی و رسانی دستان حوران بهشت
جهان و رعنای و اهل اندیار همی دولتمند و باکبره رونق کارها
اطرافیان و روشان رباعیت کنس مرحاده خداجولی و حق پرستی.
ساکنان بهیج وارسته خطر افلاس منکد بسبب حرام که ارزان قطع
دوزخ حوران بهشت جلوه وارد شده اند و اهل دولی دران دیار
حظ محظوظ هستند و جه نوع صرف زندگی میکند زیبت و هوای آن دیار
زمین بدین ارسید جو دوزخ اندر زمین دلی ساکنانش همه اهل عیش همه
عیش بعاشقی و همه ملوس همه اهل دولت همه جوهردی همه اهل داد
همه نیک خو رحمت وان مش خراشیده گشت بدوزخ رسیده اهل
القصه هنگامی که حضرت خاقان زمان در احمداباد نزول اجلال فرمودند
جهان خرم از فرحت و وقت تا فتح اکبراباد امده ردی بدلی او در

وز اینجا وصول رایات نیاوده بدست بیاورد آن لشکر منصور که رعایا کرده بودند دست
تسلط دراز کرده بر حضور اقدس آورده بود او را گرفته بر چشم بسعادتی مرد تحکار
و تحالف با مسرور رامدن و مهابت و صولت بادشاهی سمع از زمان مرکاید
و از غلبه عطش نزدیک بود که قالب تهی نماید الحضرت از روی ترحم آب خاصه
مرحمت فرمودند و نجوا استند که در قلعه محبوس سازند لیکن سعی راجه تیلو
تا ساق رسید و بنزد راجه الملک که صد رف و بهمون بود بعد از آن که ملک
ازو ب افتاده و از شکست سراو را جدا کرده آورده بود و عامل حسین میرزا
بود در جماعت لشکریان پراگنده گشتند و الحضرت بفتح و فیروزی و ارجل
احمدآباد رسیدند و تجدید انتظام مراکز کهای الولایت نموده بعد بار دیگر
تا ... فرموده در عرصه جنگل ... و رفتن و فتح کردن و نظم مهمات
نموده و دارالسلطنه فتحپور رسیدن اتفاق افتاد و بعد چند سال کلج منکم
کامران میرزا که در حباله ازدواج ابراهیم حسین میرزا بوده در نصرت میرزایان
سلطو حسین میرزا پسر خود را همراه گرفته بطرف دکن رفته بود بعد از رفع شورش
میرزایان با پسر خود از دکن آمده در گجرات قصد شورش کرده بود راجه تودرمل
که برای تشخیص جمع صوبه گجرات رسیده بود و جنگ نمایان کرده فرو نشست

و مخالف

ومخالف سکه بخورده بدرگاه کیهانست بدر رفت انگزوم عظیم عوزیلی که
لباس مردانه پوشیده و حکم سکه کرونده شکر شدند و مطو حسین میرزا
دکن روانه شد و جعفلی خان او را دستگیر کرده بدرگاه والا فرستاد
مدتی در قید ماند بعد سه سال از قید مراوزده صبوره شد و بعد از وداع او
از ابتدای سال یازدهم جلوس والا بغایت سال بیست و سوم میرزایان
جنگ در سال ماند بعد دستگیر کردن مطوحسین میرزا بالکل رفع فساد
کردیدند و عرصه ممالکت از خس و خاشاک آشوب پاک شد از
چند سال خان اعظم را تغیر کرده اعتماد خان گجراتی را بحکومت آن ولایت
سرفراز فرمودند سلطان مظفر معروف بنهوارا از اولاد سلطان بهادر که سالها
از قید بحضرت گریخته رفته بود فالو بی مایه بشورش برداشته جمعیت
فراهم آورد و بایشان فتنه بسیار را دوست شد و فساد کرده با اعتماد خان
جنگ کرده غالب آمدند و شهر احمد اباد را غارت نمودند و بران
ولایت تسلط یافته سکه و خطبه بنام سلطان مذکور کردند چون اینمعنی بعرض والا
رسید میرزا خان ولد بیرم خان خانخانان را بحکومت الولایت تعین فرمودند
بتسلی اینکه میرزا خان بعد از آمدن از سلطان مظفر تسلط یافته بمعاشی

الملک ... بود و قطب الدین محمد خان که به بروچ بود ... گشت ... سلطان

... سلطان ... و بد طینتی قطب الدین محمد خان و جلال الدین مسعود

... میرزا ... [illegible] ... و بسیاری ...

بدست سلطان افتاد این خبر میرزا خان ... احمدآباد رسید

عرصه ... و بعد جنگ بسیار با اقبال بادشاهی فتح یافت و سلطان مظفر شکست

رو به هزیمت نهاد و در کهنبایت ... میرزا خان ... کهنبایت ... سخت

نموده نصرت یافت و سلطان مظفر گریخته رو به ... طرف ... و

رین فتح میرزا خان بخطاب خانخانانی که میراث پدرش بود و منصب پنجهزاری که ... از

زیاده ازین منصب نبود سرافراز گشت و بعد ... سال سلطان مظفر باز ... اعانت

جام ... زمینداران آن ولایت بود ... و لشکر ... سوار ...

سی هزار سوار فراهم آورده باز بطرف احمدآباد آمده شورش نمود و در ان ولایت خان اعظم

کوکلتاش بعوض خانخانان بصوبه داری احمدآباد ... سرفرازی یافته بود ...

بمدافعت این فتنه ... جنگ عظیم دست ... مخالف دو صد کس از

خان اعظم در معرکه بقتل رسیده و ... کس از کوکلتاش زخمی مردانه شدند و ...

... سلطان مظفر ... [illegible]

فوجی بالکه و سومنات و دوارکا و جهات و اطراف لشکر فرستاد خان اعظم که فتوح
بعد از آن بحسب حکم سلطان مظفر گریخت بر سر سلطان مظفر و
رسید از جمله و آمده خان اعظم متوجه جنگ گردید بسیار از زبان عجز و نیاز گشوده اطاعت بادشاه
قبول نمود و حالی که سلطان مظفر پنهان شده بود ملکان خان اعظم نشان داده
چنانچه از انجا سلطان مظفر را دستگیر کرده او در خدمت خان اعظم میخواست که او را بعنوان
لامع النور روانه سازد صبحی سلطان مظفر بهانه وضو بر درخت رفته استره که
خود پنهان داشت بر آورده بر گلوی خود راند و جان بحق تسلیم نمود زانده حجام آن
گنج نهاد سر و افسر و جاه بر باد داد بی بود معرض از ان چون شنو بدست خود
رفته و خود را گلو چه کار انداز دست بدکیش را بجز انکه آتش زند جوشش را بعد تحصیل مال
دیگر بیاد رسم کلان سلطان مظفر و از ان طرف آمده سر نوشتش نیز دانسته دور
وصفت بود در راه بر او به چون گشتند بلی بر جا شود فرشتگان را سپهر را جز بهان
بودن چه یارا مرضا خان اخبار طلب نوشته نماند که سلطان فیروز شاه در ایام
سلطنت غیاث الدین تغلق شاه عم خود نوبتی بطریق شکار از دهلی برآمده اتفاقا بشهر
صفد افغانان از لشکر خود جدا افتاده صاحب سواری و در بی از دیهات تنها بود در محل
رسید چون آثار سرداری و سروری از ناصیه احوال او ظاهر بود مقدم مرا انجام

خدمتکاری و جانسپاری بجا آورده فیروزشاه مخصوص بانعام و احسان علم گردانیده
چنانچه مذکور خواهد شد تفویض فرمود و بعد از آن قطب السلطنت رسید
مذکور را بشرف اسلام مشرف ساخته وجیه الملک خطاب داده مشمول گردانید
رفته وجیه الملک بمدارج معالی رسیده از امرای بزرگ گردید لیکن سلطان
چون سلطان محمد شاه بن فیروز شاه بر تخت نشست ظفر خان بن وجیه الملک
را خطاب اعظم همایون داده بحکومت صوبه گجرات سرفراز کرده چتر و بارگاه
سرخ که مخصوص سلاطین است مرحمت فرمود و ظفر خان در آن ولایت رسیده نظام
مفرح المخاطب به راستی خان حاکم آنجا که از ظلم او مظلومان دادخواه بودند جنگ
کرده نظام مفرح را بعرصه فنا رسانید ظفر خان قبض تمامی بلاد گجرات بتصرف
در آورده سینه‌هایی که از روش ظلم نظام مفرح مجروح شده بود مرهم التفات
و عنایات نهاده جمهور سکنه و عموم متوطنه را از خود راضی و شاکر ساخت و در سنه
هفتصد و نود و سه هجری چون سلطان محمد شاه بن فیروز شاه دولت بجانان سپرد و امور سلطنت
اختلال پذیرفت تاتارخان بن ظفر خان که ملازمت سلطان ناصر الدین محمود شاه
بن سلطان محمد شاه مشغول بود بسبب غلبه اقبال خان ملو از دهلی فرار نموده
پیش پدر بگجرات رسید ظفر خان و تاتارخان در استعداد و فراهم آوردن لشکر

مراد ابرها

برای انتقام افغانان بودند بعد رسیدن این خبر رسید که حضرت صاحبقران
امیر تیمور گورکان در نواحی دهلی نزول اجلال فرموده و فتوح عظیم رانیز
راه یافته و خلق کثیر از بین جا و به کثرت بجانب گجرات و دیگر اطراف تما
رفت و شهزاده ... سلطان ناصرالدین محمود شاه شهر دهلی فرار نموده
گجرات رسید و از طرف ظفرخان سلوک ناشایسته دید که لایق حال او نبود با
خدمت سلطان ... رسیده سلطان مایوس شده از انجا باطراف مالوه
رفت و لیکن ... آمد چون حضرت صاحبقران ... شد و سپاه معمور
شهر قدرت زد اقبال خان باز در دهلی متصرف گشت و تاتارخان پسر
خود گفت که نیابت ... لشکر فراوان و استعداد تمام بهم رسیده که از
افغانان انتقام بگیرم و دهلی از و مستخلص کنم که سلطنت میراث کسبی است
ظفرخان اصلا قبول نکرد و خود را از حکومت باز داشته گوشه قناعت اختیار کرد
و چتر و خدم و اسباب و تجملات حکومت و ولایت به پسر خود داد
در سنه هشتصد و نه هجری
سکه و خطبه بنام خود کرده بر تخت خلافت جلوس نمود شمس الدین دندانی
وزیر اعظم همایون را خطاب وزارت داد و سلطان را زهره داده کشت سلطنت

٢٦٢

تجدید سوم کرد بدل عقب

دو ماه و چند روز

و لسی سکه بنظیر خود کرد ایام حکومت سه سال و بیست ماه و بیست روز

که اعظم شهر

گجرات عرف احمداباد بنا کرده اوست سی و دو سال و شش ماه و بیست روز

هفت سال

سر هزاری خلافت گشت

و چهار ماه کوس جهانبانی نواخت

هفت سال و شش ماه و سیزده روز مملکت آرا گشت

مدت پنجاه — هشت روز — ٢٦٣

و پنج سال و یازده روز فرمانروائی قیام ورزید

مدت چهارده سال و نه ماه سریر جهانبانی را زیب داد

دو ماه و شانزده روز

از حضرت نصیر الدین — چهار ماه و چند روز

محمد همایون پادشاه شکست یافته در جزیره دریای شور فرنگیان رفته بود فرنگیان

بنجواستند که او را دستگیر کنند از آنجا گریخته بهرات لشته میخواست که بر جهاز

قضا را در دریای شور افتاده غریق بحر فنا گردید مدت سلطنت یازده سال و

یازده روز

یازده روز که از حجابت طفل

حاکم امیر و بهرام نور بود چون از اولاد سلطان بهادر شاه هیچکس نمانده بود و عالم امیر

به مسند حکومت نشست یکماه و پانزده روز

یازده سال و چند ماه کامیاب فرمانروائی باشد

از اولاد سلطان احمد شاه مالی احمدآباد باتفاق امرا بر مسند جلوس

نشسته سکه و خطبه بنام خود کرد ایام حکومت سه سال و چند ماه و بقولی بیست

سال

چون در اولاد سلاطین مسطور که قابلیت سلطنت داشته باشند

احدی نماند اعتماد خان خواجه سرا که مدار علیه سلطنت بود شخصی نامی طفل خورد

سال را در مجلس آورده قسم یاد کرد که این پسر سلطان محمود شاه است مادر

او حامله بود چون حامله گردید برای اسقاط حمل حواله من کردند حمل او را بچه

زیاده شده بود چون این طفل را بدست این شهامی پرورش نمودم الحال

سوای این طفل ولدی نیست مناقب ناکرده به کس قبول کرده را

بسلطنت برداشته سلطان مظفر خطاب عاقبت الامر بدست کسان خان

اعظم کوکلتاش گرفتار آمده و خود را خود کشت چنانچه بقلم در آمده ایام حکومت

شانزده سال و چند ماه از ابتدای سنه هشتصد و نود و هجری لغایت سنه نهصد و
ولایت که بگذشت یکصد و هفتاد و چهار سال از تصرف سلاطین و ملوک
بود و بعد از آن اصل ممالک محروسه گردید بتصرف اولیای دولت ابد

باوجود تقدیم خدمات لایقه

و شمول عنایات مقدسه بموجبی از آنحضرت آزرده خاطر می‌بود
و نسبت بمذهب با شیخ ابوالفضل خصوصیت بسیار داشت اکثر
برخلاف خواهش او در حضور والا سری زد از جانبی و بدگوئی شیخ
می‌نمود اظهار سفاهت میکرد تا آنکه حرفی ناملایم سرزد و چون
آزرده خاطر گشته عزیمت زیارت بیت المقدس مصمم نموده از
گجرات روانه بندر جام و بیابان که عمده نوکرش و سرداران آن ولایت بودند
ظاهر ساخت که داعیه آنست که از راه سند بدرگاه آسمانجاه رفته بشرف
سعادت ملازمت اقدس مستسعد شوم چون نزدیک بتته رسیده دولت
و بخشی سرکار والا که از اعیان دولت العلیه بودند محبوس ساخت بر سر دریا
شتر رسیده با فرزندان و اهل و عیال و حشم و بیرحمانه بتصرف و بسر حد
رسیده بعرض والا رسید باعث آزردگی خاطر مقدس گردید و فرمان

عاطفه

عاطفت نشان صادر گشت و از روی عنایات بیغایات محال
جاگیر او مسلم داشتند خان اعظم از بسکه شوق کعبه داشت از
بندر ای لغایت تنگ شده روانه گشت و از روی عنایت لعد از زیارت
سعادت زیارت که سعادت خاطرش بود سال دویم معاودت
نموده بگجرات رسید و بموجب حکم اقدس بستان بوسی رسیده
بشرف ملازمت والا سعادت اندوز گردید بدانحضرت از روی
کمال عنایات و نوازش کرنا ملتحال او بود در اغوش گرفته
و در اندک مدت بمنصب عالی وکالت سرفراز فرمودند و
مهر اقدس حواله او کردند و در اخر بمنصب هزاری سرفراز گشت
و از ضابطه منصب امرایان عظام زیاده استحقاری بود و اول
منصب هفت هزاری سرفرازی یافته خان اعظم بود با همه عنایات
اعلی نسب بحال امرا ازان جهه معروف بود که آنکه والده شریفه او
دایه حضرت خاقان زمان بود و خاطر داشت ان بیرون شتابی التفات
بجهت عصمت بسیار منو نمودند خان اعظم شرارت داشت و فراستی
و شجاعت و مردانگی لگانه روزگار بود بدانش هر کس بهمت بلند

بنیاد دلیری و بد دلی بهو شنیده دریافتی که میرزایان در مالوه
شورش داشتند آنحضرت بدفع فتنه ایشان متوجه شده میرزایان و مغول اوزبک
اکبرآباد و میرزایان هم سمتی گذشت که نامی رسید از آن هندوستان لیبر ولایت
گانیات شدند مگر رانا اوده سنگه تا حال بملازمت نرسیده بخاطر مقدس میرسد
که تحقیق استیصال رانا نموده بعد از آن بطرف مالوه نهضت فرمایم شکت سنگه
پسر رانا و پسر رانا بحضور اقدس بود بخاطر او رسید که اگر نهضت رایات عالیات
بولایت رانا می شود مردم گویند بادشاهی او هیچ من خواهد دانست بنابرین
واهمه رنگ فروری اسعر گریخته رفت چون قرار او بعرض والا رسید بادشاه بی توجه به
رانا با همت همت عالی لازم امداد مولبور سمت ولایت رانا متوجه شدند
و در حوالی چیتور رسیده آن حصار را که در حصانت و متانت شهره آفاق است
محاصره کردند و چند ماه علی التواتر جنگ توپ و تفنگ در میان اندرون و بیرون
آنحضرت برای دیدن مورچلها سوار شدند بعرض اقدس رسید که اندرون قلعه جیمل
نام شخصی بندوق سر داده و اکثر سپاهی با اهل مورچل رسید حضرت خاقان
بندوق خاصه بدست اقدس گرفته بسوی اندرون سر داده بقدرت الهی
بر هدف رسید و بر زبان مبارک گذشت که دست مبارک خیال سنگ مما بعد
جیمل

چنانچه در شکارگاه بندوق بشکار میرسید و دست تنگ مینماید بنابراین بندوق

کارگر شده بعرض والا رسید که همراه راجه جیمل که سردار قلعه بود از این ضرب بعرض رسید

و تفنگ دست مبارک بر نشانه رسید   در شعر که این تفنگ بود یاد کرد

خصم افکن و گرم جوی آتش نفس است   موقوف بر نشانه داده است و ترکش خصم

سوزش تکمیلی ز کوشه چشم لیس است   چون محاصره بامتداد کشید و قامیش ترا

بموجب حکم والا دولت درون قلعه رسانیدند و مرده از باروت پر کرده

آتش دادند و دیگری را موقوف داشتند چون سر نقب پرید و اهل قلعه یاران

قلعه باهم اتصال یافته بود قضا را آتش بر دو نقب خورد و شکست یاد و سنگهای کوه ریگ

نقب دوم که غافل بود بسیاری ضایع شد القصه چون اقبال یاوری فرمود این

بود قلعه مفتوح کردید بعد جنگ بسیار و مردانگی بیشمار جیمل و پتا که امرای عمده

رانا بودند کشته شدند آنحضرت بعد فتح قلعه دار بوتی و فیروزی از آنجا

معاودت نموده بخطه دلکشای دار الخلافه اجمیر نزول اجلال فرمودند در زمان

سابق سلطان علاء الدین خلجی با لشکر گران مدت شش ماه قلعه مذکور را محاصره

کرده و بسیاری از لشکریان خود را کشتن داده فتح کاری از پیش نبرده بود

و بعد فتح رتن سین حاکم آنجا را قید نموده دهلی آورده بود در زمان اقبال

بمدد اقبال حضرت خاقان زمان در اندک مدت چنین قلعهٔ آسمانی مرتفع و مستحکم
افتتاح یافت از ابتدای نصف شهریور ماه الهی لغایت اوسط اسفندارمذ ماه
الهی که تخمینی شش ماه بوده باشد این مهم انصرام یافت ظفر ملازم و دولت
قرین و نصرت یار

در وسعت آبادی هندوستان مقدار مبلغ آن چند است که محاسبان روزگار
از عهدهٔ ضبطش نتوانند برآمد بمقتضای حق شناسی و خدا ترسی بر زبان مقدس گذشت
که منظور کردن جزیه مجرد آن بوده که همواره مبلغ کلی در خزانه موجود باشد و باعث
رفاهیت و باعث تقویت سپاه اسلام و شکست مخالفان مذهب گردد هرگاه بتأیید
اقبال لایزال روز افزون هزار بار لکها و کرورها گنج در خزاین والا فراهم آمده و جمیع
راجها و زمینداران عاصیان هندوستان سر بر خط اطاعت و انقیاد نهاده باشند
چه گنجایش که باین تکلیف زیردستان و مسکینان را آزار رسانیده سود ملاحظه نمایی
در زمانی که راجه مانسنگه بسمت ولایت کوهستان بنگاله بتادیب راجهای آن دیار
تعین شده بود بتقدیم این قطعه باد رحبت حال آمد شما فرمان فرستاده بودیم
که بنا زده و آن کوه را ازهم چنان رونق گرفت از عدل بودن که هندو مرتد
شمشیر اسلام از آنجا که پادشاهان پیشین بمقتضای تعصب دین و مخالف

مذهب در ازاره امر ایکاری کوشیده و آن فرق را در اخذ جزیه خوار و حیران مینمودند
و ستمکاریها و دل آزاریها بکار میبردند و آن را ثواب تصور نموده از عبادت
میشمردند و آنحضرت از وفور صفات خداداد و وفور عقل معاش و معاد خواهشمند آرای
صلح کل بوده طوایف انام را و طبقات خلایق را بنظر لطف دیده بیرزبان قصص
بنیان آورده اند که سیح جهال را بر خلایق مخالف بشارت و سلوک الهی سبب
در قفس کشوده انواع الطاف تا سلطان او زبانهای خویش سید ول میدارد و در دست
همت پادشاهان والا شکوه که ظلال ایزد متعال اند در حقیقت که بطایف مبارک
و بینی سطور زنده اشمه بندهای خدا را بیک نظر دیده عنایت خاص بر او
آفتاب که بهر یک نیک و بد یک تابد یکسان مساوات
درین صورت حکم شد که تاریخ حال هیچکس از حکام ممالک
که پیشتر ازین سلاطین بنشین تحل در آمده فراحم حال رهبر و ستان نمودند
و مسلمین هند و کبر و ترساه و دیگر اهل مذاهب با یکدیگر در مقام صلح کل
بوده هر کدام بدین و آیین خویش پرستکار از بدکار باشند در حرکم که دشمنی
نموده بین حرب است از یک چراغ کعبه و بتخانه روشن است و بنابر مصالح ملکی که
مقبول و منظور آنحضرت بود در هر بیت جمع نماره سعادت بر روی

و منشوران جمیع ادیان و فضلای و علمای تمامی ملل پارسی و مسوده بود و
نصاری و کفره و مسلم و فرنگی و ارمنی و دیگر مذاهب که در ولایت ایران و توران
و روم و اطراف شایع است سر فرمه جرمن و هوده و جامالک و جامالک
و دیگر مذاهب که در ممالک هندوستان رواج دارد و چهار الوان که بنیان
فصیح العبارت با فیه [illegible] فراهم آورده مقدمات خاص عقلی و اصلی و نقلی سرمدا
جمع رضا اصحاب مذهب نموده و نقد حقیقت و معرفت بر محک تمیز شناسید
و فضلای و علمای آن مذاهب را بهم یکجا ساخته را آورده و جود ا[illegible]
حق نصیحت نشنیدند جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه
چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند و برای دریافت حقیقت دین
و آئین اهل هند کتاب مهابهارت را که اکثر اصول و فروع مقصد است
بر آن مشتمل دارند و شخص کلی عالم و عالمیان و قدوم جهان و جهانیان
است و در آن کشور معتبر و بزرگ است حسب الحکم والا با تمام غیاث الدین
علی نقیب خان و ملا سلطان و عبد القادر بفارسی ترجمه کرده به رزم نامه
موسوم گردانیده بنظر اقدس گذرانیدند و شیخ ابوالفضل خطبه ابر القادرات
نبش تعلیم را آورده و همچنین بعضی کتب هندوی دیگر نیز بموجب امر به ترجمه

بوده و بار با بیرون باز بیرون باز بنگالت را برده و دیدن شد باد و نقید حرج انسان ده

شده و به شکستن البکه عهد و بعض کار عاشد و تحقیق مذهب مروا زیده ارجعی زینده شد

و داشت و سبب به حوالی خود اجازت شنید ده و بیره امراعی مدت و

و الطیفه را بیرون معنی الکاشته مخالف امر الوهد زینده که امروز کاه مرد

بوده و بیره اشیا را کرده در مکاری مرحله تقلید و تعصب

گفت گوی که تو بین امر تکلیف می کنند حوالت ثواب باشد مختلف

فرموده اند که در هر سال دو مرتبه یکی بجسم رجب که روز ولادت آنحضرت

و دیگر دوم ماه امرداد الهی عنصر قدسی را به طلا و سیم و اقسام جواهر

زر کرده آن اشیا را اهل احتیاج خواب کاشته در میز مرده

این فیض بخش عالم مرزعلم برج میزان بدار استعدادات حال عنصر اقدس

محل او بوده در رکاب فرخ لذت سود نیز ازوا لمعات

وجود مسعود منبع آگین میکرده اند و بعد میزان را زحوا بر عرشه

یاد و بی مبرا سود و جوهر اوست کمین و محتاجین و مند سبعان

نذل جلوه را یاد نشاعه شاحل از امر جاری شخص و دلی تیار شده اند

جمعیتی و روده داشت تکهبان کرده اند و بعد رشد اقبال

عادت را بپسندند از وجه دیگر از مردمی دیدم که او را بچه خورشید پرورد
نیز او را بر انگونه بپاست و حکم شد که در ماه شمسی در آن تاریخ مبارک تولد
گوشت نخورند و هر سال بعدد روز الفقد روز که موافق عدد سن عمر گرامی باشد گوشت
تناول نکنند و در آن ایام در کل ممالک محروسه جانداری را بیازارند و دیدن
نوبت که گاو کسی نزد اهل هند از هو بد موبه و حرام عظیم است از تمام ممالک
محروسه منع کردند و آنحضرت میفرمودند که ترک گوشت بارها بخاطر
میرسید اما از سماجت مردم از آن احتراز نمودن نمیتوانم لذت از سلاح
و جهت برمی آید و همچو نباتات از زمین برمی خیزد محض از بدن جانداران
پیدا میشود با وجود انواع اغذیه و اقسام نعمتها که از نعمتخانه واهب حقیقی برای
آدمی عطا شده بجهت اندک حظ نفس که با آنکه گوشت بر زبان است
فرو ولذت میدهد قصد جانداران نمودن چه سخت دلیست و
خود را که مخزن اسرار ایزدیست از گورستان حیوانات قبیله نمودن
چه بی مهریست با وجود اینهمه بیرون آمدن از راه بول دو مرتبه پیدا شدن
آن از بول است درینصورت ترک گوشت خوردن بهمه وجوه اولی
از لذت ترک لذت برتر اولی وگر خواهش نفس لذت نخواهی

در نمود

و نیز مشهور شد که شعلهٔ عناد محض خونخواری و جفاکاری و عین بیدادی
و جلادت سنگین دلان تا حدی از پس تعصبهای هوا انگیزی و بغض و کینه
برای انبساط خاطر و لذت نفسانیت امرا ماشان و اراده هفده جاندار را
می‌کشند و چندین بیگناهان را در خوابستان عدم می‌فرستند و مقصد اینکه
که این صور غریبه و هیکل عجیبه از بدایع صنایع صانع حقیقی است که یافته و الهام
آن عین طبیعت نمونه نمودن چه محو است و این نفوس و حیات
زآنکه هر یک جان عزیز دارد و چرای تماشای که دمی پیش نیست معدوم
ساختن چه سری است   میازار موری که دانه کش است که جان
دارد و جان شیرین خوش است   بنابر اساس این امور حقیقی اهل
اسلام که عاری از تعصب بودند حضرت خاقان زمان را به ترک کشتن جانوران ملهم
ساخته انواع سحر سازی نمودند خصوص مولانای عبدالله سلطانپوری
که از اسلام شاه افغان خطاب شیخ الاسلامی یافته و از حضرت خاقان
زمان مخدوم الملک مخاطب شده بود و شیخ عبدالنبی صدر کل نسبت
با آنحضرت کرده سخنان دور از کار بسیار میگفتند و بهمین سبب برجسته
نکته مغلطه رفته بودن بار نمیدهند و پشیمان آمدند حکم شد که بیرون و راه بند کنند

مخدوم الملک از مرتبه بیم غالب نفی کرد و شیخ عبد النبی را حوالهٔ شیخ ابو الفضل

کردند او در زندان فوت شد از بهر آنکه با هم عداوت داشتند بر زبان

عوام الناس افتاد که شیخ ابو الفضل او را خفه کرده کشت القصه بتقدیم مراسم

اسلام و اداب اعزاز و احترام سادات عظام که از آنحضرت بو

قوع می آمد از دیگر سلاطین کم بظهور رسیده باشند بدانش

بزرگ و همت بلند یار و دلیر و بذل نوشتند نه راتبه بند بر

محتاج غیر به اعطای راتبه بحد محض خیر

در زمانی که پادشاه عنوان پناه ۱۶۹

حضرت نصیر الدین محمد همایون پادشاه بایران تشریف برده

شاه طهماسب در تقریب استشفاع رفته شد و بیشان گفته بود

که حضرت ظهیر الدین محمد بابر پادشاه خلافت شد از طرف اتفاق

بر گرفته بود در آن ملک بجای آنکه نذر شد از آن عمده انسان و رسائل

در میان می آمد و وقت تعرفه محمد و متعاون می شدند از بخت

در سلطنت اختلال روی نمیداد لهذا پادشاه عنوان پناه چون

بمرتبه بالای سر بر آرای خلافت شدند بن مطلب را منظور و محظوظ

نظر اقدس

خاطر اقدس داشتند لیکن مسرت بعد از آن که او رنگ جهانبانی از جلوس حضرت
خاقان زمان زینت یافت بحصول این مأمول توجه عالی مصروف داشته
و حصر براوردن سوالی را که از عمده رعیداران بنده بود در حرم سرای مقدس حضرت
فرمودند بعد از آن بر اجه بهارمل که خواننده عمده ترین راجهای والا شان بوده بدین مطلب
حکم شد او بسبب مخالفت مذهب قبول نمیکرد آخر الامر سرفرازی جاوید
حسبه جو دراه در عقد ازدواج حضرت خاقان زمان در آورد بروزی که طالع بر
بود اطهار را بر بندگی فراهم آمده بود جانداد در رسم آبای خود بیری جهره را گرد
خویش

چون آنحضرت از دوق خلعت سعادت سرشت
بسیار داشتند و عقد این تمنا درخت امید شگوفه میکرد اما ثمر مراد نمی شد و بهار
ابر تمنا قطره در صدف میریخت لیکن مروارید جوهر حاصل نمی گشت
میوه بوست میکرد شگوفه بر می ریخت از قطره ابر او سندی بر در بطن صدف
بندی برای حصول این مدعا بجناب حضرت شیخ سلیم که از زمره لکجان درگاه
قاضی الحاجات مستجاب الدعوات بوده رقعه سکری اقامت داشت

حسب الاشاره آن خدا آگاه در تبرد تکیه قصبه سیکری که مسطور عمارات بادشاهانه احداث نموده
فتحپور موسوم نموده دار الخلافت قرار دادند بعنایات سبحانی به برکات دعای
درویشان خدا اندیش در سال چهاردهم جلوس والا مطابق سنه نهصد و هفتاد و هفت
از عفت سرشت خلاصه عفایف روزگار صبیه راجه بهارمل دودی اقدس خلف
فرخنده اختر والا گهر سعادت ولادت یافت یکی غنچه از باغ دولت و مسند
گران شان گلی چشم گیتی ندید نام آن بانو مسعود بمناسبت اسم درویش سلطان سلیم
نهادند که بالفعل الحال بعد رحلت جا جا زمان اورنگ آرای خلافت گشته بحضرت
جهانگیر مامور است چنانچه بجای خود تحریر در می آید چون آنحضرت بروضه منوره حضرت
خواجه معین الدین حسنی که از واصلان حق و ... مطلق اند در سنه نهصد و هفتاد و
پیمان کرده از آنجا رسیدند در خطه اجمیر رسیدند اعتقاد تمام داشتند که
که روی سیدا و زیارت روضه منوره به تشریف برده بانجاح مراد نموده عنایات
الهی و ... اعتقاد آنحضرت مهم بانجام رسید زانکه استجابت دعای درویش
اکبر ... رود پیش برد در صورت حصول آرزوی ولادت خلف با سجاد
... بسته بودند که پیاده قطع راه نموده زیارت روضه منوره کنند در ... که
تا سیدات ... خلف سعادت ... لباس وجود امر ...

فتح پور سیکری پای دار الخلافه در هفت دهم ماه دی زده کرده ساده باطنی ساخت

نموده مراسم زیارت بتقدیم رسانیده معاودت فرمودند در اصل خاقان زمان

جبلی بر قوت و قوی دل و صاحب شجاع بودند جرات و جسارت بر آن

بمنزل بوقوع می آمد از پادشاهان دیگر کمتر شنیده‌اند شیخ ابوالفضل در اکبرنامه

می‌نویسد که روزی حضرت خاقان زمان بقصد دوازمالی پیاده بار شهر از

شده در آخر روز بآگره رسیدند غیر از چند کس از نزدیکان همراهی نکرده بودند و در فیل

که آنحضرت از فیلهای لوچی یا مرلو دیده که احدی از فیلبانان زبده کار انقدر یارای

نداشت بجایی که فیل مست عربده جو آدم کش فیلبانان را کشته باعث آشوب

شهر شد آنحضرت روبروی فیل رفته پای عصمت بر دندانش نهاده سوار

شدند و از انجا که فیل بهم سر میدادند و بارها در عین جنگ فیلبانی مست

برای آزمودن جرات خود از آن فیل جسته بر فیل دیگر میرفتند و موجب حیرت

نظارگیان میگردید

چون حضرت خاقان زمان را لطافت اساس حضرات سلسله

عظام آن زنبولط کردند باوجود مخالفت مذهب ازین سلسله سر فراز شدند

نموده‌اند و ابهت این راه و اکره بعد از آنکه شاهزاده سلطان سلیم محمد

به بلوغ رسید اکبر پادشاه قاصد صبیهٔ بهگونت داس ولد راجه بهارمل در حبالهٔ آن نونهال

حدیقهٔ [illegible] درآمده بود ... صبیهٔ موته راجه ولد رای مالدیو مرزبان جودهپور که بوفور

ولایت و کثرت لشکر بر امثال خود سر راجهای والا شأن بود در عقد ازدواج آن

گوهر یکتای تاج تاجداری درآمد و ماه رخسار سعادت با خورشید خلافت قران

یافت و دیگر صبیهٔ عصمت با [illegible] کرد برادر راجه مجلس عالی زینت داده

اجناس بقدوم مقدس خود آن حضرت [illegible] و [illegible] التماس اقرا

با جامه‌های معقول و نموده بمنزل الشریف بردند راجه [illegible] الاوان والاسباب

[illegible] بزرگ [illegible] بتقدیم رسانید و [illegible] شاکرد

رسم [illegible] نموده خلعت هر کدام از پایه داشت و امرای عظام را لوازم

اضافت و نکو گردانید [illegible] خوشنود گردانید و فیلان کوه پیکر و اسبان

با دختار و پرستاران پری دیدار و غلامان [illegible] و فراوان قصبه و دینار

در زینت و سال و دیگر انواع افزار بادره و گوناگون اجناس هفت کشور ...

عود و عنبر و حقهٔ مشک او و ظروف طلا [illegible] یاقوت و گوهر افتاده زیور مرصع از

جواهر الطرف [illegible] سر انجام داد ... زر و ما [illegible] یاقوت مشک و عنبر [illegible]

حریر زعفرانی لسیح وحطائی ببرید کذشته زاندازه چون وجار لسی جادبای
گوناگونه بیش پرسنده دست و هرگونه جز لسی زیور وگوهر شاهوار لسی خانم و باره
گوهر نوار لسی درج وصندوق باقفل وزر هزار لعل و یاقوت و دیگر زیور سنجیدگی
و کیسه‌ای زر جرگان بود او دولی کب جمع و حرکه ولدان زیر لوحه جدان که
کاروان سالار رحمت راجه بنکونت و اسم سلطان خسرو خلف بادشاه زاده
سلطان سلیم لعالم وجود آمده بود در هنوز الا لطف عفت شهرت صبیه موهه راجه رسیه
سی و سوم جلوس والا مطابق سنه هزار هجری سلطان خرم که تا سالحال زیب افسر
سر خلافت شده شاهجهان پادشاه نامور گشت سعادت ولادت
یافت بزم عیش و عشرت و انجمن انبساط و سرور آراسته شد و دست بذل و
عطا گشاده داد جود و سخا دادند گلی بشکفت جهان پرور زین باغ که بو گلشن
صد فلک نام کند داغ از این شمشاد نوین کار او مرحبات زهی اختر مبارک باد
مرحبات تن و او بخت ار بار ببرا لوا بجد درهزار نامه
و در موضع بکرراوت سکانام مقدم بود شخصی که تا وعده او بود
وارث فالو مافته رضی هرست و حشتم دیگر شیا گوش او رد و بجان زجهان برآمد
تدکو غالب نمی کرد بعد چندگاه راند است تا می توانست او را بسر ولادت یافت

که بر لب دریا کوشکی از شاذروان چشمه بود شهرت شده که در وقت سحرگاه اژدها

زده بود و مار از اطراف بنا بسیج در عالم وجود آمده و آن انسب بود رسیدن بجد تکلیف

که سر راه وقت سحرگاه و وقت آن تای صبح پیدا که شود نفس بی باشد چون این

سانحه غریبه بعرض والا رسید اطلاعت را بحضور اقدس طلب داشته بر حقیقت واقف

شدند و کفار سعیدی بود و دیگر یاسای را با بسیر خلاف حاضر آوردند

هر چه مردم هر زبان می‌گفتند او دست و زر بر لعل نهاده از لعل بهای سید او و بعض طومار

بخواند و بعضی جنس حل بردند و حتی معظم بخشم سندی داده بوده کتابی او اکسیر

و در سر کار با تکرار سانیده بوده و دیگر تحصیل او در ندکه از یک روبه جو غیبت

و یک لیزر است و بمه بسته بود در زبان مقدس گذشت که در نوع اهمال این

امور از قدرت ایزدی چه بعید و دیگر شخصی را حاضر آوردند که نه گوش داشت و نه

گوش هر چه مردم می‌گفتند بی تفاوت می‌شنید و دیگر در آن ایام ستاره دو دست

نمودار شد از حوت آن در عراق و خراسان قحط عظیم روی داد و دیگر در آن وقت

حضرت خاقان زبان الناس نمودند که او دهان را لطف فطری است اینجا

به حاج صحبت نیست آنحضرت بجهة امتحان امیجی و در مرانه عاری احداث نموده

چند طفل نوزاد را در آن مکان گذاشتند و دایه تا می زبان بایشان در او نمی‌فرستادند

بجا رسانیدند

چهار ساله شدند حضرت شهود دولت تماشای ایشان تشریف بردند از آن بردن

بانگکان داده بی زبانی حرفی ظاهر نشد مانند گنگان او را به شخص لب ارتباط

حرف بر زبان می آوردند بصورت گفتار حضرت با ایشان رسیدند که

زبان و اوایل از صحبت حاصل میشود چنانچه نوزادگان از صحبت مردم بردبار که

میسر شود زبان ایشان منکر شدند قطع نظر از دیگران که نطق جبلی دارند طوطی و سایر

که حرف زدن فطری انسان نیست از صحبت او میان حرف سرا میشوند

هر صورتی عالم است از اثر صحبت ورنه کجا یافتی خوب بهای ... دیگر

سانحه غریبه که رو داده است که فوجی از ملازمان سرکار دولتمدار برای مالش زمینداران

نواحی اکبرآباد تعین شده بود با متمردان محاربه در میان آمد و از آن فوج دو مرد از

قوم [illegible] بر دو در سنانه منکر و ... از آن برد و برادر ایشان و [illegible]

شد نعش او برادر خانه او به اکبرآباد آوردند و برادر دویم در آن رزمگاه زخمدار

برده بنگرد از آنجا که آن برد و برادر توامان بودند نقاش قدرت فاعل مطلق

چهره هر دو یک و نیز نقش ساخته مصور حکمت الهی فاصله و شبیه ایشان که

صبح [illegible] مصور قرار داده بود میان ایشان هیچ فرق ایشان یک

[illegible] ایشان و باریک بعد رسیدن نعش ... خانه ...

تحقیق رسید که کلالم نعش این برادران کشته شده و شبهه در دو طرفی تفاوت
یکی بود عورت مرده برادر در رسیده افتاده‌اند برای شوهرش شهید شدن میگفت
که شوهر من است برای این مگر این حال متکلم و این میگفت که شوهر من است بر وفات
نعش خود اتفاقا کسی می‌سازم در رفته این شده شد کوتوال شهر رجوع آورد
کوتوال این سانحه عریضه بالعرض اقدس رسانید اتفاقا حضرت خاقان زمان
آن هر دو عورت را در حضور والا طلبیداشته استکشاف حقیقت نموده عورت
برادر کلان که از آن بود این ساعی شیر بولید بافته بود گذارش نمود که پسرک
شوهر منست مصداق اعتقاد من آنست که یک سال بعضی می‌شود که رشته له
من فوت شده باین مرد عقیم فرزندان بوده شکم از آنجاکه سازنده اگر جگر
داغ فرزند داشته باشند شوهر منست نموده حکم اعلی برای امتحان جراحان
کارشناس که مست را شکافتند شوراخی مانند زخم سر پسر جگرش ظاهر گشت
چون این معنی بعرض اقدس رسید باعث تعجب گردید الحق عجب قدرت دل فرزند دلبند
تیز است حکم دو عورت السلب جالسو بجگر را سکی فخر انداز است و دو روز چهار
سال حکم اعجاز امتحان برادر دوم همراه موج مذکور ملاحظه رسید
و ظاهر شد که نعش شوهر شان عورت است آنحضرت بر عقل الله مکه اقرین فرموده‌اند

دیگر کم از ... سوختن اصلاح گشت و آن زن مرده زنده با مکر بیجان شوهر خویش همراه

نمود عمر از ترس عشق و محبت ناگفته گردید مصرع در عشق بازی کم ز هندو زن

مباش کز برای مرده سوزد زنده جان خویش را

ولایت سلیمان کرارانی بنگاله از امرای معتبر شیرشاه بود و در عهد اسلام شاه حکومت

آن ولایت بدو رسید و تا عهد سلطنت ... در آن مسلط بود چون منعم خان خانخانان

بحکومت جونپور ... گشته جانب سلیمان مذکور جنگ در میان آمد

صلح شده اطاعت پادشاهی قبول کرده خانخانان را ملاقات نمود و تا ایام حیات

سر از انقیاد برنتافت چون او فوت یافت بایزید کلان پسر او بر مسند حکومت نشست

و بعد چند روز ... ملک ... گردید ... برادر او داود بسلطنت ... علم لوای

سلطنت باستقلال برده سر از بندگی جانب والا تافت منعم خان را با وی جنگ شده

قلعه پتنه را محاصره کرده بدرگاه والا عرضداشت نموده استدعای مقدم مقدس کرد

عین شدت برسات که از کثرت آب ... راه های مسدود بود رایات

عالمیات نهضت فرموده در حوالی پتنه نزول اجلال فرموده حکم بر محاصره قلعه

داود در خود تاب مقاومت ندیده با ظهار اطاعت ایلچی بحضرت قدسی فرستاد

چون ایلچی اسلام ... فلک رتبه سرفرازی یافت حکم والا صادر شد که داود

سقوف بگیرد اشیا نماید که اول با او دو روز بیگاه آمده مبارزت نمائیم هرکه فیروز شود
ملک از و باشد اگر دل بربن نهد بیم دوم خود که مرد شجاعت و دلاوری مشهور باشد
برگزیده با سر یکی از بهادران نصرت شعار رو برابر او فرستم ازان بر دو دلاوران کس
طو باید صحیح ارجانب او شود در صورتی که این مراسم قبول نکند از ملازمان مایکی که معو
و لعلیم حسرو مند عولی او لوده باشد و بمعرکه نبرد سند باسر قلعی انتخاب کرده
بحنک او فرستم هرکدام که غالب آمد فیروزی ارجانب او باشد چون این
احکام قدسی بسند ارحضور لامع النور رخصت شده بر دار در سید سقوف
مسطوره کلارش نمود او هیچ یکی ازان قبول نکرد سفارش اتحال جاجی لوتر
روی آب انگ محاذی سمت لنبی بهادران شجاعت نشان مفتوح کردید
و محاصره قلعه سه سرینک مسلمانان نقش آه ماریچه و درانیده ورکار دیده وادو دو را
شکست بادوستی لو و طوعاد لکرنا درکستی انداخته لو قت صبح روانه پنجاله
سند نبوری وحسی عظیم در قلعه پیدا آمد بعضی اعیانان از اصطراب دران بار بیلی
دریا از کشتی بدر آمده غرق لج فنا شدند و فرقی که خود را در کشتی انداخته از فرط
هجوم بالکشتی غرق شدند و جمعی از کیر بر آمده سلامت برآمدن نامال کردیدند
و بعضی که راه بیرون برآمدن نیافتند خود را از برج و دیوار قلعه انداخته بجدق رسیدند

آنحضرت بهنگام بر حقیقت واقف شده قلعه با اولیای دولت قاهره سپرده خود بدولت

و اقبال تعاقب فرموده اسب سوار از دریای [illegible] گذشته با سام بیگ کرده راه

قطع کردند در بن تنگ و حصن حصار بسر سلطان محمد عادل که با ارکسه تعقیب رسیدند دیگر

مخالفان سر دراز راه و لشکر کرده بعد او رسیدند و لشکری که به حیله حال با سلامت

بر وند مخالف که بر آن سر راه که سر سه رعب رانده یا هیچ سر کردان

شدند دلیران همه خوار شمرده امور به جواب بد سگالان هزیمت شدند

حمله ما را عیب شدند همه راه کردست در سه بود مراجعه و کشته بود

القصه از انجا منعم خان خانخانان با لشکران با سعصال و اود وند مال و لایت

سکاله تعیین کردید و حضرت خاقان زمان در رسته معاودت فرمودند اتحه بود ملک

و ربیع خدمت سالسه بعد بهرست اسفند بود و لعاب علوم لفافه سرفراز شده قاف

منعم خان خانخانان مقرر گردید و آنحضرت بعد نسق و نسطم امور آن دیار مراجعت

فرموده از بلاد رحمن بعد حصول زیارت روضه رضویه بدار السلطنه فتح پور نزول اجلال

فرمودند حکم شد که راه اجمیر تا جامع بود در هر کروهی جای تحجه و مناره بلند جهت علامت کروه

احداث کنند و سراهای سازند از بسا جاهای امنو که شکار شده جلوه و زینت بخشند

تا زمین [illegible] صفادی و دلیلی بوده باشد و ازدک فرضی جاه و سازند طبقه تحلیل و ال

رسید باتفاق منعم خان در بنگاله رسیده با داود جنگ نمایان کرده زخمی گشت و اکثر
امرای خان خانان رسیدند با غنایم بادشاهی و داود مغلوب گشته بند کلی در راه و الاغ فیول
کرده بنگلهای لایعد و فیلان نامدار مصحوب خود بجانب پس از سال در اسبی و راجه
تودرمل از مهم بنگاله خاطر جمع نموده بحضور والا رسیده بمنصب اشراف دیوان
سرفرازی یافت بعد چندگاه منعم خان خانخانان بمرگ طبعی درگذشت داود قابو
یافته بعد مرگ او سر بشورش برداشت بعد عرض شد پس خانجهان و راجه تودرمل
بسر او تعین شدند ایشان در بنگاله رسیده دفعات محاربات نمایان کرده مظفر و
منصور گشتند و داود دستگیر گشته بقتل رسید سر او را بدرگاه آسمان جاه فرستاده
غالب شدند و در آن وقت فتنه و فساد از بنگاله رفع گردیده باعث امنیت گشت
چراغ صبح بر افروخته در الیس صبح نوشته نماند که در بلاد بنگاله آغاز ظهور اسلام از ملک
بختیار که از امرای بزرگ سلطان ایبک بود گردیده و از آن زمان ولایت در تصرف
سلاطین دهلی گشت و در سنه هفتصد و چهل و سه هجری قدرخان را که از جانب سلطان
محمد شاه فخرالدین جونا پسر سلطان غیاث الدین تغلق شاه بود فخرالدین نامی سلاحدار
او قابو وقت یافته بر مسند حکومت نشست و بسلطان فخرالدین ملقب گشت مدت حکومت او
دوازده سال و چند ماه عرف ملک علی که عارض لشکر قدرخان بود

با سلطان معز الدین جنگ کرده غالب آمده او را بقتل رسانیده لوای حکومت

برافراشت مدت خلافت چهار سال و چند ماه — عرف حاجی الیاس

شمس

لوکر سلطان علاء الدین سردار لشکر گردیده در لکهنوتی رفته قاضی سپاه را از حسن سلوک

و مدد با خود متفق نموده از راه برگشته بر سر علاء الدین آمد و بعد از جنگ غالب آمده او را

خود مسافر ملک عدم گردانیده خود بر مسند حکومت متمکن گردید و از برهان سلطان

فیروز شاه از ... ای دهلی بود مراتب لشکر مقابله بعمل آورد اما کار پیش نبرد

بنام حکومت مدت و یک سال — دوازده سال

و چند ماه — یازده سال و چند ماه

یازده سال — مدت پنجسال

در بعد از آن ولایت بود سلطان شمس رحلت کرد و از بی اولاد ماند

راجه کنس بر مسند حکومت پنجسال و چند ماه

سرای خلافت قبول اسلام

نموده خطبه و سکه بنام خود کرده بود [illegible] سال و چند ماه

هفده سال — هفت روز

دو سال و چند ماه — عرف ناصر علام

قالو با همه سلطان ناصر شاه را که مسند آرای حکومت تا الحال امرایان اتفاق کرده

او را کشتند مدت حکومت نوزده سال   برادرزاده مارک شاه بیست سال

بعد چند روز باهم اتفاق کرده او را معزول کردند   سه سال و چند ماه

خواجه سرا فتح شاه را که بر مسند حکومت نشست و از هر جا خواجه سرا

طلبید نشسته پیش او در ایام حکومت دو ماه یازده روز   سه سال و چند ماه

پس محمود شاه یکسال و چند روز   حبشی خواجه سرا محمود شاه را

کشته بر مسند حکومت متمکن گردید یکسال و پنج ماه   که از کوتوال معلوم

بود لعالوی که یافت آقای خود را که به حکومت رسید بیست سال

بعد بر مسند حکومت قرار یافت تا آنکه حضرت ظهیرالدین

محمد بابر بادشاه فتح هندوستان نمودند برادر سلطان ابراهیم لودی پیش نصرت شاه

شاه برده و حضر سلطان ابراهیم در نکاح نصرت شاه آورد و بعد مدت چون نصرت شاه

غالب آمد مچاله را از تصرف نصرت شاه برآورد و در معرکه زخمی شده هزیمت خورده

در حضور حضرت نصیرالدین محمد همایون بادشاه رسید استغاثه نمود مدت حکومت

نصرت شاه چهارده سال   که از امرای کبار حضرت همایون بادشاه

بود حضرت بادشاه الولایت را از نصرت شاه برادرزاده باو داد

نما و رهائی

که از امرای بزرگ پیشتر بوده بیشتر شاه بعد فتح بر حضرت پادشاه

جهانگیر قلیچخان بعد محاربه بشکست داده او را از ایران ولایت تمکین گردانید

که از امرای مشهور اسلام شاه بود حکومت استقلال تمام یافت تا

آنکه سکه و خطبه بنام خود کرد اما خود را حضرت اعلی خطاب کرده بود

بعد به رقایم مقام کردید سیزده روز دو سال و

بسنه نهصد و هشتاد و سه هجری جهانگیر خان و راجه تودرمل داد و در الفیل رسانید

و آن ولایت را بالکل داخل ممالک محروسه نمودند از ابتدای سنه نهصد و چهل و

شش هجری لغایت سنه مذکور که صد و سی و هفت سال بوده پادشاه ولایت

بنگاله را بتصرف سلاطین و بعد بیرون آمدن القصه راجه تودرمل بعد جمعیت خاطر از

آن ولایت بحضور والا رسید و پس از مدتی راجه و رانک مدت جهانگیر خان بر

حق نوبت مظفرخان و لوای اعلی که از حضور اقدس بصوبه داری بنگاله تعین گشت

این مظفرخان که بخواجه مظفر مشهور بود و ابتدای حال نوکر بیرم خان بود نقره سر بیرم خان

کرده بی برکه بیر سر و بر بالیع بخطاب کردید حق حقیقت قابلیت در ابتدای او نوص

والا رسید و در حضور طلبید اشتهار لوای نوبات فرمودند بعضی نکار طلبی و از تشنیع

اوقات ماند و لوای اعلی سر عزازی یافت و مدتی باش در چه مستار بود و در بهولا

بصوبه داری بنگاله رخصت گشته در اندک فرصت رسیده بامورات نظم و نسق پرداخت
لیکن درینگاه معصوم خان کابلی جاگیردار بهار را بعد ده روز برات که در آن برده تعلل
شده بود عدول نموده شورش کرد و طبل و لوای در رای مرکوزه بخشی سرکار
والا التفات ننموده سوار شده جانب بهار و قبض کرده بغارت درآورده سه مرتبه
مراجعت و همچنین در بنگاله بابا خان قاقشال و دیگران بسبب مالیات
روانه جاگیر مظفر خان صوبه دار بنگاله مخالفت ورزیده باغی شدند و معصوم خان
کابلی نیز دوستان شده جمعیت فراهم آورده و بسیاری از امرای دیگر نیز
از مظفر خان آزرده بمخالفان متفق گشتند و میرزا شرف الدین حسین نبیره
آنحضرت که با آنحضرت مخالفت ورزیده بقصد ملک مخطه روانه شده بود و قصبه
حوالی بود از طلبی شعار خود داشت در ولایت بنگاله شورش شنیده بسرکرده
سرکشان آمده بمخالفان ملحق گردید و شورش عظیم روی داد چون جمعیت آن گروه
بسیار بود مظفر خان تاب جنگ نیاورده در قلعه تانده متحصن گشت و باغیان
در قلعه محاصره نمودند آخر مظفر خان بامان شده ملاقات نماید و اما
روانه ملک مخطه شود مظفر خان صوره پاسخ باغی قبول کرد الجماعه مقرر کرده بود که سوم
حصه از اموال خود بردارد و دیگر آنکه مظفر خان باشند سرای بنگال

و معصوم خان در سنه که از عرض و ناموس خود دست باز دارد و مخالفان

از جنگ دلیر و خیره شده محاصره را تنگ نمودند و قلعه بانره مفتوح کرده و مظفر خان

را بدست آورده بقتل رسانیدند و اموال او بغارت بردند ملک [illegible] روپیه که ده

تالاب [illegible] کرده بود بدست میرزا شرف الدین حسین افتاد و اموال دیگر

مخالفان بدست آورده متصرف شدند و بر تمام الولایت استیلا یافته هر کدام

خطاب و منصب برای خود مقرر کرده و ابو الحسن را [illegible] که خطبه بنام

محمد حکیم میرزا برادر خورد آنحضرت که در کابل بود خوانده در آن وقت ناگهان باد

تند [illegible] مکان تیره و سیاه کرده [illegible] طوفان

گرد و خاک نمونه محشر زمان نموده ساخت و سواران [illegible] اقبال

ماده شادی بساط نشاط الجماعه را در نوردید و ابو الحسن [illegible] پراگندگی الجماعه

مخالفان اندیشیده بود بمرتبه ظهور رسیده و [illegible] نامی [illegible]

علم [illegible] برافراشته خطبه بنام خود کرد   بهاء الدین سلطان سعید سلطان

[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] سلطان   چون اعتماد [illegible]

رسید [illegible] مظفر خان [illegible]

[illegible] استعجال رسیده [illegible] الصلاح [illegible]

سوی حصار کلس استمداد نموده داعیه ساختند حقیقت احوال مخذول بدرگاه معلّی
معروض داشت شاه اعظم میرزا عزیز کوکلتاش با لشکر گران از حضور والا حسب الحکم
گشت وعقب او شهباز خان به تعین گردید بآوازه آمدن خان اعظم و شهباز خان
و جمعیت مخالفان تفرقه افتاد از محاصره حصار کلس که راجه تودرمل ساخته بود دست برداشتند
معصوم خان با دیگر باغیان بطرف بهار رو آورد و افواج قاهره در بهار رسیده
باستیصال باغیان کمر همت بر بستند و بعد رسیدن ایشان معصوم خان فرنخودی دو ماه
عرف بهادر بطرف حویلی پور واوده لجی در زمره شهباز خان از بهار بسر انها رسیده
ودر سلطان پور بلهری جنگ روی داد و بعد هزیمت ابردی شهباز خان شکست
خورده رو بفرار نهاد اما در نوبت اقبال بادشاهی کار سازی آمد چون در عوام ترکان
شهرت یافته بود که معصوم خان فرنخودی در معرکه کشته شد لشکر باغیان از شنیدن
پراکنده شدند شهباز خان از این خبر خود را جمع ساخته و جمعیت فراهم آورده
از پردگیان رسیده باز با معصوم خان فرنخودی جنگ کرده غالب آمد و لشکر مخالفان
شکست این جنگ نصرت یافته رجوع بسوی شیش نمود معصوم خان فرنخودی بعد
شکست یافتن کس پیش نرفت و بعد چندگاه بموجب التماس شاهزاده بزرگ
جرائم معصوم خان فرنخودی معاف فرموده بجاگیرات سرفراز گشت

نتیجه بود در طلب بجهت حصول جمعیت خاطر و رعایت مشتمل بمطلب والا رسیده

بود و الطاف فراوان کرده بخشیدگاه خان اعظم سر از بنگاله بحضور اقدس آمد

و شهباز خان باستیصال معصوم خان کابلی و دیگر مخالفان مقرر باید چون بعرض

والا رسید که مخالفان به سرعت بدبخت به شهباز خان جنگ کرده غالب

آمده اند و عدد اعدا و رفع شورش نمی شود و یک روز بروز زیاده میگردد و لهذا آنحضرت

تمامان زمان بقصد استیصال جماعه بدمال بدولت و اقبال خود متوجه دیار

مشرقیه شده و شکار کنان و نخجیر افکنان قطع منازل فرمودند و در بین سفر اجمیر

بود نزول تشریف فاخره ارزانی فرموده سرفرازی بخشیدند و خان اعظم بسعادت

بعد رسیدن در محالی که دریای گنگ و جمن با هم اتصال یافته جوش یکجایی برآمده

و باعتقاد اهل هند آن مکان متبرک است و زمان برد و دریای قلعه اله ابادی و

شهر برکت اساس بنا نهادند چون در ایام بارش دریای گنگ طغیان می نماید

بند مستحکم در طول یک کروه و عرض چهل درعه و ارتفاع چهار درعه موکب والا

حصار در رعایت و متانت و جهات و بند در رعایت محکمی و استواری مقرر

بکمال وسعت و خسته در سال بیست و سیم جلوس والا باتمام رسیدند در محال

بعرض همایون رسید که شهباز خان بموجب ضابطه بیعت موکب والا بمخالفان

جنگ مردانه نموده مظفر و منصور شده معصوم خان کابلی بود باد و دیگر مفسدان

هم الماعت هزیمت نموده از ملک بادشاهی بدر رفته خود را انکیچ حول رسیده

مابدان از انجا باس معاودت فرموده بقصد رفع شورش محمد حکیم میرزا

روانه سمت پنجاب شدند و بدولت و اقبال قطع منازل و طی مراحل نموده

بیس فرمودند او در کابل نیز در دیده بار [illegible] آب

سند گذشته باعث از روا امرا ازمل پنجاب شکر و بد و از صدمات عساکر منصوره

منهزم گشته بار دیگر بکابل او در رفتنی بلاهور رسیده است و دور قلعه را محاصره نموده

راجه بهگونت داس صوبه دار لاهور پای همت افشرده قلعه را مستحکم داشت

کنور مانسنگه خلف راجه مذکور که فوجدار سیالکوت بود احکام کوی [illegible]

آورده با جمعیت فراوان ناگهان رسیده میرزا را جنگ نموده غالب آمد میرزا

بد شکست و باکسانه [illegible] قلعه [illegible] معصود را [illegible] گشت و براه

جلال [illegible] معموره قنطرا ابادا دریای جناب گذشته بر بهره رسید و آن [illegible] را

غارت و ویران ساخته از راه [illegible] دریای سند عبور نموده بکابل رفت

و کنور مانسنگه تا دریای سند تعاقب نموده برگشت چون این خبر [illegible]

کنور مانسنگه بعرض بادشاه رسید مورد الطاف بیکران گردید یکبارگی [illegible]

بموجب سرکاری سرفراز گشت و بیوه میرزا از استماع خبر شورش امرای عالی

گردن کشیده مطیع نام او بخواستند که بکند و [illegible] ارکان لشکر ارسیده بحانب

رسیده باعث [illegible] وقف کرده و اهل آن و ما [illegible] از روز [illegible] رسید

و حضرت از آن راست کوچ فرموده قصد مستقیم بوده که در [illegible] در کابل رسیده

میرزا الجبان ماوت کرده بود که السن صد مطاق مطلق کرد و فوجی به مستعد

رخصت بوده میرزا از طبیعه [illegible] و الامکان خود در لودن بحانب مددید

بزنانه کابل کرده افواج قاهره که عقب میرزا [illegible] بودند و مانحان که امرا

میرزا بود جنگ بوده سا و مانحان شکست یافته گریخت و اسباب و مال

و امتعه و اموال او و لشکر پالس [illegible] دست [illegible] فیروزی [illegible] در آمد و لوسه محیط

بسی میرزا [illegible] بال ساو مانحان بدست [illegible] و از فوج منصوره افتاده بود

لو سحاب بحبس محصور والا ارسال [illegible] از انجمله لوسه نام خواجه شاه

و لوان بود که رجواب [illegible] الحضرت از روی فراخ حوصلگی

ملکدالی [illegible] ماو رسند و [illegible] رسنده و خاص [illegible] بحانب آن

بحسب مدام اساس اعتماد [illegible] انجمن لوسحاب [illegible] و نگر لوص والا

رسیده که آن خواجه شاه [illegible] منصور که [illegible] فرو [illegible] باشند ارادو ارند

کرده بحکم مهر الملحق سوزد چون زمی از خواجه استفسار رفت الکار او در طلب

صاحب کار کیفیت داده صاحب سرعد نموده وطن بحضرت عالیت که فی الواقعه چون حقیقت

نظر در بکرات و مصورت بصلاح دولتخواهان مشغول سرای کوت بخوبی آمده

باشد ساده ایا دوا مساله است خواجه را کمال کشیدن خواجه ساده مصورا عیان

حضور او وحدت اشراف خوش سلوک نباید ذات و الحضرت مقتضای ادم

شناسی بظاهر بالمث او و اسمه او در استاد بخواسته مطرحان دلو اعلی

ما بر کار والی بود و مورد السن وحدی برد ماکر سر برکت لوکری ما درسای بوده

بس منعم خان خانخانان رفته لوکر لو منعم خان او را برای عرض مطلب حاکم را

بنگاله بحضور ساطع النور فرستاده بود الماس مطالب لفس کار والی او

رساده بخاطر اقدس گذشت بعد فوت منعم خان حضرت خاقان زمان خلیف

حضور فرموده عالی منصب وزارت دلوان اعلی سرفراز فرمودند و در کمترین

مراتب بلندی رسید چون در معاملات مردم را نیک نمودی در راه بندگی سلوک نمود

ازین جهت اخذ منت لشکر شده بود بعد گاه بهمان مانه سر قراری باف

در مولا ار مصوبه معاند ان ما بن حالت رسید اگر چه مر ریا اتفاق افتاده بود که مالی

ان مصوبه راجعه او در عمل شده اما خلاف بست مردم اخراج کرده بهم شده

بنده درگاه کرسی بی لعصری او موصوف مهندسی گشت و باعث تا صفحه
حفظ اندیس کردند لیکن مردم از بحث کری و تنگ گرفتکی او بجانب سیر سند
ماسی للحاجیان بحث کمر که بحث کری او و بحث سر ماسان لذا
وی نکدار که انسان رند مرد انسان کدار بالجمله آنحضرت طی منازل و قطع
مراحل نموده بر ساحل دریای سند نزول اقبال فرموده در مکانی که دریای
سند و ملتان رود کابل با هم تلاقی شوند برای قلعه متین حکم والا صادر گشت
بر لب دریا بر کوهچه سنگ اساس قلعه و عمارات آن ارکان
صانع عمار ریاضت معمار بر اساس فرمانده و معماران زیر اسپید احجار وابنیه
نادرکار در طرح حصار و بانیان معمار بر تحیر روح در دیوار بدایع و صنایع لطائف
بردند در سال بیست و ششم جلوس والا شروع شده باتمام شمس الدین
خواری در دو سال قلعه رفیع و شهر وسیع صورت تمامیت یافته
تا کمک بنارس موسوم گردید لیس با تکلف قلعه الست در غایت استواری
که حد فیض دریای سند و دره رست و در نهایت محکمی که دریاس بر روی
بمحالفات سد بر حیث معتدل هوا که در میان هندوستان و خراسان مشهور
ماوای سرمایان و گردن کشان مهندس فکر صاحب و معماری الصاحب

خانان زمان با وجود صفات حسنه ما مان آن مجرد و رهای طرفه نکو نموده

که هم مساوات باشد سکه بر سرند صادر و دارد ما آنکه در دل قلعه بر دو غنود

دران سکان بر روی او مسدود است یکی قلعه بر روی آن کوه است

که و رباشنده حاضرش با مدار در رفعت رسیده بحج برس مراوحش مرشح

فلک بدر اوزین القصه بحضرت لبد طرح انداختن قلعه ما تنگ مارسش منوجه

میشدند و از این منزل فرمان نصایح بیان به محمد حکیم میرزا صادر شد خلاصه

مضمونش آنکه وسعت آباد هندوستان که جای جدین سلاطین صاحبسکه

و خطبه بود تمام سرو رقبه تصرف ما در آمده سران هر کار روی نیاز بدرگاه

والا آورده اند و می آرند و امرای آن دودمان رفیع المکان بجای سلاطین والا

سکه نشسته حکومت میکنند آن برادر از چنین دولت حرا لی نصیب باشند

اگرچه بزرگان کاروان برادر کهین را بمنزله فرزند گفته اند اما باعتقاد ما بسن رسیدن

فرزند احوال دارد برادر کجا میتواند رسید تا الی عقل و دانش از ما برادر آنکه

خواب غفلت بیدار گشته بملازمت خویش سرور سازد هر باده از این مارا

از دولت دیدار خود را از دولت ما بدان محروم ندارد محمد حکیم میرزا عاین صحبت

خویش امر کو مان جامه برآید با وجود امید عنایات بادشاهی و رود فرمان

ملطفت

بالطف امور بحکومت فرمان ندید و سخن سوکند با خود قرار داد که گروه
جرما قلعه کابل مستحکم کرده آماده پیکار کرده و نامراد ملک را رهند و سنان حوض آن
انداز و میر بهادری اندیشه بوده و کنگاشها در میان داشت که شاهزاده سلطان
مراد بخش از نواحی کابل رسید و میرزا جنگ در میان آمد میرزا را سکت یافته
بطرف غوربند شتافت و اراده آنکه گذر که نواحی توران ماه برده استمداد
از سعادت طلب نماید حضرت خاقان زمان سرکابل و دیگر اعیان فرموده
سنجر از قلعه و باغ شهرآرای نموده منتظر اند و پشنه بد و با وجود الله محمد حکیم
میرزا مقصد جلیل الصفات شده بود از روی کمال مهربانی و تفضلات کامل
ما بمیرزا مرحمت فرموده بعد و سنان معاودت فرموده میرزا بار دیگر فائز
رسیده بحکومت الولایت تمام و دیدار آنجا که میرزا معصوم شرابی بود
از فرط باده پیمای بسیاری به بیماریهای فرمس مبتلا گردیده بود و از بسکه مغلوب طبیعت
بود خود را از شراب ضبط کردن نتوانست و اندک فرصت ساعت جان
به نسکت مبادا آخر مقید عرق شراب گردن بسل بعد فوت دولت آن
بعد از رحلت میرزا بلقا فریدالشن اراده داشتند از کابل مبین عبدالله جان
و والی توران روید خوش اسمی لوص مقدس رسیدند از روی حمله حشم فرمان

ضبط ولایت لسان صادر فرمودند و کنور مانسنگه کرت ثانی بکابل رخصت یافته بود

برادری و دلداری پادشاه نامزدگان منزل العین گشت و ولایات عالی سرحد کابل

رخصت فرموده چون عرصه راول پندی مخیم سرادقات اقبال گردید راجه

مانسنگه کیفیت و میرزایان و سالها و وافر اسباب میرزا حکیم السلطان محمد حکیم

میرزایان را همراه گرفته بحضور اقدس رسید حضرت خاقان زمان هم بواب

فرموده الطاف بیکران بحق فرزندان میرزا نمودند و قبول فرمودند و نطر لوحه

بهرکام شده و امرای کابلی بزرگ بساط بوس مشرف شده بمورد عنایات

شدند و راجه مانسنگه بصوبه داری کابل سرفرازی یافت

چون ساحل دریای سند مخیم خیام اجلال گشت زین خان

کوکه با لشکر گران باستیصال یوسف زئیها و تسخیر ولایت سواد و بجور تعین

گردید و شیخ فرید بخاری بخشی برای باج قبایل افغانان که در دست

بودند رخصت یافت شیخ بزودی مهم پرداخت و باردو معاودت نمود و زین خان

بقلع و قمع افغانان کمر بسته داخل کوهستان شده و کوه بجور رسید که

تا که صبح دیگر با عساکر زین خان لشکر نمی شود و استیصال افغانان تمکن

نیست کمک ارسال نمایند حکیم ابوالفتح و راجه بیربل نامزد زین خان رخصت شدند

ربه

دشمنان باتفاق و استصواب بندهٔ موصوف بضبط نحو زکریت لیست
کلان مراتب ارتباطات چهره و پیشه ور کردن رسال انداخته رعیت کرمی
احیا کرده بود بعد از آن مرحبا و مرحوم پسند کنتی شد اعاظمان بر کرده گذاره هجوم
را بصحبت سرما بران و مسکنی ما زند رسال مرور منظور گردیده که
قلوب ماکرده با استیصال الجماعه بد مآل مراجعت نمود رسن اعتذار و میان
رسال در راجه میرل مخالف و نفاق زده داد و مخاصمت ملبد شد
مراجعت در میان آمد مراع حیات آتش فرو رد که ارباب آن جرگه
باشند بشوند رسن خان خورشت که جمعی در قلعه کند استه مسیر و انسته اند
راجه هر اسمی را جمعی نکست و فرار یافت از رای که آمده اند مراجعت کنند
بصلاح امینی مراجعت کردند راجه سر امده جای که قرار داده بودند فرود
آمده مار آنجا روان شد که نکه میس رسید و حمه برده بودند ما کریست
حکام ولسن مرمال مشغول شدند رسال از عقب آمده صورت حال به نمود
دنده او هم رای کلیو بود اعاظمان سر اسکلی لشکر معاینه کرده از هر طرف هجوم
آوردند و عرصت سوری بر بند آمد شاه تنگ بود که دو سوار تیلو هم نمواشنید
نیل هواست واد هم ما کمک دیگری افتادند و محاربه عظیم روی داد که لوکا کوه

رسیدند چون افغانان از هر طرف هجوم آورده جنگ کرده غالب آمدند ریحان

از فرط غیرت و وفور شجاعت خواست که جان نثار کرده اما خیرخواهان

جلو گرفته او را از آن اسولگاه برآوردند در آن تنگی حیران عمل و اسب و شتر و

آدم هر روی بهم افتاده بود که عبور سواره و سوار بود تا چار ریحان سالم

شد همراه سپاهی دیگر و شواری اسپان و خران تیرل رسید بسیاری

از لشکریان را افغانان اسیر و قتل کردند و القدر عمت بد بنای قرند

که از هر دو اسپ آن عاجز شدند در آن روز چندین هزار کس کشته شدند و از

خمیگان حساب نیست و در آن روز و در آن معرکه جرات راجه بیربل

و حسن خان سنگی و راجه بیربل و سنگرام خان و بعضی دیگر از بندهای بادشاه

شناختی کار آمدند از آنجا که راجه بیربل در شعر هندی و ترکی فهم و جودت

طبع و فطرت بلند و مزاج والی و سرمایه و سخن سنجی و نکته طرازی بی نظیر

و عدیم المثال بود چنانچه از عجایب روزگار و نادرات لطایف و لعابت

غریبه و مضاحکت و مطایبات عجیبه او که باعث انبساط خاطر بادشاه بود

تا حال مذکور محافل و زبان زد اهل روزگار است و نوکری همت عالی او

که بدل و سخاوت اولی او تا بصد مهر و هزار مهر بود از همه که از عمده صاحبان

۱۲۹۹۲ اسن

بزم و دانش بود و رسیده مهربان انجمن قدس بوده و منصب سه هزاری ...
داشت و تربیت و سرپرستی که از اصحاب مقدس بود و دیگری را مورد عنایت
شدن جلیل صاحب و دستار و بنیم هزار که از روی ... و دانش کرده که نبی خاطر
والا و مشغل نمای مراتب صبر و صلا بود و غیبت محفل قدسی مخصص گشت و بر خاطر
اقدس مفتوح این سانحه بسخت گران امد لیکن اسباب ارد ... مناسب قرو
واه بلند بر زبان مهربان او روند با یکسانه رو یکسانی و عدای لاید بوده
بوموه و ند و بر زبان قدسی گذشت که ابتدای جلوس مقدس با حال ...
ششم ... جشن عیار کلمعی بر خاسه حافظ والاسیه رو رسوم شاهزاده سلطان
مراد و راجه تودرمل را بسیاری از بیان از شهامت کمین شجاعت ...
فتح و فتح اما عنه یوسف زی تعاقب فرموده چون الحدمت و رحوشان
شاهزاده رفیع المکان مورد ارسال و ... شاهزاده والا قدر بموجب حکم عالی
متعالی معاودت نموده راجه تودرمل بجهت الجماعه منصور شده و راجه مانسنگه
که باستیصال افغانان تاریکی و دیگر بود خبر رسیده بود بر حافظ راجه تودرمل
تعاقب کرده و در ستحان و الوانفیح بحضور رسیده حیدر و رخصت کورنش بیافتند
... ارباب فتح اینهاند و مورد عنایات گشتند اجرا الامر شجاعت شاهزاده

ما و پانصد موجب حکم والا بر صدر بلاکش کرده بعضی راجه بیربل در تنبیه ساند

چون آنحضرت اورا اسباب تیمور رستند یافت ایلچی ماوراءالنهر با ارمغان تبارک

مکرمت محمد امین اتنا میر قریش را نزد عبدالله خان فرستادند و خواجه محمد

به تحویلداری ارمغانه سوغات و میر صدر جهان برای پرسش وفات سکندر خان

پدر عبدالله خان همراه دادند و نامه والا از نتایج طبع وقاد زبده فضلای اکمل

علامی شیخ ابوالفضل بنام عبدالله خان قلمی کرده چنانچه آن نامه مشهور است بعد تقدیم

مهمات اندبار دهه‌ها تادیب کردن کشان بعد و بیکار از ساحل دریای

سند معاودت بهندوستان کردید و ... نمود و ... طلبیده

راجه مانسنگه را بکابل تعین فرمودند و باستیصال افغانان یوسف

زئی همچنان قلیچ خان تعین گشت او لوازم تادیب و تخریب آن طایفه

نمود اکثری سرداران قوطه در گردن انداخته آمده حاضر شدند

بسا به تکلف فتح و قمع الجماعه که اسمعیل قلیچ خان نموده و بارها نموده

باشد چنانچه ایمی مشهور است که عورت یوسف زئیان بعوض پان

تنبو وخت رفت

سلسله و حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان ...

بجای او باستقلال در دست باز داشت بدخشان لشکر بر سر کابل کشیده و میرزا
شکست خورده رفت ابراهیم میرزا خلف ایشان در شجاعت و ولادت و
لطافت و دیانت و سخاوت و فراست و دانشوری سرآمد آفاق بود چون
ازین جهان فانی درگذشت سلیمان میرزا بحدی که آن خلف را
دوست میداشت غم حالگاه بود و این رباعی حسب حال اوست
ای لعل بدخشان ز بدخشان رفتی از سایه خورشید درخشان رفتی در
دهر چو خاتم سلیمان بودی افسوس که از دست سلیمان رفتی بعد فوت
ابراهیم میرزا چون شاهرخ میرزا پسر او کلان شد سلیمان میرزا را با شاهرخ
میرزا نبیره خود صحبت بر آمد گشت برد و بارها یکدیگر را عنادها ورزیدند و کار
بدانجا کشید که بدخشات بنهب و تاراج ایشان جنگ در میان آمد آخر الامر سلیمان میرزا
شکست خورده در کابل رسید حضرت شاهنشاه محمد حکیم میرزا که در آن وقت حاکم
کابل بود بدرگاه والا التجا آورده پنجاه هزار روپیه نقد و سامان سواری حضور
اقدس مرحمت گشت و فرمان عالیشان مشتمل بر عنایات نقد و جنس
میرزا بجمعیت خاطر از کابل روانه بدرگاه معلی گردید چون نزدیک دار السلطنه
پنجاب رسید بحکم والا صادر شد که امرای عالیقدر باستقبال بروند

حسب الحکم عالی [illegible] گروهی [illegible] نامی کوه شکوه سلاسل

طلا و نقره و حلیهای دیبا و زربفت آراسته ایستاده کرده بود و در جوانب

و دو فیل [illegible] سرها نوشتیش مخملی و زربفت و زنجیرهای طلا و نقره و دیبا

مرصع بار بود [illegible] فیلان مثل دو [illegible] بسیار از طلا و [illegible] سیم

دل و سواران [illegible] آراسته لواحات سرانجام نظام و [illegible]

جناحات ایشان [illegible] استند که احدی قدم از نقش برون نتوانستند گردید

کوچه های شهر را جاروب زده آب پاشیده مصفا کرده بودند

دکاکین را آراسته [illegible] تکلف کوچها از سر

از اسکی و سر اسکی مانند [illegible] گلستان [illegible] و دکانها از نوش

زربفت و انواع اقمشه دیبا بازار بازار و نگار کرده بود شهر از سیر

ایمن زینت گلستان گرفت روی زمین طوایف انام از شهر و نواحی و از کوچه

و بازار و طاقها و راهها و بامها برای تماشا هجوم آورده حضرت خاقان زمان

با شاهزاده های والا شان با جلوه و جلال [illegible] با جاه و جلال

بقصد ملاقات از شهر بر آمدند چون نزدیک رسیدند اول سلامتی میرزا

تسلیمات بجا آوردند بعد از آن حضرت خاقان زمان از اسب فرود آمده

بمیرزا بابا ارباروی بالاتفاق در اهو شتمی گرفته و بقتل رسانیدند و رو به بدخشان
و جهانشاه بیک تونکی سمت بدخشان عود فرمودند و بعد چند روز صوبه بداخشی
بیک الله بیرند جلو و میرزا قبول نکردند بقصد زیارت مکه معظمه رخصت گرفتند
و مضافات بدو عرض نمود چه راه مرخص کردند میرزا بعد از آنکه سعادت حج همراه
باز بدخشان رسیده میرزا شاهرخ میرزا جنگ کرده با هزیمت خورده بعد از آن
والی توران پناه برده عبدالله خان ازبک اتفاق آن واقعه شده لشکر کشی
کرده و ولایت بدخشان در تصرف ایشان در آورده به اولکای خود نمود
سلطان میرزا و شاهرخ میرزا هر دو جلا وطن گشته بکابل رسیدند ۲۲
همه اتفاق نخوردند بعد وطن اتفاق نخوردند در آن وقت محمد حکیم میرزا صاحب بود
چند موضع بوتان و بلخان به موجب خان سلطان میرزا اگرچه ... چنانچه
بود و در کابل اختیار کرده به درگاه معلی رسیده بود انواع عواطف فرموده
بعضی از جنود سلطان میرزا بوساطت راجه مانسنگه بجناب قدسی رسیده
به شمال سپاه و مرحمت کردید اگرچه سلطان میرزا در زمان بودن بکابل با عنایت
محمد حکیم میرزا لشکر فراهم آورده به مضافات قصبه بدخشان نموده اما کار بجای نرسید
در سال سی و چهارم جلوس ... محمد زمان پای خود را ... میرزا

و بدخشان کرد و شورش بر انگیخت و او را با عبد المومن پسر عبد الله خان والی الا
بدخشان جنگ روی داد و بر وی فتح نموده بدخشان را متصرف شد و بلخی
حکومت آن ولایت نمود آخر الامر عبد الله خان لشکران تعین کرده محمد زمان
را از بدخشان اخراج نموده آن ولایت را بتصرف خویش در آورد و محمد زمان
از بدخشان بر آمده در کابل رسید بحسب صورت ظاهر نمود که روانه درگاه
والا میشوم و در باطن قصد فساد داشت در آن وقت قاسم خان صوبه دار
کابل در حضور مقدس بود محمد هاشم پسر قاسم خان که بنیابت پدر در کابل
بود از قصد او واقف شده و اندک جنگ او را دستگیر کرده بند نمود
اما قاسم خان از حضور بکابل رسیده محمد زمان مدارات و تملقات بسیار نمود
اما او از طرف خود اندیشه داشت و میخواست که روانه حضور لامع النور سازد
محمد زمان تغافلی که یافت قاسم خان را بقتل رسانید و در صدد قتل
محمد هاشم گردید او از میل پدر واقف شده کسان خود را فراهم آورده محمد زمان
را گرفته بقصاص خون پدر بسیاست تمام کشت و تمامی بدخشیان که در کابل
بودند علف تیغ بیدریغ شدند و رفع شورش محمد زمان از آن دیار گردید
و در بدخشان عبد المومن پسر عبد الله خان حاکم مستقل گشت چون متمکن شد

حوالی وند موسی ... ما والی بود از روی گستاخی درخواست صلح
حضرت خاقان ... نموده ایلچی فرستاد چون ایلچی از ... است مسکوت
حصار ... رسوخ خرد رجوع گشت و نامه که از روی گستاخی نوشته بود
از ... اقدس ... مرزبان طوایف انام افغان ... باشاره الحضرت
بوده باشند و ... که جانش بوقوع آید عبدالله خان باستماع این
پسر خود ... بوده مکتوب بحضرت ... مشتمل بر اظهار رسوب
حوالی ... والی ... و مصحوب مولانا ... بدرگاه والا ارسال
اگرچه مولانا ... بعد رسیدن درگاه ملک ... درگاه ... اشتغال
جواب مکتوب عبدالله خان ... مرزبان ... جمعیت اماده
نوشته روانه کردند اساس اخلاص ... استحکام داده بود

یوسف خان والی ... اطاعت ... نموده

بیگلربیگی ... بعد از سال ... در سال ... جلوس ... الحضرت
... سپاهی ... فرستاد ... درگاه ... حضور
... قیام ... که ... دست ... از حضور
... رسید چون ... اقدس رسید فرمان والاشان

بنام یوسف خان صادر گشت که حرمت ذات و همت والا ب
ورزیده که خود آمده بملازمت مشرف شود و الا پسر خود را همراه
مقدار پیشکش بفرستد و عذرهای بیهوده پیش آورده عرضداشت ارسال
داشت لهذا قصد الولایت بجاگرفت مصمم گشت شاهرخ میرزا و راجه
بهگونت داس و شاه قلیخان و دیگر امرا در خدمت تعین شدند
چون براه بهرست قرار یافته برف و شدت سرما و صعوبت مسالک
و دشواری حال عبور عساکر اقبال مشکل بود و بصلاح شاه ایران و دو دیگر راه
براه پکهلی روانه شدند و بسیج و کشاله تمام قطع راههای دشوار گذار نموده
نزدیک کشمیر رسیدند یوسف خان و پسر او تاب مقاومت نیاورده اراده
داشت که با امرای بادشاهی ملاقات نماید اما از بیم کشمیریان آمدن نتوانست
آخر الامر بهانه دیدن جای مجادله آمده با امرای بادشاهی ملاقی شد
کشمیریان از اطلاع آن بمیر حسین چک را بحکومت برداشته مادۀ جنگ
شدند درین اثنا یعقوب خان پسر یوسف خان از پدر جدا شده بکشمیر رفت
کشمیریان همراهی حسین چک گذاشته پیش یعقوب خان آمده حاضر شدند و او
شاه اسمعیل خطاب داده سرکوبی مستحکم ساخته بقصد محاربه بالشکر ظفر
اثر ظفر

نزد یوسف خان فرستادند چون به حسن توجه پادشاهان بارگاه فلک اشتباه
کردند فرمان جهان مطاع بنام شاهرخ میرزا و راجه بهگونت داس صادر
شد که اگر راجه یوسف خان ملازمت کرده باشد تا آنکه کشمیر در ید
تصرف درآید بهادران لشکر ظفر قرین از راه پکهلی بهر سته
متوجه کشمیر شدند چون نزدیک رسیدند بعد از جنگ و جدال اندک کشمیریان
مغلوب شده ملازمت کردند و سکه و خطبه بنام نامی حضرت خاقانی
مشرف کرده با محصول زعفران و ابریشم و جانوران شکاری که حاصل محصول
آن ولایت است در سرکار عالی داخل گردید و یوسف خان با ملازمت
شاهرخ میرزا و راجه بهگونت داس با کشمیریان بعد سه رسیده سعادت
ملازمت دریافته مشمول عنایات والا گردید مدتی از احسان سلاطین
مسرور و محجوب ماند در سنه هشتصد و نود و هشت بسامو بار
که محبوس داشته بودند طلب داران کشمیر بسبب ملک رو بنگلت نوکر
راجه مانسنگه که از نسل راجه پانصدی بود گردید مدت مدید خدمات
لایقه بجا آورده اعتبار یافت چون راجه مانسنگه در گذشت کشمیر
راجه و بعض حکومت متمکن گشت و شاه ارس بسا بوده کور راه ابوالمعالی

ر تا نیه

وصاحب مذاکر دانسته و دو پسر او را که یکی جمشید و دیگری علاء الدین

نام و دوست محمد اورده در کار با دخل ساخت و شاه میر را دو پسر دیگر بود یکی

ارسانک و دیگری را هندال نام بود و این هر دو صاحب واقعه بودند چون شاه میرزا

دید ایشان اعتنا یافته علیه پیدا کرده شاه در عقب راجه بر خود گشته بود و هر یکی

از راجه رنجیده بود و راجه اینها را از آمدن بخانه خود منع کرد شاهمیر و پسران او از روی سلطنه

دستیلای تمام بر ولایات کشمیر را متصرف شده اکثر نوکران راجه را با خود متفق کردند

و زر زبر و زوجت و ملک برسانیدند و راجه در حین مغلوب گشته در سنه سبع و چهل

و سبع بحری بمرگ طبعی درگذشت و زوجه او کوتا دوی نام مقام گشت خواست که

باستقلال حکومت نماید شاه میر حاکم کرد که چه زن بر مردان حکومت نیر چار و شاه میر

نکو دو را آلی به پسر از اسیر گشته و حیله کرد چون ارادت آلهی بران رفته بود که از قوم

حکومت هنود منقطع گردد و دین اسلام رواج پذیرد قضارا آلی کوتادیوی و حیله

مغلوب شده در سنه شاه میر کرها ذکر دید با نصر و اسلام قبول نموده و در عقد

نکاح شاه میر در آمد و شاه میر مظفر و منصور شده در ولایت سکه و خطبه بنام خود کرده و سلطان

شمس الدین خطاب نموده و از ابتدای سنه در کشمیر رواج اسلام کرد و مدت سلطنه سه سال

و چند ماه   بحکومت الولایت بعد ازو متمکن شد

سال و دو ماه

بعد فوت ... بیست سال و دو ماه

برادرش مسند آرای حکومت گردیده مدت دوازده سال و هفت ماه

هشت سال و چند ماه

یازده سال و نه ماه

در سنه هفتصد و هشتاد و پنج هجری بر مسند فرمانروایی تمکن

گرفت و بتشکن لقب یافت و از اخلاص بتخانها شغل عظیم داشت گویند بتخانه مهادیو را

مسمار کرد در زیر هیکلی کسیر بود و اند خشت لوحی از آن بر آمد و خط هندی بران ظاهر گشت

نوشته بودند که بعد یکهزار و یکصد سال سکندر نامی این بتخانه را خراب خواهد ساخت

سلطان بعد اطلاع برین معنی بسیار افسوس کرد و گفت کاشکی این لوح دوازده

می بود تا من این بتخانه را نمی انداختم و قول بتخانان باطل شدی القصه سلطان

چنان متعصب بود که اکثر برهمنان بلاد را بعد اخلاص بتخانها بزور مسلمان کرد و لقب بتشکن

یافت از سلطان سکندر بتشکن گفتندی و چنانکه حضرت صاحبقران امیر تیمور

گورکان در هندوستان نزول اقبال فرموده فیلی برای سلطان فرستاده بود

و او مشرف افتخار دانسته مراسم اطاعت و انقیاد بجا آورده پیشکشهای لایقه

ارسال داشت مدت حکومت و دو سال و سه ماه

بعده بر مسند حکومت نشست و شاهی خان

برادر خود را مدار علیه شده بوزارت تعلق مسکن کرد اتفاق بعد چند گاه شاهی خان
را ولیعهد کرده در کشمیر گذاشت و خود بر سر راجه جمون که خسر او بود بلند شتافت
بعد روانه شدن باغوای بعضی مردم از ولیعهد کردن برادر خود پشیمان شده معاودت
کرد و با اعانت راجه راجوری در کشمیر رسیده متصرف گشت و شاهی خان
برادرش از کشمیر برآمده بسیالکوت رسید دران ایام جسرت کهوکر از قید حضرت
صاحبقران گریخته بپنجاب رسیده بود و بوی علی شاه که بعد فتح سمه مراجعت کرده
بکشمیر میرفت جسرت سر راه گرفته بعد محاربه او را دستگیر کرده مال و امتعه
و اسباب و اشیا بدست آورده با شاهی خان بعد رسیدن بسیالکوت
با جسرت کهکر شده باتفاق او بر سلطان علی شاه رفت و سلطان علی شاه
با لشکر انبوه برآمده جنگ عظیم کرد و از طرفین خلایق کشته شد گویند که چند غالب
بی سر در ان جنگ گاه بر جا سه بحرکت در آمد قول اهل هند است که چون
ده هزار کس کشته شود یک غالب بی سر بحرکت در آمد بالاخر سلطان علی شاه
شکست خورده گریخته رفت ایام حکومت شش سال و چند ماه
مظفر و منصور گشته مسند آرای حکومت گردید محمد خان برادر خود را

وزارت

وزارت منور گردید چون معاملات جمهور و اقتضای دولت بود و جهاد و ترتیب عیب
از دخولش مخوف شدند بر خلافی که در زمان حکومت سلطان سکندر از او جلای وطن
شده بودند در عهد او بار بوطن آمده آباد گشتند و در معابد و مقامات قرار یافتند
سلطان برهمنان را تاکید کرد که الحاد و کتب و بیانات ایشان مستور است تعطیل از زند و حل
آن اصلا نکنند و رسوم برهمنان از سعی گشتند و زیارت و بت پرستیدن و قمر و زد
سوختن بجد بدر رواج یافت و جمعی برهمنان که در زمان سلطان سکندر بزور از افراج
مسلمان کرده بودند از اسلام برگشته باز رسوم هنود و پیش گرفتند و بیان طلا و نقره
و مس که سلطان سکندر سکه زده بود آن سکه ها را بدهد و باعث
این همه مراعات بر احوال هنود آن بوده که سلطان جماعه جوگیان را احترام بسیار میکرد
و در کتاب علم الجامع میگویند گویند که نوبتی سلطان مریض گردید و مشرف بهلاک گشت
و در آن حال جوگی آمد بر سر سلطان که قطع نظر از بدن کرده بود حاضر گشت چون
روح سلطان مفارقت کرد جوگی بعلم خلع بدن که میدانست روح خود را از
داخل قالب سلطان نموده برخاست و تکان سلطان مدت و صحیح المزاج گردید
و جوگی را مرده دیدند و مریدان نعش قالب او را در آتش که مکان او بوده
نکاشت و قالب سلطان که روح جوگی در او داخل شده بود سلطنت میکرد

رعایت احوال هندوان کرده و بنا بر رواج معابد ایشان کرد که حکایت بلعجب
هیچ افزوده نیست ما لا حرج کرک طبیعه در گذشت مدت حکومت هیجده سال

چهار سال و دو ماه

219

و دو سال و چند روز

هفت سال لیله

بعد مسند آرای حکومت گشت در آن روز جمیع اسباب طلا و نقره و جواهرات
و اسلحه و رخت و غیره آنکه پیش او گذاشتند هیچ کدام از آن اسباب التفات نکرده
الحاصل کمان را بدست گرفت حاضران از همین استدلال بر آن بردند که در مردانگی او نمود جهد بعد
چند گاه بعضی امرایان با اتفاق بر سر ایام راجه جون از خوف تاتارخان کومک طلبید آسته
مخالفان را تادیب نموده جون دو سال و هفت ماه از حکومت سلطان گذشت

از تاتارخان کومک آورد

با سلطان محمد شاه جنگ شکست خورده در هندوستان آمد بعد نه سال سلطان محمد شاه
باز در کشمیر رسیده بر سلطان فتح شاه فتح یافته بجد و امر مسند حکومت گشت و فتح شاه
بجانب هند آمده بعد از دو سال باز در کشمیر رسیده بر سلطان محمد شاه ظفر
یافته نه سال و یک ماه حکومت کرد و سلطان محمد شاه باز لشکر فراهم آورده کشمیر را مسخر
کرد و سلطان فتح شاه بطرف لاهور آمده همین طرف ودیعت حیات سپرد

سلطان محمد شاه بار دوم در کشمیر ... دو سال

فتح شاه بار دوم کشمیر را ... نه سال و یک ماه

ودر سم

و در سنه هشتصد و نود و هشت هجری که سلطان بهلول لودی رحلت نمود سلطان
سکندر خلف او اورنگ آرای خلافت هندوستان گردید لودیان سلطان
فتحشاه و سکندر خان پسر فتحشاه را دستگیر کرده مدعی سلطنت نموده بودند آخر الامر
از شکست خورده بدر رفت بعد از آن در سنه نهصد و سی و سه هجری از حضرت
ظهیر الدین محمد بابر بادشاه کومک آورده بار دیگر بکشمیر رسیده و باندک جنگ اسیر گردید
سلطان محمد شاه او را میل در چشم کشیده در قید نگاه داشت ایام حکومت محمد شاه
مرتبه اول ده سال و هفت ماه مرتبه دویم دوازده سال و چند ماه مرتبه سیوم یازده سال
و یازده ماه و بیست و دو روز که همگی سی و چهار سال و هفت ماه باشد و مدت
حکومت سلطان فتحشاه مرتبه اول نه سال و مرتبه دویم یک سال و یکماه که همه ده سال
و یکماه بوده باشد و مدت سلطنت هر دو چهل و شش سال و هشت ماه
بوده بر مسند حکومت جا گرفت پس از چندگاه ابدال ماکری که
از امرای بزرگ آن ولایت بود از سلطان رنجیده بملازمت حضرت ظهیر الدین محمد بابر
بادشاه در هندوستان آمده اظهار ساخت که ولایت کشمیر باسهل طریق و وجهی
تسخیر توان نمود کومک مرحمت شود چون ابدال ماکری جوان خوش قد و خوش
صورت و خوش سخن و خوش وضع بود حضرت بادشاه صورت و سیرت

او ولایت بسیده فرموده نیکو [illegible] تا آنجا هم بعد [illegible] جز الامر باد کوتک
رخصت فرموده شد [illegible] بکشمیر رسیده سلطان [illegible] مکرر [illegible] حضرت صلابت
حضرت بادشاه محمد بابر که سلطان ابراهیم لودی والی هندوستان را
با صد هزار کس بجنگ برابر ساخت [illegible] بود [illegible] که اطاعت جناب
قدسی [illegible] در میان ابدال [illegible] سلطان [illegible] گشته
ابدال ماکری بعد از فتح و ظفر [illegible] نازک شاه برادر او را بر مسند حکومت متمکن کرده اند
مدت حکومت [illegible] سال بود بعد
کشته شدن برادر خود باتفاق ابدال ماکری حکومت یافت چون ظهیر الدین محمد بابر
بادشاه از جهان فانی بعالم جاودانی رحلت فرموده حضرت نصیر الدین محمد همایون
پادشاه او زبک [illegible] خلافت شده [illegible] میرزا [illegible] حضرت بادشاه
از جانب [illegible] کشمیر [illegible] کشته و بکار [illegible] داد اکثر [illegible] خلعت [illegible]
شدند [illegible] اکثر [illegible] اموال و اسباب کشمیریان را تاراج کرده معاودت
نمود و در سنه ۹۳۹ سلطان ابو سعید والی کاشغر سکندر خان خلف خود را با حیدر
میرزا کاشغری و دوازده هزار سوار همراه کرده بکشمیر فرستاد تا سپاه کشمیر مواضع انجا
غارت و تاراج کردند و عمارت [illegible] تمام ولایت

۹۱۴۹۱

بر دو او در مرزو کم کشته و انجمان مزبور هم جنگ آغاز نمودند که چند عالی سر کشت
نمودند عاقبت ملا درسکندر میان مصالح نموده برگشت و بعد چند گاه سلطان
نازک شاه ودیعت حیات سپرد ایام حکومت پانزده سال

ایام حکومت او ظاهر نیست

ایام حکومت نازک شاه خالوزاده حضرت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه

از کاشغر ملازمت حضرت نصیر الدین محمد همایون بادشاه در آگره رسیده
بود هنگامی که حضرت بادشاه از شیر شاه شکست یافته بلاهور رسیدند
حیدر میرزا محمد بیگ ابدال باکری و حاجی چک و ریگی چک و دیگر امرای
کشمیر از حضرت بادشاه رخصت گرفته در سنه نهصد و چهل و هشت بجانب
کشمیر رفته بتسخیر او ورزیدند اول باصلاح کشمیریان سکه و خطبه بنام سلطان
نازک شاه بحال داشت لیکن بعد از آنکه حضرت بادشاه از عراق معاودت
معاودت فرمودند فتح قندهار و کابل نمودند حیدر میرزا از روی عقیدت
که بجناب آنحضرت داشت در کشمیر سکه و خطبه بنام نامی حضرت بادشاه
مقرر گردانید لونی سیر شاه فوجی بر سر کشمیر فرستاده بود و بعد جنگ آن لشکر
بمیرزا حیدر شکست یافته برگشت چون میرزا حیدر ده سال باستقلال سلطنت

حکومت بالاستقلال کرد و کشمیریان را مغلوب ساخت و [illegible] او و بعضی از اهل کشمیریان

گریخت و بعد چلی [illegible] شاه [illegible] ازدوی ملک [illegible] در لباس [illegible] کار [illegible]

لشکر میرزا را بطرف [illegible] و [illegible] و [illegible] گردانیده و با خود [illegible] اتفاق نموده میرزا

میرزا [illegible] او [illegible] رود [illegible] میرزا رسید و غالب [illegible] کرد مدت حکومت

دو سال 915 مرتبه دوم مسند آرای حکومت و اندک ایام

[illegible] کرد مدت حکومت دو ماه

ایام حکومت او ظاهر نیست

در سنه نهصد و پنجاه و [illegible] هجری [illegible] رسید اگرچه حکومت [illegible] اما [illegible] خان

[illegible] ایام دو سال

بعد [illegible] حکومت [illegible] خان [illegible] که [illegible] او را

در [illegible] حکومت [illegible] ایام حکومت دو سال و چند ماه

در سنه نهصد و شصت و چهار هجری سکه و خطبه

بنام خود کرد چهار سال و چند ماه

[illegible] او را

گروه [illegible] خان خود [illegible] حکومت [illegible] که [illegible]

[illegible]

اندرین ایام مرض کشت غالب می‌گردد و جلوس شاهانه تخت خود را ملحق بابای

لله و صحبت حضرت شاهان رسانید فوت شد و قبض اعضا و آکل السن کی

مولانا بابای کمال الدین که از علمای زمان تصنیفات در علم مشهور فی الآفاق بوده

ایام حکومت حسین خان اکثر بجوار آمده و بدرجه کمال رسیده پدرش سید گشت و دو بستان

فضایل و کمالات خدا شناسی بعد میر و پیر سنی ها مشهور گردید ایام حکومت حسین خان

ده سال و چند ماه بعد فوت حسین خان پسر از

برادر خود میرزا الولایت گشت بعد چندگاه سکه و خطبه بنام نامی حضرت خاقان

زمان مقرر کرد و از عقیدت و اخلاص که بجناب والا داشت دختر خود را بخدمت

شاهزاده بلند اختر عالی شکوه سلطان سلیم بالتحف و هدایای فراوان برسالت

ارادت بندگی و عقیدت خود ارسال نمود بعد چندگاه در عرصه چوگان از اسپ افتاده

گوی زندگی بجالگاه اجل برد مدت حکومت نه سال

بعد پسرش مسند آرای حکومت گردید بعد چندگاه سید مبارک خان که

از امرای بزرگ الولایت بود غالب آمده بر مسند حکومت نشست یوسف خان

از وی گریخته بدرگاه چون منتشر میرزا یوسف خان بحاکم بجانب آمده و باتفاق

میرزا و راجه مانسنگه در حضور عسکری ملازمت اقدس مشرف گردید و دست بعهد

و بعد ازین یوسف خان در زمانی که حکومت او منقرض شده از میرزا[ی]

بادشاهی کشمیر رسیده بود باکثر حکم قبح نموده حکومت باستقلال

امرای بادشاهی رجعت ساخت و در سنه حضرت خاقان زمان در وقت

مراجعت از کابل از مقام جلال آباد ایلچی تعیین کرده فرمان والاشان بنام

صادر فرموده و باستقلال فرمان تلقی مراسم سعادت اندوز گشته حیدر خان

عرف یعقوب پسر خود را با تحف و هدایای لایقه بدرگاه آسمان جاه فرستاد

پسر او یکسال در حضور والا بوده بدون رخصت گریخته بکشمیر رفت چون

این معنی بعرض مقدس رسید میرزا شاهرخ و شاه قلیخان محرم و راجه بهگوان داس

بتسخیر کشمیر تعیین شدند چنانچه بتحریر در آمده یوسف خان عاجز شده همراهی امرای

بادشاهی در حضور پرنور رسیده و در سنه نهصد و نود و سه هجری ولایت

کشمیر داخل ممالک محروسه گردید مدت حکومت یوسف خان هشت

سال القصه بعد رسیدن یوسف خان بدرگاه مقدس حیدر خان عرف

یعقوب پسرش در کشمیر بوده چنانچه باندر مراسم العناد و کجابکی او در استیصال

او قاسم خان با امرای دیگر تعیین کرده بود میرزا کرم علی صفات در آن راه

مالا بی ساحه جلکاتی سبیل هست گذرگاه در امتحان ادا ریفاره مالک و

محمد دارالی

[illegible] شد وارد [illegible] مرزبان [illegible] فرود لشکر [illegible] بمقام [illegible] بادشاه [illegible]

[illegible] و جای [illegible] به بالا [illegible] سر [illegible] یعقوب [illegible] چند [illegible] یوسف

و آمدند غالب بودند بیکار [illegible] که کشمیریان [illegible] و [illegible] کرده [illegible]

کرده [illegible] خود را قاسم خان حال بعد از آن و [illegible] روی بادشاهی لشکر [illegible] بطرف

بوده [illegible] قاسم خان [illegible] و [illegible] یعقوب [illegible] غنیمت

[illegible] رسیده [illegible] جنگ [illegible] و رفت کوهستان بطرف ندیده جنگ تاب

[illegible] برداشته بحکومت را مذکور شخص یعقوب رفتن بعد کشمیریان نموده خلاص

[illegible] قاسم خان پادشاهی باقبال [illegible] و جنگ [illegible] [illegible]

[illegible] حصار و [illegible] لشکر [illegible] [illegible]

[illegible] از کوهستان را یعقوب کشمیریان [illegible] [illegible]

[illegible] همت پادشاهی منصور لشکر [illegible] [illegible] قاسم خان

[illegible] قرار [illegible] منصور [illegible] باب [illegible] و [illegible] جنگ

با [illegible] شده [illegible] منصور [illegible] جانب از کشمیریان باتفاق [illegible]

[illegible] گردید [illegible] و [illegible] یعقوب چون [illegible] [illegible]

[illegible] نمود [illegible] را قاسم خان آمده کشمیریان [illegible] [illegible]

انجا عدت استمالت نموده بدرگاه گیتی پناه او را نمایند و رایات سعادت آثار

والا شمول عنایات و تفضلات شدند و بعضی تا زمان انعقاد مجلس اکثر ازو آمده

مدعیات ابو القاسم خان جنگ کرد آخر الامر قاسم خان ازین کارهای متواتره عاجز آمده

استمداد و استغاثه از حضور والا نموده از آنجمله میرزا یوسف خان ماهان کسی تعیین گشت

و حکم شد که هرگاه میرزا یوسف خان از نظم و نسق الولایت خاطر جمع نماید و بنیاد

فتنه و فساد و سرکرده کرده و قاسم خان برخصت میرزا به قدسی آستان شتابد میرزا ابو [illegible]

بنجاح استعجال فوراً رسید و از روی شجاعت ذاتی و دانش فطری سطوه [illegible] لوا

نموده همش جنگ مدامت گشته میرزا را ملازمت نموده و میرزا او را استمال نموده درگاه

والا فرستاده و رفع شورش از الولایت کردیده و قاسم خان از رخصت میرزا ابو [illegible] خان

باستان قدسی رسیده بصوبه داری کابل سرفرازی یافت آخر الامر از دست میرزا محمد زمان

میرزا ولد شاه رخ میرزا در کابل بقتل رسید چنانچه [illegible] سوانح [illegible]

شده

صعوبت راه و دشواری طرف کشمیر از ارتفاع جبال و ژرفای مغاک بسیاری گروه های

دشوار گذار و کثرت اشجار و انبوهی جنگل و بسیاری لای و ملکی [illegible] که افکار [illegible]

[illegible] بام فلک [illegible] عبور از آن مسالک و مهالک صعب میدانند و رهنمایی راه این

حال بحال

قله آن کوه که از غایت ارتفاع سر بفلک کشیده و از نهایت بلندی [illegible]
آن باوج آسمان رسیده مرد از سیر تماشای عالم بالا محروم بود و علاقه [illegible]
[illegible] شنود و سالها است که ساکنان فلک ثابت آنجا مقام دارند و مرغان از خوف [illegible]
وا نمی دارند [illegible] بود از سنگ [illegible] بیابد و گردون اگر در سر [illegible]
[illegible] کمال [illegible] بر آسمان کواکب بود [illegible] و [illegible] فلک [illegible]
[illegible] گردان که دعوی طی الارض دارند [illegible] هم [illegible] قطع [illegible]
[illegible] مرید اهل دل صاحب سامان بوده [illegible] کوه [illegible]
[illegible] اعضا سست [illegible] و جوان [illegible] پیر و ضعیف
میشود و هنگام عبور [illegible] مانند [illegible]
[illegible] لاح [illegible]
قدم نهاده [illegible] فلک است [illegible] گذشت بموجب حکم [illegible]
[illegible] قطع [illegible]
نموده آن سالک [illegible] رسیده [illegible] کرده [illegible]
و آنحضرت بعد قطع مراحل و طی منازل [illegible] اقبال [illegible]
و از تماشای [illegible] نزهت افزای و [illegible] مسرت [illegible] محظوظ

شده تا اگر بتعریف و توصیف کشمیر پرداخته شود دفترهای می باید بست لطافت
باغهای بهار بین و طلوعات اسپرماد و شادمان را گلشنی است عشرت افزا
و درویشان را خلوتکده ایست دلکش هر طرف چشمهای خوش آب سارهای
دلکش و انهای روان و جوهای دوان مشرف برای نظارگیان و کوه کوه میوهای
رنگین و نگارنگ خوش آنکه شیرینی لذت بخش روح و روان در ایام بهار تمام
کوه و دشت از گونه گونه گلهای رنگین و اقسام شقایق و ریاحین جلوه باغ
بهشت میدهد و در و دیوار و صحن بام صفابنا روضه رضوان مینماید عرصه او رنگین
از جمال او و در کوههای نگارین سرازده هم بالا منظری در اید سما نگرد از ملک بوم
بپرورشش باد که اعجاز جولش مردم را زنده گرداند و حضرت خضر آب
و هوای المعالی بسر برد که نه برقه که عمر اید نصیب او هست … سیر انجاب
هفت کشور قسم خورده که کس آب کوثر چه کشمیر … رنگ و باغ لبنان
سراسر سالش صد گلستان لطف صد آنکه بر دوش نگاری بجراب زرد سست
جاری سا به درست یکی کجا لکت ز نسیم گل ار و ربا نکند دست در بن
گلشن حق خوش خنده گل دمی اید نکوش از بلبل سودا و غات صرف
ریحانهوارا و طی کشمیر دان شود نمارا شده سرحان نهار نکین ز لاله بجوار مجانه

چمن بیا

چشم پیاله زده گل بر سر لوا ر اصف رسیدل روی دیوار ش لرف
نباشد سر سرم لطف اگر جنان کر بخار ایستاده کوه کشمیر آنجا ست یسر ش برکاره
بهشت از برگ طوطی سر سبز دار د مانده اوی صندل کنار اشجار مه یکجا و زجنار
پاک چون مار زنده و جهان کش اینچنین جا فرح بخش و فرح پاک و فرح
دریای بهشت ارمیان شهر و بازار جاریست از عجایب کمانات مخصوص
آب دول که بامان شهر واقع شده در وی بجنس کشمیر و فرح بیرای ازان
چندین عمارات و لکشا و باغات مشتمل افراد ریبان و بر کنار ان مغرب
چون آب دول و رچندفرسخ ست بر سطح ان خوهای فلاں لوه نموده
عرض و طول چند طناب درست بسازند و بران خوها خاک انداخته زمین
قابل باغ درست میکنند و رنگارنگ گیاهای و ران کاشته گلکش و تربیت
رابند بلکه بر روی آب همچنان ابن القدر زمین درست بسازند که دران
زراعت نموده مستفید میشوند و بعضی عیار بسته همان زمین را در دیده می برند
دزدیدن زمین و باغ که مشهور است از همو نجاست دیگر اب دول که دل
نشاسته ارش رحولی شهر دارد بر کنارش شیر ل بیا فلکش حد
باشد تکیه گل سر دامن جه باشد اگر هر فرف زبر دار از دل

برویند سبز و نورسیده مثل گل آبی نیلوفرهای دیگر همین نیلوفرستان کشمیر
در برف و باران فزون از حساب است رنگ شگفت نیز است نو نیلوفر
انجا بر شاری چون بزم عروس سوگواری روضه سبز دامن شسته
کنون راحت دهی انجمن گلشن دریا کنار آبی چو مهتاب رنگ سازند آجمه
سجاده مهتاب دریا عشان این دریاچه لوبم هزاران جلد مثل سماجه
اگرچه جو بهای کشمیر جهت لطافت اندازه سطر و حوصله تحریر افزون است گریبان
بد مجالس دریون زیست هستند جو ریشه آلی اینجا چکه مردم لی تک از
بیرنج است و کرم چو دون رسم هست سیاه کاه مریح بحیه کاه سبد ارند
روز دیگر می جو بند و پوستش کریه لیس است که عبارت از چیزها باشد یا نسخه
از خانه یاد ره می آرند و از دو حصه می پوشند با پاره شدن باب بیرون
وارندن و ابکمند بها ماکی اینجا محدث است که با وجود آنکه خانه بر آب دارند
قطره آب بر تن ایشان نمی رسد مثل مشهور است که کشمیر را انجمی نرسیده
کا بدبست جو اینکی گفت که عرب هم حرام کنان دو دو جان درالسر
بهشتان میدانش بد مرفه بد طبعی و نفاق بس سمی اینها لوگی که عوض
عطاریای ایشان سهیمه طهو نرسد لطایف قطری شان انجمن

نزاع لازمهٔ شان مجبور بیاید هم باز القصه حضرت خاقان زمان از کشمیر بولایت

موسوف شده بودند و عید رمضان المبارک همانجا نموده در روز عید باستماع میرزا

یوسف خان بقصبات سه بجان عرف لعوقبت بسر یوسف خانی حاکم آنجا

بخشیده بودند آنحضرت پای انداز مبارک مرحمت فرموده و سعادت نمودند سنه

پای انداز جامه ... بسر ملازمت اقدس رسیده مورد عنایات گشت

و آنحضرت از آن سرزمین حظ وافر گرفته معاودت فرمودند در ... در سوزنگر ملک محال

از قضا در همان قریب حکم کرلوه و سیاکت و قریب الشمی انگار آسمان سبز او بام

عوار آن طرف باله و سوار بیداند با حشم و خدم و ملال قطع منازل نموده در

حسن ابدال نزول اقبال فرمودند و از آن راه اسرع فتح الله شیرازی و ... ان

حکیم ابوالفتح گیلانی که ... آنحضرت بودند رخت هستی بر بستند و در حسن ابدال

مدفون شده بودند و انجا چند گاه رایات عالی اقامت ورزیده طرح باغ

دولتهای بلند اختر و از انجا نهضت فرموده بخطه فزای کابل نزول اجلال فرمودند مرح

قاسم خان صوبه دار انجا که در الوف حساب بود بموجب حکم والا در ... گاه

متصل مقبره حضرت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه و هندال میرزا و محمد حکیم میرزا

و انجا ... اندلاع و عمارت احداث نموده بود ... جهان ...

کابل توقف رسید حکیم شکیبا بعد سال هشتم حصه از حکیم مظفر کامل رعایا محافظت

کرده همه آثار رباعیت بنگرده باشند و بعد از سفر دستار کابل آنحضرت معاودت

بهندوستان فرموده بودند قضا را در منزل دهکه آنحضرت از اسپ افتادند و چهار

مبارک فراشیده شد و پیش از صاحب فرش بودند و پیش از حصول صحت ارکان

روانه شدند بعد رسیدن در رهتاس در فیل اول رای کرد بر جوهر مستی بود از

جنبش ارکانهای مبارک در ملازه مضبوط شود و فیل مذکور بقصد یاده جلی فرود

آنحضرت بر زمین در آر افتاده بودند بالای صعوبتی بودند بعد مدتی آنحضرت اتفاقیه

و نخوات ابرویی بحرکت است اما قدری از اسپ رسید بصلاح حکما از گشت

راست کنانیده در آنکه فرصتی شد رسیدن نصب و راست قدری کشت از

سموج این سانحه خبرهای ناخوش در اطراف ممالک بر پا نهاد افساد و

شورشی بوقوع آمد و رعیت از ماللذاری دست باز کشیده و در معاملات ممالک

اختلال راه داده چون در لاهور خود در رایات عالمیات گشت این شورش

فرو نشست و رفع اختلال کرده بود و در طرف و مسالک که شورش ظاهر شده

بود از اسپ بوقوع آمد در دیگر آن سبب مهمات آنحضرت تمام نشانی

حکمت بیوان سید بد بند قضا را سوار حرف خود رمح خورده و بد سیاهی

مرد و زن

بر دوست [illegible] رود و ملکی از حضرت با خصم رسید و ما بس جمع اسد او
کشف با تمام شیخ ابوالفضل و مقصود خان و وقت به باحراج معالجه پرداخت
لیکن یکماه و هفت روز به وصل الهی رسید و شیخ ابوالفضل و مقصود خان که در آن
ایام مرد و ملتمس گردیده بودند مورد عنایات شدند
در زمان بعثت زیارات [illegible] رخصت شده [illegible] بود
[illegible] در وقت مراجعت [illegible] والا از کابل در اثنای راه [illegible]
[illegible] بعد [illegible] اعظم [illegible] بود
[illegible] نمودند در ابتدای حال بود [illegible] که پدرش [illegible]
[illegible] سپرد [illegible] و در کمال [illegible] بوده به صحبت تمام او را
[illegible] رشد و کاردانی و علامات طالع [illegible]
[illegible] اتفاقات [illegible] سرکار [illegible]
[illegible] کار [illegible] گردید [illegible]
[illegible] علم [illegible] اکبر [illegible]
[illegible] نموده [illegible] درست گردانید و [illegible]
[illegible] نموده [illegible] و نصرت یاب گردید

بپایهٔ اعلی وزارت کل سرفرازی یافت و در سال ثابت و پنجم جلوس والا

شغل مطلق و دبیر اعظم گردید تا بست کرسی سمت [illegible] لشکر توران [illegible] سرکار

کارسازی ملک [illegible] کارساز صاحب فکر بلند همت فراخ حوصله صاحب صلاح

یا خوش [illegible] یکمنه مروت و دوستی یکسان سنجیده بحق و کارگزار

تعمار حرم امرا و راندن داد و دانش شناس خلافت را زدان سلطنت بود

دقائق سیاق و حقایق حساب بلیغ در علوم محاسبات سر سیاق ضوابطه

و قوانین وزارت و تنظیم احکام سلطنت و هندوستان امور ممالک و آبادانی

معموری رعیت و دستور العمل کارهای دیوانی و قانون احد حقوق سلطانی

و افزونی خزانه ریاست ممالک و تادیب سرکشان و تسخیر ممالک و دستور

مناصب امرا و مواجب سپاه و دوامی پرگنات و تحویل حاکمها [illegible] کارست

در هندوستان که تا حال زمان قواعد ضوابطه در ممالک محروسه العمل در میاید

منش [illegible] در ممالک هند محرران هندی نویس و قاسم بخط هندی نگاری [illegible]

رایج بود [illegible] علوم [illegible] فارسی بقوانین اهل ایران اخراج

گیرد تا حال اهل قلم سلطان [illegible] می آرند تا [illegible] اراضی پرگنات ممالک محروسه

نویسندهای راست قلم درست نویس [illegible] ضبط را ورده رقبه هندی ده هندی

[illegible] که

بر سر کلمه ژرف و الا طلب درست و حوب تعالی را که در حکمی و بری تعاون

مسکوه و محامد و محمد زجی بود معروف ساخته حرف سعت و زجی ابلی که ماسن

بوده باشد بجملهٔ تابی باینی و صحن داده مسرور کرد اسند با انعام و اصطر زیرش راد

ماند و سنت و عدالت بوقوع اید و بر کلمات مخلوق را سرکار و حد شمار

با صوبه سفر ساحت و نظر بجمیع مهمان و رشد فی روبه حمل در امر قرار داده

و امی بهر کلمات در وفات لطافت و سر کرد و دوام عامل بصنف ساحت که مهمان

عرف امر آکبر و ری و نیز دراع است سیاهی باطن امرا و صفت و اران سرف

احد مان قرار یافت تا بوکر ممنن بر اقامت رود و افشار حسابی بصفت باندو سعد اران

واحد مان سر عدد رود بر سال تصحیح و اعمال معرکه ست ماز وقع اسنا دبوده باید

اگرچه در زمان تیش سابق سلطان علاء الدین خلجی بعد از شسش ماه اعمال رواج

است اخراج کرده بودند اما رواج سابقه بود و رحولا بوانی رایج کرده بودند بسر مهمانها

یا دشاهی را صفت محس بوده حوکی بر درد و دره مقرر ساخته صفت حوکی قرار داد

و صفت حوکی بوس سجاس کرد بد که در بوست حود مردم را صاحب دارند و سر صفته

را صفت واحد بوس منصوب کلیت و مدار احکام معلق بهر ساله و مهر سرکار بعض

از زر و قرار یافت سوای امراء سوهانی حیادیر او دولتمند که در حضور رسد و ...

کرور فزون را برمان وقت احدی کوبندوا روعه الحاجه هدا کانه لعش کرکه حسوا
وملت ونحواه اهل برساله روعه لوده باشد وهندین برا رکلام حا رکحرید ده
شده وجه ارکا رودار الحرب در بند امده به بندگی والاقبام و اشند ارعلاعی
اراد کرده نحسابات چلبکی ومضامین کشیدکه بندهای حدارا بنده وعلام للعین اسوار
نست الی اصل ضوابط وقوانینی که راجه لودرمل در زمان وزارت قرارداده
رسم کام یافته کارو در رای معظم و دلواهان اعظم در استهلاک ان
ضوابط و اختراع قوانین حدید برچند کوشیده بود و باحال سلوک سند بس برشته
و نحرود و بیر همان ضوابط تاحال نعمل درمی امد تحسین ملک زیب ارو وزارت
ست سودره ار سر سلوک ملک وار ان بحث دینار ملک و یکرشده
وبر سلوک القصه لعد رحلت راجه لودرمل میرزا جان نجاتخان لوالا
منصب وکالت سرفراز کرد بد بمقتضای فرست وکاردانی احکام
وزارت وامور وکالت را لوجه احسن رونق داده مورد تحسین
در سال سی ونهم جلوس والا
نارعرت سرکلکست عرصه لک کشور نحاط قدسی راه یافت که نمان
و... برسات ارلاهور نهضت فرموده ندرونهضت عبور ارد ریای

به امال الامور زمان مقدس گذشت که این بنده هری کدام قلمی نموده‌اند

قلاده خسروی و تاج شاهی هر قلعی ریب جاده او قلا قصار او در همین روز

پادشاه زیر رای عم میرزا یوسف خان در کشمیر معتمد شورش شده بود و از همین

اصلاح حضور والا اطلاع نمود باعث این شورش آنکه قاضی بو اله را برای

تشخیص جمیع محال کشمیر از حضور لامع النور فرستاده بودند چون کشتریان

دانستند که بعلت ظاهر میشود و جمع افزون میگردد جهت رفع این امر شورش

کرده باد کار میرزا میرزا یوسف خان حاکم آنجا بجانب حضور والا با

خود در کشمیر گذاشته آمده بود از راه مردم بکشت قاضی شدند گفتند که سبب

دشواری مسالک و صعوبت جای کشمیر نه جاییست که یکبار کشوری دست افواج

پادشاهی تواند رسید از استماع این حرف و حکایت آن بداحمد مغرور شده سکه

خطبه بنام خود نمود چون انجمن موکب والا بر سبب دریای بهات رسید آن

شورش معروض مقدس گشت در زمان قدسی گذشت ولد اکبر بابت

حاسد بسم آنکه طالع من ولد زمان کش آمد چو ستاره ثانی پادشاه

میرزا رستم قوم نام لولی بود که بر در خانه شبهه بی نجای لسبی میرد قمر نموده

که این لولی بچه بسجده درآمدن مستحق سنه خواهد شد و این بنام میرزا یوسف خان

در حضور پرنور بود تا بتدبیر با احتیاط او ز احوال شیخ ابوالفضل نمود مذکور فیه
بکاهد و چون به اقصیری با ولوس دوال رسید بعد چند روز رحلت واقعه
شیخ ابوالفضل در زمان بهادر باد ابوان لسان الغیب اعادل حسب واین بیت
سرغول برآمد   این خوش خبر نجابت کرد فتح مرده داد   تا خیال عیش
سیم در هندم از عراب و بدایع آنکه چون یادگار میرزا سکه و خطبه بنام خود
بادر راست لرزه در گرفت و هرکس که خائن او شکسته زره فولاد در بعد قسم
بالجمله چون یادگار میرزا علم بغی برافراشت لشکر را سه سرگرد کرد ... تا
که از آنجا بوند آماده مبارکست و باید که جنگ قرار بوده به پیرلو رسید
میرزا یوسف خان که بحسب ضرورت رفیق او شده بودند بهمت ...
بزد تا چند او رحمه بدرفت اخوال امرا بدشرت بدست ... میرزا
یوسف خان را سرگرده به سرا و را از پس جدا کرده و در منزل پیرلو رسید آن
وجه العاقبت بحضور اقدس رسید چنانچه بیرمان الهام برهان الحضرت رفته
بود بمجرد برآمدن ستاره بمالی آن با عافیت اندیشی کنند و لشکریان که با او
رفیق بوده بند بمکافات کردار خود رسیده و رفع شورش ایران و بار دیگر بدا نقصه
الحضرت بعد قطع مراحل بخطه دلپذیر کشمیر نزول اجلال فرموده از سیالکوت

کرسیر ما بهانی

که سیرگاههای معموری آن و باغات و گلگشت زعفران زار که محل صاحبان نظر زمین
بهشت آیین واقع شده و تماشای چراغان و گلستان و دل که مخصوص کشمیر است
بطرز خط و او و سیرت فراوان برگرفته بعد و دوست شد و نشان فرمود و توجه
التماس شاهزاده بزرگ ایالت کشمیر بدستور سابق بمیرزا یوسف خان بحال شد
و جمع تمام صوبه سی و یک لک هزار قرار یافت
در سال چهل و دویم الهی سه بار کشمیر نهضت فرمودند مجملی از
مردم غوری در کشمیر غریب سر زده و الحق مقصد شورش شده بود کسان محمد قلی بیگ
او را دستگیر کرده و جسد ابن آباد آورده میر صدر سی و او را قید نمودند بجا سابق شنید
بود عبور از دریای چناب رعایای بهلول و راج مالح سیالکوت از سرکاری محمد بیگ
گروهی استغاثه نمودند او را برای عبرت دیگری قتل سرکاری حقایق بحال
کشید و از آنجا نهضت فرموده در خطه دلگشای کشمیر دولت اقبال وارد شد تمام ایام
بهار بعیش و عشرت و انشراح القلب اوقات افتاد و از سیرگاههای معموره
وجه انور ای خاطر مقدس گشت و در آب دل کش چراغان نیز ترتیب داده
دو هزار کشتی با انواع چراغ و اقسام شمع آراسته و در دل آب سر داده نیز
و سرپرده دولتخانه بهشت نشانه و بر کنارها و عمارات و باغات و صحرا و محاذی

و لشکر و الا چراغان برافروختند و بازار چراغان شافعند گرم چراغ
ماه خجسته پیروزه ... بسر زمین همیشه ایام اعاده بستان
نهضت موکب ... دار الملک لاهور نزول اجلال فرموده بودند

ابتدای عمارت ... در اصل ساکن ... بود و قوم ... و رایج
بود و در آن ... جلوس ... که حضرت خاقان زمان
از لاهور به کشمیر متوجه بودند ... عالیجناب از دریای
چناب جامه گجرات ... قوم و رایج ... نمودند
اسبهای ... که ... گرده
... گجرات ... کرده قلعه و ... کشت ... که گجرات
مشهور است ... که آنحضرت ... کنهاه ... قلان
... کرده بودند ... که ... ایران ...
... بجبل ... می‌ماند ...
... گجرات ... چند سال ... گجرات ...
... در عهد خلافت حضرت ... محمد ... کروری ...
... ساخت

الولایت

الولايت را بفضيلي افغان در تصرف داشت حوالي او بجرأت طغيي در كدورت امنا با
بالاتفاق بيگلربيگي عيسي خان پسر او را به او دچي مرد دستي [illegible] او قبول كرده حيث الا
والا راجه مان سنگه صوبه الولايت وقت ايمان با مراتب [illegible] بسال كه ديد اجل
عاجز شده بود كه درشتي جلوس [illegible] پيش مسند حكومت راجه مان سنگه صلح كرده
بسكه و خطبه نام حضرت [illegible] عكس [illegible]
و تكليف [illegible] راجه مان سنگه [illegible] مقدم [illegible]
[illegible] جلوس [illegible] ولايت [illegible]
در پاي [illegible] آن ممالك بحوت كرديد
كه [illegible] ميرزا و رستم ميرزا پسران سلطان [illegible] ميرزا [illegible]
[illegible] مخالفت [illegible] و والي [illegible]
[illegible] كرده و والي توران [illegible] كرده كه [illegible] بوده ميران
وست بر دي [illegible] امرا خان [illegible] بعد [illegible]
نعين كرديد و حكم شد كه [illegible] بلوچان [illegible] كرده و اگر [illegible] بلوچان [illegible]
اطاعت [illegible] الغزاي [illegible]
و دل [illegible] سر [illegible]

او من لاهور کرده بخانخانان شد قطع مسافت درمیان مشتاق و بیکه حاکم او بود رسیده

چند گاه برای ساعتان ... مرزا و اقامت ورزیده بعد از آن ابا رستم مرزا مظفر حسین

مرزا برادر خود شکست خورده از قندهار بدرگاه روی ارادت بجناب مقدس او در آن

جا ... که در راه بوده اند بعد در پیوست که جد سکداری و مهمانداری نماید مراکب

... والاشان ... حضرت شد و شهان در لاهور تشریف داشتند بعد از آنکه

میرزا یک منزل از لاهور رسیده خوانین بلند مکان والاشان حسب الحکم حضرت خدیو زمان

باستقبال رفته میرزا را بحضور والا آوردند آنحضرت باعزاز و اکرام تمام دریافته میرزا

با جماعه ... بملازمت مقدس رسیده مورد عنایات گشت و بمنصب پنجهزاری سرافرازی

ناحیه ملتان و بلوچان که زیاده از قندهار بحصول دارد بجاگیر مرحمت گشت بعد از آن

ابوسعید میرزا برادر رستم میرزا پسر از آن بهرام میرزا پسر مظفر حسین میرزا و پسر از آن

مظفر حسین میرزا بدرگاه فلک اشتباه رسیده هر یک مورد اقسام عنایات گشت و از آن

تاریخ قندهار داخل ممالک محروسه گردید و حاکم در آن عرف شاه بیگخان که از امالک صوبه

کابل بهت بصوبه داری قندهار سرفرازی یافت

هنگامی که خانخانان تسخیر قندهار را دستوری یافت بعد رسیدن در لوحی

ملتان فرمان والاشان صادر گشت که تحصیل انتزاع ولایت تهته ... نماید بعد از آن

آمد قندهار

نسبت ... بود و خانخانان بموجب حکم جهانکشای متوجه تنبیه گردید اول هم مرزبان
ولایت حلقه دولت ... لشکر محاصره تنگ شده و کر صدمت مرسلان عمده
پیشنهاد قلعه سیوستان را مفتوح نموده ... میرزا جانی بیگ والی تهته
سپاه زده در ... لوکه یک جانب دریای سند و جانب دیگر ... داشت
قلعه اساس نهاده و خندق زده مستحکم گشت و خانخانان ... رسیده
بمحاصره آن پرداخت چون محاصره بامتداد کشید و لشکر ... عدم
غله دریاندگی یافت صورت حال ... اینجا ... و اشتند کمک
حکم فرمان ... علاوه از لاهور و ملتان ... خانخانان رسانیدند و
از لشکر محاصری و دیگر امرا کومک ... خانخانان از رسیدن
وامرای کومکی قوی دل گشته ... افواج دیگر باطراف تعین کرده
در ... تمام لشکر ساخت و ... جنگ ... می آمد ... بود
تیمور ... جلادت ... شجاعت ... بکار ...
کرده ... خانخانان ... گردیده ... جاوید ...
محاربات ... میرزا جانی بیگ شکست خورده ... و خانخانان
... میرزا را ... کرد ... و مالی ... داد و لشکر ...

بر خطها بسر قناری نموده بعضی در وقت ان صاحب حال در جوانب و پند گذاشته و خطبه بنام
نامی حضرت [illegible] ملک [illegible] دارالمرد و نای لب تار افراط بر مالی مردم را
[illegible] چون امینی سوخ یافت بر لسن بذاره حال بر زی پرست گرمی و فروز
نمانده [illegible] پادشاهی کرد و سکه و خطبه بنام حضرت پادشاه نمود القصه چون
بدفعات [illegible] بی حمله [illegible] رسید و در عین [illegible] و عسرت لشکریان را تو
بدنامد کمر همت [illegible] ملتمسه بدفعات محاربات رو داد و میرزا
نمالی [illegible] عاجز شده تاب مقاومت در خود ندیده صلح در میان آورده
ولایت سیوان داخل ممالک محروسه نموده قصبه [illegible] را بمیرزا ایرج خلف
خانخانان داده آمده ملاقات نمود و بندگی و اطاعت درگاه قدسی قبول
نمود و ساخت که بعد برسات روانه درگاه والا گردد چنانچه او سط سال
سی و ششم جلوس والا مطابق سنه یکهزار و یک هجری خانخانان میرزا جانی
را همراه خود گرفته بسعادت ملازمت اقدس آورد و میرزا [illegible]
[illegible] بمنصب سه هزاری و حکومت ملتان [illegible] گردید و لاهری [illegible]
[illegible] مخالصه [illegible] معرکت و [illegible] خانخانان [illegible]
[illegible] پاپان آورده [illegible] معارج کوشید و هم آثار شجاعت

بهرین سپاهی او ولایت از [illegible] وقت [illegible] ساخته [illegible] بالوده

سلوک [illegible] و [illegible] رسم [illegible] و [illegible] ساخته [illegible] مراتب

و [illegible] حاطرسال [illegible] سال ساخت و هم [illegible] بر [illegible] واو

ولایت [illegible] او [illegible] کرد [illegible] و از حضرت [illegible] رسال و

سلطان [illegible] بعد [illegible] از [illegible] و [illegible] کردند [illegible] تاریخ

بیان شاهی احوال سلاطین ولایت جبال در او ردوانیه که حکومت الولایت

دوازده تن [illegible] و [illegible] و مدت یکصد و سی و پنج سال

حکومت کردند چون از سرداران [illegible] مرکان [illegible] و کمر

[illegible] و [illegible] مسلط شد [illegible] حکومت

شدند و با چند سال [illegible] حکومت [illegible] حکومت

ولایت [illegible] اول کسی که از جماعه

بحکومت رسیده حاکم [illegible] و [illegible] و [illegible] اطلاق

[illegible] در سنه [illegible] صد و سی و

[illegible] حکومت [illegible] سال و [illegible]

چون بحکومت [illegible] شد [illegible] سلطان [illegible] شاه

ومانروای دهلی بود سلطان ... ... بر جام ... گنبد بالاخره فتح کرده ...

... شد و جام ... همراه خود ... در حضور خود داشت چون

خدمات شایسته ... ولایت ... جام ... رخصت نمودند

حکومت او یازده سال — سیزده سال

بعد از فوت جام ... بحکومت رسیده یازده سال و چند ماه

ده سال و چند ماه — سه سال و چند ماه

یک شبانه روز — چون الولایت از حاکم خالی

گردید اعیان و ارکان باتفاق یکدیگر فتح خان را که از سرداران صاحب

جمعیت بود بسرداری برداشتند مدت حکومت پانزده سال

پانزده سال — که از اقربای جام ... بود

سه روز — یکسال و شش ماه

هشت سال و چند ماه — ...

بعد از جام ... بر مسند حکومت نشست میرزا شاه بیگ حاکم قندهار میرزا

عیسی خان ترخان را بر سر جام ... کرده صاحب او خود سر رسیده

... که در آن ایام باستحکام بود محاصره کرده در اندک مدت

بتسخیر در آورد و بیداران قلو سیوات تسخیر رفته امیر تاریخ و دوست کرد مدت حکومت
جام نظام الدین عرف جام ننده شصت و دو سال
لدار به مسند آرائی حکومت گشت   از دریای او که جوامرش در حبالهٔ
نکاح سلطان محمود گجراتی بود در سنه نهصد و سی و دو و در سنه بیرگاه از نسل ارداده
ملک کرده فتح نموده و جام فیروز پسر شاه بیگ ارغون خانم صد تا الحال مرده
سیک صد ها پیلو تک خو طلمه نب ملک نمود و جام صلاح الدین در سنه
شد و حکومت ولایت سند بلا منازعت بجام فیروز تعلق گرفت و در
نهصد و شصت و هجری میرزا شاه بیگ ارغون از سند تا سرکسیده طاریده
معروف و جام فیروز در گجرات رفته در سلک امرای سلطان بهادر شاه ولد
سلطان مظفر والی گجرات انتظام یافت و دختر خود را در ازدواج سلطان
بهادر شاه در آورده بود از آن وقت از عمده ارکان دولت گردید بعد از انقضای
دولت صاحب سیر دو از سلسله حکومت سماچان منقطع گردید مدت
حکومت جام فیروز بود و سال   که از امرالامرا
سنه از سلطان حسین میرزا و الغ بیگ میرزا و بدیع الزمان میرزا بود از نسل
سلطان حسین میرزا بن بهرام میرزا ابن شاه طهماسب حکومت قندهار در

چون میرزا ذوالنون به جنگ شاه بیگ با او بیگ کشته شد شاه بیگ ارغون
حکومت قندهار ترک یافت بعد از آن به قوت و شجاعت بر ولایت سند تصرف
گشت و در سنه نهصد و سی هجری ودیعت حیات سپرد و مدت حکومت
سی سال حکایت بر مسند حکومت متمکن گشته
قلعه بکهر را بعد از استحکام داد و ملتان را نیز از سلطان حسین بن سلطان
محمود بستد و از در سنه نهصد و شصت و دو هجری فوت شد
حکومت سی و دو سال از امرای میرزا شاه بیگ
در زمینه سلطان محمود در بکهر دم استقلال زدند و با میرزا گاهی صلح و
گاهی جنگ میکردند میرزا عیسی خان ترخان در سنه نهصد و هشتاد و هفت
ودیعت حیات سپرد و مدت حکومت سیزده سال
ترخان با ما برادر خود که بعد از مسند سلطان حکومت شده
بود غالب آمده حاکم باستقلال گردید و به سلطان محمود حاکم بکهر ترسم سلوک
نموده گاهی صلح و گاهی جنگ میکرد ایام حکومت سرده سال
قائم مقام گشت و در سنه هزار و یک هجری مرفوق
حاکمان بملازمت اقدس مشرف گشت و الولایت داخل ممالک
محرو

همراه ملک محمود و لشکر به مدت حکومت ... راجهای یک هفت سال

... سن ازنگ ... مفتوح شود و در سال نود و ... جلوس ... الاشب علیخان و

محمد علیخان ... بعضی شده بودند ... کرده باشند ولیکن ... عظم

و ... بسیار در قلعه بودند و بسیاری از قلعه ... ملحق شدند هرکه لوت و رسیت

... سلطان محمد ... قصد ... فاه

و ... علیخان از ... قلعه ... والا ... سکن

کار ... والاجواب ... سلطان محمد ... طبعی ... و محمد

علیخان و محمد ... خان در ... قصد ... و یک ... و ... ممالک محمد و

نمودند در زمان بودن رایات عالیات

... خان کوکه برای تادیب زمینداران کوهستان تعین کرده بود و ... مسند

و ... و ... راجهای و رایان را مطیع و منقاد گردانیده ... راجه نگرکوت

و ... راجه ... و ... راجه ... و ... راجه گوالیار و ... والی

دیگر زمینداران را ... مشمول عنایات و تفضلات خسروانه گردید

و زمینداران مذکور ... سعادت ملازمت عالی مستعد و ... موره

الطاف شده هریک رخصت انصراف باوطان یافتند ... نشاند

مرزبان کابل بمعرفت مشارالیه بعالیجاه مرحمت ملازمت والا سعادت اندوز
گشت و ولایت کماکان بمومی الیه مسلم داشته و مشمول عنایات فرموده رخصت کرد
بعد چند سال چون راجه باسو بعد از فوت بالغ غالب و در مقام ضلالت و جهالت
بود و سر از اطاعت پادشاهی برتافت لشکر منصور برای تادیب او تعین گشت بعد از آنکه
خود فرو ریخته بمهمات را از خواب غفلت بیدار شده ملازمت با سعادت
اندوز گردید بعد چندگاه از حضور موفور النور رخصت وطن حاصل کرده سر بشورش برداشت
و بمهمات خالصه شریفه مردم که مهمات را تاخت کرده باجگان بن هندال میرزا
و از عقب او جمعی صحیح حال تعین شدند بعد در نواحی بمهمات رسیده بود و رایمکه
لشکریان در رسیده و حمله دست برد نمودند راجه باسو فوج آراسته نموده آمد و اگر دید جنگ بسر
باجگان بمقتضای جرأت و دلاوری آماده پیکار گشته محاربه سخت نموده کار بانسه
رسانیده کارزار نموده بدرجه شهادت رسیده حیات جاوید یافت و نعش ان
مغفور معروف الیه را آورده در حوالی خطه دلگشای کلانور خاک سپرده بود بر مزار آن
عمارت عالی احداث گشت که تا حال قائم است و طوائف انام بزیارت مستفیض می
آیند و بقدرت ایزدی مرادات مردم که در امکان نه در حصول شکند بحصول می انجامد
القصه راجه باسو جنگ نموده رو بهزیمت نهاده آواره گشت بعد از آن

در نیر

بتسخیر عزم با فوج منصوره بر راجه مان ریو را چون معلوم گشت راجه مذکور به راجه
کلس لو و جهروته و مانکوت و راجه باسو مانند او راجه مان رسیده بود دفعات
جنگ روی داد و آخر الامر راجه مان لی ایمان هزیمت خورده و سعادت حال جهان
گردید راجه و راجهای با اعانت او رسیده بود تنگ آمده فند و چون او زاید گرد
و جهروته و ساسه و مانکوت و آلده رو گلت بتصرف اولیای دولت درآمد
و گوالیار که در تصرف راجه باسو درآمده بود از و مستخلص نموده حواله بزاندار
گوالیری نمودند بالاخر بموجب التماس شاهزاده بزرگ تقصیرات راجه
باسو معاف شد چون موسم بهار در رسید الوا
عیش و عشرت بر روی عالمیان مفتوح گردید لطافت هوا باغ جهان را
نزهت بخشید و نزهت صبا باغ جهانیان نکهت نسیم نوروزی مزاج
افسردگان عالم را فرحت آورد و نسیم نوبهاری مشام آزادگان گیتی را
معطر کرده آمد و حت عیش بر اورد بلبلان مست شد جهان جوان شد و باز
نغمه سنجید بساط سبزه گلگون شد ساقی بساط بخشش عارف و عامی
برقص بر جستند برای جشن افروزی حکم شد که دولتخانه خاص و عام را
و صفت ایوان درست با امرای عظام قسمت شود و صلع جروکه مبارک منقش

سوم ماه بدست ... و ... ساعت ... دولتخانه خاص ... باقصاء

و ... و تو کاکون ... این مدتی کرده و در اندک رسالی کار پردازان ما کارگاه

خلافت و امرایان و الاماده ... حسب الحکم ... دولتخانه اعلی بفضل

تو کاکون درست داده ... نقش ... رنگارنگ ... این ...

لوردری ... بزم ... عرق ... بطور ... آراسته گشت ... طلعه ... و اوس

عکس رسید و ارباب طرب و ... کردن ... حاصل شده بحث لوازم

کامرانی اماده مهتاب اسبابی حالی در بزم حسن ... ایران ... سید

و هر یک در هر حال باضافه سرافرازی باشد و سرفهرست اهل خدمات ...

گشت هر کس از روی عقیدت و اخلاص خدمت و جانفشانی بجا آورده ... عنایت

و عنایت سرافراز گشت و آنکس که بسعه ... جهد ... و ... دولتخواهی گشته ...

وکلی مناصب ... کردید و ... اطلاع ... نوشت ... بار ... رفت

هر یک توپیان و امرایان فلان اضافت کند تا منزل از ... قدم عالی رونق

... برده واد ... اوان سرفرازی باید و بالای موسوم ... بالا بلند ...

و در عرض و طول و ... وفا ... عمق و درست کرده ... بیست کرده ...

... بهر کرده ... امرای ... منصب ... نصیر ... و ساکین و سایر الناس العام ...

ابر و باد و ل ز دست خود داد و انفعال بال عالم پیرای همت او

پامال و خجلت و قت بارگاه جهان از آنجا که بی سایه‌ای و آن مرتفع ... هزار

کس و رسانه آن گنبد فضا را اساس و تر گرفت و ما سره در بساط عیش و بصحن اعلا از

حرم سرای سوخته خاک نشده اند و بلیغ همت آن را که بوالعجب یافت چون

اساس این سعی بعون الله ان گردون ست تمکنت که مجمعه مردم شرف که بر درگه

رسیده از سر او بارگاه والا و ریب گرده مجالس عالی مرتب و شد جهان

درآمدن روز با بارگاه فلک اشتباه مرتب گشت و از جواب انکه بیدار این

روز در کمین بهر دولت سرای شاهزاده عالی مراد سلطان مراد الیش ام

ایام کرم که بر درگاه رسیده بود مراسم ملک از اینکی یافت و عالم و

عالمیان فیض او و جهان جهانیان بهره سعادت در گرفتند دل او و حیح

آراسته و درون و بیرون نز دو سرا اسم و ماه مرد و بسال سپهر

هزار ماه و ماه مهر

سرافراز مرد آن والا حضرت و سرحلقه سرافرازان بلند فکرت

مثال ما ... بوسیله او از دلیل و لمعات ساطع از جانب الحضرت

حاجالی و مشغول عنایات سلطانی بود از ... و لوله لکس او و جهان از

از صحرای طهران از سواد و دارالسلطنت یکی از ... اوراق در رشته نظم
کشیده بود از اشعار قریب ... و کم کسی بود که از اشعار ایشان خوب و بسیار
اشعار او مشهور در کتابها و کتابت این ... [illegible] ... در سال
جلوس الهی ... [illegible] ... بالغ الا با ... حال ... [illegible]
حیات کرده بود ... در سال سی و چهارم اوریست
... و موجب مزید تاسف خاطر قدسی گردیده در سال سی و
مولانا عرفی شیرازی رخت حیات در باخت اگرچه در تحمل شدی لطف
نثر و کلام بسیار ... لفظ و معنی بی نظیر بود و تحسین ... و رواج تمام
داشت اما عجب میکرد و خودستا بود خلاصه عمر ... لذات نفسانی و قمار
بود و شراب خوری و بیکاری صرف می نمود ... در حالت ...
که گفت یا رب العباد ... ساله و سی و پنج و چهار ... در سال
چهل ملک الشعرا شیخ ابوالفیض فیضی ... رخت ... از عالم جاودانی
کشید شیخ فیضی در سال ... هم جلوس ... سیده بود
عنایات گشت ... زمان ملازمت چون شیخ فیضی را ... ماهره ...
... که ... وقت ... رباعی ... الدهر ... زمان ...

پادشاها طیور درون پنجره ایم از سر لطف خود در اجازه زانکه من طوطی شکر
خوارم جای طوطی درون پنجره به قطعات نسخه خاطر قدسی او فقاد جهان روزبروز
درگاه والا سرفراز مینمود چون در شعر متین و سخن رنگین و نکته طرازی ید بیضا بدیعه گوی
نظیر خود نداشت روز بروز پایه قدرش برتبه رسید بلند گشت و در سال سی و سوم
جلوس والا بخطاب ملک الشعرا سرفراز گردید و در سال سی و نهم لقب
ملک الشعرا و کتاب نل و دمن در بحر لیلی و مجنون و در بحر مخزن اسرار از نظر اقدس
گذرانیده مورد تحسین و آفرین گردید ملک الشعرا بلطافت و مداخل فصاحت در صفات
فصحای دانش بلند و فطرت ارجمند گلشن سخن را از بهار معنی طراوتی بخشیده و
داستان را با بار اشعار ساحت جهان سلمان فی العصر و در زمان سر خسرو و
در سرابستان اکبرنامه مقابل نثر زیاده نثر و نظم ابن
با تمام نرسیده بود که زندگی او با تمام رسیده چون مداح و دعاگوی حضرت خاقان
زمان و معلم شاهزاده های والا شان بود در روز رحلت او الحضرت
از روی عرب لوای سایه عاطفت بر سر او انداختند و او را کامیاب سعادت
گردانیدند و در زبان نزع مدیحه عربیه گفته است دیدی که فلک بمن چه نیرنگی کرد
مرغ دلم از قفس هنر آهنگی کرد آن سینه که عالمی درو میگنجید تا نیم نفس برآورم تنگی کرد

نهضت
پادشاه والا مرتبت شناس را دل بهم بر آمد که به جهت سرداری تجمل طلب کرده به برادر فرستاد
سالار اوکان و الا کیهان مقوس کمر بربستند که جمعی را دشمن شده و آنجا از سوء مزاج والی
بستی مرتبت ... و الا قدر و حواجی عالی قدر را ساعت ... کرده که سرا
و مبارزان بزم و رزم جهانبانی کار و رو لشکر را راه و جگر و گریه مگو گرد شد که
کشتی و شتاب بیمار جهان رفت ... ای ... حیاتی ... کالحال های
شد از ... حالت عالی شیخ ابوالفضل و اکبرنامه مرتبه عبارت ... العلم و او

او از اسمعیل نظام الملک حاکم احمدنگر که عم او بود آزرده شده به دربار معلی ... سبحانی
ملوی ... اقدس سعادت اندوز شده بمنصب ... سرفرازی یافت
و در عشرت بمنصب هزاری ... اختیار ... کرده ... سال ... حضور
حضور لامع النور رسیده استدعای کومک برای احمدنگر نمود ... معروض
و راجی علیخان حاکم خاندیس نامزد او تعین شد ... اولیای دولت ... مامور
و از احمدنگر رفته به اسمعیل نظام الملک جنگ کرده مظفر و منصور گشت و ملک موروثی از
عم خود متصرف در آورده ... فرمانبردار بود ... حکومت کرده ... حقوق
... بادشاهی ... والا ... و ... را

...

و پیشنی سحاب خود اطاعت ملک الشعرا ابوالفضل فیضی را که در آنوقت حیات
بود پیش راجی علیخان فرستادند که فرمان را شاهزاده اطاعت نموده پیشکش و به
هرچند راجی علیخان او را بطریق اطاعت ارشاد کرد و [illegible] فیضی و [illegible] حظ
[illegible] نداده [illegible] لوازم [illegible] نکرد بدان [illegible] کفران نعمت [illegible] کرد
چون او [illegible] عقیدت [illegible] در اندک مدت [illegible] احوال
فیضی [illegible] بعد کمال رسید بود [illegible] داده بود [illegible]
[illegible] داده و [illegible] مرض عالم [illegible] گرفت [illegible] جواهر [illegible]
امرای ابراهیم پسر خورد سال او را بحکومت الولایت [illegible] برداشته
برگرفت چون حقیقت احوال احمدنگر بعرض مقدس رسید شاهزاده سلطان مراد
با لشکر گران تعیین گشت شاهزاده چند گاه [illegible] سپاه در مالوه بوده
[illegible] کرده بود [illegible] نموده در اندک فرصت ولایت برار [illegible]
دکهن مفتوح نموده [illegible] برسر احمدنگر رخصت کرد لشکر منصور
منصور [illegible] راجی علیخان حاکم خاندیس [illegible] همرکاب شاهزاده بوده
کرده بود [illegible] عادلخان حاکم بیجاپور و قطب الملک حاکم گولکنده [illegible]
[illegible] دولت [illegible] شاهزاده در دکهن [illegible]

از کثرت شرب شراب رنجور گشت و مهمات الولایت بتوقف برداخت

نا بران از حضور والا علامی شیخ ابوالفضل متعین گردید و حکم شد که شاهزاده

را باصلاح کوشیده همایون سعادت توجه ملازمت او و دو برای نسخه الحمد در ملازم

خدمت گردانند و اگر بودن او بانتظام مهام در انجا ضرور بوده باشد خود بنفس

بپردازد و شاهزاده را روانه درگاه والا سازد شیخ بعد رخصت از حضور والا مطلع

بوده بخدمت شاهزاده رسید قضارا همان دم شاهزاده را عوارض بیماری لاحق

شناخت و عرصه شورش در لشکر روی داد شیخ ابوالفضل به صیانت ناموس

زیر سر لیح خاطرهای او را بانتظام و دعم از اطلاع این قصه غالب بوده

بود از بس که شیخ بار غلو گشت اکثر زبون شد شیخ سرسبد الولایت

آمده بود از دست سرفت و انتظام کار مشکل می بود چون این سانحه بعرض والا رسید

موجب صدگونه رنجیدگی گشت اخر الامر بنصرت شاهزاده دانیال را با شیخ

رخصت فرمودند و حضرت خاقانی بنفس نفیس الولایه دولت و اقبال

فرمودند

الویه عالی گردیده در قصبه ماله بعرض والا رسید که زمان اجل مولای سلیمان

و سایه سامان با یکدیگر جنگ کرده مولای سلیمان غالب آمدند بعد انجا

را ...

را از روی بندگی مرا انداخته از حضرت خاقان زمان بصفای عدالت گستر

برله [illegible] با استحقاق واقف شده آنکه را در دیوان [illegible]

[illegible] بخارا [illegible] بختیار شده نجد بدل نمود مریم سامان [illegible] در ربای [illegible]

[illegible] میرک کوه و ارجمند [illegible] باباتک لسر [illegible] عرضه نمود

واصحابی اشعار بندی باباتک که معروف [illegible] کرده بنقشه ارزبان

شده کوه و ارجمند سمرقند [illegible] لالی که ریانند و الماس [illegible]

کار بنزول عساکر منصوره در بخارا [illegible] علما [illegible] جمع [illegible]

زیاده شد الحال از بسیاری افواج قاهره غلات رو بارزانی آورده

از عهده ادای جمع نمود برآمده الحال [illegible] عظام [illegible]

که بخارا و دوولده از جمع مرعا با تخفیف و [illegible] کسر

از مرعا با رعایت نموده زیاده طلبی نمایند [illegible] رعایت رعیت

ما بوده [illegible] عارف [illegible] رعایت رعیت مدار [illegible]

سیار [illegible] شماسمر نموده ام والا کت رعایا از طلب و [illegible]

کردی استمالت نموده و مبادی او تحقیق نموده بموجب حکم اعلی

تعلیق کشیدند حکومت [illegible] ما [illegible] که از و [illegible]

دستها بعد رست بلکه بصیرت اهل طلعه دوست که از فرق پا اندسر گنبد کوه
بعد رسیدن بالکراباد چند گاه اتفاق اقامت افتاد و موجب عرضداشت
شیخ ابو الفضل از حال دست بر پانو بر صحت فرمودند و زبان عمو او در پا
جمیل صل خاصه که بحر ابی دریا داست میگذرد جون بر بسیار رسید فیلبان
بحر ابی را طلا و بد سحر سند و بدار و عه امانه اطفار کرد او بحر اعظم خود
دیده صحت او عرض والا رسانند و الحضرت بحسن تدبیر کرد و حضور اقدس طلبیده
بعجائب صورت او بدیکار عمل عده به زبان مبارک تر گشودند و فرمودند که ما دریای
خواندیم که میان هندوستان ما رسی کوبید و ازجانب ان امن و دیگر فلزات طلا و جود
موجب حکم اقدس فیلان دیگر را بحر ابی وران دریا انداختند و بالاحتیاط
شنا رسانند همان دریا که درعوطه زدند و جست و جوی ان سنگ کرده بدین کلیم تمام رسید
در بحر دیگر طلا نکشت بعد طاقت خود عوطه زدم بسیار دری که نه سطلم کان شیخ دریا
نیست بالجمله الحضرت بعد قطع مراحل و حظه او الوربر پا بو بترول اجلال فرمودند
که از اکبراباد تا بر پا بو دو صد و بیست و هفت کروه بحرب امده دوران
حطه دلکش جشن نوروزی سرسبب یافت سطربان سحر بن ادا و معان خوش
نوا الحمد لغریب و سرود و گلشن دبا اد زلوده بدید و باواز چنگ و صدا

وسگ طاهر موسی را سیاه ... مزید و باعث انبساط و سرور

خاطر قدسی شد دران سطر به مرحم اوراق و دست بهم کرباتع ... ام

کنند طاهر بیسم بی بی عطلم ... و دوست سطر ارسادی نجه نوسته ... هم

و آنها بر مرده شادی و کای عطاق شیخ ابوالفضل که مهمات و کلی هیام دارت کرام

و الا ارحید ... موکب حون وقت شب بود و در محل مابها ...

کال ارسحا و ابت الحضرت ارعاب این ... هر روی شیخ خوانده

فرخنده شمسی مادر و ... معانی ... حکایت کم ... شیخ ابن بلیغا

و لفضلات کورن طوادای ... او ... واردی عنایات ... و

ابات هر مابیو رسید شیخ موکب و حکم شد که حون ... و در عرت

کشید اندر یا بود رایات عالی ... تفاوت شناخت مرهمور

و رانعام امر اسقر باشد و شیخ رالتصب جهار هزاری سرفراز فرموده شیخ ملحه

کرمها ... رای علیمان ... الحاسر اطاعت ... والا ... واب

رخصت فرمودند شیخ ابوالفضل بعدر رخصت

ازحصور ساطع النور در یابان ... اسماعیل ارتفاع رسیده بحاصره ... مواد

بحار بات سمت ... امد چون ... هرد ماند اوکشید شیخ ... [illegible]

والی ظفرآباد ... که نصب کرده بود از قلعه رفته خود را در وان انداخت و آنچه لشکر

بهمین نمط تعالی او کرده کار با مه مردی و مردانگی بظهور آورده فتوحات سرحد ولربی و

زور بازوی و دلاوری شیخ این عقده مشکل گشوده گردید و چنین قلعه فلک ارتفاع که

فتح آن دشوار بود مفتوح گشت و بهادر حاکم آنجا عاجز شده آمده ملاقات نمود و نوبت

شیخ بملازمت مقدس سعادت مورد عنایات شد و قلعه اسیر با ولایای آن

تفویض یافت و شیخ ابوالفضل بجلدوی این خدمت علم و نقاره است و خلعت

خاصه سرفرازی یافته بتسخیر ناسک رخصت شد و عنقریب بمنصب چهار هزاری سر افتخار

برافراشت و مصدر خدمات شکرف گشته مقابل عنایات والا درجات

و خداوندگاری و ... و حکم شد که شیخ احمدنگر و ... راجوری و ... مفسدان

بعهده شیخ ابوالفضل و ضبط ولایت برار و آن نواحی بر ... خانخانان میرزا جان

بوده باشد چون اسیر و احمدنگر و تمام ولایت متعلقه نظام الملک و لشکر گرفته بود و

عادلخان حاکم بیجاپور و قطب الملک مسند نشین گولکنده عرایض مبارکباد و انواع تحفه

ارسال داشتند و خاطر مقدس بهمه وجوه از آن ولایت وا پرداخت و در آن سر حد

وحدان کار نماید شاهزاده دانیال را در آنجا گذاشتند و خاندیس را داندیس نام نهاده

بشاهزاده مرحمت فرمودند و خانخانان را بخدمت شاهزاده و شیخ ابوالفضل

در احمد نا

او را چون انگشتری فرموده ... بر پا شده مراجعت کرده بود قطع منازل و طی مراحل در

مستقر الخلافت آگره را بمرور اقبال فرموده و از آنکه در آن ایام حضرت ...

بود با صاحب منصب سرفراز شد ... تواریخ ... [illegible] ... که ...

نام و نشان در ... [illegible] ... خصوص سلطان محمد شاه و فخرالدین ...

سلطان غیاث الدین تغلق شاه آن ممالک را بواقعی ضبط کرده ...

نام نهاده و از سلاطین ... [illegible] ... چون اسباب دولت او ...

دست ... [illegible] ... قلوب ... [illegible] ... جمیع اطراف ...

و حاکم زمان ... [illegible] ... امیر صده ... سلطان محمد شاه

... [illegible] ... گجرات شد و ... ملک الاحسن را طلب امیر صده ...

فرستاد و آن جماعه ملک الاحسن ... [illegible] ... علاء الدین

که بحسن کانگو مشهور ... [illegible] ... ملک الاحسن بود باتفاق جماعه ...

لوای حکومت برافراشته خود را سلطان محمد علاء الدین خطاب کرد چون ...

محمد شاه ظاهر گشت ... گجرات ... دفع او نیافت ...

در ... [illegible] ... دولت ... حسن کانگو ... [illegible] ...

بن کیسان بود ... [illegible] ... عرف

معتقدان قدوة الاصفیا حضرت شیخ نظام الدین اولیا قدس سره بوده واز جناب
باطن شیخ وپسر معتضد وچهل وپنج هجری وکلن را مشرف شده سکه وخطبه
بنام خود کرد ایام حکومت یازده سال ویازده ماه وهفت روز
بن سلطان سیزده سال وهفت روز بن سلطان
یکسال ویکماه ونه روز ابن عم سلطان یکماه وسه روز
بن محمود شاه نوزده سال ونه ماه وشش روز
بن سلطان یکماه وبیست روز بن سلطان
یکماه وبیست وهفت روز بن سلطان بیست
وپنج سال وهفت ماه ویازده روز بن سلطان فیروز شاه
دوازده سال ونه ماه وبیست چهار روز بن سلطان
بیست ونه سال ونه ماه وبیست دو روز بن سلطان
سه سال وشش ماه وپنج روز بن سلطان
یکسال ویازده روز بن سلطان
بود مدت حکومت سیزده سال وچهار ماه ویازده روز
بن سلطان سی وهفت سال ودو ماه وسه روز

دو هفت سال کمی
دوازده سال کمی

بی سلطان   دو سال بگذرد

بی سلطان   یک سال و اره ماند   بی سلطان

یک سال و یک ماه و بیست و هفت روز در مجموعه ایام سلطنت سلطان محمد علاء الدین
بارف حسن کانکو بهمنه اولاد شش بهمنه و نوبت یکصد و سی و هفت سال بود
لیکن در عهد سلطان نظام شاه سه ماه در بهمن حسن کانکو که در هفت سالگی سریر را
جهانبانی کرده بود هر ندائی که راجعه امرا بود نظر بر خورد سال سلطان وارسته بود
مستعد مهمات سلطنت کرده بود چون هر سلطان سلطنت را بعد اکثر در نظام شاه و عادل
ما بعد فوت او هر دو اولاد شش بهمنه اسلاو در ... محمد و بیست سال اگر چه
اسم سلطنت بر اولاد حسن کانکو بود اما هر دو اولاد شش جهانبانی مسکر دند
و در بعد و یی و بیهم بحری عماد الملک که عهده اطاعت سلطان بهادر شاه و
گجرات قبول کرده در دکن سکه و خطبه بنام او کرده و از زمان سلطان ولی الله
در سنه ... هر دو جلوس و انصرام دست سلطنت بیکرد در سنه ۹۳۵ امرا یان که رکن الدوله
بهمنه بودند ممالک دکن را با خود قسمت کرده منصرف شدند و هر یک او کرد
شده و استقلال زده سکه و خطبه بنام خود کرد تا حال اولاد انها در ان ممالک
حکومت دارد   یوسف عادلخان بنا سلسله او

او غلام چرکس بود که خواجه محمود گرجستانی بدست سلطان شهاب الدین
محمود بهمنی فروخته و سلطان مرحوم ولایت مولا بو بارا تفویض کرده بود او در
شمشیر قوت و شجاعت بر بحا بود مشهور شد و با اکثر فته کرده و بعد استقلال
زد ایام حکومت بیست سال بن یوسف عادلخان بیست سال
۱۶۱ بن اسمعیل عادلخان بیست و یکسال
بن ابراهیم عادلخان چهار ده سال بن اسمعیل برادر زاده
علی عادلخان بولایت نشسته بود و بهجری سی سال حکومت کرد و
تا حال که این نسخه بتحریر می در آید دلادرش بولایت حکومت دارد
سلطان قلی قطب الملک در سرهنه بود چون سلطان
شهاب الدین محمود بهمنی غلامان را بسیار خرید بدست سلطان قلی بود را
فروخته و احوال غلامان روز بروز بار قدر او بلند گشت و بین الاقران و ازان
سر فراز شده بحکومت ولایت گولکنده مقرر گشت حصار را در سال اول بر
طبع در گذشت بن سلطان قلی مدت هشت سال
بن سلطان قلی قطب الملک که گذشتن برادر بر مسند حکومت و بجای ا...
متمکن شد سی و یکسال بن ابراهیم قطب الملک برادر قاسم خواجه... نوکر
کرده

توکل کرده و ابا ملازم رکاب دولت و مستلذات حسنات و حقایق اشتغالی
وزیر و بر لولی ساکی نام حاصل شده مطیع امر او گردید و بسالک ملک نظام ال
ولی میاکرده لطافت سه مراد و دو بجری باز ده سال حکومت او بوده بسر
دولتا و شن با حال حکومت الولایت قیام دارند نظام الملک
پدر او علاء الدین حسن زاده بود و پسر احمد بحری او ازده (margin: و بانست)

احمد بحری نظام الملک پسر	ایام حکومت چهار سال	
برهان نظام الملک پسر	دو سال	حسین بن نظام الملک
برهان نظام الملک برادر مرتضی نظام الملک	دو سال	
حسین برادر مرتضی نظام الملک از اسمعیل نظام الملک	دو سال	

از زمین شده در حضور مقدس رسیده در سنه نهصد و نود و نه هجری افواج عامره
همراه کرده با اسمعیل نظام الملک جنگ کرده فیروزمند گردید بنا بالحال مسرور
جاه دولت شده از اطاعت پادشاهی انحراف ورزیده چون دولت حیات سپرد
حامد لی خواهرش ابراهیم نظام الملک پسر خود و سال برهان نظام الملک را بخلوت
سر در رشته خود کامل انتظام مهام امور مملکت گردید چون ایلچی الوض والا رسید افواج
پادشاهی مسخر الولایت گشت و بدفعات محاربات در میان آمده الا ام

بشرف خدمت غلامی شیخ ابوالفضل بالکل الولایت مفتوح شده و از حل کلک
موہوب کرده بجا بجهای انقاسمت بعوربافت از ابتدای سنه ... و سی و هفت
سنه هزار و ده و هجری بصفت وجعل ال الولایت و ... لطام الملک جانه ۱۱

چون نحست

خاقان زمان عمود الخلافت اکبر آباد و نزول اقبال و آنحضرت در امنان نام شیخ ابوالفضل در
کرشیخ عبدالرحمن پسر خود را بر مهام سرحد دکن نصب کرده خود بحضور والا
مهمات کداشته خود را جریده روانه ستان والا کرده ولعد از شیخ بموجب حکم
مقدس خود را با حشم و اسباب امارت و راجد آنکداشته با معدود
چند روانه درگاه گیتی پناه کردید اما بجاور آن ایام شاهزاده سلطان سلیم در الله آباد
بعضی و نافرمانی مشغول شده بود و شیخ ابوالفضل را در کل بیانه و رشت و بقین
مید انست که اکر شیخ او بکمنه بحضور پرسد خاطر مقدس را طرف ما آزرده
خواهد شد و از استماع آمدن که شیخ جریده به درگاه مقدس در رسیده قابو
با جهاز پیر سنگه خود راجه نرسنگه دیو بوندیله که ... راه دکن بود
در میان او و ده که سر راه شیخ گرفته کار شیخ را به اتمام رسانید چون راجه نرسنگه دیو
در تعجیل به شاهزاده سر شیخ را به سیده انجد مست شده روانه ساخت و تمام

۱۰۹

خود را بمسکن خویش رسانیده بعد از آنکه شیخ ابوالفضل در اوجین رسید بعضی مردم
آمدند راجه نرسنگدیو بموجب امر شاهزاده بعمال فاسد ظاهر کرده بود چون قضا
در رسیده بود شیخ بدین سخن التفات نکرده از انجا روانه شد قضا را بسیار
چون در دو منزلی [illegible] علاقه گوالیار رسید [illegible] غره ربیع الاول سنه احدی و عشر و الف
جلوس الهی [illegible] سه [illegible] ده صحرای [illegible] سرای قصبه سری [illegible]
راجه نرسنگدیو با فوج راجپوتان از کمین گاه برآمد و قصه او طی شد
همراهان شیخ که ایشان بودند که همراه با جمعیت قلیل و غنیم جمعیت بسیار داشت
و قصبه سری [illegible] بدست و بعد حصول جمعیت خاطر سر او را [illegible] شیخ
که حضرت ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی این خبر را داده در اسرار
فرموده از شنیدن حصول [illegible] رسانیده بر خلاف [illegible] قدس اکبر پرور
ازین [illegible] را بامردی موسوم [illegible] و جه [illegible] بحضور
آمدند [illegible] ظهور
جلوه گر خواهند شد این تکلف و اسب برانگیخت [illegible] رسید
واقعه شد چون همراه شیخ مردم مستعد بودند علیم که [illegible] فراوان
غالب آمد و شیخ [illegible] شجاعت و جوانمردی ثابت قدم بوده داد مردانگی

داد و حملها نمود و جمعی کثیر را بجوشان هجوم در ربودند و شیخ ابوالفضل جریحه بر جریحه
بر زمین افتاده جان نثار گشت و همراهانش پراکنده شدند قرن باستانی
نبود بیشتر که جوان زن منت بر منبر راجه برسنگدیو سر شیخ را
از تن جدا کرده بخدمت شاهزاده در اله آباد فرستاد شاهزاده لوای حقیقت
شده سر شیخ را جای ناپاکی انداخت و مدتی همانجا ماند از آنجا که شیخ مقتضای
درخور دانش و در پیشه هنر و در حد بینش و ستوده اخلاق از عمده مصاحبان
و معارف و محرمان راز درگاه فلک اشتباه بود چون این سانحه بوحشت
بار یافتگان حضور مقدس رسید آنحضرت که او را بسیار بسیار دوست
و عزیز میداشتند از استماع این خبر وحشت اثر آشفتند و دست بر سر زده القدر
غم خوردند که تحریر راست نیاید و بر شاهزاده بسیار اعراض کردند و مکرر
بر زبان مقدس گذشت که حیف صد حیف که یار غمگسار زر ولی محفل قدسی
قدسی بدین حال از جهان رفت دو روز و شب از غایت اندوه تا
سری تناول نفرمودند و خواب و استراحت نکردند و بی اختیار گریه نمودند تا
شهنشاه جهان را در وفاتش دیده پر نم شد سکندر اسکندر جرعه
ریخت که افلاطون عالم شد رای رایان سرداری که تعیینه هزار

هفت هزاری داشت و فوجدار اکبرآباد بود و شیخ عبدالرحمن پسر شیخ ابوالفضل
به امرای دیگر برای استیصال راجه نرسنگدیو بد مآل لعین نامزد شد و حکم
که با آنکه پسران [illegible] استمار [illegible] داشت از کار باز [illegible] و ابوالفضل [illegible]
[illegible] گرفتن شیخ پسران [illegible] باشد [illegible] در [illegible]
و ملک او [illegible] بود باید ساخت الحق قصه شیخ [illegible] خاطر [illegible]
گران امداد شیخ ابوالفضل بن مبارک بن خضر بود و شیخ مبارک در زمان
خویش افضل الفضلا عالم العلما بود و در شعر [illegible] درس [illegible]
از مدرسه او فاضلان برخاسته بودند چون در [illegible] و صلاح و سجاده
خدا ترس [illegible] علم داشت و لطایف علمی [illegible] مکرر بعضی ملایان را
عداوت و عناد که با او [illegible] منافات علمی در [illegible] در اوایل
عهد خلافت حضرت [illegible] شیخ را [illegible] از دین اسلام
نموده محضری کردند و زیاده [illegible] انتساس [illegible] رقیبان [illegible] رسانیده
[illegible] شیخ از [illegible] اطلاع یافته با فرزندان خود [illegible]
در گوشه پنهان گردید و [illegible] حالی [illegible] شیخ و فرزندانش
آخر الامر [illegible] بعضی امرا که [illegible] شیخ بودند [illegible] هزاری و [illegible]

شیخ و فرزندان و اتمام معاندان بعرض اقدس رسانیدند اهل بهتان و دروغ چون که

گزیدن محالات زدند و فرزندان شیخ رسیدند و شیخ مس عدالت و انصاف سنجی پادشاه

عادل از شرارت گروه باطل سیر و زبان بوده بدستور سابق بر جاده فضل و کمال

اتمام ورزیده بدرس علوم متوجه شد و طبقه طلبه رسم گذار محله مقرر گشت چون

فضایل و کمالات فرزندان الحمد الله بیش از پیش بعرض اقدس رسیده و زیاده حصار

ابتا حکم علمی بعید در مرور بیست و در سال نود و دو هم جلوس مقدس شیخ ابوالفیض که

اشعار فیضی تخلص داشت دو پسر بزرگ فرزندان شیخ مبارک بود بملازمت سعادت و

اند و گرو بجماعه ساعادت بیعت بیحصه محرر آمده و در سال نود و دو هم شیخ ابوالفضل که از

شیخ ابوالفیض خورد بود بتفسیر آیه الکرسی بنام آنحضرت موشح کرده بوساطت بوسه(؟)

والا مقرر گردید و بسند خاطر و زبان انتظام افاده چون علامه العصر و وحید الدهر و جامع

کمالات و مجموعه حسنات بود روز بروز بمورد الطاف بیکران و شمول اعطاف نمایان

گشته رتبه رتبه فراز از امرای عظام و وزرای کرام درگذشت و مقرب الحضرت

[illegible] الطاف گشت حتی که محسود دیگر مقربان گردید بمنصب هزاری والا قدر

از قرب اوحد بوده تد فایلوی وقت سخیدند که هرگونه او را باید داد اخت و از حضور

لامع الوجود باید ساخت از آنجا که شیخ مبارک بهر گونه او در زمان حیات خود بتعبیر قرآن

محمد [illegible]

مجلد درست کرده بنام نامی حضرت پادشاه و دران درست کرده و شیخ

ابوالفضل بعد رحلت ... انگاه نسخه باسم حضرت صاحبقرانی

درست ساخته و نسخه بسیار نوشته شده بولایت ایران و توران و روم و شام

و دیگر بلاد اسلام فرستاد چون آنحضرت عرش مقدس رسید بجهت اینکه

شیخ ابوالفضل بسیار ... شاهزاده سلطان سلیم که ...

شیخ آزرده خاطر بوده و ... ولی ... او ... و ... داشته

... مقدمات ... معروض ... کرده اند ... بحضور

نسخه ... نیست ... شیخ ... رسانیده

که بس سوای حضرت پادشاه و ... شاهزاده های والا

قدر ... اعظم ... همگنان آزرده خاطر

باشند و آنحضرت ... ...

... محفوظ بوده ... حضور ... کرده ... حضور ...

معاف کرده مشمول عنایات فرمودند ... خاطر ...

... حضور ... عنایات ... مرحمت ...

دیگر رخصت فرموده بودند ... که نوشته شده

درجهٔ شهادت یافت بتکلف و مداخلهٔ صحبت شیخ سلیمان دانش تمام

عیار و سرمایه استعداد و صاحب جوهر بوده است و از کمال تجددی که زعم داشته

سالکی از تحصیل جمیع علوم و معارف و در تحصیل استعداد معروف انواع حاصل نمود

و فضایل و کمالات … کتب نامی مدات ازلو … و اجل و صحف …

و بعد از آن مطالعه را … که گوی سبقت از علمای نامی او بال برده قرائت و قرائع

او بنطقی که از کلیه حول برآمده مصاحب و مقرب پادشاهی روی زمین گردید که امور

و انتظام مهام ممالک سپرد و سخاوت و مردانگی و بخت بلندی و طالع سعید او

بهجتی که دولت و کین را بر روی سر سحر نموده بمنصب هزاری و پایه سالاری رسید

حدیث او … که … صاحب جوهری از … عدم … نماید و …

دو … پاکی اهل فطرت از پرده … تجلای ظهور آید کاشتگی و … کمالات

خویش از عمر طبیعی بهره نامی باد … و خدمتی … جان … کردی با …

عنایات پادشاه زمان که در حق او مبذول بوده از … رسید … در

سپرده نماید … که با اجل … سال … کرد … در …

باد … سخت … ماند … اجل گوشمال … کار …

و بد چاره نیست ولی چاره مرگ نباید بدست

در زمانی که حضرت خاقان زمان شیخو و کس بهت

فرمودند شاهزاده برای استقبال رایان و دستگاه تعین شده بود در خطه دکن بای

اجیر اقامت در زبده ممر مرحمت رایان و جش واست و راجه ... و حضرت شاهزاده

... بود از نوشتجات امرای ... که اعیان ... مصدر ... شده

اند دکنیو ... راجه ... که ساعت راجه در الولایت بود ... محاصره

... سردار ... در ان ... در ... ناکام

با سماع این خبر بخدمت شاهزاده التماس نمود که چون حضرت ... شیخو را

... اگر شاهزاده خود بدولت و اقبال را ... فرموده بالتماس ... بهر

ارزانی فرمایند ... شاهزاده والاقدر موجب التماس راجه و صلاح

ملکی ... کرده بالتماس نزول اجلال فرمودند ... زمان خود را که در ... بود

آگره بود ... بحال ... که ... حق تعلق داشت

سرکار ... که ... ملک ... صوبه ... رکن

فرا ... بود فوج سرکار فرستاد ... خاطر داشت ... الا ... حکم

امور ... اوردن ... کردن ... شاهزاده ... زمان ... عرض ... سجا

دور ... شاهزاده ... حضرت خاقان زمان رسانیدند و فرمان

عاطفت نشان مشتمل بر نصایح بصوب محمد شریف ولد عبد الصمد شیرین
قلم صادر گشت لیکن نتیجه بر آن مترتب نشد بعد از آنکه حضرت جنت آشیانی از دکن
معاودت فرموده و مستقر الخلافه اکبرآباد را بنزول اقبال فرمودند قصه شیخ
ابوالفضل بطلبی کرده شده روی داد شاهزاده با جمعیت بسیار از سواد اله آباد
متوجه آستان مقدس گردیده و بدخواهان بعرض اقدس رسانیدند که آمدن شاهزاده
باین کثرت سپاه در حضور والا صلاح دولت نیست بعد از فرمان عالیشان
بنام شاهزاده والاشان صادر شد که آمدن الغرض بغرض از جان باین روش پسندیده
نیست اگر مطلب باظهار سپاه است مجرای ملاحظه پیوست باید که مردم خود را
بجای خالی کرده جریده بملازمت بشتابد و صوبه از طرف و اقطاع
داشته باشند باز عنان بصوب اله آباد بر تابند بعد از آنکه خاطر اقدس اطمینان حاصل
اراده ملازمت مقدس نماید شاهزاده در جواب فرمان والاشان عرضه
مشتمل بر عجز و نیاز و عقیدت خود ارسال داشته بصوب اله آباد عطف عنان
نمود بعد از آن فرمان والاشان صادر گشت که صوبه بنگاله و اوریسه بنام مقرر
شده بدان صوبه بشتابد شاهزاده رفتن بدان سمت قبول نکرد از تعجیل مردم اوباش
سخن [illegible] اغوای ارجاف شاهزاده بعرض رسانیدند و موجب برهمزدگی خاطر والا

گرد

گردید سلطان سلیم را عرایض دعوی شاهزاده فرستادند القصه شاهزاده را بنام

تشریف بردند بیرکوسه خاطر رسیده شاهزاده [illegible] داده همراه خود گرفته روانه حضور

شد چون بکمر آن اکبرآباد رسیده باستیند [illegible] شاهزاده حضرت مریم مکانی

والده ماجده حضرت خاقان بریان تشریف بردند شاهزاده را بدولتخانه خود آورده

و حضرت [illegible] موجب او حضرت مریم مکانی در آنجا تشریف آورده

فرمودند شاهزاده بوساطت حضرت مریم مکانی ملازمت اسعادت

حاصل نموده سر بپای مبارک نهاده یکصد [illegible] و [illegible] نصاد و سفید

پنج فیل پیشکش گذرانیدند آنحضرت از روی عنایات شاهزاده را در آغوش مبارک

گرفته ملاقات فرزندان چند اوقات موسوم شدند و دستار از فرق

مبارک مقدس برگرفته بر سر شاهزاده نهادند و حکم شد که نوبت شادی نواخته عید

آورده اند در سال چهل و نهم جلوس ابن قران السعدین گردید [illegible] خدا [illegible]

شاهزاده باستقبال را رخصت فرمودند شاهزاده بواسطه [illegible] موانع

بالیستی بخلاف حکمی مرگ مهم را نموده بی رخصت [illegible]

خاقان بریان بار بطرف الهاباد رفت و باعث آزردگی خاطر [illegible]

چون در سال چهل و نهم جلوس والا حضرت مریم مکانی نقاب کشیده

برای تماشا حضرت قدر قدرت با بعضی خاصان خویش سوار شده
لباس ماتمی پوشیده بودند و نعش مقدسه در دست مبارک گرفته قدمی چند تا رفته
رفته واپس گردید تا دل بریان و دیده گریان سعادت فرمودند شاهزاده باتمام
این واقعه تا به جا بکاه ازاله باس در حضور اقدس سپرده سعادت اندوز
ملازمت والا گردیده   در وقتی سوانح افراط شراب
گردیده هرچند در امان نصایح صادر میگشت و معتمدان برای احتیاط سوانح شرا
تعیین شدند اما شاهزاده خود را ضبط کردن نتوانست چندی نگاهبانان فرزا
جان و خوابگاه نواحی موجب حکم مقدس در جلاد ملا دیدبانان که احتیاط
بلیغ کردند از ان صد باده ای اختیاری به لوبیات سلاطین آنکه بعضی از خویش اولاد
عرف جاسوس و رمال بندوق اندازانه میرسانیدند و گاه رود ده کوشش از شراب
بر گرده در ریز و شاه زبان می آوردند رفته رفته از افراط باده کشی و ملبا ره
شاهزاده را از کیست و اشتها ضعف بر گردید بحدی که بوی طعام از اشتها
لو رب گریزه نمودی و حواس مزول الحل شده و بیماری سخت رو داد
تا حتی که رید ز پیر بستر ملاک افتاده بوده هر چند اطبا تدبیرات نمودند و بیماریها
بر داختند سود مند نشد   نمدانند اصل علت انجام شراب اخ

بالش میرود این عاقلان از راه آب آخر بالاخره بتاریخ بیست و ششم شهر شوال
سنه ... جلوس والا مطابق سنه ... هجری شاهزاده در عمر بیست و
سال و شش ماه از این دار فنا بعالم بقا رحلت نمود و این واقعه جانکاه
روی داد اگر سنگ سخت هم باشد از درد و الم این قصه جانسوز پاره پاره
باید از حس محبتی که با عنایات گرد آن ریحان جان آن نونهال گلشن
بهار جوانی داغ گذارند که حضرت پادشاه را حالتی روی داد
که کس ندیده بود آتش غم ... متوجه گردید آسمان بدرد شیفته بود و نهادها
بغضب الهی گرفتار گشت و جرس عیش و عشرت را سوخته
گردانید و ابر سیاه غم و اندوه بر خاست و گلشن آرام و مسرت را
بخاک برابر ساخت گاهی شعله آتش غم در کانون سینه فروزان آغاز
کردی و گاهی خار خار الم چون ... در خاطر جاش نمودی در
بدل رسید که آرام جان برفت شد حالتی نه بد که تاب و توان برفت
انجمن ... جان ...
شاهزاده سلطان مراد ... که ... نمی بود ... شاهزاده
حادثه جانکاه حادث گشت داغ بالای داغ گردید ...

بر عزیمت وجود شریفش چون جان ناتوان گشت و درد زیاده مهموم و فا بی
و درد بر فوق عموم عالمیان بالی بهجوم نمود از کثرت اندوه آنحضرت بر سکان عالم
اضافه شد و مزاج اقدس را از اعتدال انحراف پدید آمد و ایلچی که بسلامتی
عالم و سلامت بود از کسوت صحت عاری گردید و جوهری که انتظام
سلسله جهان از یاسمن عدالت او سمت نظم و ربط داشت از حلیه صحت
عاطل گشت چه توانان برای صحت و شفای مزاج مقدس ارکان دولت
هرگاه بر دیرستان لب بگشت و نذرها و صلوات فرستادند و دعا و فقرا
صلحا فراوان صدقات دادند حکیم اعلی که سر حکمای روزگار
بود مدتی معالجه کرده بودند تا بیست روز دست تصرف باز داشت
و طبیعت مقدس را بحال خود گذاشت که شاید بقوت جوش دفع
عارضه نماید نمود چون بیماری بامتداد انجامید روز بروز بیماری افزود
تا ده روز هرچند مدرات و مسهلات بکار بردی فایده نکرد استعمال
مستحکم گردید و ابا کیا مدرات آن آب جریان نمیتوانست ادرار
رفت اما سود نمیشد و چند مرض مختلف جمع شد که معالجه هر یک
بموجب ازدیاد دیگری میشد چون آید قضا از مداوا چه شود چاره

چه حالی پس بیک از سجایه شود چو از بد از کلمت سو المزاج فرمانده علاج طلب

از علاج دور بعیدت آن شهنشاه والا نزهت با وجود کمال ضعف زیاده از

اندازه ماه بار و مهر روزه محمل جهان آرای جون پیر از حمام بخش مستعدان

شده چون عارضه سو و ضعف قوی گشت روز دیم حکیم علی و دیگر حکما تدبیر

بسیار نمودند مفید نیفتاد از آن جمله حکیم علی را از استعمال اسهال منعیف قصه حال او

گشت آنحضرت را حالت ضرع گرداند سکرات سیحی جبار کا کر بحث بیست و دوم جمادی

الاولی سنه هزار و چهارده هجری ... ماه و سنه پنجاه و یک جلوس آن

عمر گرامی شصت سال قمری رسیده بود در شهر اکبرآباد روح مقدس به عالم علوی خرامید

و آن جهد دیگر اورنگ خلافت سریر آرای ملک بقا گردید بعد و بار تحفظ و تکفین

نموده وجود مطهر مقدس را غسل داده رباع کنند جوالی اکبرآباد و بکوار رحمت ایزدی سپردند

پرستاران حرم سرای علی سوی ماتم گرفتند و چهره ها خراشیدند و خاصان بارگاه

آتش سوگ در جان زده و در خاک و خون غلطیده از شدت این حال غبار

آنگه چون از جا بر تحلیه و از آتش سینه و از چشم گسو فلوشان و از آن ...

وحب احباب سر بند ارس و ناله بانه سیمر گرد آن را از فرط الم بای فشاند

وصور رحمند و ازعاب الم راه مشرق گم کرده و سرابیمه حال گشت ما دار دو ناله

سر کلاه نشست و پرداد و دو ستارگان صورت اشک پدید رفت   و دگرگون شد آسمان

و زمین از فوت شهنشاه دنیا و دین   دل خلق شد ز آتش غم کباب   سای جهان

از حوادث خراب   همه کرد جامه سیاه و کبود   ز خون دل از چشمها رانده رود   همه سر

افشانده ز غصه خاک   چو جامه همه ساختند چاک   فضلای اهل دانش و شعرای صاحب

سخن تاریخ فوت آنحضرت بادشاه مغفرت پناه بعبارات رنگین و اشعار متین

بحیز ورود ده داد سخنوری داده اند از آنجمله جعفر خان خلف گفته   فوت اکبر شد

از قضای اله گشت تاریخ فوت اکبرشاه   مدت سلطنت آنحضرت پنجاه و یکسال

و دو ماه و نه روز

بتاریخ هشتم جمادی الثانی سنه هزار و چهارده هجری بساعت مسعود که باتفاق

انجم شناسان رصد بند و سطرلاب ستاره شماران فکرت بلند بود در قلعه

دار الخلافه آگره آباد که سن شریف آنحضرت بحساب قمری سی و هفت سال بود

اورنگ خلافت را بجلوس اقدس ارتفاع آسمانی بخشیدند چنانچه احسن عشرت

و ابواب دولت تازه شد و نقاره عیش و نشاط و شادمانی بلند آوازه گشت بازار خاص و عام

نزهت رواج یافت و گلشن هزار رنگ فرخنده و اولی و الحمد لله آراسته گشت مانند بازی عالم بود

جهان سر برکشید ولوای عوالی از سر گرفت و عالم وکلای فراموش کرده فرحت و مسرت

بنیاد او و سیما لالا زار انجا منگسای و سرداران صف آرای فوج فوج سلطان صاحب کمال

کلور بساط این شادی بتقدیم رسانیدند و طوایف اعاظم و اهالی ذوا فاضل هوای بهشت

و تعظیم بجا آوردند سرای جهان را لوای سرود فرستاد بر دوم شادی درود

هماس ورسارو قرار یافت شیخ سید احمد امین و بیت در آن جشن هر چهار محمد

والد خواجه عبدالصمد شیرین قلم بخطاب امیر الامرائی و منصب جلیل القدر وکالت سر افراز

نموده [illegible] بجواهر زواهر قیمتی از آستانه دولت سرای [illegible] میرزا عنایت بیک

را بخطاب اعتماد الدوله و میرزا [illegible] ملک را که در زمان شاهزادگی دیوان بود

بخطاب وزیر الملک اختصاص بخشیده فرد و [illegible] ولوای سرایک کردند

و زمانه ملک را که در ایام شاهزادگی خدمات شایسته بتقدیم رسانیده بخطاب معالی

و سر [illegible] خان لودی را بخطاب صلابت خانی لوا [illegible] صلابت خان بخان جهان

مخاطب گشت و شیخ فرید بخاری که از سادات عظام موسوم [illegible] یافته حضور

پادشاه [illegible] ارادت بوده و خدمت [illegible] میر بخشی گری [illegible]

و سواد [illegible] منصب [illegible] هزاری [illegible]

جمع [illegible] خاصه عنایات فرموده [illegible]

بمیرزا عزیز کوکه نسبت [illegible] صوبه بهار در حضور اقدس رسیده بانواع
عواطف سرفراز فرموده در حضور مقدس ایستاده همگنان امرا و دیگر الطاف [illegible]
بنوازشات سحابات عواطف و سرف انبیا [illegible]

و در همین ایام بعرض حضرت رسید

که خوش آمدگویان لو باطن جمال سلطنت و سرور است حضرت بادشاه
عنوان جاه در زمان رحلت فرموده بودند که شاهزاده سلطان محمد سلیم علیه
دولت قابلیت سلطنت ندارد و سلطان خسرو پسر بجمیع خوبیها آراسته
و قابل خلافت است باین نوع ما و شما در دل جا گرفته بسیار رغبت ندارند
والا خبر خوش رسیده می بود و لیکن شاه از جلوس مقدس بیکی شده و تحیه
مانده و چون که از محرمان راز و معتمدان خاصه مرا بدین کار از الطاف اکرام
برآمده زاده قرار رسیدگی رفت از کوته اندیشی او امیران مراد و رفعت شده بیان حقیقت
بملازمت اقدس رسیده این خبر خوش بوصول آن رسانیده بمعانات بخشیش کلک
سنج خرد بجای آرامگاهی از ابتدا رسم بسفارش رغبت فرمودند و در آخر الحضرت
تبرید و نشست و اقبال رایت بوجه برآستند و رسوا شد صبح مراد و روشن ترین حسن بسر
شاه بیچ که رفیق طریق کمی شاهزاده بود در ظلمت راه مقصود گم کرده سرگشته ادبار
و مکر

گشت او لشای ... مورث گرفته بود و تحویل بند والا حوالات جهان گروال

گردیده ... در میدان مقامات گرفته رباط القصبه ... مراد ... رسیده ...

...سی از کابل می آمدند برادر ملاقات نموده رفیق او ... گشت و ... راه

هر کس ... یا مفسد ... نکرده تیرو ... ازاین جا ... و اسباب ... قران

و سود آزار و طوایل سرکار پادشاهی که ... سر راه بودند گرفته بیایند ...

برای خود تحصیل ... ملا ... رسیدند عبدالرحیم ... از گرسنگی ... آمده رفته

گرده ... جهان ... از ... ملاقات نکرده با استحکام قلعه اتمام ... لشکر

... قلعه ... دست ... جراندن ... تجارتی ...

سران ... سلطان ... حضرت ... شاهزاده ... دست ...

... شیخ ... حوالی ... لشکر ... و ...

... کرم ... دیگری ... اما ... اقبال

... شیخ ... کرم ... شاهزاده ... حسن ... و ...

... شاهزاده ... استحمال حضرت پادشاه ... سرداران ... دولت ... اقبال

... سرداران محمد ... و ... مردی ... کلان

... رسیده ... و ... شاهزاده ... منصور ... بود ...

و سبب درجه سیم که ولی بنده دیگر موجب لاهور رسیدند شاهزاده میخواست که تنها
آن را با ارروانه شود حکیم ملک مدحسنی ظاهر کرد که بکابل رسیدن بصلاح مقرون است چون
حاکم مشهور در آن دست سامان نموده بکابل بیرم و از انجا جمعیت فراهم آورده
هندوستان او بهم چه حضرت ظهیرالدین محمد بابر بادشاه و حضرت نصیرالدین
محمد همایون بادشاه نوست کابل هندوستان را گرفته بودند دیگر سحاب
و در ارکار در میان او ولیداد شاهزاده بادان نحب صلاح حکیم ملک مدحسنی او را
بسمت کابل کردند چون بدریای جناب رسیده خواست که از گذر بیابه بگذرد حکیم
بهم رسید میخواست که دریا عبور نماید از شور و غوغای خود هریکی بود مرد و آ
کشتی ملاحان را از گذر آمدن مانع شده چون صبح و عبد حضرت قدر
که با شاهزاده بست میرابوالقاسم خان و هلال خان خواجه سرا که از جهت
گجرات بوده از هیچی اطلاع با چه در رسیدند و شاهزاده را با حکیم ملک مدحسنی
و عبد الرحیم گرفته در گجرات بردند و حقیقت را بدرگاه والا عرضداشت
نمودند روز سه شنبه سلخ محرم سنه هزار و یازده هجری در باغ کامران میرزا
واقعه لاهور از هیچی لوحصح الا رسید شاهزاده بموجب حکم اقدس میرالامرا
بگجرات رسیده شاهزاده را با همه یاس در حضور والا آورده شاهزاده

را در لیند

را پوست در نهر دریای انداخته بودند حکم عالی از حضرت پادشاه فرمان صادر
باز دیدند و حسب حکم بدخشی را پوست شاهزاده و عبدالرحیم را از حضرت
نمودند حکم شد که جسر و حیران زنده در اسطبل محبوس دارند و حسب حکم شیخ
زاده پوست گاو و عبدالرحیم در پوست خر کشیده و از گوش دوزند پوش داده
بر دو نیم بگردانند فرمان پدر آن موجب حکم اعلی بعمل آوردند پوست گاو
بر حلک شد حسن بیک بدخشی زیاده از چهار پهر زنده ماند و به تلخی جان تسلیم کرد
بمکافات اعمال رسید و عبدالرحیم را که در پوست خر کشیده بودند از
حرارت که در دستگاه او و غبار و مرض و غیره آنکه از رطوبت محلات
بخور دارو و شب زنده ماند روز دیگر بحکمت الهی بار دیگر محفل
حکم شد که او را از پوست خر برآوردند که هم بسیار در پوست افتاده بود بهر حال
جان بجان آفرین سپرد و سر دو حکم عالی از برای کاران مرا دار دار
جمعی را که با شاهزاده رفاقت کرده بودند و در وسعت برداشته بند اهل ملوح از
پیکرهای انسان بر سر چوبها در دو طرف ایستاده نموداری گاه عبرت
نمودند و شمشکان در گرداب بحر و بکر می افتادند و عجب حالتی بر اهالی
روی داد و عالم عالم مردم از بسیر تماشای آن حاضر شدند شاهزاده را نیز

برخی سوار گرده از بیابان و از گاله راندند تا میرزایان خود را بدان حال بستند
شاهزاده از دیدن حالت رفیقان خویش در بحر خجالت غرق گشت و
بود که زین مسیر ... غالب شی تا به هر حال از اتحاد قلعه در زده در بند
با دو سه محبوس بودند بعد چند سال که حضرت جامع زمان مجموعه کمالات
صوری جامع آیات معنوی مظهر اسرار و ... و چند استادی خارره دست
شناسی ملاقات کردند از صحبت آن نمود او مستمع محظوظ شدند الحقصا
حال و قال بدلایل معقوله و منقوله در باب تخلص شاهزاده سفارش نمود
چندگاه در سلام یافت اما خلاصی او بگردید و میرلوی چون الحضرت
جشن نوروزی از رسم نمودند اسباب عیش و عشرت میر گشته بود
شاهزاده سلطان مرو نیز التماس کرد که با تمامی برادران در ظل عاطفت
اقدس لطام الی و نگاه بالی سیم ملو ... زمان لعی شاهزاده سلطان
خسرو در سلک باد بی کرچ ارت بون مدی در زندان ماند که تا
کردار رسید حضرت درجا و مهربان شوند موجب التماس شاهزاده سلطان
مرو برچند روز خلاصی یافته بود باز محبوس گردیده و در زمانی که پادشاه زاده
سلطان حرم الی طلب بجهان لمهم دکن رخصت گشت شاهزاده خسرو

نسل حواله کردند چنانچه در سال یازدهم جلوس والا رحمان ظرفت وزیر بدالحانه و
جناب سید دو سرباسا اصالت که پادشاهزاده شاهجهان او را زالحال ملک کرده که بخشد
صاحب اکبر است انتصه چون شیخ فرید بخاری مرشدزاده سلطان خسرو شیخ یافت و رسید
این خدمت بخطاب مرتبه عالی سرافراز است و بموجب التماس شیخ مذکور در مرتبه
سه دوال ممالی از شیخ اینجا مراد رسته بود سر آباد کرده سرا و مسجد احداث
نموده بشیخ آباد موسوم فرمودند و آن پرگنه بجاگیر شیخ فرید الحال طلب و رقمی بنام هم
در آغاز سال دوم از الا متوجه سیر کابل
گشت
شدند بعد قطع منازل چون منزل علی مسجد مورد خیام اقبال گردید عسکر بلی بنظر اقدس در آمد
که به قلال بلند از جهات بود و قلوی ماری که بدان راه بود در عرصه سنگ باشد که رفته
ففا دو لحظه بهمان فرمودند با آنکه بار جان داده داوودی باعث لطف گردید از آنجا منزل
منزل طی مسافت نموده بدار الملک کابل نزول اجلال فرمودند از سیر اماکن انبساط حظوظ
برداشتند بموجب حکم والا منزل باغ شهرآرا که حضرت ظهیرالدین محمد بابر بادشاه
فرموده بودند باغی مطبوع دولت بی موسوم به باغ جهان آرا طرح افکندند و بهوس
کلدرگاه می آید در وسط خیابان ان نزهت کده عمارتی گردید لاله الطافت و صفا
سیرگاه سفری کابل است و شاه لالا مشهور زبان بوده لکابل بعرض والا رسید که

بیان صحایف بامیان که بجانب بلخ سرحد کابل واقع شده لوحیست که از دور
جوا دیوار است میگویند مدت چهار صد سال از تاریخ فوت اوست اما بعد بعضی صاحب
از هم ریخته و مردم زنده مار نیست میکنند و بر گرد وی حجی است که چون سه غرازان بگریزند
چون بیرسنج بنده ما بعد از بالای جسم میشد چون اجرهان می‌اسند برای تحقیق آمدند
محمد خان عرف محمد شفیع مؤلف اقبالنامه جهانگیری تفحص کرد و جراحی همراه داشت
یافت که زخم جسم خود دیده آمده حقیقت از لوح رسانید محمد خان سرا سر بیان رفته
مردم الحمد و واقف شده بر کوهی که متصل بامیان واقعست رفت و در آن دو در
نمود اکثر مقفل بود و بعد از زمین بلند یکی را از فراز آن برآورده بوسیله نردبانی بالا شده
با چند کس دیگر درون آن رفت ایوان سه زرعه طول و کم و زرعه عرض و درون ایوان
خانه مربع چهار زرعه بود در آن تابوتی سطر راه مشعل روشن کرده لحظه از بالای تابوت
بر دارند میت را دید که بآیین اهل اسلام رو بقبله خوابیده و دست بر سینه
دراز کرده و مقدار نیم زرعه کرباس بالای سر مانده و از اعضایش آنچه بر زمین بود پوسیده
و از نیم لحظه است و نیم در بالا رفت و چشم بر هم زده و دندان یکی از بالای و یکی از پائین
و زیها را باد [؟] و کوشش که بر زمین پیوسته بالحی اکردن خاک خورده و ناخنهای دست و
پای و پشت ملکی جسم معلوم نگشت و از تعجب لانقدر و بار چیان لطف و زیبست که

در جلد

رسید که جنگ چنگیز خان و سلطان جلال الدین منکبرنی در پشته سند شده بود چون این

شنیده وارد آن مقام شد و از عجائبات ظهور افتاده محمد خان بعد تحقیق این معنی بحضور

جمعی رسید حقیقت را بعرض والا رسانید فرمودند که از عجائبات بهای امروزی و

عجائبهای الهی و نوع این غرائب عجب القصه شیر محمد خان و ملک ان

سر احاطه او بر پشت هندوستان ... ان معاودت فرمودند

ابن شاه عکس علی قلی اخوم سلام

و است و سمه بی بن شاه اسمعیل خلف شاه عباس صفوی والی ایران بود ولد ارشد که

شاه اسمعیل برحمت حق پیوست علی قلی مذکور از راه قندهار در زمان خلافت

حضرت بادشاه عالمگیر بهندوستان آمد چون بملتان رسید او را

خانخانان میرزا خان که صوبه‌دار آنجا بود ملاقات داشت و او خانخانان

حقیقت او را بدرگاه والا عرض داشت و عامیانه در سلک بندگان آستان

ملک ان منتظم ساخت و او در آن مهم تردد ات کامیابی بظهور آورد و جمیع

چون در حضور رسید بموجب التماس خانخانان منصب لایق سرفرازی یافت

سلطنت حضرت بادشاه ... ملاحظه ... صوبه بنگاله حاکم یافت چون

طبیعتش صوفی و سوزش ... منظور بود در بنگاله که قطب الله ... ولد شیخ سلیم

بنگاله رخصت یافت به مشار الیه مذکور اشاره رفت که اگر شیر افگن بر جادهٔ صواب بوده باشد

بحال خود سرگرم خدمت دارد و الا روانهٔ حضور سازد و در صورتی که به رکاب والا نیاید

سزا رساند قطب الدین خان به بنگاله رسیده بعد چندگاه روانهٔ بردوان گردید شیر افگن خان

که اقطاع او در آن جا بود به جهت استقبال خود شتافت هنگام ملاقات مردم قطب الدین خان

هجوم آورده دور او گرفتند شیر افگن خان این طرز و وضع مردم معاینه نموده پیشتر شتافته شمشیر

به یک ضرب قطب الدین خان چنان زخم کاری زد که روده بیرون افتاد و هم آنجا

جان بحق تسلیم کرد در این حال ملازمان قطب الدین خان هجوم آورده

شیر افگن را به قصاص خون آقای خویش به قتل درآوردند صبیهٔ غیاث بیگ الملقب

به اعتماد الدوله که در حبالهٔ زوجیت شیر افگن مذکور بود این غیاث بیگ پسر خواجه محمد شریف

طهرانی است خواجه در مبادی حال دیوان تکلی محمد خان تکلو حاکم هرات بود

که در وقت تشریف بردن حضرت نصیر الدین محمد همایون پادشاه به عراق بحسب

امر شایسته خدمت شایسته به تقدیم رسانیده فرمان شاه طهماسب والی ایران در باب

سرانجام ضیافت و مهمانداری که در اکبرنامه داخل شده بنام همین محمد خان است

بعد فوت محمد خان مذکور خواجه محمد شریف مسطور به خدمت شاه طهماسب پیوست

و به منصب وزارت سرفرازی یافت بعد از آنکه خواجه مذکور فوت شد خواجه غیاث بیگ

[illegible]

بسیار اولاد خسرو ملکشاه اسمعیل انیه هندوستان پیرایش و پرده طراز دخوا

باد شاه عملات لشکری لو صبح در شده روانه ازانجا شد بولد نگر بکرده حیره قندهار در

بودن فرنگی ابدک والی قرا کا مقتضای کرده نداده سعادت انجاه از حیث

در قفار صحبت در سعی بود بیس و سوسو وان کار نویسنده ممنون کرده موات

فرود و صحبت قدر با به زیره رو بود نظیر بی کری صورت و حاجات اهل بی کن

در املکش سر نکاح عقد در بود یافته ولادت رقندهار که بهم دو خسرو شده برادر بیس

بکوجه بیکار مو بیان پیصه کشته نوشته که بهری صفوی املکش سر که الا بمو و در او

فلک اگاه بس و فرستاد و دریا و باشد بود ملک حاجات خواجه حر که دارد

از انجا که نمودند مقدس بحضور روانه بود شده صادر مطاع جهانمطاع حکم شاه استنباه

صفت و و مرسید جهانیان مسامع به بمال بری رو ماه آن جمال جمال طلعت

آرل لباس که بود عاری بدین مطلعه عالمیان سر راسته محولی رکته ابجد و حسن

بیستگانی جریده در عالی مثل رقم مصور و بسته نقش حسن وجود لوح بر و عالی بر

آواز بر ساره ریاش از بابان ماه و کرده لواء نور و خان بدیده جهره از جهان در بدیده او

دو ملکی نمار جس عسحار لو صفت رفته و ماه و بیسو از بش لطف لو و خانه بخواهد بیسی او و

قد و مرجع قراوح سمانی حسن رسیده لطافت نشان اوریده رحمت محلی قدس

را بر رو کرد ان منظاره رقوس بر سر حج کس سد آید رود که در ویش بنید و شنید اکرده
حضرت خاقان زمان با صفای خوبهای ان ماه لقا تخم عشق و محبت در زمین
جان می افشاند بصورت عجیب بیت که سر آن موجب امروز لا یعقل ز سید
باشد چون هنگام طلوع کوکب طالع و ایام سطوع اختر بخت ان ملکه روزگار در رسید
در سال ششم جلوس داخل حرم سرای خاص شد بخطاب نور محل خطاب
یافت بعد نور جهان بیگم بمخاطب گشت آنحضرت شیفته حسن بی نظیر و فریفته
لقای دلپذیر ان ماه منیر فلک محبوبی گشتند و مست باده محبت شده دل و
جان و ملک و مال در نرد عشق ان نازنین باختند احیانا فرهنگی و شیفتگی آنحضرت
بر حسن لعبت ان مهوش و زلف کلی انجان اشتهار یافت که حکایات
خسرو در محبت شیرین منسوخ گشت این حکایت مزار الست حرره و سیر گشت باز
گردید ز جام محبت چنان مست شد که سر رشته هر کارش از دست داد
و دوبیت چشم خرد دست عشق خود را چه کار است با دست عشق وصل بود
محبوب و شب به فکر جهان و نه پروای کس ز جام ارادت برو داده بود
کرو شوهر حالش افتاده بود بمال بود در سرا و بهان بود بدو نفس چو نور باشد
الحق بیگم در حسن خدو بی طاق و یکدالی و عیش بشهره آفاق بود و در حسن

حلیه

در خوش خلقی و خوش گوئی می نمایند و نکات نیز و سخنان متینه از فرط عقل و دوراندیشی

روشن ضمیر بعلو فطرت و فراست منتظم انتظام امور سلطنت مسلمه اند

و با ساق مهام مملکت از سطوت و داد و دهش ملکی با تحمل و تحمل پیش حاکم

خطا طلبی و صدا اولی در روش کردار در شجاعت و دلاوری مردانه جامه لعبه اند

از جهان گرچه صورت زن است　　در صف مردان زن شیرافکن است

طلعت بیش و خوبی حسن دولت اگرچه از کلام اشعار ولیه مرثیه بسیار است اما در ابتدای

کس ستاره دولت طلوع شده این شاه بیت خوب گفته　و سفر رباعی

ماه عید گفته است　ستاره دولت بدین طول سر بر زده　فلک ساطری سر بر زده

هلال عید در اوج فلک هویدا شد　کلید میکده گم گشته بود پیدا شد　القصه مهمات امور

سلطنت و مهام مملکت القصه از کرت احیانا بنورجهان بیگم در آمده رفته رفته

بحالی رسیده که از پادشاه جز نامی نماند و آنحضرت مسرور بودند که من سلطنت را

بنورجهان بیگم ارزانی داشتم مرا یک سیر شراب و نیم سیر گوشت دیگر هیچ نمی باید ایام انو

که در جهروکه می نشست عامی امرا حاضر گشته کورنش و تسلیمات بجای آوردند

و کوس بنام او نواختند مطابق احکام او عمل نمودند و فرامین بنام او

صفحه ممالک مطرز و مزین شدند و طغرای فرامین چنین نوشتند حکم علیه عالیه مهد علیا

نورجهان بیگم پادشاه و سجع ازین بود   نورجهان بحکم الله همدم گشت

همراز جهانگیر شاه اگر خطبه بنام بیگم نبود اما سکه باین نقش منقش میکردند

بحکم شاه جهانگیر یافت صد زیور   بنام نورجهان پادشاه بیگم زر

اعتماد الدوله پدرش والا قدر بعلم منصب و وکالت کل سرفراز گشت و ابو الحسن برادر

کلان بیگم بخطاب اعتقاد خانی و خدمت میرسامانی سرفرازی یافته بعد چندگاه

بخطاب آصف خانی ممتاز گردید و جمیع خویشان و منسوبان بمناصب بلند و

مراتب ارجمند اختصاص یافته بلکه غلامان و خواجه سرایان بخطاب خانی

سرفراز شده مثل الامراء والا سال سربلند شدند   بخت دیده

در دولت گشاد بیشتر از خواهش او به داد

در سال دهم جلوس والا از ایران معاودت نموده بشرف

بساط بوس اقدس مفتخر گردید و رسل بیک ایلچی پادشاه والا جاه

برفاقت خان عالم بشرف ملازمت رسیده سرفراز گشت از انفعالی که شاه

با خان عالم سلوک [illegible] اگر بسبح در آید محمول بر اغراق میشود و بجادر

اگر خان عالم خطاب میسر شود و بالا خدمت حد الحکم و ندا کرودری مانسبی

بضرورت در قلعه چونس مانده شاه له الخلفاء میرزا شریف برد [illegible]

خان عالم

تن از انعام انجمن مراتب لیکن بتقدیم رسانیده که از ان پایان رسد تا عقل و دانش که

در جواب و سوال شاه و دیگران بکار برده و در باب [illegible] که از ان و [illegible] بود که

مراتب کوتاه ساخت چون [illegible] و خشت مرزبان [illegible] شاه والا جاه

بی لطفی نمود و مناسب [illegible] او در جواب چون [illegible] مراتب بعرض مقدس رسید

خان عالم مشمول عواطف فراوان و مورد عاطفت بی پایان گردید تا مصافحه شفقت و رعایت

پادشاهی ممتاز و سربلند گشت [illegible] ایلچی گری که او کرده و دیگری نکرده باشد از ایران

ایلچی هند [illegible] اعلام کرده اند

در سال دوازدهم جلوس والا حضرت اعلی بسیر گجرات نهضت فرموده بعد فتح [illegible]

در احمداباد نزول اجلال فرمودند اگرچه آب و هوای آن ملک مزاج [illegible] افتاد

در سیر الولایت خاطر مقدس شکفته است اما لطف دریای [illegible] که گردی احمداباد

واقع است باعث انبساط خاطر اشرف گشته [illegible] اکثر خاطر مقدسی گردید [illegible]

رسیدن بگجرات خان عالم بخدمت خانخانان التماس کرده که باغ خانخانان متصل احمداباد

واقع است [illegible] دارم که دران باغ ضیافت حضرت نموده سرفرازی حاصل کنم

ملتمس او مقرون باجابت شد چون موسم باران بود و تمام برگ و درختان باغ بحکم ایجاد

از سر تا پا برهنه بود [illegible] برشجره باغ رسید بلکه ماننده [illegible] خود برهنه [illegible] گرد

درجهان ... گشت زبانه برد و ورقهای زر ال عقت سرشت برای آرایش

باغ و بستان کاسش کش در بهشت درجهان و بهشت صبایان و اجرای آن آلیندگر

کارنگران ما در کار و صانعان بدایع فن صنعت گری با کار در نموده هر نوع

که در آن باغ بود بسرشت گل اجزا کاغذ رنگارنگ و میوه ها از موم ساختن اشکال الوان

در رنگ طرازانده و اقسام میوه از نارنج و لیمون و سیب و انار و سفالو

عز و الک بر اشجار درست ساختند و عجائب سفالق و ریاحین گوناگون و گلها

در عین موسم خزان جلوه بهار بر روی کار آمده لاله رنگین و لو ... با سرکی ساخ

کاغذین ترتیب داده جاینکه از کوه میوه و اثمار بر اشجار رنگارنگ گلها

و نبات در عین موسم خزان جلوه بهار بر روی کار آمد و ان گلشن در وقت

رنزی مانند ایام نوروزی و شکفتگی بهاره روی نموده آرگشت   درجهان شگفت

بر طرف باغ برافروخته هر گل چون چراغ   آنحضرت در آن باغ مطرا

و جدلیقه فرحت افزا که از شکفته روی هم ساده ات باغ بهار رسیده

لطف برده موسم خزان فراموش کرده بی اختیار برای چیدن گل و

میوه دست مبارک دراز کردند با بالمال بر حقیقت کار واقف شده

بسیار محظوظ گشتند و بر صنایع و بدایع کارگران و نحو برور میران عقل

لشان

نشاندن فرموده باسپ و خلعت و انعام سرفراز گردیدند و از آنجا بسعادت
بدار الخلافت کردند

جشن وزن و جرم سرای عقیقه پادشاهزاده سلطان حرم

از عطف عنایات تحمل سبب اصلاح حال کور دهم صفر سال دویم جلوس والا
سلطان دوازدهم شکوه چهارم جمادی الاول سال یازدهم سلطان محمد شجاع بعالم
وجود آمده بود دیپولا مکان مراجعت از گجرات در مقام عالی موضع دو
ویلکه دوازدهم آبان ماه الهی مطابق یازدهم شهر ذی قعده سیوم
جلوس میمنت مانوس سنه هجری سلطان محمد اورنگ زیب سعادت
ولادت یافت از طلوع آن اختر برج خلافت بهاران انبساط فضلت روزگار
صد برابر گردید از ظهور آن گوهر درج سلطنت فراوان نشاط در حال ندر
عالیقدر رسید و بارگاه مقدس بزم عیش و عشرت آراسته و مجلس فرخ
و مسرت پیراسته شد کوس شادی بلند آوازه گردید و طنطنه مبارکبادی از
هر طرف در رسید بساط طرب گستران باکرام گسترده اند لوای ارغنون نشاط
ارزنان صغار و کبار برابر نهال آمال خیرخواهان سربلندی گرفت جداول امید
ملالی نضارت پذیرفت مقالون و الی کنار سیم و جواهر نثار کس با سیدم خسرو

۱۳۱

از بساط بهجت نواخت فرخنده طالعی که از برکات ذات ملایک صفات
خورشید و ذره شرف از افتخار بلند ساخت مولود برج سلطنت
اختری که رسهد و منش کل خورشید رهانند مکشاده ابواب ادب از
آوازه ولادت او ماه شنفته اند کلبانک بشارت از هر طرف بلند دلهای عشق چون
گل خندان شکفته اخترشناسان فکرت بلند و اصطرلاب داران رصد بند که
در استخراج تقویم و ترجیح احکام مهارتی عظیم داشتند بفکر فلک پیما درجه کواکب
سبع اقلیم ثبت نموده در تشخیص زمان سعادت و تحقیق وقت ولادت
با معان نظر و لمعان فکر زایچه طالع مولود درست نموده از طلوع و غروب کواکب
و رفعت و هبوط انجم و اتصالات اختران با یکدیگر و نظرات ستارگان با خود
و تفاصیل و فالی احکام و شرح حقایق امور از طول فرمان و علو ارتفاع مدارج
سلطنت و معارج خلافت گذارش نمودند طالع عالم شده نیکو نمون
اختری منتظم رشتهٔ سلک درّ و الاگوهری بمقتضای خجسته اختری انوار
بلندی و طالع بلندی از ناصیه حال پیدا و از فرخ فالی تاریخ ولادت با سعادت
از لفظ آفتاب عالمتاب هویدا اکنون که این نسخه تحریر می دراید اوج
اوج اقبال و درخشنده کوکب برج جاه و جلال اورنگ خلافت و سلطنت

ب

است یا الهی فراوان سال زیست بحشمت پادشاه روزافزون فراخی گیتی ستانی
باد ملکی عجب از باغ دولت دید کز آسمان گل چشم کسی ندید

در سال چهارم از جلوس والا ازانجا که در لاهور شاهزاده
سپهر گردون مناره بلند که زرگران را دست راه بوده باشد
و در دو گروه جاده بجهت که سفرگیان ازین اسباب قصاب شوند و دو
رسم و رواج آن که زرگران از طلا آن اساس و انجاران جلادت
یا مد مشهور گشت آنکه زینت رواج و شاهزاده اختراع شهر خان اقبال
اما در عهد دولت حضرت خاقانی ترمان روائی یافت یافت الحکم لله
فرمان مدیران مناره و جاده احداث کردند و اسها رسیده و از شاه ندید الحضر
و ایام شاهزادگی در حیات سپهر لوا زمام ولی متصل شاهوی بنام باقی که ابا
اسم شیخ درویش کار دعای آن مستجاب الدعوات الحضر سعادت
ولادت یافتند سلطان شیخو مشهور بوده اند یاد کرده و مختصری عمارات
اساس نهاده حوالی الرا سکار کاه معمور نموده بوده اند در نزول اسرا آنکه علیحده
کرده بجا بکرا با موسوم فرموده و ازین کمات خوار دیات دران برگشته

دخل نموده به پیشکدرینه فرادان معزز گشت و بموجب حکم الاعمارت دونیمخانه آن

کلان و مهار و بلند اساس ساختند بعد از آن پیشکدری لی نگاه را دست خان معزز

و سرحدی عمارت همه او از فراریاف و همه یک کف نگاه هزار روپیه صرف

کردند و بعد از آن دونیمخانه دار السلطنه لاهور مثل هزاران شمس و الکسا و انواع نکیه و حجارا

منبت بعیر یافت یک لک روپیه خرج کردند زیب صفای عمارت که در نماساز

نگاه با یکدیگر دیده از دیوار هوای او ممنوعه جو کثرت لعاس ربعی و ستون

چو صفحه گلزار

135

اگرچه آثار برآمدن تنباکو از جزایر فرنگ است که از اکثر حکما و اطبا در ترکیب ادویه

نگاه می‌بردند و برای دفع بعض امراض کشیدن دود آن را سرکرده و بعض مردم

صحیح المزاج هم دوست می‌داشتند لیکن چندان رواج نداشت و از فرنگ تحفه

آورده امرا و حکام در ممالک هندوستان درآن عالم گشته تمیع نایاب شدند و بعضی اصحاب

آن برآشامیدن حسب خصوص در عهد سلطنت آنحضرت کثرت رواج آن

بسیار یافت و کشیدن دود آن همه کس از روی شوکت امرا و وزرا و سپه سالار و نجبا

صلحا و زهاد و فضلا و شعرا و علما و فقها و حکما و فقرا و غربا رغبت آن نمودند و جو دوگان

[illegible] آن گشته مرجع تکلفات و لوازمات ماکولات و مشروبات

مقدم و استند کردند جمیع مهمانان را و معرض لحظه احسان آمده آنکه دستی داشت
آن محفل بمرتبه رسید که طالعش بزرگ گشت و مرحبا گویان نوازش کرده انعام
خوار بود اسعد نمود همه کس را از انبساط و عشرت کرامت داد و شکفتن آن گرفتند
ما نوا احادی بحر لطف کشتی جمال می آرد و مستعد مجلس بر دلهای
و بر حسن کران می سیکرد و دو دوستی چشم طالبان محفل الحق بود آن
با عصا و از رونق آن مجلس بهتری نماند بسیار شی بود که جواهر دولت
نکمال حسنی بود که از دور کم خورشید مثابه لطف مصاحبی است در سرور
حضور مقدم و بهار رعنا و ملایم نفس و معمار محفل آرای خلوت کریمان
صورت از سرت سرای محفل سلیمان بخت بنیاد جمعیت در ترتیب
و دوستان حلقه زلف مشکین مو بان لمعه عشق بر کردن جان جمادان
انداخته و اهل بخت سبع جمال در زنهار خانه دل عالمیان از کشش
ساعی است نوا الهوس با بر مرد بان لو سیاری نموده در بهار لیرا
با خیلی جاشی کرده عندلیبی است هزار داستان از نغمه سرای دلفریب
سنا خان و از نوا آهنگی نائل بساط طلبان خرما نرو دامن تاج کردن سعود
بخت آن ارکی عظم عالمگیری بر مسند لطافت افزاینده را در ... طلعت لوا

بر افعال جهانی و لواحق طال الشمس را نفسی که فرو برد و محمد عباس و چون بر ای مفرح و ا
بس زیر نفسی و نعمت موجود است ان حرنفاکی که ساکوسند اوس
اند آخر موسید است و ارهجه بیکونیم و نیز سلیم ساکوئی است بر برای کیفیات
شعلی است موجب لصم او ذات نعلی است بر و مان اریا و سعی ابدلت
بر زبان ار ذکر عوالی است به طبع لوالموسات ماده حوارت مقبول مزاج مصطفی
شیاف سک ر و و و ابل و لان و حد دمعش است مدموم حره سند آن و الا و اکر
شعلی است عیب لعی ار سوعن و اکش حرردن و وارت بدن عالی است بحا
لعی و و و راعد کردن و رحی بادو ریا و ل کوحالی مسهد اجد ش معرت بدلے 13
ار و سیاد و صر امدالی ار و مو ید امیکرد و حشم لور الی حره و حیره ار عوالی رایره سیار
حرماع راجحل و نمی ر ر ایل سکند ارا بلعم و سره ار و بد امیشود و حجت دق
و ضعف النفس بر دیماید و بس لنده و بد لو میکرد و مرات صمرزلک و صحه
دل سیاه میکرد ساکوس را سیاه است اکر باو بداری یلے
کوه است خون ان لسا کرده بد ابیره صعر و صعر و کبر بامل آن بشد حصر
ضعاف مرمان ما ساع این فعل عیب شیدن دود ساکو حکم فرمودند ما طمان
ما اکر ما سیر حیات طاع در باده اند فاع این مدعت والعدام مع دسوال

بعد و تو ست

بعد در صورت وسایر و بد احتیاط و پاس حکم و ... عورت طالبان اگر یکی را که

باد و بود صد در حکم عورت بکشند ان نمودند و شعرا ... گردیدند بلکه قطعی

دست بریدند اما ارسطو که عالمی طالب این دو دسته گردیدند باد و بود حکم ...

تادیب و قتل عورت ... و اصحاب ... و ... دوران ...

افراط ... باب ... و ... و معطر ... اینها ...

اینهمه را که ... چاپ ... جواب ... بقیض رنگ

در ... [illegible]

از ... مکساری که بطریق ... شده ... اکنون ... بیشتر ...

... برابر و ... [illegible] ... که عورت

زرگری اول ... گردیده ... ده ماه را ... حمل ... و ...

و ... دو سال ... و ... مدت حمل ... را ...

... مردم ... و ... شکل ... و ... نظر

... بر ... و ... ظاهر ... مردان ...

از ... رباده در میان ... بنود ... اشیان ...

شد ... از ... برای کشف ... حقیقت ...

میان دو آبی بوده باشد ظاهر شد که بعضی عمارت نوعی درویشی سر لعلجان مالی تو
مشتمل بر هیئت کرده از اطراف دست کل را مدفون بوده که بالا و حلقه ابدا رود و حلقی کسر بوا
تماشا هجوم آورده بود جمعی از جوگیان مرکوز تماشا بوده‌اند مشتبه دیده مایک تو
که در سه بود و بطریق ملازمت بطرز عظمت تماشا آماده و در وقت هبوط و تحریک [illegible]
گذاشت و باعث تعجب گردید حکم شد که آن سر را علاوه در بحر داخل کرده زنجیره
طلا نماید خاص درست پاره سر برده داده زنجیره که داشته در شیران مشکل از
اسرار تماشا شده واز آن سران بجا نالوده داده و سر جدا بود در باغ که آمده
بود و از آنجا بسر لوانده ماسل کرده بعرض رسید که حکم اعلی در خانه حوض احداث بوده
که حوض در زیر آب خانه پرداخته در عقب روشنائی و در آن تعبیه رحی چند و
نهاده و طلسمی بکار برده که هوا آب را نگذارد که در آن خانه دخل کند هر که بخواهد
آنجا برود برهنه شده لنگ بسته در آب فرو برده در خانه لنگ برگذاشته رخت
که در آنجا گذاشته اند می پوشید و در آن خانه جای ده دوازده کس است که باهم صحبت
حضرت شاه فرمان تماشای آن سر بعرض برده بر دوستی گذار بس یافت در آنجا
و محظوظ شدند و حکم اعلی بمنصب دو هزاری سرداری یافت لوبی و دبی از تا
حالیه بر طلعه بجای برف مرز بر افتاده دوازده ذرعه در طول و عرض و کلی سوخته

کرسالی

گرفت بی از سی و سپرده نماند محمد سعید حاکم حالیه هر سه ران قلعه زمین رفته گیرند

هر چند که میگفتند از حرارت سر طاس شد بعد گیرند نه هیچ نیست و زعفران با رفته اند

نعمه بر آمد بعجبی گرم بود که با هزاران زبان از کرده است بر آمد چون هوا رسید سرد

گردید هر ای کسی حصول است از سال است سطر فضیل امر کرد آمدند بموجب حکم والا حواله

او شد و داد و انکار کرده نه سه صفحه آن مروی و یک صفحه هم دیگر آنچه دو سه تنکه

دیگر کاغذ رو بدست هم سطر آلو کرد اند و بسته طرف اندس اهما و لونی الحضرت در حطه کنند

نه ایرای دیدن درویش هم آن امدن که بعضی مردم او را از ما بادمخان در کاو الو

و آن آخر جا روف ساخت بکرده نه بعضی بسم و جادو کشیده اند بسوخته شد بعد چون

ما ریسمان بود لهذا انکه درویش از ما رفا رح سریح درویش و نکرده آمده بر آمد درویش که

در تیاب بود ایستاده و دست مناجات بر داشته بحالت و امیر الحکم توجه

که یکبار از هوا بر [illegible] وقع زر مایی کرد بد قرب مقصد اشرفی طلا مرتبه مرتبه بار

نصف از فقرا محمد [illegible] حضرت حد تو کیسان داده گفت که در خزانه نگاه دارید

[illegible] و نصف به درویشان خوردن وقت کرد الحضرت [illegible] صحت [illegible]

گشت و [illegible] بخاطر مقدس گذشت که حیف به درویش [illegible] لوپس [illegible] هم دور

انصاف [illegible] درویش قابل آمده گفت که دست لوپس [illegible] درویش رسید از یحیی

در لحیف افتاده خرموه شدند که با آسیب و کرامات و اسم شود یا بحر و جماد و نفوس خوده

ما از اسم حسنا بدو است و الامر بعض بجوست که همه ریاح و انوار عبادات و حصول

کمالات است تا بی اعجاب کبرد بر شود تا قضی بسیم خاکستر شود سنگ ریحانا

دگر در شود چون اصحاب دل رسند جوهر شود

اول تحکیم افهام در حقیقت بر همان

ریحه خدمات گردان کرده بودند و افسونها خوانده ملکها را صید جان شروع به میدان وجهان

کردند و در طرفه العین لوب و سبب و ما رحل و انده سرد و اساس الحرد و جوبا

سمک که بمجلس انبرا بر دما رند به ده و موجه دریای سمک به اسکندر می اندازد و سوار

شده انبوه انبوه از زمین بر آمده و بر درخت لعد را دارد جوهر بلند شد و شاخ و بر

برآورده شکوفه بیار آمده و آنگه دیار بکران الماس بوده بودند که اگر حکم شود میوه این

درختان بجوهرانم حکم شد که بمعاش بکشند فی الحال بر گرد درختان گرد کردند و افسون

خواندند ملا لعل ایشه و سبب و لوت و اساس الحجر و عود الک جدره و حصفه

رفته او روند و حاضران الحق الا بموجب حکم اقدس حجر روند و لذت افسنه

لعل ان مرغی جند در میان هجان طاعه کرده بودند که بر سر ما بن جو بسر ریکی و سقنوه

و لعل اعادی مرغی بندند و اسم بر سان در رسات در رحمان لو است و جمع الود

لعلعاد

بعد از ساعتی اندر جهان بسان وقت خزان برگهای سبز و زرد نمودار گردید و دیگر
درختی زیر زمین فرو رفت و از نظر نظارگیان پنهان شدند و دیگر روز دیدند که جهان
سیاه و تاریک بود یکی از تماشاگران برهنه شده و عذار زرده سیر عورت ساخته بود و دیدند
و بهرام جادو یکی گرفت و با جمعی از یاران جادو برادر و گله شجاع ال سیزده
در تاریک روز روشن گشت و آفتاب لوای سلطنت را در روی زمین نصب کرده اند
ظاهر گردید که در آن شب طرفه و زیگ آمد از آسمان آنجا و سلالی ظاهر
که هر کدام از آن زمین دیده ایم دیگر صفت نور استاده مطلق زبان را مطلق
گشته و از ایشان برهنه حوالی دو سکوی شوری آمد که او با صفت نفق
او را با صورت خواندند و دیگر صفت سر سپیدا و نه و علق بهوا الحاد میدان
و پیکند که هر کدام شود یکی از آن سر با انس چشم الله در شیخ و درخت
گرفته بر هوا آرزه و سر بریان راه را از ایشان دو لوده آتش می بردند و او
جادو گری نظاره می بردند که گرد و در اعلم نشد یکبارگی آتش میدادند دیگر
به جاه سر جان و تمامی حاضر ساختند یکی از ایشان کمال را بدست گرفت و به
انداخت و در هوا بلند رفته و ریمان اینان را دیگر سر داد و به ما سر اول آمد
تا ... سر با هم جدا کردند سر از جزوی که که استند همه سر از هم جدا ساخت و دیگر

بیت سنگ تربت و بی و مصالح در یک اندخته آب مرور آن کرده
اعلا است و در میدان نمودند و یک خود بخود در جوشش آمده و لحظه ساعتی
روان گرده قریب بقصد شکاری مراد رنده و بجوشش درهم داده و نگون فواره در زمین
حسک نصب کرده ماری مرود ... کشند آن یکبار بجوش آمده قرار
بده و دفعه بلند شد و هر لحظه رنگی و نکراب از فواره بجوشید و کل اف ان شد
وارث فواره که بر زمین میرسد زمین کم گرفت و قریب یک ساعت
فواره در جوشش بود چون فواره برداشت از زمین آمد آب بند از خود
و باز فواره را بر زمین نصب کردند و مرتبه ارنگ سر فواره آب بیدار شد
وار یک سر آتش فی فان می بود قریب دو کری این تماشا کردند
دیگر یک نواری آن ایستاده شد و نفر دیگر بالای کتف او ایستاد
همچنین منصب بالای یکدیگر هم ایستاده کردند یک نفر بازیگر آمده اما
نوا ولین را همه دیگران بر دو ایستاده ایستاد نوا ولین قوت کرده
این حیل و ته نفر را برداشته و رمیدان کرد بد اینقدر قوت از حد قیاس
بیرون بیشتر آورد نشست دیگر آدمی را آوردند و یک یک اعضای او را جدا
کرده بر زمین انداختند ساعتی همچنان اعضای او افتاده بود باز زده

برکنند ه

بر زمین افتاد یکی از بازیگران درون پرده رفته بعد ساعتی بیرون آمد چون پرده برداشتند
آن شخص سلامت برخاست که گویا هرگز زخم بر بدن او نبوده بازیگر دیگر نشان
داده سر ریسمان گرفته گلوله را در هوا انداخت و تمام آن را به نوعی بلند ساخت که سر دیگر
بنظر نمی درآمد بعد از آن مرد دیگر فی الحال حاضر آمده گفت که دشمنان من در هوا آمده
اند برای جنگ ایشان میروم این گفت و براه یا ریسمان بجانب آسمان عروج
کرد چنانکه از نظر تماشائیان غایب گشت بعد از ساعتی از بالای ریسمان خون
تقاطر کرد بعد از آن بدفعات اعضای تمام بدن و سر او در اطراف بر زمین افتاده
در الحال عورتش از پرده بیرون آمده اعضای شوهر را جدا جدا دیده نوحه کنان
و گریه کنان و مویه کنان اجازت سوختن خود گرفته در هنگامه آتش افروخته با اعضای
شوهر خاکستر گردید ساعتی نگذشته بود که آن شخص همان طور از اطراف از بالای
آسمان براه یا ریسمان فرود آمده تسلیمات بجا آورده گفت باقبال حضرت
پادشاه بر دشمنان ظفر یافته آمدم و اعضائی که فرو ریخته ام از دشمنان بود
چون بر حقیقت سوختن زوجه خود اطلاع یافت فریاد و ناله بنیاد نهاد
و گفت اگر زن مرا نمی آرید من هم خود را در آتش انداخته خاکستر سازم حالا چه مرا
متوجه شدن قصد کرده دید زن او حاضر آمده گفت که ای شوهر خود در

پس بنده ام امنی متعجب نظارگیان گردیده و ملک گشته رده افتند هیچ چیز در و

نبود بعد از آن دست و روی آن کرمه و چهره و سر او را بر او زره جوشن تنگ و کلاه و

بر روی چهره و سر او را لچک دوختند و بر کلاه این خرچه بنا بال بهم بر دوختند از بال

انسان کمتر از آن نبود و یکساعت نجومی با هم در جنگ بودند چون پرده

از روی چهره اش کشیده بر داشتند کلک رنگین نمودار شده بنا و جوش خنده ۱۷

کردند که گویا مرد یک ایستاده هستند همان قهقهه که در دامن کوه بر سید بود هم

نمودند بار نقاب بر روی کلک بر آوردند چون بر داشتند بجای کلک دو مار

سیاه بست و بری کیجه سر نمودار گردید چنانچه هی باز کرده سر از زمین دراز

بهم نیش زدند و جنگ کردند و سست شده افتادند بعد از آن در زمین غائب

شدند و بکدیگر روی زمین کلالی ساختند و گفتند که سقایان از آب پر سازند

حوض پر از آب پرده بر روی آن کشیده بر داشتند آب کم نه هیچ نبود

که قلاتی بران گذشته بر کرسی نشسته گویا آن هیچ سنگ بود و دیگر دو چهره پرده

هم بفاصله یک سرا ایستاده کردند او را امین چه بالا رفتند و گفتند به سید کوه برنا

همه چیزها هست و همه جا است یکی از بازیگران در آن چه رفت و دیگری در آن

حکم بند و گفتند که چالاکان سر بریده و بر بده برکه را تمام بر بندار بر جه بر ولنا

آورده جنگ کنانیم حکم شد که شروع را بر او رتملی الفوا رمن خیمه دو سه بیع بیرون

آمده و یکدیگر با جنگ کردند چنانچه سر یکدیگر را خوش نمودند و با هم بسیار آزار رسانیدند

هاما هیچکدام از میان کم نیاوردند اما را از هم جدا کرده در درون خیمه بردند بعد از آن مال

شاه برادر و سلطان جوهر زمان بر دو خیمه دو سلک کاو در میان قفلان و سپند بر آوردند

جنگ کنانیدند گاهی این بر آن پی می‌برد و گاهی آن این را با سطرفی

فرو برد و گاهی سلکها و آنها با هم جنگ کردند و بعد از آن خیمه‌ها جانوری را

گرزانم می‌بردند بار دیگر آن و جهان حاضر ساختند و یک طشت پر از آب صاف

پر کرده بر زمین گذاشتند و یک گل سرخ در دست داشته گفتند که هر یک

بو نمایند در آب فرو برده بعد از آن چون آن گل را در آب فرو برده بر آوردند

گل زرد بود باز در آب انداختند بر آوردند باز رنگی شد گل سفید بار گل را در آب

انداختند بر باز رنگ پاره ظاهر گشت بعد از آن کلاوه ریسمان در آب انداختند

سرخ شد دیگر باز زرد بر آوردند بعد از آن سه مرتبه آن ریسمان در آب انداختند

هر مرتبه رنگ دیگر نمود آخر دیدند دیگر قفس چهار پهلو آوردند یک طرف قفس بلبل

خوش آواز در آن قفس نمودار بود طرف دیگر قفس که نمودند هر مرتبه جفت

طوطی نمودار شد طرف سوم جانوری سرخ بحکم کو سطره آمد و طرف چهارم جفت

سنگ بر خطه و حال خویش او از علیحده گشت بر چهار طرف قفص که نموده بودند حالون را
دیگر نمودار پسندیده دیگر قلالی قلاان مست در رقعه انداختند خویش طرحی و زر
چون قالی از پشت نگرد انتبه بدلی او روی سه در روی لب قالی طرح
نشسته دیگر اگر چند بار نگر دانید بر بالای پشت روی سه در پیک طرح دیگر
نمودار یک دیگر افتاده قلالی را برابر نگردند و سر افتاده را بر نمودند
و تمام آب از آن بچیند چون مار در زمین لغاید انشستند بار سر از آن بر کرد از آن
ریچیند همچنین چند مرتبه آب و آتش بچیند دیگر چوبهای قلان او رفتند و آن
چوبها دو سر داشت بر لوله قلان بر آوردند از این سر چوبها بر لوله انداختند و
انداختند و از آن سر چوبها انگور صاحبی و کشمش بر آوردند و از سر دیگر مار انداختند
همچنین چند مرتبه انواع میوه از این سر چوبها بر آوردند و به سر دیگر انداختند
دیگر از جماعه لوری می السادو دس مار میکرد و یکبار سر مار ریحان او از دهن
او بیرون می بر آمد لوری کار سر مار میکشید قریب بچهار در زعه مار از دهن
بر آورد همچنین ماست مار را ز دهن او بر آورده و مار را بر زمین زنان
و آن مار را ما نکله دیگر هیچ نخورده با هم جنگ می نمود دیگر انسه بر او رفتند
و یک جل در دست گرفتند آن جل در آنچه بر بالا بر مرگ و دیگر نیم و آز

و دیگر دو مرطبان حالی آوردند و همه کس مشاهده کردند که مرطبان علامت نمود یک
یکدیگر مرطبان پر از آب شد یکی پر از عسل بود و دیگری پر از شیر حلبی و مجمعی پر از یکی
پر از شکر بود و دو الف و دو الماس بر روی تار از اهل مجلس مجرد بودند یار ساعتی که
مرطبان آوردند همه خالی بود و بعد ازان یک مشت کاغذ کلمات شیخ سعدی پر از آن
آوردند و بعد ازان کند و شد و پاره پاره کردند و اوراق دیوان حافظ بر آمد و اوراق دیوان
دیوان سلمان بر آمد پاره پاره و همه کس متحیر شدند دیوان انوری بر آمد مجمعی چند پر سنگ
ریزه کرده اند چند تنی پر سنگ دیوانی و دیگری بر آمد و دیگری مصداق سجاده و زیره آوردند
و هوا ابر شد و آن زنجیر در هوا راست ایستاد و بالا رفت و بعد ازان رسیدن سنگی آوردند
آن سنگ زنجیر را گرفته بالا رفت بعد از آن مجمعی سنگ و سر و جانوران آوردند دیگر
را گرفته بالا رفتند و باز شدند و ناپیدا گشتند بعد از آن زنجیر را بر آوردند و همه کس متحیر شدند از آن کار
هیچ کس علامت آن کار را نفهمید و چه شد و دیگری لشکری آوردند پر از لیمون و کوشت آوردند
بود و مار سر لوس پر سر لشکری که ایستاده بود و آن گروه لشکری پر از آنجا بر هم کشتند و مادام
و همه بود و مار سر لوس بر آن بیا و بند این پر شد پر از کلمه و مالیده بود و مجمعی چند پر سنگ سر آورد
که ایستاده بود بر دو انگشت خود یکی پاره سبزی در آمد و دیگر طاس قلابی با سر لوس حاضر
کردند و آب را در آن پر کردند و غرابی هیچ چیز بود و مار دیگر که سر لوس طاس پر کرده بودند مفت

هفت ماهی در میان آب در حرکت بودند بار سرپوش مرطاس که از شیشه بود برداشتند
دوازده مرغ عالی در زیر سایبان بود بار سرپوش نهادند و برداشتند چهار پاره قالی
در هم پیچیده در میان آب نمودار شده و همچنین چند مرتبه که سرپوش برداشتند چیزها
دیگر نمایان بود آخر مرتبه که سرپوش برداشتند هیچ چیز در میان آن نبود دیگر انگشتر
یاقوت آورده بودند و انگشت کوچک خود کردند نگینش زرد کردند بار از انگشت کوچک
برآورده با انگشت دیگر کردند نگینش الماس شد چون انگشت دیگر آمد نگینش فیروزه
گشت دیگر هر اندازه سیر پای بر سه دم بالا نموده بر زمین نصب کردند یکی از
ایشان بر سر شتر پا بلو نهاده علملک زده بار اندازه بالای شتر پا رفت
و باز آمد اصلا بر بدنش آزار نرسید دیگر پاره از کاغذ سفید تمام حاضر کردند و بدست
مبارک آنحضرت دادند هیچ چیز از کاغذ سفید ساده بنظر در آمد در طرفة العین اول
زرشاسج افشان و لوح مرکار در آن ساحه نمودار گشت ورق دیگر باز کردند رنگ
کاغذ اسمانی افشان کرده و در هر دو صفحه تصویر مردان برابر هم کشیده بودند و بسیار
و خوش شکل و ورق دیگر که باز کردند هر یک سرافشان کرده تصویر ماهی با الیاس از حاصل
و گل بسیار شکفته و عماری در میان باغ بوده عرض طرفه جای بسیار و بهار بوده و
ورق دیگر که باز کردند هر یک زرد و زر کمال هموار و افشان کرده و نشر کاشی شنبه

سطر و اند

نظر او آمده و قوی و بکار آگه مراد و چند رنگ کاغذ مصنف و اقسام آن کرده و مجلس از

کشیده بود بحکم دولت شاه ما ملک نگار ز جلب وصول بوده بحلا مرد و ... که ما نگارد

رنگ کاغذ عکار و صورت او مجلس باده مطربی و ابدا القصه ده و رنگ سنگ

باری و سلیح ارمنی آن ما نگران باده و نگار و باده سا ارمنی کارد ا ز برای استمالت و دلجوی

خاطر مقدس بود نجات مرا زر دیده لقد و علاج مرحمت کرده بجهان باد شاه مرده

خرم و ده نکارت مراد ده با و توابع انعام داده مرد و هر سه و دلکش دیده ما با رسیده

این غلام سعیا کو بنده و در میان فرنگ لسانی ارست حالکه الحضرت حاوانزمان همه

مقدمات را مفصل و مشروح در سیر بما نکرده مار کما الحدیث از طبع مقدس

شنیده و استعارات کرده لطف فرموده تعلیم نسخه ختم در چند که ما

انبساط خاطر ما لکرده کانا ال لسیح خواندند

و در اوایل سال سیزدهم جلوس الاسیح فرید مرتضی خان مبر

ما نگران برای لسیح قلعه کانده فغن شده بود در آنجا سورجیل بسر راجه باسو بعد

فوت پدرش بمنصب د و هزاری سرافراز شده و چند مراد لسیح فرید لحساب

نموده بود بدر راجه سورجیل در مقام ما سازی و صده نداری آمده با مرحوم لسیح

طریق مخالفت و منازعت نمود لسیح د مور بحال ارادت لیلی امرا بدر قلعه و الا لحال

و راجه بخدمت شاهزاده سلطان حرم ملتجی گشته از سوء المزاجی شیخ لیب بحال
خود بسی مهر و صدمات مقارن احوال مرتضی نهان بحواله رجب ابرودی تو
و راجه سورجمل بحالت الیدعلیش شده برکات بادشاهزاده والا قدر بهم و
راجه سیت و مهم کانکره موقوف شد بعد از آنکه ممالک دکن مفتوح گشت
و شاهزاده دار السلطنت معاودت فرموده راجه سورجمل لوسایل فراجید بنت
بادشاهزاده شهید سیحر قلعه کانکره کرد بدت شاهزاده بعرض اقدس رسانیده
لشکر گران از ملازمان خود با محمد تقی بخشی سرکار خویش و راجه سورجمل تعاین
کرد بعد رسیدن در کوهستان راجه سطر را با محمد تقی سر صحبت مرار
حول اعمی بوض شاهزاده والا جاه رسید محمد تقی بخشی را طلب حضور نموده بعد
و راجه بکرماجیت بر همی که از عمده های ارکان دولت شاهزاده و سجاعت و جوانمرد
سرافراز و دلاوری امتیاز بود با مردم مازدار و بعن فرمودند از طلبداشت محمد تقی
بعد راجه بکرماجیت راجه سورجمل فرصت را غنیمت دانسته صریح لعین ورزیده
با سرکار شاهزاده جنگ کرده سه صفی مابه را که از عمده ها بود با چندی اسرادار
شکست و دست تعدی دراز کرده پرگنات دامنه کوه و محال خالصه شریفه را
پرگنه مساله و کلانور غارت کرد بمجرد شنیدن اسمای راجه بکرماجیت و رسیدن راجه

سورجمل

راجه سورجمل بتاب صفت جنگ باورود شکست و با دیگر رده خود قلعه
مسو و مهری مفتوح کرد بدر راجه سورجمل قرار رسیده خود را به سعادت حال گزاده
تای و شوار گرداند ازین جهت چون جنگ نشکر هزاره تجویز و راجه سورجمل منصب جات صدی
سه وارثه لعمات سگاله رسیده بود در موالله راجه سورجمل مصدر جنس اعمال ناسا
سه کرد بد طاق حویر راجه تکرما سعت شاهزاده والا شرف لوض مقدس رسانید
حلف نشکر را ایمکاره رحضور طلبداشت و منصب هزاری ذات و پانصد سوار
و خطاب راجگی سرافراز نموده کمک سورولی رخصت فرمود و تعیانات
والا ساملحال آن کرد بموجب حکم مقدس از و سهری که مسکن راجه بود
بیست و سوم لوز لو رمام لو رحمان نیکم اما دست و راجه حلف نشکر بهم و بسیج کاغذ
برقافت راجه تکرماجیت لعیس شد گاهگر قلعه است قدیم بر سمت شمالی لاهور
در میان کوهستان باستحکام و دشواری و نحکامی و متانت معروف و مشهور
بانست سرح وارد و هفت دروازه و درون آن یک کروه طنابی طول با گرد
دو طناب و عرض بیست و دو طناب از ارتفاع یکصد و چهار ذرع و دو
حوض کلان درون آن است تاریخ اعمار اساس آن قلعه جز خدای او بس
هیچکس نمیدانند و در هیچ نسخه اندراج نیافته زان حصاری که طرف

باره او ... قلعه زمین شاره داود عار صحن و الحصن احوال تا ... لوم و بام
نشده و از ... قلعه مردم اندبار است که القلعه صعوبت کار بعی از قوی ...
دیگر احوال جا صعبه ... دست تسلط نبرده نرسانیده و از ابتدای ظهور سلام
بنه هندستان هیچ یکی از فرمانروایان دهلی مردوت تصرف در آن قلعه ...
فیروز شاه با وجود اتمه حشمت و شوکت و استعداد خود در آن سرزمین قصه ...
بان قلعه صعوبت ... محاصره ... چون دانست که استحکام و متانت
قلعه بحدیست که با سامان قلعه داری ... قلعه ستان بوده باشد افواج
ان از محالات است ... کلام مصالحه کرده و با مدت ... حضور
جو ... بنموده برگشت ... فرمانروایان و لشکر با سپهران بنا ...
دکاری بیشتر نبرد و در عهد خلافت حضرت پادشاه غفران پناه
سرها ... تعیین کردند اما صورت افواج در آنجا نبرد و تلاش محاصره
... ایام ... صورت محاصره ... صورت گردید مداخل و مخارج ...
شده و ... سر ... افواج ... اهل قلعه مسدود ...
نشست ... اختصار کرده که ... نبود از ... حصن حصین و قلعه
... صورت ... استواری ... اندر ... آن

برنده

نمیرسید و طایر خیال به سرحد اسراع آن نمیتوانید پرواز کرد منقطع گردد و رایت نصرت
اسلام بر آن قلعه چه ملک تمامی اندیار کشت زلید شود و چیره علما از آن قلعه
با خر رسید و خوردنی که ماند در آن گرم افتاد و از کار رفته قلعه نشینان چهار ماه
علف های جنگلی نمک جوش نموده خوردند چون لعابت ملک ... کار
بهلاک رسید و امید نجات ملک بو و حیات نماند ناچار راجه قلعه
خواسته مکالید قلعه پیش راجه بکرماجیت فرستاد و بوساطت راجه
بعد از گرفتن قول و حصول جمعیت خاطر آمده ملازمت کرد بتاریخ دهم محرم سنه
جلوس والا مطابق سنه ... از رسیدن قلعه اسمالی ارتفاع مفتوح گشت و قلعه
معروض اقدس باعث انبساط خاطر والا گردیده و راجه بکرماجیت مورد
ذخور عنایات قدسی گشت
حضرت جهانبانی از دار الخلافت آگراباد نهضت فرموده چون هوا
دیهوط مور دچیام والاگشت اعتماد الدوله برحمت حق پیوست و منصل باغ
موضع بلواره از اعمال دسوهه بر لب دریای بیاه مدفون کردند و عمارت
عالی بر سرش از اساس نهادند محال جاگیر و اسباب امارت و تمامی لفد
وخیلش آن مغفور به نورجهان بیگم مرحمت گشت و از آنجا متوجه ... شدند

راه یک فرسنگ کوه بالای دنبا و کهنا بود از دور بزرگ در نواحی شهر که شده ما
جمعی از مخصوصان و اهل خدمات متوجه سیر قاسمگره شدند و از همه بیشتر سیل
ساعتی مایل لنگان تشریف حمام و آلات راجه جهت کشت و بحکم وی کانده
واقع است و در کوهستان عمده رسید از آن جا وکلای لشکر ما رو و مانده
رو بار رفتند و ره بیرون جو در راه مسکن لاابی بیدرگاه میجلا و رسید و از آنجا حضرت
بیرون از قلعه قاسمگره تشریف بردند بکهات و موضع بانک بیاد سرا طلا ا سلطاد
بعد یکم رسانیدند و حکم شد که مسجد عالی لحمر نا بد بعد سیر قلعه در بیرون قلعه
ما ماران قلعه واقع است تشریف آوردند و در زیر حجر قلالی که بر سر ساحت
هندی از زمان مانده و آن نشان ممد بند حجر و دی از طلا استاده کرده بود
حد رو در اسرار بیش به سیر و شکار اشتغال داشتند و از آنجا نهضت فرمودند
سمات ای حوالی کهی تشریف آوردند و انگانی است دو از دو کروهی قاسمگره
سکوهی است که سر بفلک کشیده دارد و در آن مکان سیاله رو از زمین و دیوارها
زنش زبانه میزند بعضی مردم اهل تحقیقات آن داوند که در آنجا کان گوگرد است
و از اسر حرارت آن آتش بهم رسیده و بموجب حکم اقدس ما سحان اندازه آنرا
تحقیق کان گوگرد زمین را کندند و آب یافتند بوی از گوگرد دارد

ارقان

ارکان طاهر شد و اصلا التفات طبقی نکاد دید اسرار آن شمامی امردی لصور فرمود ز
ما را بعجبه و را الحالت متین و بست کاسد دو جوانی الکحان بیت عجب کرم و الا
عمارت و بیت کردند و سلطان فرانشاه نیز در ایام سلطنت جلوس خو
شهر کاکره متوجه شد در حوالی ملکی بر جمله امین کاه دیده و ناسپیده بود
هوس شکر کاه کوکر دمیت از عجایب قدرت حاوری حقیقی است که از انجا
اقرس عود بخود التفات هله فرود آمد و آنحضرت از بیانهای آن
وحشت سیکار بغایت مسرور شده متوجه کشمیر شدند اگرچه دو راه تای کشمیر
دوار و صعوبت طرق و دشوار گذاری جبال و بلندی کریوهای و رفتار
مکان باعث تفرقه و پریشانی میگردد و عبور پیاده و سواری بسو وجه حالی
در حالای مار بیر وار کیلس بعد نزول نسیم لطافت و نزاهت آن خطه
دلگشای کشمیر مدارک ملالی رنج و محنت مراسم سالک مسالک و
محو مسافت آن راه حیا نگاه میکرده و هر چند کوچه و بازار شهر حالی از جمع
نست و خروش معاش و ملبس و بدطینت و بدخو هستند اما
تمام صحرا و کوه از انواع شقایق و ریاحین و نزهت بهشت برین است و از
گونه گل و میوه دم مساوات متاع جنت میزند و هر طرف جوئبار

و جلوه دادن [illegible] مسرت افزا و دستهای مسرت باعث تماشا لطایف است

[illegible] نکو پیکر مرحمت فرموده است   الحق ماشینی است که بر روی زمین آ

[illegible] از کارگاه [illegible] شده و [illegible] قطع مراحل و خطوط ملک [illegible] اقبال

[illegible] تماشای [illegible] افزا و [illegible] مسرت برای تو [illegible]

[illegible] شده و [illegible] بودن در آن خطه دلپذیر سروری سلطان محمد شجاع خلف

[illegible] خرم و [illegible]   [illegible] و اتفاقا [illegible] مرد بچه جات

و [illegible] مراد [illegible] و [illegible] یکروزه و [illegible] افتاده

[illegible] سلطان [illegible] سیده [illegible] افتاده

[illegible] در بعد ارتفاع [illegible] رسیده و [illegible] بالجمله

[illegible] جهار [illegible] رای [illegible] گفته بود که سلطان از جای خواهد افتاد

[illegible] خواهد رسید از [illegible] صدقات و خیرات بسیار کرده و چون [illegible]

[illegible] منصب و عطای انعام سرفراز گردید بالحضرت [illegible]

[illegible] هندوستان فرموده چون [illegible] بالحضرت [illegible]

و [illegible] و [illegible] هوای هندوستان [illegible]

[illegible] از [illegible] جلوس و [illegible] که در [illegible] اوایل

بهار نزول مقدمش کشمیر را رشک نظر و در زمستان معاودت بهندوستان نمود و

در منزل مختصر عمارت کرده بودند [illegible] در [illegible] رفته جنت

جوش مکان در العمارت [illegible] کشمیر برابر

باجرای احوال بادشاهزاده [illegible] که در سال دوم جلوس

والا منصب [illegible] هزاری ذات و [illegible] هزار سوار سرفراز گشت بعد از آنکه در سال بیستم

صبیه ابو الحسن المخاطب به آصف خان خلف اعتماد الدوله در عقد نکاح شاهزاده

در آمده [illegible] بمحل مخاطب گشت بمنصب [illegible] هزاری ذات و [illegible] هزار

سرفرازی یافت بعد از چندگاه [illegible] هزاری ذات و منصب [illegible] هزار سوار عطا

کرده چون فتح ولایت [illegible] بودند [illegible] گاه و الا او [illegible] بیست

ذات و ده هزار سوار و شاه خرم خطاب گشت پس از آنکه [illegible]

خطاب شاهجهان که مقارن اسم [illegible] بود و منصب سی هزاری ذات

و بیست هزار سوار عنایت کرده بانواع ملاطفات سرفراز گردید از آنجا که صبیه [illegible]

که از صلب علیقلی شیر افکن بود در حباله سلطان شهریار در آورده بودند

نورجهان بیگم که امور سلطنت بقبضه اقتدار او بود جانب داری شاهزاده

شهریار می کرد به بادشاهزاده شاهجهان سوء المزاجی می بود بعد از آنکه شاهزاده

از همه جهت معاودت نموده ماندند و در سمت سرکرده مواجب که از خود داشته اند
نموده متصدی سرکار عیش اردو اتفاق [illegible] از جمله عرضداشت شاهزاده
آن که در باب توجهات حکم که شاهزاده شهر را محاصره کرده بودند شرف الملک
که سلطان شهر را در ایران اشرف [illegible] که سپاهی مرد و شاهزاده را
[illegible] که با ایشان [illegible] سرحد [illegible] شرف الملک [illegible]
[illegible] نوبت واقعی باعث زیادتی شورش و آشوب گردید [illegible]
بلند شده پادشاهزاده عرضداشت [illegible] ارسال اسمعیل خان
سرکار خود را با اجازت اقدس فرستاد که [illegible] عیار شورش فرو نشانند
اما بداندیشان میخواستند که رفع فساد گردد و مقدمات مالی که موجب ازدیاد
بوده باشد در میان می آوردند چنانچه آصف خان [illegible] می باشد
[illegible] خاطر حکم را از [illegible] برادر [illegible] حکم را ایران آوردند که
را که با اصفهان عداوت دارد و به پادشاهزاده [illegible] اخلاص است از
کابل طلبیده شد متصدی شورش و [illegible] در هر چند [illegible] و [illegible] حکم
در باب طلب مهابت خان صادر شد عازم حضور گشت بالاخره صریح نوشت
با آنکه آصف در حضور رسیده [illegible] فی الواقع [illegible]

سلطان

شاهجهان را بهر نام باید رود و صفت خانی از حضور به داری سگوالی بدرسند
پس بحضور رسیده شد به حکم والا مردار ... نوشته به نجابت خان صفحه را
به بابا و رون خزانه بطرف اکبرآباد فرستاد و به امان الله پسر مهابت خان را
به خدمت میرزا رای داد و دو هزاری سوار سرفراز فرمودند فرمان صادر شد
که او را با شاهزاده در کابل گذاشته متوجه آستان بوس گردد و به موجب حکم
قضا توأم مهابت خان از کابل در حضور معلی رسید و حکم شد که نجابت خان حاکم
شاهجهان را از رسانیدن دواب و خزانه لوکر کرده بجاگیر شاهزاده سپهدار بخواهد
دهند شاهجهان باستماع حبس احمد ... متوجه حضور گشت چون از
بوض مقدس سیدار لاهور بعضی به اکبرآباد فرمودند و از رفتنه
گوالیار رفتن و اغوای لوحان بیگم سوی رسد ... قلعه ... فرمودند
اما لشکر که عزا اطاعت و فرمان برداری امری دیگر بدانست هرچه ... عتقت
درگذشت و صفت عمالی موجب رسیده او در ... عرض ران را
کند که در زمان خوار رکید رن شود اما اگر صار ریکران کسی عاجز
مباد ... کناه خود هرگز مباد اگر امرا به سمت ارسال ...
دلطرف شاهجهان با جهو ... جاگیر و منصب مهابت ... نشینند

و دو روز معظم بهادر بسر لشکر مهو رفت افواج مرهتها امتحان بود و بعد شکست الله
افواج قاهره مقدار بیا امتحان تعین کردید شکست امتحان بعد رسیدن عساکر ما
در استماع بشکست رایات عالیمآب بطرف میوات کوچ نموده فرصت
و رایات نشان بسرحد ... راجه بکرماجیت و چکلادر خود
که او بری افواج پادشاهی تعین شده بودند مقرر گردانیده خود
بسرحد شد تا آنکه عساکر طرفین باهم رسیده روبرو بیکار آوردند
و آتش محاربه مشتعل کردید و بهادران جنگجوی و سپاهیان جلادت
نوعی داد مردی و مردانگی دادند و هریک کارنامه رستم و اسفندیار
بظهور آوردند و در بیکار رزار لشکر پادشاهی غالب آمد اما رفیع و ظفر بود
کشت از آنجا که مشیت ایزدی بر آن رفته بود که پادشاه زاده جهانگاه
در تعب و رنج بوده باشند و شداید شکر عالی حال کرده چه قابلیت است
سر و اسپ است مقرر که هرگاه اقبال مند زار زبان حصول عظیمه الهی و
وقت آرار دولت پادشاهی بر دو یک مرسد و در سختان ایام
سور و بحر و مسافت بیکر و ناخون بر درجه کمال و در دو نصوی ساعد شود
حال اتی لفظه عین الکمال ادکرد و دا کرید مه کباب سمند مراد

گر فلک کار ترا مرهم بر ... مشکل خاطر ما به ...

ببرد و حضرت اتفاقاً از عمده کار را جید و نجی ... بود و

هر بید قلعه اسل ... و بود و راجه بکرماجیت که ...

کرده غالب ... شده بود و دلیرانه ... باد و سای می آمد چون ...

پان جید و نجی هم جان رسید قضارا قلعه ... وقت ... و نجی مذکور ...

و سران هر سه راجه بکرماجیت و کدت و همانجا غالب ... کرد ازانجا

که راجه مذکور از عمده های دولت پادشاهزاده بود و حالی از ...

شجاعت بودند از کشته شدن او انتظام لشکر پراکنده گشت پادشاهزاده

ارده دن ایجال لشکر جوش های ... نتوانست محکم کرد ...

کوچ نموده بجانب ... رای کردند حضرت خاقانی زمانی از استماع این فتح

متوجه احمد ... سیدند و شاهزاده سلطان مراد را که در ...

مقدس ... بود با مهابت خان و راجه ... و راجه ...

و راجه ... و دیگر امرا که جمل ... هزار سوار بوده باشند ... شاهجهان

تعین نمودند اما ... شاهزاده ... مهابت خان ...

چون افواج پادشاهی نزدیک قلعه ماند و رسید شاهجهان رستم خان را

بافواج خویش مقابل فرستاد و رستم خان بطرق موافقت نمود و بعد
از مهمات خان رسانیده و از بعضی نوکران جمعیت شاهجهان با گله
حرم هم شده رسانیده توان خود صلاح ندیده از آب نربده گذشته به آسیر رسیدند
و از توقف خانخانان زمان سرکار شاهجهان بود ظاهر گشت که خانخانان
مکاتبت مینویسند و اراده رفتن دارد و از اراده خان ... قید کردند
و در آسیر بعضی حرم و اسباب زیاده که است به برهانپور آمده خانخانان
که نظربندی بوده بهانه صلح و اسپ از شاهجهان رخصت گرفته خانخانان
و نیز اکثر مردم جدائی کردند تحت حرج شاهجهان در عین شدت باران
از برهانپور روانه شده براه تلنگانه بطرف قطب الملک والی الولایت ارادت
بردی شکسته بعد و جنس و علاوه میوه ها فرستاد و شاهزاده سلطان پرویز
تعاقب نمودند و رسید منزل ترکسته ببرهانپور رسیده چون خبر رفتن
شاهجهان بطرف بنگاله معروض مقدس گشت حکم شد که شاهزاده سلطان
پرویز و مهابتخان با جمعیت بطرف بنگاله بروند و سد راه شاهجهان شوند
و خانخانان را به اکبرآباد معزز فرمودند خود بدولت متوجه کشمیر شدند و شاهجهان
بعد رسیدن در اوده بلده و ماندن جنگ اول قلعه بردوان گرفتند

القلعه

قلعهٔ گرگر را محاصره نمودند چون خبر رسید ابراهیم خان صوبه دار و عادلخان والی
و دیگر سرحدهای پادشاهی بسته شدند سلطان [illegible] در راه بسوخته
[illegible] و سوای ادوات [illegible] و دیگر اجناس [illegible] سلطان
در آمده جنگ شهزاده ابراهیم خان کرده [illegible] که بود بیچاره شده ملازمت شتافت
رسید با [illegible] و از آنجا خانخانان در [illegible] بود و در [illegible] سلطان
او را [illegible] داده از قید خلاص کرد و صوبه داری بنگاله را مرحمت نمودند
[illegible] و از آنجا عبدالله خان [illegible] ابراهیم خان را باد [illegible] رخصت
کرد و عبدالله خان [illegible] و [illegible] اله اباد را متصرف شد چون
[illegible] که [illegible] همراه سلطان [illegible] بودند [illegible] ماند
[illegible] سلطان در جنگل حصاری [illegible] استحکام آن بود [illegible] آنجا
شاهزاده [illegible] سلطان [illegible] جنگ [illegible] راجه
هم [illegible] سردار لشکر سلطان بود [illegible] لشکر
سلطان [illegible] و عبدالله خان [illegible] سلطان [illegible]
داد [illegible] دلاوری [illegible] دل بر مرگ نهاده اسب [illegible] سواری [illegible]
شد و [illegible] عبدالله خان [illegible] سلطان را از جنگ [illegible] بردند [illegible]

مردم را سپس شوو سوار کرده بجانب ... بردند چون افواج پادشاهی نزدیک
شد پرست شاهجهان را که بر آمده و بوده در اینجا باز مصلحت ندیده دوباره بنگاله آمده چون در آن
ایام ... بخورد سیم جلوس ... بوده باشد سلطان مراد بخش قدم در عالم
وجود نهاده بود آن مادر نونهال سلطنت را با والده با صلیب آن در قلعه
رهتاس که داشته شده بسپرده بودند و از آنجا آن حاجتها شرا که شوکند داده ۱۰
از قید خلاص کرده بودند و بصوبه داری بنگاله مقرر نموده بود هر چند طلبداشت
او عذرها در میان آورده بملازمت نرسید از آنجا که زن و بچه او بطریق یرغمال
نگاه داشته بودند بعد از آنکه از وی خلاف حکمی و عدم اطاعت بظهور پیوست
زنش در قلعه رهتاس فرستادند و پسر جوان او را عبدالله خان بقتل رسانید
و بسبب غلبه لشکر پادشاهی بودن در ولایت بنگاله صلاح وقت ندانسته
برای که آمده بود از بنگاله باز بدکن رسید و از پای راه سلطان مراد بخش
و حرم قدسی بملازمت رسیدند چون رسیدن شاهجهان از بنگاله بدکن مسموع حضرت
قدسی گشت حکم شد که شاهزاده پرویز و مهابت خان با لشکر برای تنبیه شاه
شاهجهان بدکن برسند لهذا شاهزاده و مهابت خان در برهانپور روانه دکن شدند
و از این جهت خانجهان را که از شاهجهان جدا شده ملازم پادشاهی ملحق شده

بود بموجب حکم والا تعجیل رسانیده و مهابتخان را بقصد زجر و تنبیه کرده
شاهزاده پرویز و مهابتخان قطع مراحل نموده تا رابیده رسیده بودند شاهجهان
بسبب نرسیدن افواج قاهره بودن در دکن صلاح وقت ندیده از
آنجا رسیده در آنحال توقف نکرده از راه جنوب متوجه شده بود
شد و سلطان داراشکوه و سلطان محمد شجاع و سلطان اورنگ زیب
پسران خود را بدرگاه معلی فرستاد و چون در همه جا ملک بود که
شاهزاده سلطان شهریار تمام ولایت از جاگیرات شاهجهان جمعیت
فراهم آورده بود و بعضی در قلعه نصیب کرده تحصن کرده بود و شا
در قلعه سرل شوند چند روز جنگ برداشت و چندی از نوکران کاری
نگارانند چون کاری پیش نرفت ناگزیر شاه والاجاه در رسید گشته
نسیم وقت صالح کردن از صلاح دولت مدرس ماجرا رسید
شاهزاده پرویز در دکن دولت حیات شد و مهابتخان در حضور رفته
و خانجهان لودی در دکن تمام داده در صورت شاهجهان والا
دکن را خالی دانسته بسبب آنکه مهابتخان رو بر و شاه نکاسب همه تعلق
شده بود برسد یا ... و بیماری و ضعف که در آن ایام طاری احوال

لودی از راه ولایت ماله و گجرات متوجه دکن شد و بعد قطع مراحل

در پایان سرنیک که از مضافات احمد نگر که مکان نولیس در آنجاکه آمده

رفته بود در دل الجلال فرمودند چون سر اتفاق اقامت اعاده در آنجا بودند

دیگر اخراج خان جهان لودی روانه دکن کردند

چون ارادت الهی بران شد که چشم زخمی بحضرت خاقان زمان

هر سه امیر که از صلاح دور و بفساد مردیک بوده با سه زمینه جلوه رسید

یعنی مهابت خان که بعضی حرکات نمایان از مهر و ات بی باکان شده

بود موجب التماس نورجهان بیگم و آصف خان موجب مورد عتاب پادشاه

گشت و حضرت نورجهان از حصول کاش شد که مهابت خان را از شاهزاده سلطان

پرویز جدا کرده بطرف بنگاله روانه سازند حکم شد که خان جهان لودی

از گجرات آمده بجای مهابت خان اتالیق شاهزاده باشد و از مهابت خان

مرقوم بنگاله رخصت شود جریده به درگاه والا بیاید و نیز حکم شد که از کلیه

مطالبه سرکار محلی که بیروده مهابت خان طلب ست انرا نزد سلطان لازم

محال جاگیر ایشان بر وجه نقدی متصرف شده و وکلای اینها استغاثه داده اند

و نیز فیلان نامی که در بنگاله اخذ و به دست آورده از و باز یافت نمایند

اگر حرفی حسابی و انشا شد بدرگاه والا رسیده بیجان و توانایی عظیم

نماید چون فدائیخان از حضور پرنور رخصت دریافته رسیده حکم والا

رسانیده مهابتخان از شاهزاده و میر رخصت گرفته عازم درگاه آسمانجاه

گردیده و خانمان لودی از کوات رسیده بخدمت شاهزاده و میر قیام نمود

و مهابتخان بعد فتح معارک مرتب و برپای بست که آنحضرت متوجه تسخیر

کابل بودند مردمک از دور محیط رسید چون طلبیده است او بتحریک آصف خان

بود و ترش نماید خاطر اصفهان آنکه او را بر وجه تو زدلی عوض ساخته دست

درازی بر ناموس و مال و جان او انداز و حالیکه مهابتخان دختر خود را به نزد

ولد خواجه عمر نقشبندی نامزد کرده بود آن خواجگک را بموجب التماس آصف خان

سربرهنه کرده و دست بر گردن بسته بحضور والا آورده کوری بفرمایند قید کردند

حکم شد که آنچه مهابتخان باو داده مهابتخان از او باز یافت نماید و نیز

از تقدیر حبس او را گرفته و میر محمد محسن کوری میرزاده سال را که پسر زاده

بود قید کرده نصرت و سلوک زر ما باز یافت گرفته مهابتخان از شنیده

واقف شد بیچارا سوار راجپوت همراه داشت اگر بر خلاف کار

جانبا کرده و خاطر انداخت حرفهای ناملایم آن زد و مردم شده لا و چون

چنانچه بیرون یک اردوی معلی بعرض اعلی رسید حکم شد تا مطالبات پادشاهی
بدیوان اعلی آورده است رد و بدعنان خود را سلسله نماید و فیلان محاله از آنطرف
نگذرانند ازین کوشش سد وده است و اصحاب ما حایل عمله قوی مانع دارالسلطنه
عداوت کردند در نهایت غفلت و عدم احتیاط بودند تا دو شاه زاده ازین
بردی اتک شده بود با عیال و اطفال و احمال و اثقال و خدم و حشم
از راه پل گذشته از روی آب رفته منزل کردند

آگرا فرا کارخانجات

تا دو سه روز از هزار دربار گذشت و قلیلی مردم این روی آب مانده بودند و رقعه
که کروه سیح دولتخانه والا نجلس بود ناگهان فالو تا قبه با چهار پنج سوار از آنکوار
راجپوت از منزل خود سوار شده اول سر پل رسید معتمدان خود را
تا دو برابر سوار گذاشت که پل را بسوزانند نگذارند که احدی از امرایان
ایران روی آب بدین سمت عبور تواند کرد و خود به دروازه دولتخانه
والا رسیده از اسب پیاده گشته تا دو صد راجپوت بدرون دولتسرای
و دهنه غسلخانه را شکسته بدرون رفت سرداران حرم سرای عفت
را بوقوع مقدمه رسانیدند آنحضرت از درون خرگاه برآمده بر پالکی

پس مهابتخان مشرف گشته کورنش بجا آورده سرگرم ناملایم عرضه کرده بود و معروض داشت
که یقین کردم از دست آصفخان خلاصی ممکن نیست دلیری کرده خود را بدرگاه
حضرت رسانیده‌ام اگر مستوجب قتل و سیاستم در حضور اقدس سیاست نمایند
و دو هزار راجپوتان نوکر او فوج فوج مسلح گشته در سراپرده بادشاهی درآمدند
بغیر چند کس از خدمتگاران نزدیک آنحضرت نبود چون آن بی‌ادبی بر خاطر اقدس
سوار شده بود دو دفعه دست بقبضه شمشیر بردند خواستند که آن بیباک را بزنند
حاضران حضور مقدس التماس نمودند که وقت حوصله فرمایی است از جمیع جهت بود
و نمودند در اندک وقت راجپوتان او درون و بیرون دولتخانه فرا گرفتند مهابتخان
بعرض رسانید که وقت سواری است حضرت خود بدولت سوار گردند اسب سواری
خاصه طلبیده اسب سوار شدند چون دو سه قدم از دولتخانه والا برآمدند مهابتخان
فیل حوضه‌دار پیش آورده التماس کرد که وقت شورش است صلاح دولت آنست
بر فیل سوار شوند بالضرور بر فیل سواری فرمودند مهابتخان یکی از راجپوتان خود را پیش
فیل و دو راجپوت عقب حوضه نشانده هر کس که از خواصان و خدمتگاران بادشاهی
نزدیک می‌آمد بقتل میرسید تا آنکه حضرت در خیمه مهابتخان تشریف آوردند
فرزندان خود را بر دور آنحضرت قربان گردانیده شرایط خدمتگاری و قربان نمود.

مقید نیست شده و دوست است بغیر از عجز و ... بر زبان نمی آورد والهٰ بیگم

سروجه حکم شود و بجا آرد از آنکه آنحضرت مست باده عشق و اسیر دام محبت

نورجهان بیگم بودند و ساعتی از وی جدا نمیشدند و بحال مبهم ما و آن کمر بسته بودند

و بغیر از طلب بیگم حرفی بر زبان نمی آوردند   چه خوش گفت آن مبدع عشق

رنجور که بوی از مشک و رنگ از گل شود دور   ولی مردن نشود از ایشان عاشق

نگوید مرگ جانان جان عاشق   در آنکه آنحضرت بخانه مهابتخان بسر تلف

آوردند نورجهان بیگم وصف با صلهای گذشته بسر اصفهان رفته بود

مهابتخان از این سهو و خطا ... بخاطرش رسید که آنحضرت را

بدولت سرای معلی آورد و در آن روز و شب آنحضرت بدولت بسر آورد

شنیده با رکاب ... بند و سروجه مهابتخان بگفت بیکر و چون نورجهان بیگم

در با صفوف آراسته ... که بیگوسند آنحضرت مهابتخان را بر در اصفهان

فرستاد و منع میکردند که جنگ ... صلاح نیست و جمله عمله و لشکری

بدست او فرستادند و دیگر آصف خان و خواجه ابوالحسن ... جهان ...

... لشکر ... جنگ ... چون ... مهابتخان ...

در صدد ... یامات ... ابوطالب لشکر اصفهان ...

و اکثر برادرانش غرق شدند اصفهان در میان آب رسیده بود که از خطا

و دیگران باندک جنگ روگردان شده بودند تا رسید اصفهان بسیار

راه برگشت و لوچیان بیکلم فضل سوار شده از دریا گذشت بهره دریا

عبور میکرد و جنگ در میان بود و در وقت عبور جنگ از سواران بیکلم

که در کنار آب فضل استاده بود بهر یاری رسید بیکلم بدست خود از آب

او بیرون آورد چون چون بسیار جاری گشت و لباسهای چون او

و بیرون آمد فضل بیکلم بسیار مردم بفضل رسیدند و فضل سواری بیکلم

بر اسب برگشت و خود را بدریا انداخت و شنا کرده از دریا گذشت

بیکلم بعد که بیش از دریا در دو لیحانه تا دشتی فرود آمد اصفهان که

سوی بیش آورد بود چون مقابل دانست که نفس او علی و دیگر بعد از جنگ

خلاصی بیکس بیت شد اما ابو طالب رخ ود و صد کس دیگر از انجا روانه

مراحل نمودند در قلعه ایک ماریس تحصن شد چون صلابت بخان رود

غالب آمد خواجه ابوالحسن و دیگر او سوگند ان غلط و عفو او

از عهد ملاقات کرد بعد که روز بعد بیکلم در حضور عقد سپس

از ملاقات ان که مالوچ موصوف شده از ساحل دریا تا سمت کوچ کرده

با مهابت خان روانه کابل شدند چون تسلط و استیلای مهابت خان بجائی
بود که بعد رسیدن دریای اتک هیچ روز قلعه رفته اصف خان و ابوطالب پسر
و جمعی از بندهای معتبر را با دوازده کس دیگر بدست او دیدند محبوس و بعضی
از مصاحبان آصف خان را دستگیر کرده بقتل رسانیده و آنحضرت تحریر
نتوانستند حکم کردن بالجمله بعد قطع مسافت بدار الملک کابل نزول اجلال فرمودند
در آنجا که مهابت خان در اصطبل خود کرده است او بدستیاری او ولد و نیز
دلیر شده طریق بی باکی می نمودند روزی جماعه از احدیان با احدی سرکار
با دست گفتگو کردند و کار بجنگ کشید احدیان همه یکجا شده جنگ نمودند
نمودند قریب سیصد راجپوت علف کردند ازین حرکت در دل عزت
مهابت خان راه یافت و بعرض رسانیدند که باعث این فساد خواجه قاسم مراد
خواجه ابو الحسن بدیع الزمان خویش او شده چون رعایت خاطر مهابت خان
در میان بود ایشان را دستگیر ساخته حواله کردند مهابت خان آن هر دو را سر برهنه
کرده در بازار کابل بخواری و [illegible] گردانیده در حد نگاهداشت و از روی کینه
مهابت خان قصد گستاخی کرده در سر [illegible] عالیه و آنحضرت هر دو چیره مراعات
خاطر بسیار نمودند و منع نمودند که با حال خدای او رخصت ... عدم احضار
بوده.

بوده و بر حسب نورجهان بیگم در خلوت بعرض میرسانید بیگم کفایت پیشه مهابتخان
اظهار تغیر نمودند و صریح میگفتند که بیگم قصد نموده دختر ولد ریاس و بر صبیه شاهنواز خان
ولد خانخانان عبدالرحیم که در عقد نکاح میرزا ابوطالب مخاطب بشایسته خان ابن
اصفخان است صبیه قصد نموده و نورجهان بیگم همراه او دون صحبت
داشت تا آنکه معاودت از کابل بهندوستان گردید بعون درخواستی
اسپ بزوال اقبال واقعه شد الحضرت زبانی خواجه ابوالحسن مهابتخان
پیغام کردند که شهریار و لشکر و الا کار مرشد با بضرر مهابتخان
شهریار شد بعد از آنکه از دریای بهت عبور کرده بر بالای افضلخان
چهار حکم صادر شد اول آنکه شاهزاده شاهجهان بصوبه رفته
فرستاده همراه او را با نصرام رساند دوم آنکه اصفخان را با همراه اگر داده
اقدس سوم آنکه و پسران
دانیال مرحوم را که حواله شده بود حضور انور نماید چهارم آنکه
آنکه او با حال بار و الا برسد و حاضر
فرستادن اصفهانی احکام عدول نماید فوج
او و استقبال او افضلخان رفته احکام مطالعه مهابتخان:

گذارش نموده مهابتخان پسران شاهزاده دانیال را حواله او کرده اظهار نموده که

بموجب حکم والا روانه میشوم و اصفخان نیز اخلاص فیمابین دارد اما خوف دارم که

بعد خلاصی اصف خان مبادا حکم از روی عناد ولی کرده او موجب بهم خوردن کار گردد

در خصوص شاهزاده ایمان من زیاده تر امتحان اخلاص کرده روانه حضور میگردم

افضلخان ارشد مهابتخان آمده پسران شاهزاده دانیال را بنظر آورده

دیگر که مهابتخان آنچه بود مفصل بعرض رسانیدند مگر زبانی افضلخان حکم

گرفته بود درین که اصفخان نیز اخلاص کیش دولت است خواهش کشیده با مهر دور

مهابت خان بموجب حکم والا عمل آورده اصف خان را طلبیده

معذرت نمود و عهد و سوگند در میان آورده با مهر تاکنش میسور

و ساد لیکن ابوطالب پسر او را بجهت مصلحت روزی چند الحامد است

و روانه نکرده بود از انجا که سوریش او بر ساحل دریای بهت واقع شد

بود خلاصی اصفخان و روانه گردیدن مهابتخان بسمت تته

برین ساحل بهمان دریا اتفاق افتاد صدور ابوطالب و لشکر اصفخان و بهو احمد

قاسم میراد خواجه ابوالحسن ... ن و اما د او را عند خواست روانه

حضور نموده منزل بمنزل روانه تته گشت بعد از رسیدن او در آن حدود

شاهزاده

شاهزاده شاهجهان از سمت کوچ کرده بطرف دکن معاودت کرده بود
چنانچه سابقاً تحریر درآمده مهابتخان بعد رسیدن دکن در سمت بدون خانخانان عقد
رو بهندوستان آورده امارتی از و لطف و بوت بعد سود من اند حقیقت
که فوجی بر سر او تعیین شود خانخانان عبدالرحیم که از دست مهابتخان رنجیده
بود بحکم درست بالحاح و اصرار تمام استیصال او بر ذمه خود گرفته رخصت مهابتخان حاصل
مهابتخان دخل صوبه داری با خانخانان مرحمت گشت خانخانان بعد
قطع مراحل در لاهور رسیده و مهابتخان بعد معاودت از ثبته بسمت اجمیر
رسیده بود تا بحکم شاهزاده در صحبت جبال ولایت راجا رفته آنجا
ورزیده و خانخانان دران سمت درسنه جلوس والا در عمر هشتاد و دو
سالگی بجوار رحمت حق پیوست و مهابتخان از انجا عرایض نیاز مشتمل عقد
و اخلاص در خدمت بادشاهزاده شاهجهان ارسال داشت و بموجب منشور
عالی که بطلب او صادر گشت بجناح استعجال در جونیر رسیده بملازمت عالی
مشرف گشته مورد انواع عاطفت گردید و همچنین بموجب منشور افضالی
گشت چون ایمعنی بعرض مقدس رسید ... بودی خطاب سپه سالاری و صوبه
دکن سرفرازی یافت و بدلی او شاهزاده شاهجهان بجانب ... مانند

در سال بیست و دوم جلوس والا

حضرت خاقان زمان مطابق معتاد متوجه تسخیر [illegible] بر سینه و گشتند مبارک
بیماری استیلا یافت و ضعف و ناتوانی روز بروز زیاده شد از آنجا
رایت مراجعت برافراشتند و در منزل مرم کلکه بساط [illegible] و اجعه
و از سر زمین کوهست بلند و در پیه کوه نسمت [illegible] صندوق امارتها مرتب ناقصه
مقرر بود چون رسداران امور [illegible] سیحه کوه براوردند و مقرر شد
و امد آنحضرت صندوق زرنگار ده اندازند بمکه سر صندوق [illegible] بر سینه
از سیحه کوه جدا شده معلق زمان سرزمین بی اتمام و تماشای عزیمت بلند
و در توقف مکلی از ساله تای آن مرز بوم امور [illegible] و امو سیر یالوده سیکی
حکام و ارسنام و لوامح سطریمی در امد ساله مذکور چون است که سر امده آمو
از امکان روانه سازد و بعد رسیدن از انجا بتوالت تا مصول کاد
و مستو [illegible] رد حصار الوبه کنده شد و ال ساله احکل [illegible] کوه [illegible] بنی
ارتفاع سلق زمان بزمین [illegible] استخوان [illegible] چور و تکنت و اعضا
یاد هم سحت و جان [illegible] لسکر [illegible] ریا سه انحال مزاج مقدس از سوی
رسید و خاطر مقدس تکمه [illegible] ترک سکار [illegible] و [illegible] به جدا

رسیف اورده گویا ملک الموت با منصور تحمل تسخیر شیطان شرف

در مدار الساعت وارد ارام از خاطر مقدس برخاست ارجمند کلکو هم

کرده و در مخمصه وا اتحاد با اخروی سروال اجلال فرمودند و امسال ازاله

خواست سکه برب نهاده کوارا مقبادوه و برکت یافت رسیده

بد و لیکن حکمرانی جان را کرونش و مااحرمانی سب هکارید سوار

سکام همه لعس حد سیح بر اید وقف خاست رو رنگ بسته و هم

شهر صفر مطابق سنه موافق بارد هم امان سال هشت دوم در عمر

شصت کلک روح قدسی از اشیانه خاک بال افشان سر سیاکنان

افلاک کردند وا نار سخن نحو وارسد لوحان میکلم که رعنا یافت

خاص الحضرت سلطنت هندوستان جیگر دو خروش و ناله آتش

حالتکاه بن اس سر زند و گریبان جان از لوحه و فغان بر دریده

دریا جیب مسک اکس از حس باک نکند و قل رحار ارحار با حس

خراشید و لسان سرد بر خاک چون غلطید سلسله لعاب سلک

میرو طایفه بر رخ کلک میرد بعال پر و لسان سلک کرد

محدول ستان زاینک ... و برلحاورس رنا لحار نیا ولعا

بخواهیم بخاطر بسی بندگی را ممالک ... بماندگی را بحال عملی برگشت او
جناب جهانداران بر گشت لیاقت تعالی و قابلیت و نیابت که زمین
باشند بیکسی ... باشد بخواهیم کرد ملکوتیسم جهان آلی حال او
بسم جناب ... کلدانها ... کران کل رحمت بندگی ماند
در موقت لو جهان بیکلم مرحمت اصحاب مطلب است او ... و میان
او روند چون پادشاهزاده شاه جهان درویش بود و بسبب شقه
ناگزیر دوران ... اصلاح روداد و در کار ممالکت پراگندگی
راه یافت آصف خان با اعظم خان همداستان شده بحکمت لباس تدبیر
فتنه آشوب و انتظام پراگندگیهای روزگار سلطان داور بخش را
عرف بولاقی پسر شاهزاده خسرو را از قید برآورده بر تخت سلطنت
نشانده و بنام سکه و خطبه او نموده دل شورش را داور العهد و
شوکت منطمس کرده اند اما امرای لشکر اکثر اصحاب استقامت دولت
دولت شاه جهان بخواهند سلطان داور بخش را گوسفند قربانی تصور نموده باو
کورنش نموده چون سلطان داور بخش و امرا در نواحی لاهور رسیدند شاهزاده
شهریار که در لاهور بود بشنیدن این واقعه ناگزیر بر سلطنت بر داشته

وقایع احوال ...

بجراءت کار سازیهات درار داشت عهد سعید سلطان داود بخش صفوی را آ

روز و صبح جا او رود و در اول صبح با نظام انواع خود را که دو دیده رو دلها زینها

در آمده ساری عود و در دوام افتاد و آخر بحال تش هول گرفته اصفهان را و بدر رود و دیگر

داود بخش در قلعه که رسیده بر تخت خلافت نشست و شاهزاده شهریار را که

موالات قلعه مضبوط الحال بود او را درون حرم برد و دار فوجه کم رسم

بسته بر تخت گاه سلطان داود بخش حاضر کردند و سر التماس کو رنش بجا آورده

او را تحویل کردند چون شاهزاده شهریار طبع و لا و فطرت بلند داشت

این ریاسه بر بالش رفت هر کس گلاب حسب حال کشند کشند از

هر کس گلاب اگر او پرستد مار یک من نکو کو رشد و بدو اسباب

چند روز طومرت و موسک پسران شاهزاده را گرفته مقید ساخت

عنان اختیار سلطنت بدست اصفهان بود هر جمیع شاهزاده های و امرا سلطنت

و مثل خاطر و اعتماد باطل و نجات نادر شاهزاده پنهان بود و لهذا بعد خند گاه

بسوی رعایا شاهزاده وال قدر که هر کس سامان لعه سیع قصه از ر

بود داود بخش کسانی برادر داد طومرت و موسک را هم سازش

صحرای نمود و ندارکاری بد عنان سلطنت او را پدر دولت ما خطه اعظم الحضرت را

سرانجام کلی مهمی مصحوب مقصود خان بلاهور فرستاده بودند بتربیت باغی زادی متصل شاهدره
در باغ مهدی قاسم خان که نور جهان بیگم آن باغ را رونق افزوده بحکام سپرده بود مزار
قدسی عمارت عالی ترتیب یافت و سوای خرد کردن اشعار رنگین در تاریخ فوت آنحضرت
کعبه دار العدله انکه شهنشاه جهان شاه جهانگیر که عدل او بر آسمان رفت
ولا نور الدین محمد بود نامش ایران ازین سبب بود از جهان رفت حکم نمیگیرم با کی حاکم
خلی لعبه همیشه ماتم و آن زمان رفت گلستان جهان بی آب و رنگ است بعد از
وفات او چون از جهان رفت ازین ماتم سرا چون رخت بربست جهان گلشن بهشت
او کامران رفت خوش تاریخ وفاتش حسبی خرد گفتا جهانگیر از جهان رفت

روز یکشنبه دوم جمادی الاول سنه هجری در دیوان خاص و عام دولتخانه
والا واقع دار الخلافت دار السلطنت لاهور ارکان دولت و اعیان سلطنت سکه
و خطبه بنام نامی آنحضرت مقرر گردید از الوف عمر گرامی بحساب قمری سی و شش سال و
سی و شش سال بود چون ... در دکن مقام دانشمند آصف خان عضد
منصب امام کار ندعیان سلطنت دانسته عالی نظیر بعد از سالها ... اریکه پادشاهی درانجاه

الملک

رحلت ازینجا آصفخان بیماری تمام شد که در رد بود و بنیر گرد [illegible] بود و در جهد
وکار بهم رسید و در خدمت آنحضرت رو به آزادی [illegible] بر صفر برادر و دوالی نموده انگشتر
خود را برای اعتماد [illegible] روز سیم ربیع الاول [illegible]
در جوش [illegible] ذات نظام الملک [illegible] رسید [illegible] شاهجهان [illegible]
معتقد [illegible] در آمده صورت واقعه [illegible] شاهجهان [illegible]
[illegible] سرایدرون [illegible] آنحضرت [illegible] بیرون آمدند [illegible]
مذکور [illegible] حقیقت الملک [illegible] آصفجاه [illegible] بنا بجهه [illegible]
گران آمد خوان وصف [illegible] ان بنگر [illegible] کوشیده [illegible]
و [illegible] شاهجهان و دیگر امرا و [illegible] روز [illegible] سوم ربیع الاول [illegible]
خونبیر روانه شدند و [illegible] فرمان عالیشان بنام اصفهان [illegible]
مذکور [illegible] عالمتاب [illegible] و [illegible]
[illegible] فرمان والاشان بنام حاکمان [illegible] انواع عنایات [illegible]
انواز [illegible] کوتی [illegible] عنایات [illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] که [illegible] تمام [illegible] بود [illegible]
[illegible] نموده [illegible] کردند [illegible] خود را

با جمعیت فراوان در برهانپور رسید با امرای پادشاهی که انجا بودند موافقت نموده

خود را بسرعت رسانید و بعد ازان سید شمس راجه کشن سنگه راتهور و راجه جیسنگه کچهواهه

تا مالوه رسیده در اکبر اباد بخدمت مصروف شده سادات و امرای عظام که همراه انحضرت

بودند متوجه دولت خواهی گشته بطرف گجرات رسیدند و در سنه سی صوبه دار

گجرات و دو هزار ... انحضرت از سمت گجرات مصدر ... بوده

و در همان ایام بحکم ... امده جون ... و فرزند ... عالیحضرت ... از

ازدواج سلطان بود ... خاطر ان ... از ... الی ...

سلطان معاف فرموده او را از گرداب اضطراب ... جمعیت او بوده

سلطان مراد بخش ... در احمداباد مقام کرده شیرخان ... بمنصب هزاری

و دو هزار سوار و صوبه داری ... سرداری ... و صوبه ... سال ... ان

دیگر ... نواحی ... مرحمت ازین ... اعات ... فرموده روانه اکبراباد

شد و در راه ... سعادت ملازمت دریافت خلعت خاصه با ... کمر

قیمتی ... سپر ... حمد ... خاصه و ... طلا عنایت فرموده ... محال

حاکم ... بحال ... احمد خان ... و ... خان ... و ... خان

دیگر و راجه ... و راجه ... دیگر امرا ... ملازمت سعادت اندوز گشتند

جمادی الاول در دار الخلافت اکبرآباد نزول اجلال فرموده و بساعت مسعود

و ساعت اورنگ خلافت بجلوس جلال پادشاهی زینت یافت

کلاه گوشه داران و کلاه خلافت سلطان کلاه گوشه سلطنت را بکلاه گوشه سرفرازی که ارجمند

ابری و فوارهای زری بر اوج هوا قامت نمود شمسه های طلا و نقره فراز اصناف و اصلاح

ارایش سامانهای طرب و انبساط مورد فرح و انبساط مبارکباد اندیشه لوای

تهنیت و مبارکبادی مسرت افزای رمضان گردید صدای کوس بشارت و شادیانه

بگوش اسمانیان رسید تا به اسمان سرود لوای قمری اسا سعود فیروز

را بسکر انجام داد از نالهای جرس بی دلبا در گوشه ایام لوبیا زرد رفاه

اسکارست و زبان نورورزی بعالم اوری شد جهان سرسبز گشت نوای خوانندگان

از سرگرفت و عالم و لشکر سر و سامان عشرت بدست اوردند از اینکه

وصف زبان ناموران السلمات هست و گوشت مبارکباد سعد گفتند

مرسعرا دیگر سنج و فصلا والا طبع با سعادت لعد بر تاریخ جلوس و الا درنظم

در آوردند از الجمله آنکه — پادشاه زمانه جهان — خرم و شادکام زانکه

باشد — حکم او بر خلایق و عالم — تا جهان هست در جهان باشد پادشاه

بحر و بر تا جهان — گر بحاجون مهربانان ایند — سال تاریخ جلوس حج گفت

دار ملک سلیمان آمده تا لوا در باد عالم‌افشان شاه جهان باد ثابت و ساکن

جلوس سلیمان داد و ملت و دین بعد از ... حسن ما بسالی بریز

یافت کارگذاران اشغال سلطنت بموجب حکم والا لوا ریا و صحن دولتخانه

والا از ابعاد رنهای سفید در گرفتند و تمامی اسپان و مال با عجبه محاوی آن

طرب ممکن را با جه سفید در گرفته لصحبت و بسرداری ... برگ

نشاط سیاح بر سحره زانکه دار ساعت دو بر سرالات و اوراد بخشش اسباب

عیش را سفید کاری حاضر آوردند که از نغمه الوان بربم زیر نوماه ...

گشت و وبود انجم از حرکت سفید گردید تا هنگام سرای تماشائی آن بزم

سهیل سرسام از دریچه مشرق طلوع نموده الحق افروز گیتی گشت از لمعات همایون

سرتاسر عالم روشن گردید و از اسد اوقات سما صبح نور الهی ... ظلام

شام خود را در کنج توارای مستور ساخت و ظلمت ... در حجاب لقا تحلیل

مهتاب سبی حو فضل مستور ... از سپیده برده نور نظمش بعرصه عالم

افروز ... صحرا نور در ... نموده صبح برار درکشوده

اندراجه ماه بطع سیمیاس رفته ز فلک بسته کلمی ... مالی ...

چون ستاره او ... صد نظاره لواب فلک بکجا فرا ... درد

کلید

کیفیت حالی موجب اطلاعات بحقایق احوال محمود زکیربا و رسیده بارگاه
طلاع مصنف اقدس شهنشاهی شده و گشته بسور الطاف و عواطف والا و کول
اصناف عاطفت علیا گردید که تمام سلطنت و مدار الملک گشت و دیگر
امراء خوانین در حضور رسیده مترقی مراتب بعد از رسم مواقف بایه جلوس با صفه
نسبت و بر وزارت رسیده و دراین مطالعه پیام صوبه داران و احکام و سیه
بصوبه‌داران و عمل گذاران ممالک محروسه مشعر دلاسا تاکید و معموری ملک و
آبادی رعیت و تقدیم مراسم عدالت و رأفت طرف و ساکت
اصدار یافت و بمیامن توجهات اقدس امور سلطنت و جهانبانی
بیار قرار حال مدیرفت و پراکندگیهای روزگار و تیرگیهای اقطار ایران
انتظام گرفت القصه آنحضرت مدت تمادی تعدادت گستری و رعیت پروری
جهانداری و جهانبانی کرده و بهره و بیلر اقبال و قوت بر سجه طالع لایزال ملک
لشکری و کشوری بستانموده و ند چنانچه بلحرای لشکر دولت اباد و دیگر ممالک شکن و
اطاعت و انقیاد کردن فراران سرکار هندوستان و دو مال مرز
راهای ورایان هوشت و کوهستان و فتح قلعه قندهار و آمدن علمداران جان
در حضور والا و دیدن مرولایت ایران دا مزح ملح و سایر فتوحات زمان

و ذکر بقیه رفتن محمد خان والی الولایت و دستگیر گردیدن پسر السن سپور و محمود
بیت و محمود وارث کمالی موسوم بشاهجهان نامه متضمن واقعات و فتوحات
آنحضرت بقید کتابت در آورده این کمترین آنرا به تفصیل بر دارد باید که کتابی علیحده
بحر بر دراید بعد از طول سخن عنان سمند وقایع نگار معطوف ساخته باختصار
بیرون آنچه اختیار قلم عبرت اعلام مدعا نماید که در آخر زمان آنحضرت بصلاح و رای والا
خلافت خداوندی بلند فکرت تقسیم ممالک بفرزندان والاشان بلحاظ مقصد
آورده بادشاهزاده محمد دارا شکوه خلف بزرگ را در حضور رایسیه ولیعهد
و نایب مناب سلطنت نموده در اکبرآباد سلطنت و جهانبانی و حل و عقد گرداند
رونق و نسق مهمات و فیصل و تسلط امور بصوابدید و تمیز رای مدد بادشاهزاده
محمد شجاع پسر دوم را بر ولایت بنگاله و بادشاهزاده محمد اورنگ زیب خلف
سیوم را بر ممالک دکن و بادشاهزاده محمد مراد بخش فرزند چهارم را که از همه
خورد بود بر ولایت گجرات تعین فرمودند این بادشاهزاده تا در نظم
و نسق امور الممالک بید و آنچه بر طبق احکام مقدس عمل می آوردند
بعد مدت چهار اسم در بیست ۱۲ سنه ری مطابق سال سی و یکم جلوس والا
در دار الخلافت شاهجهان آباد آنحضرت را عارضه جسمانی رو داد

و در

و رواج هوس امر کبرا شدن و قانون صحت نوبت گشت [illegible] و [illegible]

نیابد و باشد اکبرید و امرای مصالح با هم سخن گشت و هوای [illegible] ضعف [illegible]

[illegible] از بین رو که در خاص و عام و عامیان [illegible] او [illegible]

ملک [illegible] برای ارکوبش مردم [illegible] از همه ارتسم و نسق [illegible] [illegible]

احتمال زده باشد بادشاهزاده محمد دارا شکوه که ولیعهد بود و [illegible] سلطنت

مهام ملک [illegible] دولت در قبضه اقتدار خود آورده با سلطنت را حصول [illegible]

انتشار [illegible] و مردم خود تعیین کرده خطوط و کلای بادشاهزاده [illegible]

داران و حکام بلاد و امصار ممالک هندوستان ملک [illegible] از جانب

جانب الحضرت [illegible] خلل عظیم [illegible] ممالک [illegible] گردید

و در هر گوشه و کنار [illegible] سرکشی [illegible]

طلب مرگ مالداری نموده بحکم [illegible] و [illegible]

و [illegible] از حکومت [illegible] تا [illegible] و [illegible]

نواب [illegible] پادشاهزاده محمد مراد

از [illegible] و [illegible]

کرده مروج الدین محمد مراد بخش خود را خطاب کرده [illegible]

محمد شریف ... خان را که از جانب شکوه صاحب صوبگی الهآباد بود مدد نموده انواع
امداد و اعانت کرده اموال پادشاهی و سرکار شکوه صاحب الحه در آنجا بود
متصرف شد و میرغی بیگی و دیوان سرکار خود را که از نجیب مالیح بود و بدو ل صد
متصدیان ... و دست تعدی بر مال سرکار پادشاهی که در آنجا
دراز کرده بود و اموال مردم و دیگر راو را بتاراج داده و بر پادشاهزاده محمد شجاع
در همان ایام ... سرمشق گرفته بر سر شکوه ... و از آنجا بیشتر آمده در
رسیده بود و پادشاهزاده دارا شکوه مقدمه سرکشی کردن هر دو برادر بعرض مقدس
رسانیده تهدیدات و توهمات بسیار برای مدافع این شورش اعلی حضرت
را ... و دیگر ... شاه جهان آباد و مستعد گردیده و در اکبرآباد در نزول اجلال فرموده
آمده و عارض ... و امراض و طغیان عوارض که ... مشکول و ... نبود
... السلطنت اکبرآباد نهضت فرموده برای حجابی ... سوار
میفرمودند و ... های ... می اندا ... و ... خلایق ...
آنحضرت اعتبار نمیکردند تا آنکه ... اکبرآباد ... و نزول ... پادشاهزاده
دارا شکوه از آن ایام بدار انتظام امور خلافت بر خود ... قبل رسیدن
اکبرآباد ... مدافع شورش برادران کرده راجه جیسنگه کچواهه که عمده

راجهای

راجهای عظام و رکن رکین سلطنت ابدی الدوام بود با جنودی از افواج نامدار

و حصول بشمار باد و سامانی و فراوان سپاه از جود و لوحانه و سامان اسباب

سپاه و لشکر گرد آمد سلطان سلیمان شکوه بصاحب خلعت نموده چهارم ربیع الاول

سنه هزار و شصت و هشت شاهزاده محمد شجاع تعین نمود سلیمان شکوه بعد قطع مسافت

و رفتن فوج بهادر و هم کرده بطرف بلده بنارس بر کنار دریای گنگ

مقابل یکه شب هم آورد که محمد شجاع دایره درست نزول نموده اما داود

کس دید بمنت و بیلم جمادی الاول سه ساعت مدل سرل در لجر مکان او از کوچ

سحرگاه محمد شجاع خواب آلوده غافل بود لشکر صفوف رزم و جدال

نموده ناگهان بر لشکر غنیم ریخت و ساده حمله آتش کارزار ... محمد شجاع

که بلی خرد و بار نتابید کارزار نمود باید که او بر کشتی نشسته از کناره کالر درست

داده بود راه کشتی رسانید و در بند بهادر و بلی انکه جای توقف نماید

در مونگیر رسیده تمامی از دولت و کارخانجات و دواب و خزانه و تجار

رفت در مونگیر اقامت ورزید و روانه بنگاله گشت و ولایت تا سیه تا مونگیر

در تصرف سلیمان شکوه در آمد و از تمام کار محمد شجاع بالکل خاطر جمع نموده

وجمعی از نوکران محمد شجاع را که در آن معرکه دستگیر شده بودند پادشاهزاده

دارا شکوه در اکبرآباد طلبیده شد بعد از ماندن شهر تعلق به عقوبت نمود
و از انجا به جانب جنید کردید و بعد چند روز به کابل آمده داوند و در آن
ایام که سلطان سلیمان شکوه را بر محمد شجاع فرستاده بودند راجه جسونت سنگه
که از بنده راجهای والا شان و عمده شوکت و حشمت سوای راجای
عالی مکان بود و حضرت اعلی او را به مهاراجه خطاب داده رکن السلطنت
ساخته بودند ما صدی از راجهای دیگر و امرای عظیم مکان و ... قرار داد
و به صوبه داری بنگالان بیست و دوم ربیع الاول سنه ... به صوبه مالوه رخصت نمود
که حفظ قلاع آن حدود و ضبط معابر و گذرهای نربده قیام ورزیده سد راه
دکن گردد و قاسم خان را که از عمده امرای و داروغه توپخانه سرکار اعلی بود
با لشکر فراوان و فوج جداگانه کرده بر سر شاهزاده مراد بخش تعین نمود
مقرر گردید که بالفعل همراه مهاراجه جسونت سنگه به مالوه برود و بعد رسیدن آنجا
مصلحت اقتضا نماید قاسم خان به دفع مراد بخش و اخراج او از گجرات متوجه
گردد و الا کومکی مهاراجه بوده باشد القصه مهاراجه و قاسم خان بعد قطع
مراحل و طی منازل که دارالامان ... صوبه مالوه است رسیدند و دارا شکوه
اکبر و ولیعهد و صاحب مدار امور خلافت بود و حضرت اعلی به توجه احوال

او نبوده

و لبود نه اما از جانب محمد اورنگ زیب بهادر حرف دیگر است تمام دارا شکوه در قلع و قمع
شورش محمد شجاع و مراد بخش بعرض حضرت اعلی رسانیده تمامی جنود و عسکر
که در رکاب بادشاهزاده محمد اورنگ زیب بهادر بود بموجب فرامین
مطاعه حضرت اعلی طلب حضور نمودند چون شاهزاده معز الدین مهم قلعه بیجاپور
در پیش داشت آن قلعه را محاصره نموده بهادری شجاعت و نامی مردی را
صاحب اصلاح آن مرد بگوش رسانیده بود از بسکه عساکر منصوره را علت مهم توجه
طلب رایات منصوره از شکوه روانه حضور گردید بالضرور بمقتضای وقت
عادلخان والی آنجا صلاح در میان آورده پیشکش و روپیه پیشکش مقرر نموده
و معظم خان را برای تحصیل وجه پیشکش گذاشته معاودت به اورنگ آباد نمود
و فتح القلعه که نزدیک رسیده بود از منصوبه دارا شکوه در پرده توقف
افتاد و عزل معظم خان و محاصرت خان از اعظم امرا دکن نماند مرکوز خاطر
دارا شکوه آن بود که چون لشکر پادشاه حضور جمع شوند بحساب دفع شورش
محمد شجاع و مراد بخش نماید لیکن اتفاق انجام کار با اورنگ زیب نماید بهم قرین منصوبه
دکن از لشکر خالی گردانید و مقصود است که هرگاه سلیمان شکوه که بر سر محمد شجاع رفته
مظفر و منصور شده معاودت نماید تمامی لشکر که همراه اوست همان نسبت نمکه

و بعضی که بعضی ممالک احاطه ساخت و از دولت [illegible] لیکن به دولت

تدبیر و تکریم باشد و بعد [illegible] باشد مآل آخر با وجود اراده محمد اورنگ زیب

از دکن متوجه [illegible] با لودهی [illegible] صبح یافت بعد از آن در [illegible] اکبرآباد با

دارا شکوه [illegible] و [illegible] اقبال و قوت طالع لایزال فیروز شد

[illegible] و در اکبرآباد رسیده حضرت اعلی را [illegible] کرده خود او بجای آن

خلافت [illegible] کرد [illegible] در سال [illegible] جلوس عالمگیر حضرت اعلی در قلعه اکبرآباد

ماه رجب [illegible] در عمر هفتاد و [illegible] سال [illegible] سه ماه و بیست [illegible] قمری [illegible]

[illegible] چنانچه مفصل [illegible] سوانح [illegible] مدت سلطنت

اعلی حضرت سی و یک سال و سه ماه و بیست و سه روز

چون

ارادت [illegible] بر کمال [illegible] الافضال اقتضای آن کرد که آفتاب

عالمتاب عالمگیری از مشرق دولت و اقبال طلوع نماید و [illegible] بهار

[illegible] با [illegible] و لطافت [illegible] عالم [illegible] از

[illegible] از عدل [illegible] محمد [illegible]

بذر سرور الی حرم کار زمانی آسمانی بر وفق نقد بر صفحات الی امر که موجب طلوع کوکب

سلطنت از مطالع دولت و سببی که باعث سطوع نیر خلافت از برج اقبال

تواند شد و بمنصه شهود جلوه گر گرداند صدق این کلام و مصداق این مقال آنکه حضرت

در آن می پسندید که از شکوه ... ناقص شده ... اعلی

... زمان و ... صحیفه

... کتاب ... که ...

کتاب آسمانی و خطاب ربانی و صحف ... بخواند و در صدد ... شده اوقات

... که ... صرف نماید و اشعار ... تصنیف نموده از اصول

محض ... اسم ... اسم ... اهل ... می باشد

و اسم اعظم ... یافت و ... کردند و ...

... نماید ... حضرت

اعلی ... و ... نماید ... فرماید

... کردند ... طلبید

و مقدمات ... آنحضرت ... حضرت ... آنحضرت

... آنحضرت ... عزت

حضرت اعلی از کمال مرحمت دیگر برادران لطف بی برادری خویش و یکرنگی و جهانبانی و سلطنت
که مهام سلطنت را انتظام نموده قیام بکار زنت کامل حد رسیده و الا حصول و مرتبه شوند
حضرت اعلی ساخته کوتاه کوه از سلطنت دوست برداشتند و بوده ... راه ان و ارکان
بسکه دولت ابد پیوند سلطان فرمانروای ... نمی باید استقلال ... اکر ... وندر ... ارجمند را
حضرت ... را بحضور محمد ... شاهزاده ... فرمودند که ... خاطر ... رسید ... جوان ... و
اکبرآباد ... نعمت ... کشای جهان اندیشه ... نماید ... استقلال ... بوده
ملتزم ... شاهزاده محمد سلطان را بالکات حال ... ان ... و
شاهزاده نموده روانه ماه الهی ... مطابق ... الاول جمادی غره ... مستقل
محمد معظم را صوبه‌داری ... مقرر کردند و شاهزاده محمد اکبر را که در همان ایام سعادت
ولادت یافته بود ... نیکبان سرادقات دولت در قلعه دولت آباد ... ارجمند
و شاهزاده محمد اعظم را برکاب سعادت انتساب مقرر کرده ... دوم
جمادی الاول در ساعت طلوع ساعت سعد ... و نصرت نواب بود از خطه فیض بنیاد اورنگ آباد
نهضت فرمودند رباعی که با فرخی شاد بود نظرهای طالع سر او را بود گران
... ما ... رکاب ... بلند افتاب ... عاطفت بنام شاهزاده محمد مراد
قلیچ فرمودند که از کرات سوجه بالوه شوند و سر محمد عسکری را که بخشی ... بود بخطاب
عاقل خان

تعالی دولت قلعه و بیک ابا سر فرار فرمودند و دولت نشانرا رجوع بجماد

بجهت و توالی لواحقند و بخدمت مشغول شدند که بموجب فرمان حضرت

اکرا دولت در عمل و انضباط بود شد و قلعه دولت [illegible] شدند

اراد اضافه ماحصت سرفراز فرمودند بعد وقوع [illegible] عجم جماد

رسید مطابق و [illegible] عمارت بلده [illegible] اجلال فرمودند و بعد

نفس [illegible] از حضرت اعلی [illegible] احوال [illegible] رکاه حضرت اعلی اسال [illegible]

بکاه اقامت ورزیده و [illegible] ماعیسی بیکمان و کامل که را و اراکوه شد کرده

بموجب حکم حضرت اعلی بعد چند گاه خلاص نموده و [illegible] رسیده با دولت

ملازمت مشرف گشت و احوال ازحضرت اعلی [illegible] تمام و استقلال و [illegible]

و امورات مبارکه با سرکاران و [illegible] که [illegible] نمود ما ایران [illegible] الحلال

اکرا و مبارکی بخاطر [illegible] نصیحم با [illegible] رجعت بجماد العالی مطابق

فروردین ماه الهی در [illegible] طنطنه [illegible] شاد مانی در اکناف [illegible]

و شاه عالمگیر [illegible] ایران بعضت بجانب قلعه [illegible] افراخت [illegible]

کام [illegible] که [illegible] طراوت ماعیش [illegible] خلعت [illegible]

و [illegible] الملک [illegible] جار [illegible] خلعت و [illegible]

برای عنوان   خسته اوزبر برهانپور بلده توجه نواب علی حسن صوبه عیال محمود برمن

بعزم دولت بانهات بهشت کرامت درین روز امرا اضافه مناصب

وخطاب لایق سرفراز شدند دارالخلافه محمد طاهر خراسانی صوبه دار جاندس

شمس الدین بایه ولایت دوست بخطاب ذوالفقار خانی و سیده شاه محمد بخطاب

نصیر خانی و میر ملک حسین بخطاب نمایان خانی و میر صالح از بخت بلند

باموجب از خانی و خواجه عابد بخطاب عابد خانی و دیگران بخطابات لایقه سرفراز

شدند چون شاه نواز خان با مدت یکماه در شهر از رفاقت رکاب

دولت تعلل ورزیده در برهانپور مانده بود در روز هشتم از کوچ برهانپور که قریب

ده کروه منزل بود شاهزاده محمد سلطان را متوجه شیخ میر فرستادند تا آن عمده

شاه نواز خان را دستگیر کرده در قلعه برهانپور محبوس نموده معاودت نمود

و موکب والا از آنجا کوچ بکوچ متوجه شده بر لب دریای نربدا نزول نمود عیسی بیگ

وکیل که بخشی دویم شده بود خطاب سرافراز خانی و محمد طاهر از دفعه لطف خانی

صف شکن خانی و قاضی نظام مخلص خانی یافتند و بعد عبور از دریای نربده قطع

مراحل نموده بتاریخ بیست و سیم رجب موضع دیبالپور مورد رایات عالی

گشت و بیست و یکم ... از دیبالپور کوچ شده بود باد شاهزاده

محمد مراد بخش

محمد مراد بخش از گجرات آمده بدریافت ملازمت حضرت مراد و از وجود آ
کورنش بتقدیم رسانید و بدو کوچ موضع و دیبالپور رسید کرد اوجین
دایره لشکر فیروزی گرد بدار الخلافه آکبرآباد بعالم تحقیق رسیده و اینجا و دلو
کدرنای دریای نربده و مسالک و آن نموده بودند که راجه جسونت سنگه و قاسم
احمد ... و آن سمت موکب اقبال دریا نربدا آن سمت مدد رسیده و ان مرد و
با افغان بیکدیگر بدفع مراد بخش ... تعین نموده ... از وجه کوچ نموده بجانب
مراد بخش شده و در کوبی قاحر و چه که میان اینها مراد بخش ... گرده ... مصاف
رسیده چون مراد بخش آمدن راجه و قاسم خان شنید ...
در خود دیده عنان ... بجانب صدر لوا افاق روانه شده و در د
دمالپور چنانچه گذارش یافته رسیده ملاقات نمود راجه جسونت سنگه
چهار روز مقام در نواحی قاحرود و شنید که مراد بخش کوچ کرده رفت و از
رایات اقبال بدین سمت اصلا اطلاع نداشت و در تحقیق احوال مراد بخش
بود درین اثنا نوشته راجه شیورام حبر عبور رایات عالمتاب از دریای
نربده نموده و سر بعضی از نوکران و از اشکوه از قلعه دهار برگرده نزد راجه
جسونت سنگه رسیده از آمدن موکب عالی اطلاع داد و راجه از استماع

... شده از آنجا کوچ کرده روانه شده به اردو و مراتب لو ... فاصله یک کروه

آمده ... ده بجا آوردند

خداوند عالم لطف را شامل کرد در رزم هر آنکه ... شود چون سلطان ... خاص

به عجیبه کرده گوسالهای تا بهرس ... ره عهده و داد وقت لودنبره راجه جسونت سنگه

فرستاده پیغام داد که ما را عزم جنگ نیست اردوی ملازمان حضرت اعلی

و ارکان نیست است که آمده ملازمت نماید والا از سر راه برخیزد راجه

قبول نموده ... را رخصت نموده فراهمی ... چون کسهای آمده

بوصف ... عرق غیرت پادشاه به حرکت درآمد و آتش قهر زبانه ... ور

بوسمان آن باطل سگال ... در نفس مردمی و دین حمیت و اخلاص ... بیم

رخصت ... اردوی بهشت مقام صبح که پادشاه عالمگیر از یک پاس ... شهر ... اسلام

... شب ... روز ... ظلمت سوار ... گشته ... کار ... ظلام را

انهدام داده خداوند آفاق به تسویه صفوف جدال و آرایش افواج اقبال آراستن

فیلان کوه پیکر و ... لوحه و لواحق ... جنگ و افواج لوای [illegible]

... فیل سوار ... بکار ... و مرد و ... حداو

... طرح و ... کرده جانفشانی نمودند راجه جسونت سنگه ...

طور ...

طوفان لشکر رعب و هراس و خوف و اضطراب بر سکنه ساکنان اطراف
عالم داخل خود را بالکلیه از دست فرستاد اظهار عجز و بیچارگی نموده التماس کرده
که مرا و عهده بزم و مکافات عزم ملازمت دارم اعلام شد که چون لوطی سوار آمده
ام لوحه معنی مدار داگر گفتار او فروغ از صدق ارکان خود باشد سعادت و نجات
ساید... را به او و را بالا رسانند خواهند و سعادت اصحی قبول کرده و حرفی جواب نداد
اما و دحاکم او بدیع سخن کبری از طرفین لوطی نفک انداختند و مکانات
مکان کرم کردند ملا اسمعیل را گرد نمو لوطی بعد از شدت رسیدن حساب تیغ
کبین ملا شد الیاس که حسی بجا جوهر سر خون بسمه و در میان بازکند سکی یا او
در میان نمود و مال اسمعیل حال و احوال گو رو و بکر از اصفهانیان سمو را به اجابت
مبارزه دست از جان شسته جلو بر بر لوطیانه و الا اند تحکک برد احمد
همه حاصل شرایط و حاجتی جو سمیر بابن ول سخت رسد قلعجانه لوای سرکار
والا مار اصفهانیان جنگ مردانه نمودند چه سعادت یافت و ذوالفقارخان بسبب
شکست اصفهانیان از وقوع این حال دلگرفته شده از لوطیانه گذشته به دولت
شوکت والا احمد و حتی و بکر ملکوت اصفهانیان رسیده حمله عظیم نمودند اگرچه خود اصفهانیان
از کثرت وانبوهی ما وارد اکثر افواج سحاب سیاه لشکر مع السناد نجات

لشکر منصور کافران خاطر جمع نموده اند همه سلطان و صاحب نجات و [illegible]

هزار وال از جمله راجپوتان تا جا بر قلعه های سات تحکم کرده جنگ می نمودند

شد می بر جان سوی سنده روان همه صندل جبهه کردی شان بس

چون صبح [illegible] بود مردی بر کجا که را بود [illegible]

تکرار و [illegible] آماده پیکار گردید در موقف [illegible]

طرح دست راست و صف [illegible] از طرح دست چپ و مرتضی خان [illegible]

راجپوتان رحمه [illegible] رسانیده جمع [illegible] اتفاق افتاده [illegible]

ما مان بهادران جانستان و دلیری و دلاوری و راجپوتان بیدولت [illegible]

تکوتک بهادران جانستان متوجه شدند حتی که جون مبارک [illegible]

و ما راجپوتان کوشش و کشش و قتال و جدال عظیم رو داد نصرت [illegible]

الحاصله را [illegible] و سنان [illegible] ساختند و بسیاری را از پا انداختند [illegible]

انداختند بر سر راجپوتان پیکار و جنگ کردند [illegible]

فساد القدر [illegible] کار [illegible] که [illegible] راه [illegible] بهادر [illegible]

گران [illegible] جلو [illegible] سوخت و [illegible] القدر جون بهادران [illegible]

[illegible] بر سر دادن جان [illegible] القدر [illegible]

۱۹

لشکری با صاحبت [illegible] رضای تو نیز برای تو و تو شد از لشکر سرا من بیا و از آن

جدا کرده هم هیچ جا و کسی به در رفت از لشکر هجوم جا بگوش هر دو از پیاده

زبان خنجر بکار رفت   در آن اثنا طعن و ضرب   بکار خود افتاده آلات

حرب چو سر شکسته قلمان در دست   زره مار دست هول گریبان است

دیگر کرد از ملاحظات زر مرد از مالکه لشکر یاوه و بنگاه لشکر سواله در بین راه و

اجین کرده و مال داشت جا از دو مومن لشکر یاوه که منسوب بوده و ولایت امداد و حکایت نموده

و از سرداران در عهده مانی آن لشکر بوده و ندسر و حسب فرمان کشیده و جمعی کثیر در فته بوده

همراه ما نبا سالک مسالک عدم شده و از وقت صاحبان ارتحال بدو شکوه

و جلال موکب اولیا راجه را لشکر سو و به و راجه بنگاه لشکر جدا رابت و دیگر مردم

مردم از لشکر مهاراجه جدا شده عمل و حشم و طبل و علم بجانب اوطان خود

روان شدند مهاراجه بجان یاد شاه زاده محمد مراد بخش رجا سعر الحال بر سجاده

مهاراجه بر جبه لعارت وبارگه سرو راحت و امنی باعث عزلت در ارکان لشکر مخالف

کرده و مهاراجه با وجود این همه شوکت و حشمت و دعوی شور و جلادت از شما بدوه

سبز در حی اقبال لی زوال جدا بود و مال ما بیا و درده عار قرار بر خود پسندیده از راه

حرد بهو ستگن جود خشمکرف   جان بسلامت و بهار ساک کرجب شده باز

نسخه آینه

اکرام کسبحت لعدان قاسبهان و دیگر امرا تیر و تیر اتهادند و مجموع توپخانه و خزانه

و فیلان و اسپان و اسباب و اسامی ایها لصد ضبط و تصرف اولیاء دولت در آمد

و تمامی اموال و سامان و خیام و سپاه مخالفان تاراج نماید از آن طولانی کردید

تاراج سپاه اعدا شدند و لشکریان از غنایم رنجات شدند روس کسی بخت کرانبار

و است حین سر و بر و سامان گذاشت بدست اند ... زنون

حمله یاد دست و یاد جای نه بیدا از طرف سلطنت جوسی که ... آید

القصه چنین لشکران و ... که راجهای عظام اشان و عمده های سالار

شان توپخانه فراوان و اسباب بیکران و فیلان کوه توان ما ... بدست اولیاء دولت

سپاه فراهم آمده بود از صلابت و مهابت خدایگان مانند ... حیوان که از حمله شیر ژیان

گریزان گردد تا سان ... سحاب که از ... سود منهزم شده پراکنده

و متفرق شدند و محمی ... که اطراف فتوحات اسمانی و عنوان طغرا فتحات آسمانی

نوابت لطف اولیای دولت گردیده فریب هزار کس از ... سپاه حسب

حکم والا ... در آمدند ... سالم ... جانکه با ... از آن

انداز گرد ... حضرت ... رسیدن ... القصه

تسبیح تکبیر برخیزد ... مسند ... شنش است

کهو

کبوتر که پهلو زند با عقاب لقمه بدهن خویش نیارد و سخت شغال اگر چه با
سر پنجه شیر ستیزه کند سر خود را بر باد دهد حالا که سران او از جنگ
روی گردان شده کجا صعوه را از شاهین شود کریاما بر روی مراد مرو و مراد ولی
سر امیر بیان به حضرت صاحبقران الصمد لله بطوع و رغبت خدیو
حکام پروانه شاه و بانه فرمودند از تسلیم نقد و جنس کسی از ممالک
هیچکس خلاف مهاراجه نشود تقدیم کس بجای و نظام ملک و
وان حضرت سکندر امه عنایات الهی بجا آورده بعد از ظهر با جماعت
کردند و پادشاهزاده محمد مراد بخش در حضور مقدس بسر برده کورنش
بجا آورده تا آخر روز همانجا بسر بردند بعد از مغرب دولتخانه را
فرمودند و پادشاهزاده محمد مراد بخش را بخلعت و ... عنایت
یا مروه مرا اسپ و خاصه فیل مست مرحمت و شاهزاده محمد سلطان را
هزاری ذات و ... سوار که از اصل و اضافه پانزده هزاری ذات ... سوار بوده
باشد سرافراز گشت و خانخانان ولد سابق فرزند خطاب خانخانان
و ... انعام سرافراز شد و میر جمله الدین حسین که خطاب
داشت به اسلام خانی سرافراز گشت و ملتفت خان بخطاب اعظم خانی و

با نه فرزند و اتیمن بهوسکه بخطاب خانان خانی و یک بهادر بهوسکه بخطاب معتمد
خانی و دیگر امرایان بعد ترقیات باضافه مناصب و انعامات سربلند شدند
و در بیست و دوم ماه مذکور از [illegible] محرم سنه [illegible] وفات افغان گشت و ازان مکان بعد روز
انجام مهم [illegible] بعد نظم و نسق امور ممالک و [illegible] و دیت مهام سپاه بعد مضی
حسب الحکم [illegible] اکبراباد کوچ فرموده منزل بمنزل قطع مراحل و طی منازل نمودند
جشن اکبراباد شکست راجه جسونت سنگه [illegible]
[illegible] بهار [illegible] بود چون ایام [illegible] در رسید اظهار [illegible]
[illegible] شاهجهان بادولت باکبراباد و برای آنحضرت [illegible] نمودند
[illegible] خلاف [illegible] دارا شکوه [illegible]
[illegible] راجه جسونت سنگه در حوالی اوجین شکست خورده از اکبراباد [illegible]
[illegible] شعبان در ساعت [illegible] الطالع [illegible] حضرت خیام
[illegible] جسونت سنگه و آمدن [illegible] آفاق و محمد مراد بخش [illegible] حضور
حضرت [illegible] رسید [illegible] دارا شکوه از [illegible] بلوچ [illegible] فرموده هم
اکبراباد [illegible] نزول اجلال فرمودند و دارا شکوه [illegible] لشکر و سرانجام و [illegible]
[illegible] تمامی امرایان که در حضور بودند و منصبداران [illegible]

که طلب‌ان از صوبجات و محال فوجداری بنگش بود بجانب خلافت

عمله رسیده و در رسانیدن خواطر و سیم هر کدام کوشیده و اندک فرصت

از ادای عمده سلطنت و سپاه قدیم و جدید بود قریب هشت هزار سوار

فراهم آورده از اسلحه و ادوات فوج جانب خزانه بادشاهی صد آنکه عوض

سر رشته هر لشکریان عسرت نموده [illegible] آتش ورود باشیدن فساد هوای که

داد آخر شب هر جا داد سر شب ها که سودای فسر گرفت و ترتیب بانان باد

پیکر گرفت صحیح رسیده در [illegible] نمود بر سالی خویش لشکر سان نمود

و محمد امین خان خلف معظم خان را که حسب حضور حضرت اعلی بود آنکه معظم خان

بصلاح جلوس خود را در دکن محبوس [illegible] کمابیده و به حضور رسیده و [illegible]

و پس رسید او که [illegible] از حضرت اعلی [illegible] او را رهید خلاص فرمودند و حضور

اعلی دارالشکوه را لشکر کسی و سرداران [illegible] بود که فرزندان [illegible]

امرای [illegible] دارالشکوه رسیده بود و بصلاح

حضرت اعلی تسبیع رضای نمی‌شنید [illegible] وقت [illegible] راه نماید که کار

که کرد ان را نساید [illegible] سجان مطابق سلیح اردی بهشت جلال الدین خان و [illegible] خان

و امام علی و لودی بیک و رام سنگه راتهور [illegible] داود خان و عسکر خان

وجمعی از نوکران خود به رسم منقلا بعضی از که در مولتان رسیده اند تا پای دریای سند مضبوط

کنند و جمعی بر پاسبانی شکوه لشکر پیش خود و سایر عساکر پادشاهی و نوکران خویش

بحشمت خان و آلیار با دو هزار سوار که از لاهور به مولتان رسیده تا مدد او تا رسیدن

آن مرز بوم بضبط لنگرهای عمل هر جا که باید باشد می پرداخت و اسباب آمدن

شکوه خلف بزرگ خود که بهوشت ولیس از امام کار شجاع محمد بی

داشته حیدر رو دفع الوقت سکندر و ایشان عاقل بود که انگس تا مدد الوقت

وحس لوقتی مردی یا در محدود باشد که ده بر پاسداری خمش میو اید

چون باطمان کارگاه قضا و مشکلات کارخانه تقدیر در روز ازل انگه در

خلافت و جهانبانی برای آنحضرت که بغافول نام نامی براتحی و نیل قاطع

وحجت ساطع مرتب داده و تا این زمان تا مامت لکانده اسما اسطاری مشرند

که بادای دولت سکندر و دشمن شوند و زینولا وقت آن در رسید که بجلوس سعد

رب و رحمت پادشاه اسباب ظهور این امر بمنصه شهود جلوه گر کردند مصداق

اینقال انکه آنحضرت بعد نهضت از جنگ ملتان و کوچ و سه مقام ملتسم

شعبان در حدود لوالیار زیر دولت اقبال فرمودند و بعد از آن جلو چون

کمای

نمایی معابر و ضبط کشتیهای دارا شکوه بود عبور از آن دریای ناپایاب عبور

در موکب حضرت خلافت مرتبت سعی را راه سپر گردیدند یعنی رسیدار از آن لحظه

از گذر رسیده و دست گرو آرزو را بسته و دست ما را ست باز داد

که قابل عبور تصور است و دارا شکوه ما حال انضباط آن به برد اجتماع الحضرت

با شنیع ابر ده موقوف شد نجابت خان خانخانان و صف شکن خان

و دو القصه خاطر ما نو کاه بحث فرمودند که از آن گذر دریای حاصل کلمه ناپدید

سکر و ده بنجاح استعجال قطع مسافت نمود صباح آن که ساعت شجاعت

بود ولی مرحمت احدی از آن گذر عبور نمودند خان فرمان سردار بیار

کرده بود و منزل طی مسافت نمودند غره رمضان المبارک از گذر مسطور عبور

دارا شکوه اخر عبور موکب والا با هر حسی و حالا کلی از انسیطر که فوق تصور

بود بهجت ده دلجه حیرت و رفت و با دل خائف و خاطر اندیشناک از موج

متوجه مقابله گردیده ترتیب صفوف پرداخت حضرت اعلی سرور موقت

و امن نصایح دریا ده عدم جنگ و اخلاص طرح مدارا مدار دارا شکوه نوشته

با وجود نصیحت لوث و ضعف بدنی لقصد اطفای نایره جدال و قتال

کرما خواستند که از راه دریا تشریف برده سد تا ب کار زار شوند بانی

شد بعنه بیرون آمد و فتنه لیکن چون دارا شکوه جای تعهد قبول نکرده در زمان خود

تعویق عرب اول گوسفند و بار ملاقات مجادله استعمال می نمود و بنا بر آنکه

وقت آن رسیده بود که خورشید جهان افروز بادشاه کلکری از افق دولت طلوع

نماید کوکب دولت تحت شود دارا شکوهی در هوطه ... فزود

چگونه امور مصلحت امر ... رضای دارا شکوه ... و جلو ... مسلک

خیر و صواب ... القصه چون لشکر ظفر ... جنگل را

اسود کی سیاه که مسافت ... طی کرده بودند و در مقام ... گردند

نجر آمدن دارا شکوه ... رسید ... متواتر ... رمضان المبارک

در عرصه موضع ... آگرا آباد ... یک ... کرده دارا شکوه

و دارا شکوه ... افواج ... و دارا شکوه ... قطع ... بعد اطلاع

وصول موکب والا ترتیب صفوف نموده از ... بحضور پیش آمده

... تمام ... افواج بود که همه مسلح بودند و ...

... شعله ... لشکر ... اعظم ... چون لشکر دارا شکوه

... بود ... لشکر ... وقت ...

... گردند ... نام ... یک

ابسده

رسیده لوح تاریخ بر صفحه مقابله بر ناقه سرکار سعادت نموده از انجا سه منزل

ارکان سلطنت منصور لوازم احتیاط بتقدیم رسانیده بد بخت و دولت نحوست

غفلت بسر برده تا سحرگاه که مسند فتح ازلی و نزهت سرای تجلی نموده و

جمیع نصرت و اقبال نمودند صبحگاه که هفتم رمضان المبارک مطابق سنه

ماه الهی بوده باشد بر سمت صفوف پرداخته توپخانه و جلوان سمت

و ملکان [illegible] ایستاده بودند شاهزاده محمد مراد بخش و محمد سلطان

و نجابت خان خانخانان با امرای دیگر هراول [illegible] ذوالفقار خان و صف شکن

که توپخانه تمام او بوده بخش هراول شوکت و سرداری هراول بنام

محمد اعظم [illegible] سپاه و حشمت هراول اعظم خان و اسلام خان و دیگر

نامداران استقامت پذیرفت و شاهزاده محمد مراد بخش با مردم خویش

صف [illegible] و شیخ [illegible] و [illegible] با فوجی از [illegible]

التمش تعیین کردید و بهادر خان با جوقی از [illegible] دران طرح دست راست

نصرت و جانب دران با فوجی از دلیران نامدار طرح دست چپ تعیین شد

خواجه عبدالله خان قراولی و [illegible] و خدا [illegible] و خسرو

معه شاهزاده محمد اعظم [illegible] فلک شکوه سوار شده [illegible] افروز [illegible]

و جمعی از امرای که سرو دوست رکاب دولت سعادت پذیرفته بودند که
دیده روزگار در هیچ معارک و کارزار پادشاهان والا از جدا ندیده و سلطان
انجم مواکب کواکب مانند زینت و دارا شکوه بمیدان فلک نکشیده بود
نوبت بمیدان نبرد مهر آراسته و از طرف دارا شکوه برعایت افواج
توپخانه خود را بسرداری برق انداز خان بجانب دست راست و توپخانه
پادشاهی بسرداری پس تکیان بجانب دست چپ و در پس صف لشکر جا داده
رای ستر سال هاده که از امرای عمده بمزید شجاعت و دلاوری امتیاز داشت
و ثبات قدم و استقلال او محارب مرد و شکیب در راجپوت مسلم الثبوت بود
مع داود خان قریشی و عبد خان و اکثری از راجپوتان هراول مقرر گشت
و خلیل الله خان سر بخشی پادشاهی مع میران خلف خود و ابراهیم خان خلف
علیمردان خان با اسمعیل بیگ برادر میران و دیگر امرای التمش جا یافت
و سلطان سپهر شکوه و رستم خان بهادر فیروز جنگ که از اعاظم امرا بود و قاسم خان
و دیگر بندهای پادشاهی سرالتمش استحکام جا یافت و کنور رام سنگه و کرن سنگه
پسران راجه جی سنگه و دیگر راجپوتان التمش مقرر گردید و میمنه و میسره و
لشکر را با امرا نامدار مقرر گردید و دارا شکوه خود با جنودی آثار ماثر را

و چون قزلباش یافت و ضعف اسباب عجب از طرفین ماند حسن خان و ... و
... جنگ او و ضعف هوا را مرد و بیره و چشم عاشقان از کثرت و جان خود
گشت و از او از ضعف گوشش فلک از کشیده و زهره شیر نر را مرقد شد نوبت
شکل بقعه عاشقان و سیدی ... بنیاد و زلزله در زمین و زمان افتاد
از رد من جان ... بنیاد و شهر ... سالها را و جنت و نوله بود و
... ایشان ... از طرف رفته ... سپر مرد رسید ...
دارا شکوه که سردار آن سپه شکوه بود رستم خان بهادر گرد ... مدد ... یان از
یاد رآمد و ... بسیاری از ... رستم خان ... فیاد و
رستم خان چون دید که ... و بجانب کار ... از طرف ... گشته
... که طرح دست راست بود رسیده جنگ ... مردانه
و بهادر خان زخمی گشت و دفع ... بهادر خان صورت ... نیک بود که
... اسلام خان و از طرف و ... رسیده ... مردانگی
و خاک معرکه بخون بسیاری از مردم ... رستم خان بهادر
... دارا شکوه ... از قواعد
بیکار ... فرمود ... بعد از

سرحد چپ شکوه نمود بتعاقب او لشکر غنیم آمده و بر روی توپخانه و هراول لشکر منصور

روان شد از توپخانه خود گذشت و از صدمه توپ و تفنگ متزلزل و از اضطراب

افتاده پای ثبات او از جاده استقامت منحرف گشته بجانب دست راست خود میل نمود

و هراول دارا شکوه با فوج مراد بخش او برو تاخت و خلیل الله خان سرخیمه در ده و فیلی

جرات جنگ گشوده بر او پیشدستی نمود همراه مراد بخش رسید و از حمله راجپوتان

عقب رفت خدیو آفاق نظر بر این حالت نموده روی همت سواری مبارک بجانب

دارا شکوه گردانیدند درین ما راجپوتان بهوسینگ که مراد بخش برتن داده بودند

رخش جلادت برانگیخته بر فیل شوکت ظفر اثر تاختند و جنگ عظیم در پیوست

که جمع بسیاری از فیلهٔ سواری خود انداختند و از صدمات بسیار چون سپند بر خود لرزید

و شیپور از فلک رسید خورشید عالم افروز بسمت الرأس رسیده از تموج تابش

آن شمشیر و تعلل و تامل در زینت لطارکی بات رزم بود   ز بیداد تیغ خدای فکن

سر از تن جدا ماند و تن از کفن   دو شمشیر هر گاه شد بلند چو مواضع شده

سر از تن هم جدا تا بره و شمشیرها سوی سو خود امی که تلمای افتد و شد از تیغ

بیداد دریای لطف سری مرغ از فراخ امن لطف   مرتضی خان و ذوالفقار خان

و محمد خان مردوات مردانه بظهور رسانیده زخمی شدند اگرچه ملازمان

رکاب

رای چندر که بیان حقیقت های از روانه نموده بود [illegible] که [illegible]

و نمودارهای [illegible] ملک گیر داشته لیکن راجپوتان [illegible] و [illegible]

[illegible] لوح [illegible] [illegible]

و دیگران [illegible] جرأت و دلاوری [illegible] رسیده [illegible]

رسانیده بود [illegible] بعد [illegible] رام سنگه [illegible]

از پیش قدم نموده خود را [illegible] سواری مبارک رسانیده [illegible] حفاظت [illegible]

آفاق [illegible] جرأت او مشاهده نموده ملازمان رکاب سعادت را [illegible]

نمودند لیکن [illegible] نظر [illegible] او ضبط نمود [illegible] گردانیده

[illegible] آباد [illegible] خود را [illegible] او [illegible]

دارا شکوه [illegible] در آن حال [illegible] شکسته شدن [illegible]

رام سنگه [illegible] و [illegible] [illegible]

در [illegible] صالح [illegible] خان که [illegible] یوسف خان [illegible]

[illegible] علی [illegible] خان [illegible]

پسران علی مردان خان [illegible] و [illegible] در آن حال [illegible]

از [illegible] دارا شکوه رسید [illegible]

باعث مزید شورش بر دل داراشکوه شد پس خوف گرویده ارعاب سدی از
پیش گرفت و آمدن او پی اصلاح در عرق نابرده بر اسب سوار شد از پی حرکت و اضطراب
پای تحکم او داراشکوه بر فوج آمده لشکر با سپاه آن روشت و بود و پریشان
شد زیرا که هشت راه فرار پیمود و بعد از تاملی ارباب شکاران مردم و اکثر لشکرش
گریبان مدعا بر قضا گشتند و او را ابد داراشکوه چون بهر استخاره
ملازمت شاهد اقبال بیش از نیاب تفاوت کرد و لکام با کامی شکوه
راه فرار پیش گرفت منهیان اقبال در طرفة العین امروز فتح از قلب و حد لو
کیهان ارتسامه سپران بخت و دولت دمید بصرت و فیروزی شکوه جلوه
آمد اصیل صدای کوس فتح باوج آسمان رسید و مژده مبارکباد از زبان
دولت بر اسب روزه نه جا وران قرد بی بیش از جولانگاه آن اوراحسان و
داده بود زنگ اندود و جراحت تیر و جان عرصه عالم السام یافته که فتح نمایان
از میدان آمد در صفحه ظهور رسید در همان هشتم و هیچ قرب
فتح الغیب حکم مقدس نفاذ پیوست که احدی از لشکر منصور لکامش جماعه مقهور
از عرصه رزمگاه باز گرداند و شاف بود کرچگان لشکر غنیم در هر جیب کاهم از
زخمهای کاری و جراحتهای سخت و فرط حرارت و غلبه تشنگی فوج فوج جابجا افتاده

جان بحق

خان یعنی خان از پی داد بیدادگری در شهر رسید و از شهربند حیات راه عدم

نمودند بحکم قادر مطلق در حین پیروزی در بار کامل آرای دولت و راهنمای والا

مکان که پیر صاحب طبل و علم با ملک جلیل القدر بودند هزاران مردم دیگر

از اطراف بخارا نفت ز خاک افتادند از لشکر منصور از اعظم خان که بعد از فتح

از علیه حضرت سوار مواجب گردید بیگ خان الحاج سردار خان و نادر

و او خان و سید دلاور خان و دیگر بیگی طغار بیابد و اسب زخم تیر از

ذو الفقار خان و مرتضی خان و سردار خان و عزت بیگ و محمد صادق بیگ

از عمده های سید القصه و از اسکوه پس از انهزام از رعایت رعیت و برادران

چون سیماب بیقرار که با لشکر خود و چندی دلاور لوگران لوقت شام که رو بحیث

اورنگ شام او یار رسیده بود با کر ایابد و امداد بیرل قولش که سعادت و اقبال از

رخت بر بسته بود ز ابدا فرط حجابت و انفعال و زار و اسعاد بیگانه هر ست

کمال سرمساری ملا دست حضرت اعلی سر هر قدمت باز پس ست در بابت

هم و هراس و انحالس بر دو صلابت و هیبت عدو که بالکل خان بر دلش مستولی

گشت که از سایه خود هراسیده وار رو و بلوا رفت واست و پس از ان و انجا

صلاح اقامت ندیده با اخر سپهر اده نجابت نعمان ابا و رد اینند [illegible]

خود با بعضی از سرکلیات و شکوه را همراه گرفت و هر چه از جواهر و مرصع آلات

و بارهٔ اسپهای که در آن سراسیمگی و اضطراب دست داد پس بران رسید همراه

ده ازو فوت نمای [illegible] سوار همراهش بود تا خوف لشکر و شکوه و اعظام [illegible]

از حصر گسسته و آلتی زجی و بسیاری از شدت گرما لب ناب گشته بودند [illegible]

دو و آب و [illegible] و هر بال هر کدام بجا لج رفته بود هیچکس را تاحمال نبود که [illegible]

رو بفرار خواهند نهاد در آن شب احدی رفاقت نکرد و صباح آن بارهٔ [illegible]

الحاح سرانجام نموده باد رسیدند و [illegible] در قرب [illegible] ملحق گردید و بعضی

کارخانجات [illegible] و اکثر نوکران قدیم و جدیدش جدای گزیده در رکاب خدیو

کیهان رسیده بمناصب شایسته سرفراز شدند و اکثر خزائن و جواهر و مرصع آلات

و کارخانجات و فیلان و اسپان و سایر اسباب شوکت و تجملش [illegible] اکبرآباد

[illegible] از زر و سیم و مانش ناچار [illegible] حسن [illegible] رانده از دولت

عاریت یافته بود [illegible] فلک داده خویش بگرفت [illegible] خدیو [illegible] بعد شیخ

و نصرت سپاس [illegible] بدرگاه خدیو حقیقی بجا آورده [illegible] رسیدگی و لوازم تمام

در خیمه دارالشکوه آمده شرف نزول ارزانی داشتند و بار سیدن [illegible] معلق

و [illegible] برون و [illegible] والا [illegible] بر و ند و تفقدات و مراحم [illegible] شاهزاده

تمه مراد بخش مقبول داشته بحسب مراعات لطف و نوازش مرهم جراحتهای او فرمودند

و جراحان و اطبا بمعالجه او گماشتند محیلی دیگر زخمیان عساکر منصور را نیز حسب الحکم

مرهم بخشیدند و کسانی که از شهدا نیز الواحق فرموده از جانب برداشته بجا

شیر شد و جمعی را که درین نبرد مردانه با مصدر شده و اثبات نمایان شده بودند و از او

و عنایت انعام بسگاه صد الاجلوه ظهور نموده بود بسالف عواطف پادشاهانه

نواخته و از و دیگر ان سرانجام نعمت فرموده و بشارات بموکب پایه نزول

فرموده درین سال عرضداشت بشیلر صوبه بنگال و اعداد و فوج صف آرای

بخدمت حضرت اعلی ارسال داشته و بنگال محمد امین خان خلف محمد معظم خان

بملازمت رسیده با اضافه هزاری ذات و هزار سوار که از اصل و اضافه

چهار هزاری ذات و سه هزار سوار بوده باشد سرفراز شد و دیگر […]

اند و بملازمت شدند و هم رمضان المبارک ساحت باغ لوهر که بباغ […]

مشهور است و نزدیک اکبرآباد واقع است نزول اجلال فرمودند حضرت اعلی

بر جانشسته جواب عرضداشت بخط مبارک نوشته یک قبضه شمشیر […] علم

مصحوب فاضل خان بسامان فرستادند آگاه و لان موشیار خرام از ان […]

چهار ول مرعالمگری نمودند بوضع الارسانند و رخصت نوکران مراد بخش […]

ضبط او در اکبرآباد رسیده دست تطاول عمال مردم را کوتاه کردند حسب الحکم اعلی

شاهزاده محمد سلطان و نجابت خان خانخانان در سهرند آن سیم سکه را از

مردم ارزی بار [illegible] مرده امس و امان و نوید عاطفت و احسان اهل سهرند

چهاردهم رمضان المبارک حاجی محمد خان خلف میرزا اصفهان مرحوم که حضرت اعلی او را

باغوای دارا شکوه قید کرده بودند بعد از آن خلاص کرده بودند بملازمت حضرت کیهان

رسیده مشمول عواطف گردید و درین تاریخ حضرت اعلی بعضی نعام مرزبانی خلیل الله خان

و فاضلخان فرستاده بودند حضرت کیهان خدیو انعام مرزبانی فاضلخان فرستاده و خلیل الله خان

را بحصول [illegible] مصالح ملکی در میان آورده بودند میرزا [illegible] بملازمت

رسیده و اکثر از [illegible] بوسی رسیده مورد الطاف شدند چون شورش مفسدان سکله

[illegible] و الا رسید جعفر الدوله روح خان را از اصل و اضافه بمنصب [illegible] و از آن

نواحی برای انتظام سکله مذکور رخصت فرمودند و بیستم رمضان شاهزاده محمد سلطان

بموجب امر والا بملازمت حضرت اعلی رسیده کامیاب سعادت گشتند و در

قلعه اکبرآباد [illegible] مردم بادشاهی راه [illegible] نوروز [illegible]

آمده ملاقات کردند و جعفر خان و دلاوران اعلی و دیگر امرا از فتح فتوح [illegible] اسلام [illegible]

رسیده بودند حضرت عالم [illegible] انعام داده فرستادند که هر کس برای ملازمت [illegible] آمده [illegible]

والعسکر والا محسان عتناد و سرلوکان نا سپاس و بساولان مرتعدان مرقده

و حیات ودرانت و هر سن نفاذت مساعت هرکدام را و ساو و مند هر شنه

مارد دست انا بیه شد و ری زبان انکس کفایت و کو بلی سر فرزمین لوای نوبا

منصد بان و لوای دربره اسل علم دار یاسه مجاسیانه جهبان عسه عظمت و رز

ملک مال لبر حق و امداد رسانیده و هر نقد با سوکنت نقل اورد و در متن تاریخ

از خزانه عامه سرداوکتن هر جمت کردید و بسیار رمقام در باغ مذکور کوج نمود

بعد و شوکت و بخت و اقبال هر فصل امر کرام سوار شد لوای توجه پشعر قرارشده حملوی

خورشید جمال جهان آرای پیشتاده سلطان پادشاه لوحونها و سده کبیر روی

و جمعیت و اسودگی طرح اسمای و الفت افکنده کمان پشعر چون سپاس

سکران و باسر عدل و احسان و الاعالی باز یافته بود مجدد و هر کس از هر کوسه

و عالم کسو وند و لیاس حال امنال او اکردند مدارا و را ملکت پرور

جهان داد را رادوم برات عالم هرات جهان پادشای سلیم هرات

او هم لوی بیس موده باع عالم لوی جهان سر لسیر و رساد لو باد سر و سهمان حال

راه لو باد عمارات دارا سکوه و دل عمالون هر سه یافت معی کمرا ارا باصاحب

سرفرار شد دار الجمله خلیل البه خان از اصل و اعاده سفید برای و صمیم راه نوا

وجهان را بهوا رده رسید برقرار است و محمد امین بدستور سابق بخدمت بخشیگری سرفرازی

یافت ... بنیاد و خانه زاد الان بود که به ساعت سعود او را دولت ملازمت حضرت اعلی

... و در رفت ... خاطر مملکت شاه که رسیده عدد وقوع حوادث و بیان او ... بالعلیه تجاوز

تجاوزی که حادث شده مرتفع سازند از آنجا که حضرت اعلی ارکان توجه بجانب ...

بود و ... از قسم اصلاح دولت نوشته در صلاح و ... آن بیان ...

... بند که ... لاجرم حکم بمقتضای وقت خود ...

حرم ملازمت نموده ... حالا خزانه ... و از ... شاهجهان آباد و ...

... سامع والا رسید ... و باجمع در اکبرآباد صلاح دولت ندانسته ...

... از ... و شاهزاده محمد سلطان را دولک بکروبیه انعام مرحمت ... اکبرآباد

... شاهجهان را ... شاهزاده و فاصله ... سامان ... ملازمت حضرت اعلی

... مهمات ... و تعلیم بصیرت خاطر ... که مزاج اقدس ... بود و برای معالجه

... نمود ... معزز کرده ... والا ... جان بحراست قلعه اکبرآباد نصب ... دهم رمضان

از اکبرآباد ... شاهجهان آباد نهضت فرمودند   طواریخ ... فلک ...

آخر ... ربیع ... و آسمان ... سال هشتم و سال ...

ساعت ... سرادقات اقبال ... شاهزاده محمد اعظم ملازمت حضرت

اعلی

[illegible] بالصرفه و [illegible] به [illegible] [illegible] سعادت

خوشوقت شده در آغوش مرحمت درآوردند و انواع مهربانی فرموده رخصت نمودند مکرر و [illegible]

مقام [illegible] اثنا [illegible] عمارت [illegible] [illegible] [illegible] این [illegible] [illegible] ایلغار

[illegible] قاسم خان [illegible] [illegible] [illegible] و قاسم خان [illegible] [illegible]

تعیین شده بود [illegible] ماه [illegible] خان [illegible] باغ [illegible] [illegible] [illegible]

از اصل و اضافه بمنصب [illegible] هزاری [illegible] دو هزار سوار [illegible] و [illegible]

دار [illegible] فرمودند [illegible] [illegible] هلال عید الفطر از افق سعادت طلوع

عرصه جهان را بانوار بهجت و شادمانی [illegible] [illegible] و شادمانی [illegible]

کوس شادی بلند آوازه گشت و [illegible] [illegible] [illegible] گردید [illegible]

خانخانان [illegible] [illegible] خان خلف بزرگ [illegible] [illegible] امیر الامرای [illegible]

جلیل القدر [illegible] هزاری ذات و [illegible] هزار سوار دو اسپه [illegible] [illegible] که [illegible]

جمع آن بوده باشد و [illegible] خان [illegible] خانان را [illegible] و [illegible] [illegible] که [illegible]

جمع آن بوده باشد سرفراز فرمودند و دیگر بندهای درگاه والا را باضافه مناصب

نواختند و [illegible] خان [illegible] و سلیمان شکوه [illegible] [illegible] سرفراز گشتند

[illegible] هزاری و [illegible] هزار سوار و عبدالله خان ولد سعدالله خان که [illegible] همراه سلیمان شکوه [illegible]

سعید خان و عباس خان و اسماعیل خان و اسفندیار بیگ و عبدالله و علیمردان خان و اعتماد خان و دیگر امرا
که با قافله سالاران شکوه گذاشته آمده بودند بملازمت مشرف شدند

۱۱

از آنجا که پادشاهان والا قدر از ظلال آفریدگار هستند لهذا امر جلیل سلطنت و شغل جلیل جهانبانی
بسان رتبه درگاه الوهیت واحد ماند و هرگاه در الوهیت مقتضی عدم شریک و اشباه از
سهیم و عدیل مستغنی و مبراست بلی آنکس که ظل ذوالجلال است سرچون شریک
حق محال است سرمه سرمدی ماند و اقلیم هرگز یکتا بود و هرگز دو بهم چون خاقان
قضا بسوی خلافت و جهانداری بنام نامی حضرت گیهان قسم اقبال کشیده بود قدسی
راه سلطنت و شهریاری بقدر و یکتای مجده از جمله الفضل مبارک سرکار نموده اند
مدعیان شرکت اند را زمان مناسب جهت جشن دولت و ملک سلطنت او را ایلچیان
لیکن محمد و دعوی داران سر آمد ارند مصداق احوال حیران حال مراد بخش است
او از خود سری و خود کلی مدعی و شریک سلطنت بوده خروج و حجت و سایر لوازم
فرمانروائی با خود درست چون دید که امر سلطنت بجد لو اتفاق قرار گرفته زمام حال و عقد امور
خلافت مملکت اقتدار والا آمده عوض حضرت شاهی او حرکت نموده و اغوای نفس امد
کوتاه و صحبت جوانان ضمیمه سود ادعوو را و گردید و با وجود وجدان خزانه و نخواه مواجب ساده

۱۲۲۹

در عهد نو فرنگ گردید و بعضی امرای با عاقبت اندیش را بانواع استمالت محو شنیده
باضافه مناصب و خطابها سرفراز ساخت و اسباب شورش و سرکشی سرانجام
حالها خاموش نمود راه داده در هنگام نهضت موکب والا از اکبرآباد و اتصال و رود
بعام و اکره رسانی این شورش اتصال بود که فتح سروار اسکوه حرای ملک مما تا ملتفت الوین عهد
بالغای باید و عهد نو حسب الحال فرموده بودند که باحال مهم دارا شکوه
بانجام رسیده بعد اتمام کار سرش تعمیل خواهد داد بالفعل که هر سرهم عزم باید رفت مصلحت
که اینجاس حالات بخاطر راه داده بر حال او استمالت کرده از اکبرآباد برآمده
عقب لشکر فیروزی می آمد کمین فرصت انتظاری بود و بعد فتح سروار اشکوه تا حالی
بملا دست رسیده بود بخاطر مقدس رسید که بر صورت آن نمود را دستگیر
رفع شورش باید کرد مابین اندیشه چهارم ماه شوال که عرصه بلده متهرا مورد سرادقات
اقبال بود در آنروز مراد بخش رسیده بحسب الامر او را دستگیر کرده خلالی را از شورش
و فساد برهانیدند و بعد از دو پاس شب او را به سپهر دلرجان سپردند که به قلعه
شاهجهان آباد برده محبوس گردانیدند و دوم از بیست راجه جسنگه که بخواهش
رفاقت سلیمان شکوه برجا سر آمده و دیگر شکه نیز که کس از جنگ دارا شکوه
بوطن رفته بود و رای رایسکه مراد بزاده راجه جسونت سنگه و ابراهیم خان ولد علیمردان خان

تعیین

کی بعد از شکست دارا شکوه مصاحب و اعوانی سو در زبان مدارسه برای مراد بخش آماده

بودند بسعادت اسلام بوسی مشرف شدند و دیگر امرای بادشاهی که در سلک

رفاقت مراد بخش بودند بملازمت رسیده خلعت نوازش یافتند و مجلس که عمده

و سرکرده‌ها [illegible] بود بموجب حکم اقدس اعلی بحیات

[illegible] و [illegible] از نظر والا گذرانیدند همگنان بمناصب مناسب سرفراز

یافتند و چند کوچ ازان بعد قطع مسافت در باغ اعزآباد واقعه شاهجهان آباد رسیدند

او بعد فرار از اکبرآباد با [illegible] تاریخ چهارم

شهر رمضان در شاهجهان آباد رسیده در قلعه سلیم‌گذه که بمناسبت [illegible]

و سردی شاهان نزول او بود ماند [illegible] فرود آمد بعضه شاهان جنگ و سرانجام

و اسبان و فیلان و اجناس و اسلحه سرکار بادشاهی و امرا که هر جا یافت تصرف

می‌نمود و سلیمان شکوه خلف بزرگ خود نوشت که تمامه امرای بادشاهی خود را

در شاهجهان آباد رسانید و با امرای صوبجات و فوجداران اطراف نوشتجات

فرستاده نزد خود طلبیده است چون اینجا نتوانست رسید و موسم برسات

اند [illegible] که [illegible] ولایت راه [illegible]

که نوشته عاقبت مهمان شود مقارن آن [illegible] موکب مقدس از اکبرآباد [illegible]

شاهجهان آباد

قاسمجان اباد شد لهذا مغلوب رعب و ترس گشته بحکم رمضان

از دهلی روانه لاهور شد و مسلمانان شکوه بود که اگر بواند بر دی اب چنابرا

بوده و سپاه لاهور بر خیال استعجال در شهر سرهند رسیده بلاهور ملحق گردید و بعد رسیدن

شهر مذکور دست تعدی بر اموال راجه بود در عمل متصدی انجا که خود دراز دو ازده لسی آمو

شده بجانب کلی جنگل رفته بود و از آزرده غریب ملک رو یک و بعضی امثله

از راجه مذکور مدفون بود و مردم نشان داده بر آورده متصرف گشت چون تلبسار

دریای ستلج رسیده ارجیع گذر بالشتها فراهم آورده بعد عبور از ... کشتیها را

شکست و غرق نموده نمود و کشتی را که از سر دریای محدود اول بود ماند دیگر

بجز لد ملول گذاشت و حال بخاطر آورد که موسم برسکال است و راههای

گل و لای شده و از طغیان اب دریاها پایاب و کشتی نابوجود باز گذر موسم

برسکال بگذرد و راه صاف و دریاها پایاب گردد و لوحه را بابت الا نیست

لاهور صورت نخواهد بست در عرض این مدت بلاهور رسیده خزانه بادشاهی

که ملکر و روزمره موجود است و قورخانه و توپخانه و دیگر کارخانجات و اسباب

بحل بدست اورده لشکر جمع سازد و اماده پیکار گردد و بدین قصد لشکر مواجر

دریای ستلج گذاشته روانه گشت و تو روزنم سوال بلاهور رسیده و داخل قلعه

پادشاهی گردیدند اطراف و اکناف الصوبه مردم را استمالت با نجات ملاطفت
امیر سیفی پرورده پای احسان فرستاده سپاهیان مرز و بوم را از هر قوم و قبیله هر نسب
نوازی نماید و سرحدداران و صوبه‌داران ملتان و بکر و همه مجموع با قطاع او متعلق
بود و بر لشکر کابل را که خطیب خان ایالت آنجا داشت جلیها و ستاده
بجانب خود دعوت می‌نمود و خزانه پادشاهی و قورخانه و توپخانه دیگر کارخانجات
که در لاهور بود در تصرف در آورده بعد از ان سپاه و لشکر صد دار و سر ایشان
کار را سمت بیگات در اندک مدت قریب هشت هزار سوار فراهم آمده بود در اجه
راج روپ رسیده بود که از تحمل ضعف رای عساکر و الا بموجب فرمان
حضرت اعلی از وطن خود روانه اکبرآباد گردیده بود در بیان و بای دسته بند
کرده بر فراق او در لاهور رسیده و خنجر خان صوبه‌دار را همه وجوه بقیه او بود
آورده بود ملاقات رو برو نمود و شوکت او افزون از اندازه گذشت و بر عساکر منصور
بملک موافقت اعلی که جلوس بر سریر سلطنت نمود همواره در احوال سپاه با رکاب
نوشتجات می‌فرستاد و سرداران صوبجات و احوالی که در اوطان بودند خطوط
نوشته او را متنبه کرده یک سرکسی بر مخالفت با خدا و نکهان مسوف آزاد
محمد شجاع بحکم ضرورت مصالحه نمود و خرف در سینه و العام در بیان او در ملکات

نواحات

سوانحات اضطراب نوشته او را ضعف حرکت بر محاله لکنت و سرگیجی ملک آبی
نموده منسوب ساخته که چون خود در نقاب بدر اسباب سورش مماند و سرانجام کار نوابی
عزمت به الهٰ آباد بر افراز ده مراتب سوانحی شوکت لدنبالات و رسیان او و وکله عبد
حصول مدعا ملک بال مساوات عزمت نماید اصول دارا شکوه به محمد شجاع امر
کرد و با رمحاله لشکرکشی نمود چنانچه در جای خود بتفصیل خواهد آمد بالجمله دارا شکوه از جهه
بحسب ظاهر در سرانجام و سامان بر و شکوه سیده و باطن مغلوب عجب
و در اسکندر محاربه با عساکر همایون از حوصله طاقت خویش بیرون میدانست
و داعیه رفتن بجانب ملتان و قندهار نموده و اهمی را برد داما نیز و لکن
و محرمان مملکت در مردم سورش میدانستند که هرگاه موکب جاه و جلال
سمت توجه نماید فی اقدام جرات در مقام لوادی قرار خواهد کرد از جهت
ارادات که جدای مکرو ند چنانچه راجه راج روپ به آنکه بوطن رفته سرانجام سپاه
و نکد اسباب قلوب رسید اران کو سمان نماید رخصت شده جدا
و بنا بر مصلحت سر و کس خود در لاهور گذاشت لحیدر و لسرا و سری جا نشسته
رفت و شرکه در رای سجاده سین با با مانک که از مشاهیر گرامیده حاضر شده نمود
به سامان قرار آورده لشکر به رفت همچنین اکثر مردم جدا شدند دارا شکوه انتظار

سلیمان شکوه حالت پدر خود دانسته در الهٰباد اقامت ورزید

او بعد شکست شاهزاده محمد شجاع بموجب طلب دارا شکوه از بنارس همراه راجه جیسنگه و
دلیرخان بتعجیل می‌آمد سه منزل از الهٰباد گذشته خبر انهزام دارا شکوه شنید سکته نوشته
و بیک حجت شکستش افتاد و مضطرب و سراسیمه شده ثبات و استقلال از دست داده
راجه جیسنگه را طلبیده مشورت درخواست نمود راجه مصلحت داد که چون لشکر نبود
داری بصوب دهلی شتافته خود را به پدر رسانی و اگر خواهی صواب آنست که به الهٰباد
مراجعت نموده تا رسیدن خبر صحیح در الحال بسر برید چند آنکه سلیمان شکوه راجه را
بتکلف برفاقت نمود او از عاقبت اندیشی راضی بهمراهی نگشت و صریح جواب هم
نداد و منزل نمود آمد و بار دیگر سلیمان شکوه روز دوم مقام کرده دلیرخان
گنگس کر و خان سالار الهٰ مصلحت داد که الهٰباد مراجعت نموده و از دریای
آتک گذشته سا تیمان لو یسکن اقامان برسد و از الحال لشکر از هجوم قطایان و غیر
ذالک فراهم آورده آنچه صلاح وقت خواهد بود بعمل خواهد آمد و رفاقت و نیز ملا
قبول این تدبیر اختیار نمود راجه جیسنگه آنجا را اطلاع یافته و ترجیح آنکه در صورت
مخصوص جانب حراتی اوست اولو بعد مقدمه بار اورده در عزیمت رسیدن نقدی خلافت

باد

با خود متفق کرده اند و دیگر که سلیمان شکوه بموجب قرارداد بسمت الله آباد کوچ کرده و ...

بادشاهزاده در میان سرانجام مهام و مصالح دیگر بسیار بادشاه و سپاه و بعضی از نوکران ...

که ... ما را ... گرفته بودند که ... سلیمان شکوه از فوج اعیان ...

خواست که با بعضی که همراه مانده بود موجب نشست و باقی ... المخاطب ... و ...

از نوکران عمده دارا شکوه و ... و ... رفقای ... نموده ...

با ... که ... دارا شکوه ... الله آباد و ... بر ...

... همراه بود ... بود ... الله آباد ... و ...

... خاطر ... و ... نخواهند هر کس ... است ... مصلحت ...

و ... حمع ... که ... و ... اند ...

ضبط باید ... صلاح ... که ... محمد ... طرح صلح والفت باید ...

و باتفاق ... ساخت و ... با ... که عمده های دارا

بودند در میان دو ... وطن داشتند صلاح ... دیدند که در میان دو ... ...

... باید رفت سلیمان شکوه ... اختلاف ... بود ... مصلحت ...

... دارا شکوه ... بود که ... از الطرف ...

... خود را ... رسانید ... اموال و ... کارخانجات ...

زنان را نگهداشته و سید عاصم پاشا رسید که ارلوگراف عمده دار اسکوه حکومت و حراست
منصوب داشت بنابراین که از سر دریای گنگ عبور نموده شیشه ارل نمود و جنرل لوگراف
او بعد رسیدن چهار شد و سلک صحبت از کمیت تا آنکه مرتبه به گیا قطاع محاسب
متعلق داشت رسید تو وری انجا را با متعلقانش قید کرده و به ترک اول مال مردم
وادار کرده زیاده از دو کلمه وعده برست آورده وارد جنرل صلابخان تا زمینه از وعده اند
روانه گناه و گذاشت چون سلطان سکوه در هیچ کد عبور از دریای گنگ نیافت
سوار شده بعد چون نموده آنکیا امرایان سری نگر نیز او فرستاده امداد کشتیها برای
عبور از گنگ نموده و چاندی او را عنایت داشت و در این اثنا امیرالامرا وعده خان
با حمود فوری رسیده حماوی چاندی او فرود آمدند سلطان سکوه تاب مقاومت
ندیده مغلوب لشکر و براس و پس گشته و کوه سری نگر را مامن خود آمد رسیده از چاند
کوچ کرده بجانب سری نگر رفت کسان راجه آمده او را کوهستان بردند و راجه خود آمده
ملاقات کرده اظهار کرد که لابد من جای حضرت کنجانش لشکر تنگه بای نیست بدان
معدا راه عبور بست و صلح شود کرد و آب سست اگر بودن ما در کانا اند سپاه را بر جنس
و یار اهل و عیال و معدود از لوگراف اسر بردند باقی ملک نیاد خان که مرض سخت مرض بود
رخصت کرده جدا شدند و بعد برآمدن از کوهستان قاب بی کرد و سلطان سکوه کرد در

مدتی را که سید مکیاه بود با اغوای فتنه سازان از هم کندند را شد به تجدید عهد مشت اوزبک لشکر شور
و چاره جویی لشکر و رئیس سری نگر خوانی که در زبان اینجا سنگ قیف لوکلر از پس سرحد جهال و
او با آمده گشته بودند در کوهستان که از آنهایی با حصار رسیداران بود جمع آشوب رسیدند
به نفاق خاطرنشان آوازه دادند که رئیس سری نگر طریقی که راه شکوه به خلاف این
انضباط است چون لشکر منصور با طرف گنگ عبور می‌تواند کرد ما مشغول احدی را از شرط
زده نیست از آنکه مدام سمت الله آباد مراجعت نمایم و از جانب سید قاسم بارهه
ملو دارالله آباد حفظ کرده اند که محمد شجاع از بنگاله آمده قصد الله آباد و دارو غنیانم بهم رسیده
باله آباد نیامده در صورت سلیمان شکوه فتح عزیمت سری نگر نموده از رسیدن
انجا عذر خواسته برخی از جواهر و مرصع آلات باد داده برای که آمده بود بسمت الله آباد
برگشت و تا رسیدن سید مرو مانش که بخیه اصلاح کار خواهش مشورت داده بودند
فرصت یافته اکثری حوادث نیز تکلی منقصد سوار با او باید و اهانش و فکر جدا شدن نمودند
سلیمان شکوه از برآمدن کوهستان لسان شده و است که با من نمط که صورتحال
لشکریان چنین است با الله آباد نتوانند رسید با نصرت یار عزم سری نگر کرده از بدنه معاودت نموده
راهی گشت قاسم خان که بارها همراه ابا در سید به قصد دستگیر کردنش در بدنه آمده پیش
رسیدنش سلیمان شکوه کوچ کرده افغان و حران سای کوه سری نگر در بیشید

و درین ازروی ماهی بمرباتش جدائی کرونده و روحیه او وحیدی از بزرگان از صبح
الات و از سرنی و ران سرگشتگی همراه او رسید و کسان را حیه آمده او را دو سری لکر
بردند
چون حکمت کامله حضرت
آفریدگار و ادای سبحان و سخا و مضای ان نمایه که در هر عهدی که حال ادوار اختلال
گراید و مزاج زمانه از منهج اعتدال انحراف یابد مهام مملکت بدنظام کارخانه عالم کون
و فساد در دست [illegible] سروری این جهان بنیاد فرخ صاحب فرمانروای بر وفق مصلحت
گذارد و زمام اختیار سلطنت و فرمانروایی بقبضه جهانداری سپارد تا ملک و ملت
از خلل [illegible] و نقصان ایمن گرداند و سپاه و رعیت در سایه عاطفت
پادشاه قدم بر سریر دولت [illegible] ست گذارد که احکام شریعت بر کرسی [illegible] شد
حاجت فرمانروای [illegible] که مستغان وادی احتیاج را بشرف مطالب
ما و احسان [illegible] بخش [illegible] و منش [illegible] چون
باید [illegible] صورت [illegible] و جود [illegible] و هم دارالملک
وجود مسعود [illegible] سلطنت ادام الله لوای عزت و دولت برافرازد و گلزار
مفاخر و امانی مجالی ممالک را [illegible] که [illegible] لوازم
محاسن [illegible] طلوع صبح و [illegible] عواطف

واهم

واضح و لایح بود لاجرم کارکنان امضای قضای حکمت ربانی بوسیلهٔ الواح وصول
امانی و امانی بر روی کار و چهره امارتی گشودند و اسباب بهجت و [illegible]
و [illegible] حاصل خلافت و [illegible] نمودند [illegible] جواهر و [illegible] جسم برابر
[illegible] کار و چهره [illegible] بر آن [illegible] عطار می برد و [illegible] و چهره وصول این عذوبت
امور [illegible] سرور [illegible] مبارک [illegible] ذی القعده سال [illegible] برابر [illegible] شدت [illegible]
[illegible] هم [illegible] الهی و [illegible] بشارت و تعیین تاج [illegible] که [illegible] جهت
مدام [illegible] باد کارپردازان استقلال سلطنت سلاطین [illegible] گردیده [illegible] و الا
و محفلی [illegible] زینت [illegible] ابواب عیش بر روی [illegible] جهانیان [illegible]
جهان مجالس آرایی از سر گرفت رسم رنگین [illegible] از سر گرفت
جو کل عالمی از عشق طرب فراهم می آید خنده لب [illegible]
کبری [illegible] و سال [illegible] کام بخشی [illegible] بخت بیدار و دل [illegible]
سلطنت و سریر [illegible] جلوس اعلا [illegible] نموده [illegible]
برآمد برادر [illegible] شرف [illegible] از ظل الهی [illegible]
زینت [illegible] وطن کرد [illegible] هوا [illegible] اوج [illegible]
با فلاک [illegible] ابر [illegible] صدای نقاره شادیانه و لوای کوس [illegible]

صوت ارغنون کوس و شهنای نوازان بر دوست و آهنگ زمزمهٔ نوبت و قلماک مراتب

و نغمات حصار مجلس حلاوت کل مراد امرای اقبح الله و بوستان اخلاص ساحل سلطنت

مبارک کیانی [illegible] و در پیشه و منزلت و دران محفل مراطراف سرسبز گردون

مصحف صف کشیده بودند و ازبک والا با آسمان سایه از جلوس معدلت سعادت

مد برکت و تاج معدلت ترکی از فرق فرقدان کامیاب حواس کسب از جلوت

خانه فضای بخارای رنگارنگ و خلعت گوناگون زینت بخش قامت اهل

گردیده و از زیبایی و بخشش و امن از روی کام جهان مال مال بعد مراد

دران محفل از بزم [illegible] دل و دیده پرکت [illegible]

والا که [illegible] کوس [illegible] و دیدار خلعت دران بزم گردون اساس

چو خورشید شد خلق زرین لباس ازانجا که حد لوا فاق بحکم قضای و

لوازم این جشن محضر فرا بجهة آنکه مراسم که لازمه سرسرارای بیت جلوس

حواله کرده بود در جلوس میمنت مانوس سکه و خطبه و نقش لعل اشرفی

نام زده موقوف داشتند و امرای نامدار و بوستان عالم فدا از جلوس و

تقاضا لمسکر [illegible] لالی این بزم فرخنده و جلوس خجسته موانس نه انام

و بیدری در هر حال که را بنده شاهان سکه [illegible] هنگام فرصت که خاطر از نظم

بیرون آمده بود قرار واقع و درین جشن عالی شاهزاده محمد اعظم را که بحال مرحمت

بود بمنصب دو هزاری ذات و چهار هزار سوار سرفراز فرمودند و دیگر امرا

مناسب عطای خلعت و اضافه ... و دیگر عطا ... و مراتب ...

هزاری ... سلطان حسین ... امانت خان ... خانی و ...

برادر ... بخطاب ... خانی ... و ...

رسید که ابراهیم خان ولد علیمردان خان ... دارد ...

... منصب معزول نمود اگرچه ... امرا ...

... که سلطان شکوه ... کرده ...

... احتیاط ... مرد ... خان ... و ...

که از سلطان شکوه فرصت از جای ... با ...

روی آب ... [illegible] ...

کرد

چون خاطر جهانگشا ازین مهم ...

اورنگ ... مهام ممالک ... و ...

سلطان شکوه ... حاصل نمود عزیمت توجه رایات ظفر ...

بجانب بحث دفع فتنه آن انبوه منصرم گردید با وجود آن ماه سالی مدبر شود تا آنکه

موسم برشکال بوده و اکثر اسب و دواب که والای عسکر ظفر آیات بیشتر پامال سعید

و بیشتر مردم مبتلا [illegible] و دفع مراتب [illegible] سنه [illegible] بجانب پنج ماه تا آن [illegible]

بادیه [illegible] و موافقت [illegible] و نصرت حال ممکن [illegible] و دفع [illegible]

مراتب حوالی [illegible] والا در حال [illegible] و بحث کمال کشیده مسافت [illegible]

[illegible] و [illegible] واقع شود و [illegible] اسباب

این [illegible] نهایت [illegible] و از [illegible] موسم [illegible] حرکت میکرد

عذر [illegible] ماهور [illegible] و آسمان [illegible] ماه سوار [illegible]

به رسم [illegible] آنحضرت [illegible] عاقبت [illegible]

[illegible] اعراب [illegible] لقعده مطابق [illegible]

[illegible] اسمالی و محل [illegible] و الطاف [illegible]

[illegible] دولت [illegible] نعمت فرمودند

و [illegible] از اصل و اضافه بمنصب شش هزاری و شش هزار سوار

از آنجمله چهار هزار سوار دو اسپه و بصوبه داری مالوه سرفرازی یافته از پیشگاه خلافت

[illegible] خان خلعت [illegible] نقاره [illegible]

که بعد یک سپهری برای رایات منزل داشت تا پاسی شب گذشته از عقب بهادرخان از
دریای سند بلا فرصت کوچ کرده هفتم شهر مذکور [illegible] رسید و بهادرخان ملحق
گردید و با اهمال بلده یکه پیکا از آب گذرانیده و هم در آن با هم اردو ملحق سلیمان شکوه گردید
بموقف عرض خواقان رسید بعد از ورود مقابل [illegible] امیرالامرا اسماعیل بیگ که از کناره دریا
کمک برخاسته تا کهرآباد و [illegible] شاهزاده محمد سلطان برسد و بیدکان خدا [illegible] زمان بعد
قطع مراحل مشق جسیم و طی تعداد و مسافت [illegible] بر کنار دریای ستلج بموکب اجلال فیروز
در منزل مهاراجه جسونت سنگه که بعد از واقعه اجین [illegible] رفته بود و بصدارت راجه جی سنگه آمده
جبین نیاز بر زمین عبودیت سوده با پانصد اشرفی و هزار روپیه بصدارت راجه جی سنگه
بر سبیل نذر گذرانیده مورد عواطف والا شده و خلعت خاصه و یک زنجیر فیل مرحمت
زربفت و ساز طلا با یاده شمشیر مرصع و کرور دام انعام مرحمت گشت و بعد از دو روز
رخصت فرمودند که با معاودت رایات عالمیات بدار الخلافه شاهجهان آباد در قبه اقامت
در ورود راجه جی سنگه و دلیرخان و عقب انها صف شکن خان از حضور والا رخصت شده
بجلیل الله خان بعد از کوچ از کنار دریای روانه شده بودند راجه جی سنگه و دیگر امرا با بهادر
ملحق گشته از انجا بمهم دارالشکوه بسمت سند روانه شدند
جواب حرکت [illegible] جلیل الله خان و بهادرخان با لشکر

راه کیفیت بمراه بد رو شوری مامت چون حد لو عالم بعد قطع منازل نکر بال رسیدند
بسبب کثرت اب و تلاطم ان دراه بمست بمیں موجه شدند که راه
مالاکه عمل و ان کم نشان ست اوند قطع مراحل شود در منزل امدری درد
بهادر خان که بشعاف دار اسکوه تعاس شده بود و دیگر ر لول دریای
که بعاشت فیام و است حقیقت عبور لشکر منصور از دریای مذکور بعرض معقد
تفصیل این ماجرا است که چون داود خان ما ستحکام لد مبین اہمام داشت
بتوجه طلب دار اسکوه روانه لاهور شد بهادر خان بدلالت زمینداران روبرکه
بالای اب واقع است رفته بست و پنج منزل کشتی که بر عزاها بهمراه داشت
اماده نکماست ماند قریب سعه کس از همراهان خود ما لطرف که زاهید
ان بهادران از کشتها فرود امده لوبخانه که بمراه داشتند سس اورده بحاست
مخالفان عفلت که اطرف دار اسکوه در انجا لوده بود وانه سدند اک لرده بر
سان بهادر ده ر مکرای وادی فرار گشتند و این بهخان دریای بهاست بحای مخالفان
رفته فرود امدند و المعصوران به رحلول رسیده محمد ولان دیگر اطلاع داده اند بار فرار
ادرست کاهد کاهد از که رسیلو بیر و اشده روانه سلطانپور شوند و بیکان سیر از جاها
برخاسته کم ...ی درسلطانپور فراهم امده صورتحال بدار اسکوه لوسسند و خلیل الله خان

قصور با سپاهی و سهولت تمام از دریای ... به ارسکوه رسید با رکاب لشکر خود که از
که بیگلول مرتب شده بودند دوست گرسنه تیر لو شده کشته و داود خان را تعین نمود که مردم
ماه رفته اقامت ورزد اگر صلاح باشد از راه ... بنشیند که در ... تکیه ... مجاز
به مواجب عساکر منصور مرد از رد داود خان در لودیوال رسیده بحسب صلاح لشکر از ... نموده
سعی خود و طلبه اسم داده است که مقابله با خود ... از اندازه اطراف او دوست
حال به ارسکوه دوست ما بران و از ارسکوه لشکر و توپخانه فراوان همراه داشته ... سکوه
در لودیوال فرستاده که در پای دریای ماه ... حون ... عساکر ...
رایات عالمتاب در روبرو ببد ارسکوه رسید و از لاهور پایات ... نماید
تا وادی فرا ... و جمیع و سایر و خزانه لاهور از شرقی در روبه و طلا و نقره و سکوک که
جمیع را داده ... روبه لوده باشد با اقامت ... واقعات ... کارخانجات با دستهای
همراه ... است و اگر ... توپخانه برگشته داد و داب ... کرده ...
با چهار ده هزار سوار از لاهور روانه ملتان گردید و شهر ... سکوه را لودیوال ... خود طلبید
که داود خان دوست ... لودیوال بوده باشند و کشتی ... کرده
چون این خبر ... حاصل ... رسیده ... شده صورت ... کاه ...
نمود و ... به ... تحصیل ... فرستادند ... رسیدن ... از

و نواحی آنکاش بالای آب سند که از نفع و اتلاف اعادی سالم مانده باشد بهم رسید و ظاهر حال

و لوری تنگ و ایام علی قدر زبالا هور فرستاده که آنچه اموال داراشکوه و نوکرانش مانده باشد بدست

آورده و لغایت بالی بخش لاهور که بحکام حالی بت و استمالت سکنه آنجا تا ده سم در تجهیز حاصل

و دیگران در حمل الاهور رسیدند خلیل الله خان و راجه جی سنگه با دیگر امرا که همراه مذکور که در تعاقب

در ظاهر لاهور رسیده بود که از نهر آنکه کوتوال آن و داراشکوه که از ره اسارت کرده بود و بر آمده ملحق شد

فرمان عالیشان صادر شد که در آنجا بوده و از حمل الاهور رسیده و توقف نکرده تعاقب داراشکوه

نمایند و او راجه جاکل در رنگ خلیل الله خان و راجه جی سنگه با دو هم بجهه کوچ کرده از

احمد الطرف لاهور سرکرده و برای انتظام لشکر مقام از ده روانه شتر تد

بعد نزول موکب معلی

در ساحت رودخانه و زان مکان الفاق اقامت افتاد حسن عبدالنبی بمالحاسر

بحسن خاطر قدسی گردیدشا نزده هم دیجار در آب عبور فرموده سر منزل قطع راه نموده تو

بر صداست خلیل الله خان و راجه جی سنگه را با راه راجه راج روپ که از داراشکوه

شده بود و لوطن خود رفته بود لعه خلافت رسیده سعادت اندوز ملازمت و عطای خلعت

و از اصل و اضافه سه هزار پانصدی ذات و سه هزار و پانصد سوار سرفرازی یافته بعنایت

خاندیلو رسر حد و لایت بکر حصن تت که بضبطه و بندوست روی هندستان و السده

راه مراد ول

اله برآمدن سلیمان شکوه و درآمدن بدو منزل او مراد [illegible] ایام قدر خان

برادر بزرگ بهادر خان که بفوجداری [illegible] رسمان [illegible] قائم [illegible]

آمده بملازمت اقدس سعادت اندوخته رخصت شد که بدر جلیل الله خان

رسیده و بتعاقب دارا شکوه رود و عبدالله بیگ ولد [illegible] و آنجا بخطاب

علیخانی سرفرازی یافته و اصل توپخانه حضور گردید و حکیم [illegible] دارا شکوه

محمد صادق بخشی او [illegible] بدرگاه آسمان جاه رسیده بمناصب سرفراز شدند

و شیخ خان فوجدار [illegible] از رفاقت دارا شکوه مفارقت نموده بملازمت اشرف

رسیده بفوجداری کوهستان پنجاب مخصوص گردید القصه [illegible] مراسل

بیست و دوم ذی‌حجه بر دریای [illegible] نزول اقبال فرمودند [illegible] معلی از راه [illegible] حدود

[illegible] از دریا عبور نموده [illegible] نواحی [illegible] سرا [illegible]

افغان [illegible] عرصه [illegible] جلیل الله خان و دیگر امرا [illegible]

رسید که دارا شکوه [illegible] سامان [illegible] ملتان [illegible]

اراده دارد که در آنجا اقامت [illegible] محاربه کرده [illegible]

گشت که بطریق [illegible] بوجه ملتان شوند [illegible] محمد اعظم و [illegible]

[illegible] و اعتقاد خان [illegible] منصب [illegible] معاملات [illegible]

و زنا مورچنار و جمعه کنجری همرکاب کرده متحصم و بخشی از بهر لوری الجار رفته بود

در اینجا به حکم لشکر آرا خواجه محمد ملازمت نموده رخصت وطن یافت و فدائی خان فوجدار

حسب حکم والا از برد و علیقلی الله یار خان به درگاه والا رسیده به فوجداری [illegible] و گورکهپور از

اصل و اضافه به منصب چهار هزاری ذات و چهار هزار سوار سرفرازی یافته رخصت

بیست و هفتم ذیحجه ساحت موضع مومن آباد مضرب خیام اقبال گردیده بود و [illegible]

بمسامع جلال رسید که [illegible] به استماع خبر توجه موکب والا [illegible]

نیات ورود [illegible] ذیحجه بعد [illegible] خدام [illegible] و کلمه [illegible]

ملتان بدست آورده [illegible] و [illegible] برای [illegible]

[illegible] مفارقت کرده و حاجی خان بلوچ با جمعی [illegible] رسیده

که سد راه شود [illegible] اورا اندکی ادب [illegible]

از عهده ممانعت [illegible] برآید بعد معروض این کیفیت [illegible]

مومن [illegible] موقوف کردند و حکم والا صادر شد که [illegible]

تعاقب نموده [illegible] از ممالک محروسه برآرد و جماعه [illegible]

که مجموعه [illegible] هزار سوار بوده باشد [illegible]

[illegible] سپاه مرحمت کرده بود و فرمان عالیشان [illegible] جلیل الله خان

[illegible]

حادث شد که تا رسیدن موکب والا در ملتان توقف نموده نهم محرم ... ستم ...
دریای راوی و جنات که بکنار هر دو سه کروهی ملتان سمت حاکم ... کرده ... جلو ...
و بهادر خان و طاهر خان و سه هزار که سه هزار رقبه بوده ... باطلوس شرف ... شده
و شیخ موسی گیلانی که از طرف دارا شکوه بوده باستیلام عتبه خلافت سرفرازی
یافته و سعید خان بعطای خلعت و منصب هزاری ذات و پانصد سوار
سرفراز گشت اگرچه صف شکن خان با شش هزار سوار بتعاقب دارا شکوه سابقا
جانشین شده بود لیکن ... بحسب ... احتیاط شیخ میرزا ... خان و دیگر امرا
که مجموع سه هزار سوار بوده باشند خلعت خاصه و علاقه مروارید و یک لک روپیه
انعام مرحمت فرموده تعین فرمودند که باتفاق صف شکن خان دارا شکوه
را از ممالک محروسه برآرد و نهم محرم الحرام بزیارت روضه منوره فیض ... عارف
صمدانی قطب ربانی شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله سره العزیز تشریف
برده استمداد و استفاضه انوار الوهیه نمودند و توقف آمدن در رفت ...
... جهت ... سالکین ... فرمودند در آن ایام فرمان والا شان
بنام شاه نواز خان که ... باحکام ... قلعه ... محبوس بود صادر فرموده
از اصل و اضافه منصب ... هزاری ذات و شش هزار سوار ... سوار

مرادبخش را که الحال متصرف گجرات به صوبه‌داری مقرر فرموده دولت خواه
تعین کرده بودند دیگر جان نثاران صوبه [illegible] نظر کرده صوبه‌داری ملتان نواختند

در بیان بودن نواحی ملتان از ورود یورش و رفاقت لشکران بوصل محمد شکوه

که محمد شجاع باغوای دارا شکوه ادعای سلطنت باطل بخود راه داده در بنگاله لشکر فراهم آورده
و اسباب جنگ سامان کرده بعزم مجادله روانه شده از همه جا خدیو کیهان افواج قاهره
تعاقب دارا شکوه بجانب بهکر تعین کرده دوازدهم محرم شنبه از ظاهر بلده ملتان
بسمت جهان آباد معاودت فرمودند تکلیفی بجز در بیرون ملتان اتفاق اقامت
افتاد درین تاریخ حاجی خان بلوچ که از عمده زمینداران ملتان بود باستلام عتبه مقدس
فایز گشت و بانعام خلعت و فیل و اسب سرافراز شده بوطن مرخص گردید دران
جا تا به قطع منازل بست و چهارم محرم در ساحت اجودهن نزدیک لاهور
نزول نمودند امرای که در لاهور بودند بسعادت اندوز ملازمت شدند بتحریم
اجودهن [illegible] بود شکوه سوار دولت شده براه شهر لاهور رایت توجه برافراشتند
بعد رسیدن بدروازه [illegible] قلعه مبارک ملحظه سواری توقف ورزیده قلعه را
بنظر احتیاط ملاحظه نموده عنان اقبال منعطف ساخته در مسجد [illegible] جهانگیر در

امنا اراده

در اسماء داده واقع است و دوازده نفر طرح ساعت که باشد مردیک ...

ساحت باغ فیض بخش بمشهور بالا تالار بیرون قرسوختند در بیرون ارسلان ...

داری ناموری گردد و امام انعام سپه سالار سپهسالار حالف او که خطاب ...

یافته بود لطف خدا داد درستان بحساب سرگرفت و حکمت نظم و نسق صوبه

... ریاست و اسوادگی سپاه که در زیر لغت کشیده بودند روزی چند

نظام شده حاکمی تعالی از جانب پادشاهزاده محمد شجاع نیز نامه آورده بود

عطای خلعت و انعام سرفراز شده رخصت انصراف یافت چون از ...

صفت که معاف و از شکوه سعادت بود حقیقت کار ظلمی لوری ...

از ماهم ... عرض والا رسید جا ... و ... چون اصحاب ... میران ...

سپهسالاری دولت و کامرانی شد ... ریخته ... خلعت ...

و ... ارجمند با مراتب مناصب و عطایای خلاع و شمشیر و خنجر و اسب و فیل ...

و علم و انعام نقود و ... نوازش یافته ... خان که ... عظیم

بعد منصب و ... اعزاز شوکت و ... و سلطنت خطاب ... خان سالاری ...

... سالاری ... و ... که ... دولت ... سعادت ... محروم

... بواسطه ... جمله والا رقم ... جریده ... گشته ...

کورنش رزالی یافت و داود خان که در حدود تلنگانه از شکوه جدا شده در حصار
شکستن بحضور رسیده بود بپاس لوس منور شد بمنصب چهار هزاری و سه هزار سوار
کامیاب عنایت شد و اسلام که در مستقر الخلافه اکبرآباد بر رنجه جسکیه در وطن
بود و جعفر خان صوبه دار مالوه و خلیل الله خان صوبه دار لاهور بپاس مهمات حلایع و
صوبه دار کابل باضافه هزاری بمنصب شش هزاری و پنج هزار سوار از آنجمله سه هزار
پانصد دو اسپه بلند پایگی یافت و اسلام خان باضافه دو هزار سوار بمنصب پنج هزاری
پنج هزار سوار سرفراز شد بخدمت شاهزاده محمد سلطان مرخص گشت و بهادر خان
باضافه هزاری بمنصب پنج هزاری چهار هزار سوار سرفراز گشت چون امور بعهد
و مبارکی بانجام رسید سنت صحایف اسماری که بانشاره والا ازروی حسابا
محاوی درس مبارک الات و ادوات ترتیب داده بودند مسرت افزای
خاطر الطافگان و فروغ افزای بزم عشرت گشت و بدست دیگر جراغانی هم در آن
روی آب در کمال خوبی سرانجام یافته بود بحسن تماشا سان گردید و تا
سه روز بساط این جشن والا ممهد گردانیده بود و دار دهم سرما عرصاحب آبادی
که در وسط شاهجهان آباد بیگم صاحب طراوت و نضارت داده اند فرمودند
روز دوم بزیارت روضه منوره حضرت جنت آشیانی همایون بادشاه

گشت و از شرافت پیوند همایون خواهد هزار روپیه جواهر و اسپ مرحمت گردید و چون عطا

که بیعت او با حضرت شیخ نظام الدین اولیا است که جسم او را روضهٔ منوره مستحقان و مجاوران

قسمت نمودند و از آنجا بروضهٔ فیض شیخ قطب الدین بختیار کاکی قدس سره العزیز تشریف

ارزانی داشته از آنجا نزد شیخ توجه نموده بمراسم زیارت پرداخته

دو هزار روپیه بمجاوران آنجا عطا فرمودند و از آنجا معاودت نموده

شاهزاده محمد سلطان فرمان عالیشان صادر شده بود که

تا بوکالت و لشکر مدافعه محمد شجاع که

شاهزاده معظم ربیع الاول از اکبرآباد روانه الهآباد گردید

اکبرآباد تعیین فرموده فرمان عالیشان بنام ذوالفقار خان

نمایند و یک لک روپیه با برق اشرفی از خزانهٔ عامره گرفته

بخطاب مرکبار خانی و ودی

شیخ میر

سلخ محرم از باغ بخش

جسر عبور

واقع

[illegible] امر قضا [illegible] و شیخ عبدالکریم [illegible] بود در کل نظام مهمات [illegible]

بیست چهارم [illegible] باغ [illegible] از نزول اشرف [illegible] یافت

[illegible] همانجا [illegible] است [illegible]

[illegible] حادث [illegible] چهارم ربیع الاول مطابق [illegible] روز [illegible]

[illegible] شدند و [illegible] قلعه مبارک [illegible] و شهسوار جهان [illegible] شکارگاه توجه نموده [illegible]

[illegible] زیارت [illegible] باغ [illegible] که [illegible]

باغ [illegible] نزول سعادت و اجلال [illegible] ساعتی [illegible]

[illegible] بعد [illegible] چون [illegible] عالم [illegible]

[illegible] پس از آن [illegible] بود سوار [illegible]

[illegible] نظاره های نشاط و شادی [illegible]

[illegible] گوش [illegible]

[illegible] هر چه [illegible] فرموده چون وقت نماز عصر

بود در مسجد جامع نزول اقبال فرموده نماز را با جماعت گذارده از آنجا سوار شده [illegible]

رو به [illegible] قلعه مبارک از فرود اشرف [illegible] حصار [illegible]

گشت

در این ایام

و ... فرحت ... که سال ... از عمر گرامی ... نظام ... بود ... [illegible]

سبب بیماری و درمندی گردید ... [illegible] ... مکرر ... [illegible]

... اول ... [illegible] ... و کثرت ... [illegible]

گروه ... [illegible] ... شکست ... [illegible]

بود از آنچه ... [illegible] ... گشت ... [illegible]

را ... بزرگی و عظمت ... [illegible]

هم و عادت ... [illegible]

و این اخبار ... مقدس ... [illegible]

الی اوایل ... [illegible] ... مبارک ... [illegible]

... بر افراخته علم ... و ... [illegible]

سالی ... [illegible] ... گردد ... [illegible]

قسمه ... حجم ... جاه و جلال ... [illegible]

... [illegible] ... نوشته ... [illegible]

رسیدن ... [illegible] ... الحاصل ... [illegible]

و ... و ... [illegible] ... قطع و ... [illegible]

که محمد شجاع بود برادران ارسته با پیش رسید که از ظلم ترشح و مداوی مرسله آن ملا [illegible]

گشاده ارسود و سلطانان اهم و صفت مبلغ لک روپیه گرفت و صدمات اصحاف

[illegible] از میان برده انواع لوحش برده رسانیده‌اند و از انجا سوم ربیع الثانی ماه تا باد سید

[illegible] قاسم [illegible] از قلعه فرود آمده ملاقی شد القصه چهاردهم ربیع الثانی [illegible]

[illegible] نزول اقبال فرموده بروضه مقدسه حضرت سید بدیع الدین قدس سره

[illegible] مشهور [illegible] شریف برده مراسم زیارت بجا آوردند

[illegible] حضرت [illegible] حضرت شاهزاده محمد سلطان که در اینجا بود

[illegible] حضرت [illegible] که موجب فرمان عالیشان از دکن روانه شده

[illegible] ملازمت اقدس سعادت اندوز گردیده و از رسیدن او در وقتی

[illegible] بوقوع پیوست

نوزدهم شهر ربیع الثانی مطابق بیست و سیوم دی

[illegible] شاهی [illegible] صف آرای حرم گردید بموجب حکم والا بو [illegible] مردمان

[illegible] صاعقه بار [illegible] فلک و ملان و [illegible] شکن

[illegible] مراسم فوج فوج نامه سرح [illegible] سید و [illegible] ساران جنود

[illegible] مرام [illegible] رسید و [illegible] صفوف قتال [illegible]

شاهزاده

شاهزاده محمد سلطان و صالح خان با امرای دیگر هراول و ذوالفقار خان با توپخانه و دیگر

برق اندازان و امرا و والا شان هراول شاهزاده قرار یافت و میمنه جسونت سنگه

با راجپوتان مراتب شوکت و اسلام خان برانغار را با او شد و میسره به شاهزاده محمد

معظم و ... مقرر شد و در آن ... برای او تعیین شد بدو نواب والا جاه

... حسب طرح ... قدم ... لشکر منصور بود و شوکت ...

... عنایت ... گرفت و شاهزاده محمد اعظم را ...

و ... اندر سعادت همراهی نمودند با جود و ... فیل خاص جا داده ... معظم

... جا داده ... نمودند که فیل ... او در ... فیل خاصه بوده باشد

و ... میمنه مبارک ... محمد امین خان خلف معظم خان ...

دریای ... شجاعت ... خان ... یافت و صفی خان ...

و اکثر ... مقرر شدند و ... خان و سرداران ... و دیگر ...

قیلان فلک شکوه ... با اسلحه و یراق شکوه ... بر ... اقبال

... و ... رسید ... خدا ... فوج ...

از ... نیان ... خدا ... گشتند و ... سپاه ...

... منصور ... و ... منصور ...

و روی زمین را مسلسل لشکری آراسته رنگین چون سبزه زار حسن لوکو داز

زمین می‌روئیدند و حسبی مرتبه و طعنش با صد افواج بحر امواج از شورش کین می‌خروشیدند

و زمین با همه کمال وسعت جای از ثقل گرانی آن جمع انبوه بستوه بود از بسیاری فیلان

آهن پوش فلک شکوه سراسیمه بود زمانه شور محشر عرض میکرد زمین از حرج و سعت

وضع میکرد جهان از جوش لشکر محیط جاده که نفس سایه بر روی دشت هوا بود

اگر سمای باران بودی و باران نمادی مرسان سره داران القصه فرصت بود هزار

که کم و بیش در ظل رایت سلاطین با صد افراخته آمده بایست مصاف همکاب آماده نبرد

کرده بود و در جلو او محمد شجاع سربرست و [illegible] فوج جوشن پرداخت چون دایه

درویشان و عبدالرحمن ولد بد محمد خان در قول جا گرفت و مانند خسرو او با سید قاسم

بارهه قلعه دار الله آباد و [illegible] سلطان مراول و [illegible] الدین [illegible] و [illegible] الجهاد

حسن [illegible] را مراول او کرد بید و مکرم خان صفوی و [illegible] الفارم [illegible] جست

و تسبیح طرف [illegible] را با فوجی در طرح انتظام داد و سعید بارهه [illegible] را [illegible] الملک

مراتب [illegible] دیوان [illegible] اول و [illegible] فلی [illegible] کمال

بالجمله بعد انقضای [illegible] کبری [illegible] سوار [illegible] شده و [illegible]

و آرام [illegible] که [illegible] بود [illegible] نمود و [illegible]

از بسکه مخالفت صف آرایی کرده محمد شجاع امیر و قدم جرأت از جای خویش نگسسته
بار دیگر لولیان (؟) باستان و بنا داده رومی جنود و از توپ و تفنگ سر داده از هر طرف
شیر لولیانه شعله وحشت حرب و مخالفت و ماست ... ارباب انس و
یاران و تفنگ جوانان توپ و تفنگ سر میدادند چون بسته در رسید صف
محاربه در مسیر محمد مرتفع و الاصابه در شد که عسکر ظفر قرین همان مرتبه که
لشکر ایستاده بودند از اسبان فرود آمده با جوش صلاح ... را با سلاح از پیش
هر یک بسته شود همچنان بسته را بعد از آنکه اعداء فاضل نباشند و لیکن جدا ... بعد از فراغ
لوازم احتیاط از اسپ فرود آمده بدولتخانه مختصری نزول اجلال فرمودند و بعد از آن
تمام موجب و عساکر عالی نصرت و فرودی از حضرت صمدیت نموده با تحت
دول هوشیار بر بستر استراحت تکیه زدند و او آخرت چهار از جسوت شبی که
موسم سر بر خط بندگی و انقیاد نهاده اظهار دولتخواهی نمودند و در باطن از جسارت
خویش جانب ... مرتبت بوم هوش لشکری بار بر کوه قرار نموده ساسان
کسان محمد شجاع فرستاده او را از داعیه فاسد اطلاع داده ... لشکر و اجتماع
که در نواحی زبان و مغلوب بودند روگردان شده عنان او با برتافت و با مردودی
محمد سلطان که مربی راه بود مود باشند و متصلات [illegible] کشته زدند و هر چه نواختند تاراج

بعد از آن ملک عز الدوله رسیده دست اندازهای عظیم نمودند و در راه هر چه کس یافتند

دست جوش تاراج و اموال را بیحو ما‌ن گشت و از حرکت ایشان انقلاب عجیب در

اردوی ... که مفاصل وقار ... و در راه ما همه مردم بهم بر آمدند و جرتهای ... سالع

و مفسدان فتنه جوی و هرزه کاران دو سر لف و هرزه انشته دست جرات بکار آورده

کار جانگحات و دواب پادشاهی و اسلحه و اموال افراد سپاهی دراز کردند و بجود بسر

وجوش ... شدند و خبر این هنگامه به ملک رسیده باعث مزید ... خود

فروری گشت سلک جمعیت از انتظام افتاد و لشکری از مردم ... قطع

و کلم ... برای ... از روی سراسیمگی و اضطراب ... والا ...

و ماس ... را ... و ... طرف مخالف رحیل

وارسته باست ملک محمد شجاع متوجه شدند و ... بدلان باعافیت ...

کنند ... حضرت ...

... مهالک ... کوه ...

بود ... اقبال

برون جرامیده ... سوار ... حاضر

بودند ... مصلحت ...

صفوف نصرت از استدعای صدوی سرتاسب رو بجا رست رو بنوا جماعه

از دولت خرام مهر نقصه جهانگشای ترکستان با نیمه سیان ابیت شهنشاه فلک بارگاه

بر سر او بیش لزم ازرم و املاک جنگ مرعل کوه پیکر سوار شدند اگرچه لشکر که در

رکاب سعادت بود نسبت با لشکرهای مخالف شده لیکن جنود عیسی دست والا

ز موجان و چند ملال بود از الطرف محمد شجاع سر صفوف در مرد در البر داد

مجموع لشکر خود یک صف کرده و در عقب توپخانه بار دوست نجح کبرهای از

گذشته [illegible] از طرفین جنگ توپ و بان و تفنگ در میان آمده مراتب جدال

اشتعال یافت و توپخانه بردباری و عقوکداری گرم شد از دست صور صدمت

زن و سیر [illegible] خشم آتش افکن از آن قضات آسمان در کی جان دشمن شکار گردید

او [illegible] و [illegible] دل ما و از بلند آواز رحل در حشر حمت معرکه برداد و بهره

تفنگ جان گسل از زهره لیت بحالتی کلم کردن اعار نهاد از کمی بر فا بود

و بان از [illegible] سنان آتش امر شد لشکه لواء دشمن سو تیر فرو رفت لو بجانی

زمین سطح دو آسمان سر از پا گشت [illegible] سد از برق کین گرم بازار جنگ جو شید

مار دهای تفنگ از آتش کینه در گرفت عوق مرد ان زینک حمل گرفت

در اینحال توپ از توپخانه همایون بفعل مرکوب زین الدین لسر محمد شجاع رسید

جیش و تکاپوی جمعی که در عقب نشسته بود برآسود و زین الدین ازان عمل برآمده بر

دیگر سوار شده روی به کارزار نهاد از توپ و تفنگ و گلوله ناوک و خدنگ و شمشیر

و عیاران بهادر شده و بهادران سهام جواهر دود شد و دست کشیدن از

حرارت برآورده و سیره مردان شده و مانند عرت سخانه کار را گرم ساخته

از لشکر شیر مردان که ... بود از بیرون ... و ... از دیگر ... از ... دشمن

سر سبز شود و ... مکان حکم ... اساس ... باطل از دل اعدا

از دو ناوک منصور شده حال ... بیکباری ... مردانی ... هوای ...

در سر سبز ... مخالفان برآورد ... موج کمان ... اران خدنگ مرد ...

بر روی مردان جنگ در ... عالم ... که ... عظیم محمد سجاع بود با

فوجی عظیم ... جنگی از دست ... عنیم ... و ... و الا ...

دکمال ... منصور ... راه یافت و مانی ... اکر ... هر جا

و راه ... شش ... سلک حسب قول ... نگشت ...

دو ... ... مخالفان ... ترکان ... افواج نصرت ...

جهان ... اصحاب ... مر ... خارت ...

... سر سبز ... حال ... ... دست

و بعضی بهادران رخش شجاعت بر انگیخته سر براه دشمنان گرفتند و بعضی
ضد لوا افات مرکوب مخصوص بطرف اعدای بد سگال گردانیدند بهادران ظفر
پیوند به سرعت حرارت و اشتعال حضرت سماء ذو الجلال بر اعادی حمله آور
چون باد صرصر که بر خاشاک سبک افتد آن شوم بختان را از پس برداشتند
و جمیع سر دشمنان خونخوار بهادری بر بسته بخاک ره خاک قفا انگیخته شدند عالم
را تیره چون شب ساخت بحاملان فیروزی لوا بادپای سر پر فتنه را زدی
سلسله ملک فرار برآمدی که آمده بود و مبارزت تگلس را سه فیل مست
که ما شش فوج او بودند بدفع و جمیع بهادران دیر ولیک برخ آمد
تا فتد بر تمامی و ... جرم رسیدند و از آن سه کوه پیکر ملعون ...
مثل مرکوب مبارک قریب شد چون اسپ تیره بکور شدند مالان بردند
رسیده عدو لوا افات کوه و فنا بحمله آن سه مست اجل را رفته سر رشته
و قرار پاک نگذاشتند و وقوف و ارکی که حوصله بر یکی از فیلان بمرد
لب لو و ابتسارت و الاه سواران فیل مست که آسوده کمک محرک بود
بحال آنکه معدودی اند از حضرت مقبول لشکر آمده دلو رستم که لب سهامت بافت
از اسمان فرود آمد بر سر بیل افتاد و خلعتان ماوشاهی رسیده فیلبانان

حالانکه خروج شده ان فصل را و راه طاعت آورده‌اند و آن دو فصل دیگر از
قول همایون که بسمت جانب دست راست جنود مسعود حمله بردند در بلند
اختر پسر محمد شجاع و جمعی دیگر روی جانب شیر ازلها رکوب فرودی آورده‌اند
هم از روش فیلان منکوب و هم از حرکت بلند اختر اما رسرودگی و انقلاب عظیم کلی
رو داده و رعوف بلند لوای فتح با کمال شجاعت و مردمی سرکوهی داده ای از
کف نداده با کمال ثبات افسرده شاهزاده محمد سلطان و ذوالفقار خان که نزدیک از اول
بودند معاتم ازو ندکه سامان جمعیت خاطر و دلجوئی در برابر غنیم بوده سر رشته ثبوت
و پایداری از کف نه نهاده اش سیار بسیار ان محال اندیشی را دفع کرده بکوبک بها
رسیده می شود لیکن اکثر نیروی بخت خسروی [illegible] فیل مبارک بجانب دست
راست گردانیده بمدافعه مخالفان توجه فرمودند و جلال بجلال فیل که اکثر مخالف
سران سوار بود [illegible] نهایت ناز رهم خورده بر افواج آن طرف تاخت آورده هم از طرف
چار رسته بوصف ثبات نباشد [illegible] بعالم رسید جنود فرودی قول
دل شده قدم استقلال افشردند و همه دلیری و دلاوری آنحضرت مجاهدان
بیرام صورت ساعتی حمله کار بردند و ما عدا سر نه بحت او جد نکو سپاه دلر
سالک جمعیت انها از هم گسیخته درین [illegible] ذکر شیخ میر که از اول بلند اختر بوده

ما اگر مردم کشته شدند و دیگران زخمی شدند بلند اختر رسانیده اتصال کرسی عود ایشان محمد شجاع
سر به اوج رسانیده بود و فوز و بخت چون خورشید جهانتاب که بیک تیغ گیتی ستان
میدان شهر را از هجوم عموم مردم پرداخت و مانند صبا که ملک و زمین صحن چمن را از خس و خاشاک
پاک سازد ملک بوجه عرصه بر اطراف ممالک سلطنت و اشغال جهانبانی پرداختند و بعد دفع
مقهوران قرین عظمت و جلال شوکت شکسته لوای بخت برفع محمد شجاع بر افراختند
چون چند روز بودند که ملازم خان سعدی و عبدالرحمن و دیگر جهان و بسی از قبایل
از لشکر محمد شجاع جدا شده بروی دولت ملک ظفر اثر او رفته با جمع ملازمت حضرت
برادر چند تن از اما و اقبال بر در نصرت و دولت رسانیده حضرت محمد شجاع بنوا
اولیای دولت گشت و از گلشن عنایات ازلی باد نسیم مسرت و خوشدلی بر غنچه خاطر
بندهای عقده بند و زنده گل فتح و فیروزی از نهال امید شکفت و همای دولت
سعادت گشوده و شهسوار حشمت اوج گرفت رایت نصرت داده سپهر کامرانی
فرستاده بیان سرافراز حدود لشکر نشاط گشت تیغ دار یک علم از دل زدوده شد کمال
مار بالا کشید سنان قدر عنایات مراد احت نقاره شادیانه بساط سرکشان دراستان
سوار سر و امیدان سوی ولک بخت و کامرانی بلند گردید و از صدای کوس و کرنای
خروش تهنیت شکوه و جلال گوش گوشه دولت رسید با جمله با وجه و نعره لشکر هم

تو و هنگام افواج ظفر و طلوع انواع نفاق مخالفان واقع طلب جدی جهد و حسم

عظیم مخلص به یمن ما شد رایات و حسن ثبات قدم و سرمدی بخت جان فانی حبیبی فتح عظیم

به طراز فتوحات آسمانی و عنوان نام کامرانی تواریخ بود بصفت ثنای دوست از وی به محمد محتاج

رسید که عنف هزاران حسرت و ناکامی و صدلان و هر اکامی ناسیران ... دیگر بار

راد فراز بنش گرفت وارد دی و سعاد اکر بحل او ... افواج ظفر به جایگاه نت و تمام

و نجات به سیر قبلان به رایات مای دیگر صد هزار ده لوب بعد ضبط و راه حد ... احد

فتح لشکر که ... لعب ... ست و سیاه و لشکر و سار که توش حرمت ...

و دست و داد روی سار به درگاه ابرد از نصرت بخش ... و سیاست ...

نامهای الهی بحال اورده و باخود شده از لشکرگاه عظیم که در یک کرده به بالای ...

نخوه بود که دسته سر لالهای اقبال شدند و جمعی از عساکر نصرت بال ... ساده

سلطان شعاف محمد شجاع بعض نموده حکم فرمودند که در اسم لگاشتی بردا ...

هیچ جا و راحل اقامت و دریک به بد ما اقصای بحاله و ساحت ولایات

شرف اخچش و حود و بین پاک ساز و عجائب عقد فرمودند که موسم اقدس

سرای سعادت بود ما ده به که سرنعت مبارک دانشمند برادر مرحمت شد

و شاهزاده همان ساعت به سعر رفته منزل کرد به ما ... ابماه ... ل

مقام شد معظم خان که بعد برنای ارجمند تا حال منصب بلند پایه بود منصب او را به
هفت هزاری ذات و هفت هزار سوار و انعام ده لک روپیه نقد و عطای فیل و اسپ
و خلعت خاص و فیل خاصه با ساز نقره و فیل ماده و شمشیر مرصع مشمول مراحم
گوناگون گردیده و بندهای درگاه باضافه مناصب و عطای فیل و اسپ
خدمتگاران حضور مقدس تا انعام سه هزار روپیه بهره گردانیده عمارات سلطنت
صندل باغچه دولت خود ساخت بست تهیم از نواحی کلبود کوچ کرده ساحل دریا
گنگ نزول اقدس واقع شد بهره ور شدند و تا سلخ اسماده و امکان انفاق فاقت
افتاد معظم خان و ذوالفقار خان و اسلام خان و داود خان و کنور رام سنگه
و راجه اندرمن و رای سنگه راتهور و رای اندرسنگه چندراوت و انجام خان
و فتح جنگ خان و اخلاص خان خویشگی و عوض خان و تکه تاز خان و سید خان
و سودی خان و قلماس خان و سکندر خان و سید فیروز خان بارهه و سید
مظفر خان بارهه و زبردست خان و عیسی قلی خان و ترک تاز خان و دلاور خان
و ملتفت خان بخاری و فخر الدین انصاری و گروهی از مردم کاری و دلاوران عرصه
جانسپاری بتعاقب محمد شجاع بیرای شاهزاده تعین شدند و حضرت خلد مکان
از امکان ۲۶ جمادی الاول ۱۰۶۹ عزیمت سمت اکبرآباد ترتیب فرموده و از

نزدیکی مذکوره بوضع والا رسید که سید قاسم بارهه که از طرف دارا شکوه قلعه دار الهاباد
بود بموجب نوشته دارا شکوه به محمد شجاع ملاقی شده رفاقت اختیار نموده سید
عبد الجلیل برادر خود را در قلعه گذاشته بود بعد مرمت ما حضر محمد شجاع سید قاسم
... استعار کرده داخل قلعه مذکور گردید چون محمد شجاع در نزدیکی قلعه رسید ...
کرده که قلعه بتصرف خود دارد سید قاسم در جواب ... و مقتضای زمانه
سازی فی الجمله ... اظهار کرده قبول ... فرا گرفته آمده ملاقات نمود و مرخص شده
باز بقلعه رفت چون خبر آمدن شاهزاده محمد سلطان و معظم خان سپه سالار
بسوالت ... حصار ... متوجه ... دیده ... که از کوه ملکان
شاهزاده بود ... قلعه ... شده بود ... عجز ... پوست و ...
خطه مذکور و عرضداشت از طرف شاهزاده ... شاهزاده ... رانده درگاه والا ...
... عذر ... بعرض رسید ... ملکات ... فرمان والا شان
صادر گشت که چاند دران بصوبه داری الهاباد قیام دارد و سید قاسم ...
درگاه والا ساز و سرفرازات خیال ... داد و ... بعد ... که ...
در ... بصوبه داری ... باشد چون اخبار رسید دارا شکوه ... ملتان
گجرات ... بعرض ... والا رسید ... دارا شکوه ... و ...

۹۰ ...

چون سکندر [illegible] مقصد شوق و به مقصد [illegible] نگاه کرده [illegible]

نزول اجلال فرمود و [illegible] آن منزل [illegible] تماشا [illegible]

[illegible] اسکندر [illegible]

[illegible]

از [illegible]

نجات فرمود [illegible]

در بیان [illegible]

[illegible] اسکندر [illegible]

سکندر [illegible]

و [illegible] مرد و زنان و شاد و خندان [illegible]

تا کوتوال [illegible]

[illegible] سکندر [illegible]

[illegible] و لشکریان [illegible]

[illegible] سکندر [illegible]

و از اسکو و جهة [illegible] تفنگان و سر و کیسان با سری حرارت و طلا الات قلعه و داده بست

شوالیه سوار [illegible] محمد عبدالرزاق کوه به قلعه گذاشته لوکاشه بنه و فنجی و دیگر لوازم قلعه

و ارقا از [illegible] سلیح مردم روانه بستر شده برادر سر و حکم [illegible] و جبه بسته

[illegible] سر [illegible] وجهان و شیخ الطعام و دیگر لوکرانش [illegible]

[illegible] وجهان برادر جبل السمت عصا رفرو [illegible] و طلق

و [illegible] سکنهان ملحق شدند [illegible] لوکابه راسمال نمود

[illegible] برکو گرد اسد [illegible] شیخ میر [illegible] و [illegible] مقام کرده سر روان

شد [illegible] ان خانه [illegible] که [illegible] برای [illegible] فیه [illegible]

[illegible] و از اسکو [illegible] که روانه [illegible] گرد و ولیه [illegible] همراهی [illegible]

[illegible] است با [illegible] عزیمت [illegible] الطاف نمود از

[illegible] روانه شد و [illegible] سکنهان [illegible] شد و [illegible] شده

[illegible] گرد [illegible] محمد صالح [illegible] خان موجد [illegible]

[illegible] که از اسکو [illegible] قلعه [illegible]

[illegible] و [illegible] احوال [illegible] می اید [illegible]

[illegible] آن و مال [illegible]

یا فتاح

وجمعی ملوا ز وسعه فرستاده که هر دو یک غلو جای که عرض رباتی

بر کنار بتوجال لسارند و توپها نصب کرده بامداران و توپ اندازان

جابجا ساختند و بسرعت کوچ کرده بمحاذی لشکرگاه دارا شکوه

نزول نموده مرصد کشتیها غنیم بودند محمد صالح خان نوشته که از طرف

بولسند که چون از غلو برآمد توپ و تفنگ انداز ده کشتیها جا بجا

دارا شکوه مقام از دو دراه بود مضایقه که کرده بود و موقت مانده

دارا شکوه کوچ او که کشتیها بمواد رسید محمد افغان از رسیدن

کشتیها از طرف دریا روانه ساختند تحت محکمان توپها و

که بر کنار دریای لعشت شده بود ربا کشتیها نید از جهت مسافت

شد و کشتیها لی مخالف الطرف غلو عبور کرده و محمد صالح

مخالف اگر محمد صالح سر براه شد دارا شکوه را از عود ...

چون صحوت صبح برسر رسید اغلب که دارا شکوه فرار کرده

که برآمد برکاه و دروصی معض حصول مدعا باب مارسید

محمد صالح کوتاهی کرد القصه چون دارا شکوه به مسافت از

گرداب جوف موج خیز متلاطم جلی سحاب رسیده دستان

و هلاکت لودویکو ... بوده و بعضی سفینه از طرف دریا [illegible] سکون از طرف

دریا شتیح سردود لیرمان ... رسیدند و دار اسکوه ... رسید ... این

... حوالت ... است کرده ... بهم از دریا ... بوده ... لواب

و راست ... شکمان ... دریا ... سیع ربیع الاول الطفی رسیده

منزل نمود و چون از آن ... قربان غایب ان بیام ... سردود لرحال ...

دیگر ... از اسکوه بوده ... حضور ... جمیع امرا ...

کرده ... لشکریان ... شده و ... دار البری ...

... که دار اسکوه ...

... بادی ... و ... از ... بوده ...

... ایشان ... عثمان ... دریا ... و دریای ... جاسوسان

که دار اسکوه ... ربیع الاول ... کردی ...

رسید و چون ... سال ... [illegible]

... است آنکه دار اسکوه ... و دار ...

... واقع شده ... دریای ...

مشرق ... دریای ... حلاب ...

که دواب عبور نموده اند و الفقیه شیخ میر وصف نگار ها و وقت اراده

[illegible] ربیع الاول در بیکهر رسیدند نظم و نسق ابدا نموده حتی از عسکر [illegible]

والاشان لوحانه همراه اورنجان فوجدار بیکهر کرد اسم ششم ماه مذکور از [illegible]

درگاه والاشان بنده فدا و جان بموجب فرمان والاشان بصوبه داری [illegible]

قیام ورزید اما تاریخ بیستم شهر رمضان المبارک سنه ۶ از روی حساب

جلوس در سنه مدت سلطنت پنجاه و یک سال از مواقف [illegible] نود و هم

ممالک روز جمعه دو گهری باز روز برآمده حضرت بادشاه جنت آرامگاه

در عمر نود و یک سال و هفده روز و دو گهری بیمار بوده [illegible] لبیک گو نمودند

مدت سلطنت پنجاه سال و دو ماه و بیست روز [illegible]

انتهی بوقوع آمد تمت تمام کار من نظام شد کتاب خلاصة التواریخ

بتاریخ ششم جمادی الاول سنه ۶۱ [illegible] بتوفیق سبحانه باتمام رسید